



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۸۸۳۸- مخ

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب روضه الشهداء
مؤلف: حاج میرزا محمد باقر آشتیانی (حسین بن علی الهادی البهبهانی)

شماره ثبت کتاب

موضوع
شماره قفسه ۹۰۶۵

۷۹۱۵۴
۱۱۷۵۸

کتاب فهرست شده
۹۰۶۵



كتاب روضة الشهداء

١٥٥
١٥٦

لا ٢٩٦

كتبه قواعده اهل
الملايكة الواحد القهار
العبد عبد الله ابني
علي بن ابي طالب

ساخته آخوند ملا محمد باقر آملی

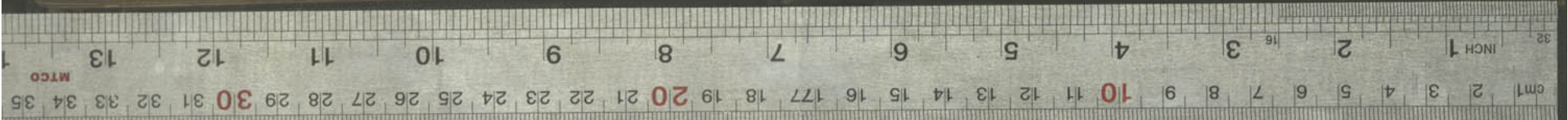
مجلس
تفحص
در کتب



كتاب روضة

کتاب روضه الشهداء

کتاب روضه





کتابخانه مجلس شورای ملی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۰



ای سربت در تو دلیلی است آسوب بای تو عطا می دل ما از ما چه بر شایان
و زمان چه توصیف می دل ما حضرت صوری مال و سگداری نوال غت خطی
و نایب مینا در کتابت کرم و کلام لازم التکریم زمین مبارک سپیدگان میدان محبت
و خشت کشیدگان نعره که شفت را برین خطاب و نواز مغز و سر و ساز خسته که
لبتو کم و سر زده می آید نامش را عیسی با شما حال آید که نایب کیم چه عیسی
حال شمار با پوشید نیست اما میجویم که عیار کار و بار کس بر چنگل استخوان طاهر
که در دو عالمین بدینند که کدام خست را از خاص استاهاک و بی غش سرون می گوید
خوش بود که چنگ بجز آیمان ما روی تو در سر که در خوشن آید و آید
آلعی بچند نوع در آیت و نایب شده است یعنی الخوف بجزی از ترس که آن خوف آلی باشد
پایم دشمنان و الخوف و بگر سپیدگی که آن خطایست به تنگی ما روزه داشتن و نقص
حق الاموال و نقصان بعضی ما اما با راج حادثات یا اخراج زکات و صدقات
و انقیاد و نقصان و نقصان که آن بیماری باشد و ضعف و بجز و احتیاج و
بی نوازی و فقرات و نقصان میو یا تلف محصولات باغات ارضی و میوای پاک

زندان

زندان که میوه باغ بلند و روشنی حیا بصر و نمره نمال نما و ما در دور
انصارین و شب رت و صبر کندگان را که درین بیات طریقه شکای شایان
در سوم خزع و فزع منبر و کند از منبر جام خست خوردند و نم نند جز بر راه و فاقم نند
چونش بوزند در باجن خود که از ایشان بیرون نیاید و در آید و این صابران
که استحقاق شارت دارند آنند که حکم الهی و زمان با دوشای ادا انجام چون
بر شدت ن را صیبه آتی و عیسی و کجی و اذنی ما از روی اخص نظر اخص
که آید چه برستی که ما از آن خدا و ذم و بر کند بندگی او در بندیم پس از سر چه از خلیج
به بند و رسد و از مالک بر بنلوک و نایب که در خستیم در رضا و نایب و کیم نفا چار باشد
و نایب و نایبوی مجازات و مکافات او را چون باز که کند که نم رجوع نایب نخت است
خواه بود و او حسد می بر او خور که در ما می خواهد بر نند یکم از خستید با شیم
نایب اگر دیم و اگر از نایب را دایم سر بر چشم سستی خداب نختد سوم
سر قبول باید بنما و کرون طوع که هر چه حاکم عادل کند می دایم و معقول است
و انی پارت سوت با نیک با نیک نقد عالمین و معیار بجز احوال او میان است تا سر که
و دعوی محبت که حال او را در بود ملا و کوره عیاش استن استخوان و استا که از نایب غش
موی دلی و غش از روی طبع جنس پاک و پاکیز است از خاص آید شایان خالص سرون
و ضرب عیاش جنین او را در و الضرب پارت بس که قبول بیاید و اگر خوش و محبت
در زمین نایب بخت تخریق موسوم شده مرد و دایم که در دورگی از کت سما وی نند
که نایب است و نایب علی ایمنی سر که دعوی دوستی خدی کند و بدست از دست حلقه
و نخت زند میگر که سبب نایب از او خلعت محبوبیت پوشانند یا جرحه محبوبیت پوشانند

باران بلا از بر جنت یعنی بر سر ق او زین کرد و سواد وی و بهجت و آسایش
 و راحت تنی از وی که زین شود **السار لعل لاک لیب اللزج** ترجمه این
 کلمه در شنبه روزی برین حال آورده **شوی** و پستی چون ز بلا جنت **روز** حاصل اول آتش و
 و از نوحی کلمات سابقه چنان بچشم نهم درمی آید که بلا متوجه حاصل و دست وخت
 ستاق بار با بخت سر جا که سبای بخت نماند و اندر وی از بخت در گشا و داند
 و در رسیدن که دلی لوی از بخت اند فوج بلا را ملازم آن مای علم ساخته اند
 بر که اخی پس بی ز دولت دار و او را به بلا متلازم از بخت نماند و سواد این
 معنی حدیث حضرت رسالت نمانت بعد صلوات است و سلامه ایجا که فرموده است
اذا احبب تو ما احببم بدرستی که خدای تعالی قوی را دوست دارد که لکن
 با داند و در ایشان کار و در مقورست که بخت با نماند بخت بود و بلا متلازم
 و نماند شود سر که در راه دوستی حق از همه راه روان در پیش بود و در پیش
 او از همه پیش بود **شوی** سر که از فوج بخت بیشتر **نیلش** از خیم بخت بیشتر
 و از حضرت سند کلمات علی فضل الصلوات و اکل الخیات سوال کردند که
ای ان سئ کشته ملا که گام طایفه از مردمان نخرند از وی بلا نیسی مای
 که ام کرده از آدمین بخت تر و دلوز تر است و بخت که ام زین از احسان این
 صعب تر و غم اندوز تر فرمود که چنان بران که حرم حرم رسالت و حرم حرم خدایت
 مای ایشان از همه بخت تر و بیشتر است و بختی که متوجه روزگار ایشان باشد
 از بختی بیشتر **شوی** پس از ایشان مای جمعی که مانده باشد بخت ایشان در
 سلوک پس بخت و در توف بر سر ایوب نیز صعب باشد **شوی** پس آنکه آتش

باشند بدین حاجت و بر همین نیاس سر که بدرگاه قرب اوت بود و ملا و چنانی او
 اند و صعب باشد **شوی** سر که درین بزم مقرب است **جام** بلا بیشترش می ماند
 و آنکه ز بسبب نظری خاص یافت **واع** چنان چنان کش می نهند **بلا** بیشترش است
 که باطنال طریقت دمنده کلمات بدی ز سر بلا نماند است که بر دست باطن را نهند
 کی از شایخ طریقت منسوبه که **شوی** در وی خردن بکند عادت است **رطلی** که از ترس آن است
 از اینجاست که سر بار بلا که گرا تر است بر دلهای مبارک این ممانده اند و سر کلمه فحش قوی
 رت را اول و صحن ز دستاده در روج الارواح آورده که سر که اجا و صدقان و
 قدمگاه چنان باید یک قدم بر او خردن باید گرفت و یکدم با زوی دل بر نماند و
 عاشق با شای تر از بون باید بود **ورز** زنده عشق بر بون باید بود **در راه** استای او
 نماند ز دل کب است و از کشت کشت و بای او سر از دین رب در سر باید
 او را کشت است بخت افتاده و در سر ز او بخت است از سطوت کبر یا جان
 که ام ولی است که نماند آتش های دست و دل که ام نیاست که نماند نظیر سبای
 او چنان نظری کن بخت آدم صحنی و نوحه نوح نبی و در ایشان از حق خلیل میل
 و قربان حسن اسماعیل و کربلا و عیوب در پت الاخوان و بلیه یوسف در
 چاه زندان و شبانی موسی کلیم و سر که دانی او و بیساری و بی بیماری ایوب
 پیغمبر و زنگار خنده بر زوق زکریای مظلوم و تنغ ز سر آب داده رطلی محی حصول
 و الماب و دندان مبارک سر در این و سبک پاره پاره چمن پس آید شد او بخت
 ابلت رسالت و بصیرت خانواد بصیرت و طهارت و سر که در اول و اول اول
 و سرق خون آلوده علی مرتضی و لب ز سر چشیده نور دین ز سر و سر و سر و سر و سر

شید که با دو کورا حوال باکشتن این است و محنت رسیدگان عالی امت
همه با جان غم انداخته در کانون غم و الم سر تا سوخته **رباعی** عالم ز ما با می تو نیست که است
وین محنت و غم نصیب برده است **ه** سر که کجا به کیم **دیده** دل جن شد بویخته نگرده است
ای غم سوز در راه می آن محنت را خار با ز کجند که در راه سپید بشود در فرق میج
بچیر آن محنت دار که محنت نه بخند که بر سپ آن سر و در جاکه درین معنی فرموده
ما اذنی می با اوزیت یعنی هیچ ز حایند نشد هیچ سبزه مانند آنکه من بنگار
شدم و بهین نیت با اهل بیت هیچ سبزه این جهان که در اندک با اهل بیت
خواجده عالم صلی الله علیه و سلم و از جمله و آنچه شدای که با پست که میج دیده بدان
که نه مصیبتی در خاکان دنیا ندیده و هیچ کوشی از آن نوع نیستی در هیچ زمانه
از هیچ زبانی نشینده **شعر** تا درت و آنچه زین صعب تر ندید **ه** کسین شکر کسین با خبر ندید
چشم زمانه بود حق خنق قصه **ه** روزی تر ز حال شکر و شکر ندید **ه** امام باقی در
کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبدالبرار امام حسین بصری نقل کرده که در وقت
که بلا شازده کسین اهل بیت با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که
در آن روز بر روی زمین ایشان را شیشه و نظیر خود و در صحاح القلوب مذکور است
که کعب الاحبار اهل مدینه را از تمامه و قضا که در کتبها خوانده بود خبری داد و ایشان
سخن گفت عظیم ترین و آنچه و بزرگترین عظیم کشتن حسین علی
و چنین خواند که آن روز که حسین علی را شهید کردند سخت آسمان خون بگریدند
با انا حق نشیندیم که آسمان برای محکس خون گرفتند **بند** گفت **و حکم آن**
قتل الحسین از عظمه دای بر شما پدر پستی که کشتن حسین علی بزرگتری

و صواب امر است وی ز زند خاتم بخیران است و ببطرسول آخر الزمان است ریاضه
رومان است بر سپید و صحت نیم ال عبات نوز وین فاطمه زهرا است بدن
خدای که جان کعب بدست است که چنین خوانده ام که آن روز که وی را شهید کنند
که وی از روش کجکان بر سر روضه او با یستند وی که نیند تا قیامت که مرکز آن گریه با
با یستند و سر روز و شب او نیند تا قیامت نوز و نیند و بر سر قبر وی ناری
کند و چون با باد شود بصواع طاعت خود با ز روز و نیند اهل آسمان او را بوجده
المعتول خوانند و روشکان زین ابو عبد الله المذبح کونند و روشکان در پیا
حسین مظلوم خونند ملائکه و اچسین شهید کونند **رباعی** قریل حسین ارض سما کونند
از عرش علی با شیری بکونند **ه** مای داریت و مرغ در روی تو **ه** در تمام ش که با کونند
و کونند و درین تمام موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بر ایض جاودانی است
خانچه در آن آزار داده **من کل الحسین ادبنا کی** یعنی هر که بر حسین علی بکند یا خود را
بجکافت بر که در دینش و در با باشد که او را بهیبت برند حارامه علقه می فرماید که هر
بر حسین علی بکند بهیبت مرور او واجب شود و هر که خود را که این فتنه اغوی بکند
بند **شبه** **بیت** **نوم** در روضه **دجبت** **الجنة** داخل است امام رضای کجاری
آورده که ای غم سوز خاک که با خاک است که در آن خاک تخم شهادت کشته اند
و آب از خون و دوستان و مولودان می طلبد **من کل الحسین** پس هر که از جوی
وین آبی خاک که با ناز سپستد سر این تخم سعادت که در محبت اهل شهادت کاشته شد
در روضه رضای بابین وی پرورش یابد و چون از منزل **المنیر** **من کل الحسین** **بند**

محصل آن نسیم جنت و نسیم جهنم خواهد بود و جهت دلایل در برای این است که
 بعضی از نجاران اهل بیت رسالت که ماه مجسمه در ایام صیبت شهدا را تا زنده سازند و
 بتوزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر دلها نهدند و با او بر آتش
 حیرت بریان کرده و دیدگاه از غایت حرمت که باین شود **بیت** زاننده این تم جانشین
 روان که در از دیده با خون دل و اجزا بر شدا که در کت مطور و مذکور است مگر غایبند
 و باب وین عجب در مال ارحمیه پسند بر و انید و سرگشتگی که درین باب نوشته اند
 اگر چه زیور بکجا شد حال است اما ارمیت جانت فصلی سپین و فصل
 است ن خالی است و بدین جهت اشارت عالی از عالم حضرت سلطت زینت تعالی
 منقبت شانه زاده عظم فاعده ملوک الامم خلاصه اولاد و سلطان نامدار و خورشید **شیرازی**
 شاه ملک خونی فلک آستان **کلمه** شکر و خنده نبوتش **ن** سرور و رایت بهرام جاوه
 صفدر مبرایت کردون پناه **ن** داور عادل دل عالی نسب **ن** والی کانی کف و الاحب
 رفیع قدری که ارتقا عده منابت و هم آتش در مرتبت است که برین سر اوقات
 شرح آن توان گذشت **تقصیر** بایستد با و از ان شری است که تو اتم ادای آن کردن
 بلکه شوان بصد سر از زبان **ن** عشر او صاف آن بیان کردن **ن** قوه با صره سمیت
 و نقابت طر ناصیه سلطنت و جانت **شوی** سر و کوار سبیلین **ن** قرن العین خا که کونین
 علی صحیفات الکیانیت باله و کله و الکیال المپی فیض من تیاج فیض الاله شکر الکریم
 و المله و الدین عبد الله المشهد پسند میز از اذالت سمار سلطنته بملوک العظم
 و الجلال مرتبه و آیات اهمیت با وجود عسکرت و رسایوت جانی شکر از ان
 در آخر کت مطور خواهد شد به سحر و رتبت در نسبت سلطنت تیز از **پسته صحیح**

هم سعادوت در تب هم شرمیاری و حیرت **ن** شرف صدور یافت که این فقر حیرت
 ایکی شعی انما الله بالکلف المعنی تالیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از اینها و اصفیا
 و شهدا و سایر باب ابتدا و احوال الی عبا بر سبیل تفصیل در وی مذکور و مطور بود
 است خال غایب و از این پت عربی آنچه ضرور الذکر باشد مع الترتیب بر آید کند و از مضامین
 فارسی آنچه در این باب از انان بود در رشت بیان **شوی** در این سخن دالی بکوش
 سخن را کتوی از نو بپوشد **ن** زکوه نکست فکست کن **ن** بزور با بیاراید سخن را
 اگر آن کتبی بی بضعاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه کبر سن و جوانی و کبریات
 فصاحت در میدان بلاغت بر می توانست انوارش فنا چون امثال زمان عظیم
 است ن آنحضرت از لوازم بود بر تریب این نسخه که **بر ذمه الشهداء** مؤمن است هم حال بود
 بوده باب و خاتمه مرتبت گردانید و فهرست این است

در این عتلا فی بعضی از اینها علیهم السلام	در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت علی زین العابدین علیها السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت حسن مجتبی علیهما السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت حسین علیهما السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت زین العابدین علیها السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت زین العابدین علیها السلام
در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات	در دعوات حضرت زین العابدین علیها السلام

در دعوات پیغمبر رسالت علی افضل الصلوات

در وقتی که بجا از حب که بدایلی میت را بر او نهاده و عقوبات فی الحقیقه که بر او نهاده

در ذکر او و سپیدین و سفیدین و سبب این زمین

آمد بعنایت ربانی و اتم است که در اتمام این رسالت توفیق بابرزائی وارد و
برکات این روایات و حکایات روزگار و دولت انجام شده از او عالی مقام
ابراهیم تقی الی یوم القدر و ساختن اتم و وصل گرداند و عاقلان و
کافیان را از خواندن ذنوبش این کتاب شویب بحیب کرامت کند
و هو اکرم الوهاب **اول در باطنی یعنی از این علی بن ابی طالب**
الصلاة والسلام خیر ابوالشیر آدم صغیر علیه الصلوات و السلام باقی
آن روز که آن خاک بر زمین نهاده بر طین آدم رقم نهاده خالی نبود آدمی از دور و بجا
کس ضربت اولین را دم نهاده منور آدم صغیر از کیم عدم فضی و وجود نیاید بود
که مایه زبان طین بر آدمین بکش دند و بجا و دوزخ زینت آن کواهی دادند
و بعد از آنکه خراسیل حکم ملک حبیبیل از همه خزای زمین یک قبضه خاک برداشته
در بطن نوحان بر بخت حق سپی نه قطعه کتاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک برد
و چون تعیین نمود که چهل روز بر آن خاک ببارد و هیچ نوع ساری از سر آن نبارد
و آن کتاب نوحان رتت او را بوسی و نه صبح از دورهای اندوخت بر داشته
بر خاک آدم می بارید تا آن خاک با ب غم و غنا کل شد **ثو** خاک آدم را با ب غم غم خرد
سپس رود و ببارا جاقورس خند و در وحیم از بگشت دی بیکه قطعه چن

بر آن خاک افتند که با کثرت عموم و عموم آدمین وقت نشاط و این طاعت
برین سبب چنین فرموده اند **ثو** کلی غریب حدیث عجیب **ثو** شادی کیمان و غم جاودان
و چون روح در قالب آدم دیدند و از روی تعظیم سجده ملائکه گشت و حواری از پیروی
وی بیازید و موسس در کجا را در خند زمان در رسید که ای آدم **سکانت و**
رذک **الحله** ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار
هر جا که خواهید و از سر کوزنل پس بوشید و از سر لون طعم نبوشید و که در خرد کندم
تا اینکه زبایک فوری استخراج کرده و استخراج استم درختی بوده است در وسط درخت
جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه در کرازی بخوردی نیک و بد بد استی
سپس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و همسین بر جالیان در شک برده بویله
طاف و ما در بهشت در آمد و انواع حبیبه و وسوسه پیش آورد و بگویند در فرخ آدم
و حوا از ویب دلوات از شجر منتهیه تناول فرمودند و شکر عباد روی ایشان نهاد
آدم سلطان دارالملک بهشت بود موج بتاج عزت و طین بکلمه کرامت غلن
و ولدان ایشان در مقام خدمت رضوان و حوران بنبت خوار بایه طاعت
بعد از آنکه آن سخن فی الحال تاج شرف و فخر جلال از فرق ایشان افتاد
و حل و جسی بهشت از بدن ایشان ریخت بر غن مانده بحال خود فرود میستند
و از غایت حسرت و نادمی دل زار بگریستند بجا بر درخت کرمی شتافتند
از ایشان دوری شد و از هیچ برک نوبی نمی یافتند آدم از نجات بر مکی بهر طرف
می ریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که **انزلت**
بآدم از می کرمی که از می ای آدم آدم در جواب گفت **بل جبار ملک** از سرم که خود گردان

شده ام و چگونه که زخمی از حضرت تو کنی **بیت** شو بکارم که نگر از دست نماند نزارم
 جز استیلا نه لطف که ز کاه نزارم **عاقبت** هر که بخرد در این دنیا نماند و زمان رسید
 که از نیت بیرون رود و یاد او دست خدا گرفت از درون بهشت روی به بیرون نهاد
 و مردم آدم در محبت می گویند که شاید غم را مصباحی دان و در بسته از صفای
 پر آید از هیچ جانب رایج نرادی **بیت** لم یسزید و چون آدم خواب که از
 بهشت بیرون آمد **بسم الله الرحمن الرحیم** رز با نش جاری شد جبرئیل گفت
 ای آدم کلز بزرگ گشتی زمانی باش تا به از اقی غیب لغت بجای درخشان کرد و از
 مطلع که کم کوکب خاص طلع کند خطاب آید که ای جبرئیل نگذار تا بروی جبرئیل گفت
 آئی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی ملک قالی نمود که
 مر رحمت کم نیت و از رحمت کردن حال و ندانم نه فاما اگر امر و بروی رحمت کنی بر یک
 تن رحمت کرده باشم باش تا زود که آدم روی بهشت نهند و نزار نزار عاصی از در نزار
 وی با وی انکار است ن رحمت کنی تا نیت رحمت من آنجا را کرده و ز کمالی تیر
 ز نموده که آدم را از نیت بدان سبب عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را
 دار الملام با دیده دل ایستام عشق خواستگار ابل عادت است و عهتل جو یای
 راحت و سلامت **بیت** ای مرد و عشق کیش با رعایت **بیت** یاد که زار عشق رو خوشی **بیت**
 کی از کجا بر از روی تا قبل ز نموده که آن سخن که آدم منع شد از نزدیک شدن بدان نمان
 محبت بودونی نفس الا بر آن راه برای آدم کاشته بودند **بسم الله الرحمن الرحیم** و سبب نمان
 با نیت و دلال مجوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد یا بخریص ترغیب طالب
 در آنکه **الاستن** در حقیقت طبیعت آدمی از صفای آن می کند که از سر جان را نماند

بر خص بر طلب آن بغیراید و بکنی که گویی بدان سخنان شدی آدم از استیغای مراد
 نفس و استیصال لذات آن روی میوه محبت نبودی چه عفت غذای روحانی است
 و آنکه تیرت جسم اشتغال کند فراغت رویش روح نماند و پس حکم شد که ای آدم
 اگر آسایش می طلبی این بهشت بجز و بسایم و که در سخن محبت مکرر تا با سخلاب
 محبت از جمله استیجابان مایه بر نفس خن دوزیا که نوش محبت بی نیت نیت
 محبت و محبت تو مانند و بلا و لا متنازمان **مشهور** عا شحان از بلا صدر رحمت
 که محبت هم نشین محبت است **عشق** چون دعوی بخواد و گناه **عشق** که محبت است و دعوی نیت
 سر که دعوی محبت ساز کرده **عشق** در از عشق سرخ خود بگاز **عشق** از سلطان العا ز فرقی
 شوق است که کش از وجود آدم عشق از نیت نظری می محبت و چون ملائکه را استیغای
 مطهرت آن بود و در کج خلوت در گوشه نواخت می غنود تا مدد طاعت و نظایه نیت
 اعلی در ملک و مکات افقا و عشق نخواست تا دست در کمر موصلت وی نماند سلطان
 با یک برود که حرف شناسان عشق می یابد در محبت نیت دور بر روی جنب
 و ملک در لب تا بویستی که آدم از کم قدم حنیف نضای شود و در عشق ترا و صورت شجره
 سینه با دم نمودند و ال جمال او شد خواست که با او می نماند و حاصل بند گفت
 این معنی در سر اجساد راست نیاید منزل این کارخانه دل محبت زدگان است
 و در بهشت متاع محبت یافت نیت از اذاعت بهشت کجا و کشت یکدیگر و زاری نماند
 ضیق دنیا بکار آید **بیت** ای برادر عا شحی با در داید در دو **بیت** بر کوی محبت مرد یابد مرد کو
 خندان ذکر سزده خندان سکر در **بیت** نونای آتشین و هر یای زود که **بیت** آدم
 سبوی محبت از نضای بهشت بکنای می آید و از ساحل سلامت روی کرباب نماند

و انکاشن فرج موجه کلین رخ شد کز آنوقت رانجی پستان گفت تبدیل ساخت و از فرود
سخت بچین سخت افتاد از مرتبه ذرت روی بادیه عزت نهاد و در کانت گفت
را بر و جات این گفت آخر که دستم از خود مندا و کامی بیرون نهاد و با کن
نمکده مدانی شد زیر که عشق و سیک نامی با یکدیگر است نیاید **میت** را با کند که تری و دم
بد نامی **کونیک** نام در این عاقتی نک است **العصر** چون صدی **اصطوا** مندا
بر آمد و حکم شد که همه فرود و پد از بهشت بدین دوران مجمل آدم دست جو که گفته
گفت بیانا بر ویم که نوبت مغزولی رسید و بخت غریب و یکی پیش آمد **بای**
بر خیز که وقت افراق است امروز **با** بخت و در وقت امروز **ای** میده رخ و حال دومی
خون بار که نوبت زانی است امروز **هم** که آدم و حوا با یکدیگر در آن شدند جبرئیل آمد
که آدم حکم چنین است که دست از خواهد باری و دامن مواهلت او از دست کز باری
که سر یک را بجان و کوی با بد رفت پس آدم دست خوا کند است و سر یک روی
بطنی آوردند آدم می گریست و می گفت و از غنا و جوانی بر می آید که دومی گفت
را از قفا و ملایکه عجب استاده می گریستند و بر عزت آدم و کربت خوئی گریستند
و ایشان یکدیگر را که گزیدند زان را از آن خبر که کجا میرود و زان را از آن وقوف
که کانی رینا آدم سپرد که نزدیک افتاد و جابر جبرئیل در بای بند در موضعی که آن را
جده گویند زد و آمد آدم و دست سال بر سر کوه سرندیب می گریست ابر عاقت
گفته سر کاه آدم بهشت را با و کردی پوشش شدی از بهر بهشت که برای خداوند
بهشت جبرئیل سایه می دست بر سر آدم زد و او روی دندار سپیدی که ای
جبرئیل آدم را مونس کن که غریب است و چون جبرئیل خواست که برود آدم گفتی

زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم و ز قلم زده خود بر تو خوانم و چون جبرئیل غم غم شد
که روی و از چشم آدم نماند شدی خان نالی می که مرغان سوار بر درم آمدی و چون
بگشتی که جویهای آب از چشم او روان شدی **میت** روزی که چشم از جنات جبرئیل بود
خدا آنکه چشم کارگشاشک نماند بود **و** و جابر بر جبرئیل حقه می گریست و نماند زاری
می که در روزی آدم ز جبرئیل پرسید که ای برادر جوی که است گفت بر کن ز در باری فرقی
تو می که دید و از حال تو هیچ خبر نداد آدم بهوش شد و جبرئیل سر روی بر کن تو نمنا و
بودنما که در آن بهوشی می پسند که جوارک زور بانشستی که دید می که دید جوی آدم
ای دست من آدم و ای مونس مردم **اصح** است **ام** **بجان** آیا تو کسپنه یا
سیری **الاسین** است **ام** **بجان** آیا بر سینه یا پیشینه **انیم** است **ام** **بجان**
آیا تو خالی با سبب داری آدم خواست که جایشش به با بوش آمد و خوش نغان
در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت و تو با نماند چنان از روی
در و بگردشید که جبرئیل نماند در آمد و نجات کرد که الی برین و در غریب زو نه
رحمت کن خطاب رسید که آدم را بهارت ده که نزدیک آن رسید که شوق
بسر آید و ماه مراد از شرق آمد بر آید **میت** پسیم با و صبا دو شتم الکی آورد
که روز بخت و غم رو بگوشی آورد **و** **انکه** حق سبحانه و خالی تو به آدم قبول کرد
و علم را در آن باب سخن سپاست کی از محققان و نماند که سبب قول تو بر آدم بر خیز بود
حیا و بکار و دعا نماند به بر آدم غالب بود که شهر بن خبثت و حوا که گفته که چون آدم زمین
آمد سید سل سربا با کرد و با میان نکرت از سر ماری اما بجای وی بر تیره بود که در
انجا آمده که اگر جمع کنند که عاقتی ایل دنیا را بخت و نماند بکار او و نماند علی سپاسم

منور از کردید او پشت پاشد و اگر بجای او داد و راجعت کردی بخواه
بجای نوح آراهنه زیاوه باشد و اگر که جسمه عالمیان با کرد و او و نوح جمع کنند
بجای آدم از همه پیش بود در عین الرضا آورده که آب دین علیه السلام چون سلی
سرونی می آمد از زمین رست او مانند جسمه و از چشم او مثل آب فزات و مرده
که آدم در مدت و دریت سال خندان باران حریت از دیده زمین نامت بارید که در
رخسار مبارک او و در حوی پرید آید و از آب چشم وی چشم روان شد مرغان سوا از آب و دیده آدم
میخوردند و با یکدیگر می گشتند این چه خوش آیت که خوشتر ازین آب نکرده ایم و آدم
کمان بر کرد این سخن مرغان از روی طنز و شوخی می گویند آبی سرد و زول زور و در او
وزار زار نباید و گفت با رخسار حال من به بخار سپید من بدان مرتبه ای می که مرغان
سوا باب دین من سخرت می کند آخر آب چشم کن کار را چه من خواهم بود خطاب بر سپید
ای صغی دل خوش او که مرغان رست می گویند با هیچ جوهری نیست تر از آب دیده
نازندان نرسیده ایم مشغولی که سری پس کران بها پشت **سبب آن** وی با پشت
است برین گنی که مایه **کریم** کن کران قرمائی **از تا که** بر رجن کند
غیبه هم خند برین کند **اما دعای او** آن بود که بجزرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و گفت یارب بجز محمد صلی الله علیه و سلم که تو به بر ابروف متبول برسان حق بجانب
رسیده که ای آدم تو محمد صلی الله علیه و سلم که تو به شش حستی گفت ای بر ساق عرش
نام نامی او را با هم بینمای تو قرین دیدم و اینست که گرامی ترین آفرینندگان بجزرت
تو آدمی توانی بود پس آدم بجزرت خاتم صلی الله علیه و سلم استغفار نمود و او
بجلی متبول رسید مشغولی جو آدم که در روی دل بر پیش **شیخ آدم** آیت رویش

کراد و نه بکشتش بود **نه از خوشترش** بود **دیگر غم آدم علیه السلام**
دستی بود که قایل با بیل را بگشت و صورت این قصه بر سبب اجمال چنان است
که بعد اتصال آدم بجا و جلات اشان با یکدیگر خوابت نوبت عالمه گشت و بهر طبعی
سپری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم چارویک بطن را بغضای بطنی
دیگری داد و دختری که با قایل را بود و اقلیا نام داشت و در غایت حن بود می
در خشان داشت و موی نکش افشان **کراد** می چکونه روی روی چوشت بل
موی چکونه موی حبه و تابی **و توأم** با بیل را یونانی گویند و او چندان جمالی
نداشت چون بچندین رسیده اند آدم لیون را بغضای نامزد کرد و اقلیا را به بیل
با بیل این سخن حکم ابان نمود گفت خواهر من اجل است و با من در رحم بوده و بمن ولایت
آدم نرسید و که حکم آبی برین جسمه غرض در نماند **مرادین** هیچ باقی نیست **صراع**
حکم حکم او و ما محب آدم زمان دیدم **قایل** مسلم داشت و گفت تو با بیل ما ازین
دوست بریداری ما چه کم خوب روی ترست با و می که آری آدم فرمود که اگر سخن من
با و بری داری سر یک از شما قشتر بان کند با آنچه می توانید متربان سر که متبول کرد
اقلیا از آن او باشد با بیل که خنذ را بود زبده که بغایت دوست میراث با بود
و بر سر گوی نهاد و بغایت کرد که اگر متربان من مقول نکرد ترک اقلیا کم قایل
صاحب نزع بود و سپیده گندم با و در دو در همان موضع بنیاد و با خود گفت که اگر این
قریبانی متبول شود و اگر نه که من دست از خواهر خود باز ندارم پس آبی بخندی ای آدم
از آسمان فرود آمد و گو خنذ را بخورد و از متربانی قایل را گشت و بخوردن آن مغش گشت
با بیل را آتش چشم با شعل را در دو و در حین بصیرت و راتره که در کمر قبل را در است

و در کین کا بهشت هم بهشت می آید غنیمت زایرت بین المومنین بود قائل فرقت یافت
و بر سر آمد باسل جان و ز خواب بود پس کی بر داشت و بر سر باسل زد و گفت
چنانچه منوش ریش ن شده شوی خود را در باره او را این کند **و کانم** که چکان کند
و چون باسل گشته شد قائل شد آن که ما دی کلند او را در جای سخن و درشت کشید
روی بر پیمان نهاد و حذر و زور درشت که شمر طرف میرفت و نمی دانست چه چاره
و حشر را امر روزی بد که زانی بنهار و چکل خود حفره که در خاک و زرع خرد و بیاد و
و در آن خرم نهاد و بو خاک بر روی کشید تا باغ پوشید که قائل نیز بهمان طریق
با بسل را در خاک کرد و با بجمین قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت محرم
مخوف و زنده آمد با بسل ای آمدند که باسل و او با بسل بسیار دوست داشتی
چه جوانی بود با روی چون ماه و کوی سپیدی بجان او را صورتی خوش و سیرتی دلکش
از زانی داشته بود و هیچ یک از او را آدم بحال و کمال می نمودند
پسین می تو به صورت بر دیورند **و** در چنین صورت زیبا که تو در ای لاند **و** منور
بیت علی السلام متولد شد **و** بود و در خبر آمد که اجل او را آدم پیش بود
مخوف **صلی الله علیه و آله** از بشارت او و در چنین مبین وی ساطع بود
العقده چون آدم با بسل را ندید بخت و جوی او اشتغال زانو از سر که خیر او رسید
نشان ندای و گفندی که روز جزای شد که پدیت ندانیم که رفته بود که خوشحال است
آدم سخت شمانه روز که و صحرار را اجتمادم طلب می بود و در تحقیق حال با بسل جد
ماتم و جمل کلام می نمود **بیت** ریش از غم زمین کجا جم **بیت** در از حیران مکاران جم
بشتم تر و خنده که باسل جایی است **و** می گوید **بیت** ای پدر زکو انویا

۱۰
رس آدم از نول آن از خواب در آمد و خروشن کرد نه بهوش شد چون با خود آمد **بیت**
علی السلام دید بر سر باین وی نشسته گفت ای را در از حال با بسل بیخ جز
داری که او را از خواب دیدم چون مطلقان است خاشا می کرد و چون بچارگان ز یاد رس
می طریقه خبر بسل گفت یا آدم حضرت عزت می نماید **عظم الله جلاله** رزک ما و فرود تو
درین مصیبت بدانکه تا پیش با بسل را بگشت و او فریادی کرد و این شایسته گفت و کس فریاد
او می رسید اکنون جان فریادت که از زمین طامری شود و زوای قیامت نیز فریادکن
بجز صد که در ای آدم فریاد و در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای را در خاک او را این معجزه
آدم را بر قبر با بسل بر دوام خاک زوی دور کرد و با بسل او بر سر گرفته و تمام اخصای
وی چون غنچه روی مبارک در روی وی مایه و گشت **و آخرت** **و آتیه** **و آخرت** **و اگر**
آن شکل و آن سیمای او دروغ **و** در زیر خاک قاتل با پای او دروغ **و** سر با پای چاکه و نزل طین بود
زیرین تخت سر با پای او دروغ **و** آدم خندان بگریه که در ششگان تخت آسمان گریه در آید
و گشتند بار خدا دور روزی آدم از کسین آمده بود با زکریا شد ما طاعت کسین
وی نیست خطاب رسید که ای آدم صبر کن در مصیبت که نزد صابران بی نهایت است **و** حکم کرد
که نصف غدا و نوح تنها بر با بسل را باشد از بندگی استماع افتاده که همه حاصل اسلام گشته
را که حضرت **رحمات صلی الله علیه و آله** از آدم صنی **علی السلام** افضل
اشرف است هر گاه که قائل **سند** زنده آدم را این مقدر غدا مقرر شده آقا قائل فرزند
مصطفی صلی الله علیه و آله و جگر که سرور این را حال چگونه خواهد بود **و** در حقیقت
رضویه که احادیث آن **سند** حضرت سلطان خراسان **علی ابن موسی الرضا علیه السلام**
و آنحضرت از آبا بر کام عظام خود غسل فرموده که مذکور است که قائل **بیت** در بوی تا

از آتش دوت و پای و برنجهای آمین بر بسته و از توتنی می آید که ابل و دهن بخوبی نماید
از شدت آن بین و چگونه چنین باشد نسبی غالی که شتاب داده بر خلق است تا داده شده
نهد و خلقی که بود که حضرت مصطفی رسول بود و بخبر کن آرزو کرده اند در کتاب کبر العز
آورده که روزی **قال زمر** حبه شانه را در کان که با دست بود پیش ن پوشانیده ایشان را
بحضرت رسالت **صلى الله عليه وسلم** دست و چون بخدمت رسیدند ایشان را
در کان گرفت دید که بران پران چسب ننگ است و گردن او را بجز کرده در حال
تکبر را بگشت و خلقی دید که در گردن او پدید آمده بر دل مبارک وی که آن آمدنی لالی
جبرئیل حاضر شد و گفت ای پسر بدین مقدار خط که بر گردن چسب دیدی دل مبارک
تو تا تم شده روزی باشد که بجز بجز پشم من موضع را بریده سر مبارکش از بدن
چرا با زدن این سخن خواهد علم را **سورة سیم** در گریه آورده و چگونه
کسی درین نصیحت مکنید و درین و آنچه بوزن ناله عمل در جهان زین صفت سرگرمای پیش
دل شکن تر زین غمرازی پس نید **•** تا زلی آبی کل باغ بی پیره و شد
در سر پستان دین برک و نوکی پس نید **•** ابتدای انبیا و اولی پسار بود
لیک در عالم ازین سان ابتدای پس نید **•** چشم که درون چون نگره چون که در دوزان
چون جای که بلا کرب و غمای پس نید **•** در سپیدی سر تا شد رسم تمام آشکار
بمجدت که با تمام سر ای پس نید **•** و از جمله این حضرت

سورة سیم مابانی عظیم پیش آمد نهند و چای سال خجانی قوم می کشید
و شربت زمر آکو و از جام محنت و غمی چشید که مایه مایه باغش در ابلاغ
پام ربانی تسکین یافت و لطف از راه دعوت حقانی عنان بر تاخت در نخله آورده

که سه قرن خلق را بجهای خوانند و ابل مرتضی زبیر بر سید سال بقا دستند چون از آ
مرک آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی سرگازات او بودی او را از او شنبه نوی
هم در خلوت ایشان را نصیحت می فرمود و هم با کفار امانت می نمود و ایشان
سکن بر روی زدن می داشتند و اینها می میلو می مبارکش در ستم کشندی و کجا بودی
که چندان سبک بر روی آنگذندی که در میان سکن همنان کشتی و قوم کشندی که شربت
خاطر جمع کردندی جبرئیل علیه السلام بایدی و سکن از روی دور کردی و در با
خود در راه سیدی همه جرحهای او در دست کشتی و صباح با بنی اشرف قوم در
آمدی و کشتی **قوله لا اله الا الله** یعنی بگوید لا اله الا الله بگاری
باید باز آن سبکدان دست جابگشت دندی و تیر از آرزو دل آن بزرگوار بر
کمان انکار و در سبکی رهنما دندی و آنحضرت قضا را برضا اسبقال موده سپر
صبر در روی کشیدی و در میدان مابانی کونا کون چوین پشم پوشیدی چه
بعین میدانت که گشت عن عطاست از آن ملا و پستان داده در احوت
و لغت سب طرد و غفلت است چنان بر همان فرستاده مشور و سستی باستی تا آید
که در این ستم دنیا جدا بود **•** اینجا که غفلت همه ذوقی در لغت **•** و اینجا که عشق اوست ملا بود
آورده اند که در آن که در کان خود را با دور دندی و حضرت **سورة سیم** را بوی نموده کشیدی
ای سیرین مرد و دیوانه است که تا سرگرمی مان ادبیزی و این سخن سپوه
که می گوید در گوش داری در آن مادی را بجا که دندی و ماتم خوار داشت دمی کشید
تو نیز باید که برین نوال غسل کنی و همیشه در بد مذکور می و سخن او را مع سبب
ششوی روزی مردی سر خود را در دوش گرفته نزد نوح آمده و وصیت می کرد گفت

که

ای در شایه که مرا من از آنکه این وصیت بجای آید هر که در ما بد و از دولت از برای مردم
 مانم مرا بر زمین نه سیرک سپیدی برداشت و بجای نوح گفت که در سر سارک وی بگشت
 و خون بزوی مبارکش زود و در حضرت نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و
 گفت **رسول الله صلوات الله علیه** تا نقرای پروردگار من بدین گونه مخلوب قوم شوم
 و بچنان قذاعت اگر فایری کن و مراد بیا صرع رحمی کن ای حرم که وقت تمام است
 بعد ازین صورت می سپیانه زود و تا نوح کشتی ساخت و ایل بیت خود را
 بر کشتی تراورد و طوفان غدا بپدید آمد ایل عالم بپاک کشتند و کشتی
 شش ماه بر روی آب ماند و در تمام زمین طواف کرد و در کفر الغایب آورد و کشتی
 نوح بر روی آب که در عالم می گشت چون نوبت جریان او زمین که بپرسیدگی از حق
 زد و مانند و سبحان تو گفت نمود نوح من جات کرد که ای این چه حال است و حکمت
 در توقف چیست خطاب رسید که این جایی است که کشتی **مثل ایل بیت**
کلمه نوح ایچا در که باب خون غرقه خواهد شد در جوار آمده که چون نزاره
 حسین علی از بدین سردن آمد غریمت کوفه نمود او را و خرتی بود هفت ساله
 و بجهت کجوزی که او را عارض شده بود نموانست که با خود همراه برود در خانه ام المومنین
 ام سیده کجاست و آن دختر در آن خانه بی بود و ایم تقص حال بدی نمود اما در آن
 ساعت که نزاره را بپرسید که در کلامی بیاید و پور و مال خود را در خون امام حسین بپوشد
 پرواز کن میرفت تا بمید رسید و بر دیوار خانه ام سیده نشست فقار دختر
 امام حسین از خانه باغ در آمد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد دست کرد و نوح
 عصمت از فوق مبارک در کشید و زنی آورد که **والله اعلم و حسین و عقیله**

مخدرات بجزات رسالت بر وجه شد و کشای دختر را به افتادست و سب ابروین
 و افغان حبت دخترش نزاره سارت بدان دیوار کرد و گفت درین کلاغ خون آلود
 کز یک کلاغ صاحب بخر کشتی نوح بوده ایچا بخر کشتی ایل بیت آورد و جهان بی نماید
 که **سغیة مثل ایل بیت** کلمه نوح امروز در عرفات خون زود و
 فسر یا در عورت ایل بیت بر آمد بخر نام سپید رسید رخاست و زود یک دختر
 امام حسین علی را و او را پستی میداد و بی گفت ای دختر این واقعه را که تویی گوی
 نشانت زود قدری خاک که بپاشش من است و در شیشه مصبوبا شام وجد
 بزک کولت **صلی الله علیه و آله** و نموده که هر گاه خون فرزندم حسین علی
 برین خاک ریزد این خاک که تو داری بر بگفت خون که در دین خیر عمل را اقول است
 فاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** خبر داد اند
 کشتن امام حسین در طین و طین زمین که بپاشد و بدت مبارک فای
 پرون آورد و من بود که **خواجه حسین علی من در خاک**
 خواهد بود امام یانعی در مرآت جهان آورده که امام احمد خیل در پستند خود از این ناک
 فضل فی کند که ملکی بر جاب موکل است بدرج حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله**
 آمد و اجازت در آمدن طلبه سپید عالم **صلی الله علیه و آله** او را شرف اجازت
 از برای نمود و امام سپید را مکه که در خانه را در بند تا یکی بر ما نیاید ام سیده خیر است
 که در بند نش نزاره حسین علی بر سپید و خوات که بجزه در ایام سپید او را کشد
 امام حسین رجت و خود را درون حجره کند و زود یک جد بزرگوار خود آمده دست کردن
 وی در آورد و در پیش در کن آنحضرت بر میرفت و زود فی مد ملک الحجاب گفت

با رسول امیر سپرد دوستی داری گفت ام ای او را دوستی دارم آن یکی گفت
ای سید زود باشد که جی از آن تو او را بقتل رساند و شربت شهادت بچشند
و اگر نخواهی بویبیم آن مکانی که دوی در آنجاست قول خواهد شد من دست بیازد و
مستداری کل سرخ بجزرت رسالت صبی ابرهه و مسلم رسانید ام سلطان را زرا
گرفت و در ششده کرده نگاه می داشت و چون قتل امام حسین واقع شد و خون
مبارکش را با خاک ریخته آن کل در آن شیشه تخیل بخون شده بود و در ششده آورده
که ام پس گفت شبی رسول **صلی الله علیه و آله** از خانه سردن رفت
و بعد از زمان دراز باز آمد موسی ثولید و غبار آلوده و خضری و در دست گرفته گفتم
با رسول امیر چه حالت است که در تو شایه می گم نم بود که امث مرا بوضعی بر بند
از عسراق که آن را که با گویند و جای قتل حسین و جی از زندان من می نمودند
و من از خونمای ایشان بر چندم اینست در دست من سسنت مبارک بگشود و
گفت این را بستان و نگاه دار من آن را بستمم خاکی بود سرخ از او شسته بود
و سرگزاشتم بپستم چون امام حسین بسفر عراق میروند رفت آن شیشه را برود
برونی می آوردم و نگاه می کردم و می گفتم روز دهم محرم بود که آن را نگاه کردم
آن خاک در آن شیشه خونبار گشته بود در اینم که او را میزند که ده اند راوی
سخنی اول گوید که چون دختر امام مظلوم اضطراب می کرد ام پس آن شیشه را بیرون
آورد و آن خاک را که خون گشته بود شایه که دند خروش از ابل بیت براید دختر
امام مظلوم می گفت ما تا به مراجعین و مظلوم بگذاشتی و بدست معارفت رایت
مصیبت را باو شستی غزل آه این چه حالتی که عالم خراب شد **بجز زلال لاله** بر شش

سوزی

سردی ز بوستان و لایب بافتا **ه** بر جی رحمان بیات خراب شد چون ذره بجز زلالم که گرما
بت اوبال گو که آفتاب شد **ه** از ما و کما دل همت ارکش **ه** در روح البنا جگر ما که شش
روی جان که بود که مصطفی مدعی **ه** و در خاک شد فنا و از خون شش **ه** دیگر از غم بران
ارام غیب صلوات الله علیه بچندین بجا بستند ز لکه نام دو پستی است
و درین کار خازن شود غمت بی سوز غمت نباشد حق سبحانه سرگاه منده را تخیل مای
بنور زودل و از منظر نظری نهایت خود سازد تا در کشت کش بلا و غمت چنان شادان
که در که دیگران در بخشش غمت و راحت کی از کار بر دین فرموده که **عسراق** **باید**
ما و خنک و مسروری تویم سلاک **عسراق ابل الدن** **عسراق** می که ایل زنی غمت
سازمان و مینج می که در نذر که بجا صحتی است که آینه دل را از خنک رسوا صافی و از
زکار بهوشت ما سوحی میگوید اند و غمت کل الجواهر است که دید به بصیرت بدو
روشنی می باید بگشایی که بستانمش به جمال حضرت سلی بدین می شود و معانی بپند
که با از دست دمی داند که سر از دست بجایت زبا و نیکوت قطره طریقی جانان جز بماند
زمانی بی با بودن روایت **ه** اگر صد زخم از دور جانم آید **ه** جو تر ازشت او باشد خطای
و از جمله استغاثی غیب کی آن بود که او را در شش انداختند در آنجا راه است که چون
استش فرود با لاکت و ابرایم را برینجین هماده خواستند که در شش انداختند و زانو
از ششگان رخاقت زمین و آسمان و وحوش و بطور کبری در آمدند و حکم عرش
و سکنه کرسی آغاز کز نیست که ندانند که کفشد با رخدایا از شرق تا غرب عالم یک
آوی است که ترا بر جد رفتی شناسد اکنون می خوانند که او را بسوزند ما را سوزی
ده تا او را بدو کاری کنیم خطاب رسید که بزد یک دی روید اگر از شما مد طلبند

در معادن او باشد اول ملک ارباب باید و بر خلیل سلام کرد و ابراهیم جواب داد
 گفت چه کسی که بر بکن و بچارگان سلام می کنی گفت من زبشتی ام موکل ربا بود
 اندام تا زاده و دو هم اگر فرمای شکر با و را مرگم تا تمام حرات آتش بر دارند
 و در خانه های من و در میان آن کنند و آبدان و آتش ایشان را بدان آتش خرق سازد
 ابراهیم گفت نمی خواهم که درین بناه خربلک خالی برم ملک الحاب باید که اخی خلیل
 ابراهیم با خودم نماند اگر ابراهیم بگویم تا قطرات در آن حرات آتش نماند و با مذک
 زنه بی آن آتش از خود ترا دوست نماند ابراهیم گفت هم خود را بجای داد که آتش ام
 در چشم زنده کاری این و آن برداشته ملک الجبال بر سپید و گفت ای پر ملت و
 صاحب خفت حکم نماند ای تا کوه های بابل بر سر غرود میان خود دارم و همه را در زیر
 کوه های بلندت کنم ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق را در هم من بدلی باشد ملک الجبال
 پیش آمد که اخی خلیل عمل طاعت زمین ما موزند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا
 همه غرود میان را زنده کردی **عبرانی** و **عبری** بکنارید مرا بدوست من
 تا هر چه خواهد بکنید میت ما که روزه بسیار گران کردیم که روزه سازد که بشداری ای
 و آخر همه جبرئیل پایه بوستنی که ابراهیم از سخن جدا شد و ببطیره آتش زد و یک
 رسید نوز که اخی خلیل **هل لک من حاجه** می حاجت می کنی **هل لک من حاجه**
 و اینست او حال مرا از نوال بازاری دارد یعنی چون اونی دانید بگویم و چون بخواهم اونی بگویم
عقله کمالی حسی من سوالی ارباب چشم و زبان سوالت در حضرت که تمامه حاجت
 آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چاه با آن کس که حاجت داری می کنی گفت
 چون دوست و دوست را مخرج خواهد رسیدن روایت همان ساعت خطاب رسید چون

حاجت ابراهیم را از خود ابراهیم جواب داد که

دوست مراد دوست را خواهد جوختن نماند و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت
 که مرا هیچ خواستی نماند غرض را حکایتی نیست و از آن مراد وی حکایتی نه ارادت
 ارادت اوست **عقله کمالی حسی** من سوالی ارباب چشم و زبان سوالت در حضرت که تمامه حاجت
 مستطاب صا در شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم
 طبع خود را بکنار ما می کنی بر و **عبرانی** بر ابراهیم سر و دست شوهر که
 در بجای دوست بطریق تسلیم در آید مراد از کوه نخت خالص تسلیم بر اید **عبرانی**
 از خبر دوست سر که قربان کرده است که پای تبر جان کرده است که تمام همه را بر حق
 آن آتش نوزند بکس تا که دود و آسمانی دیگر نوبت اخی خلیل بود حتی بجان در عرض تریل
 از نصیحت نوبت اخی خلیل در زمان بر داری خلیل خریدی دی که **عبرانی**
عبرانی این بجای بود سوید و از مایگی بود بجایت پیدا کنان راه و حرات بان
 در کاه دانه که دعوی محبت بی ترک جاه و جدال و در باجست فرزند و مال مقرر و
 سیرت رباعی خوزیز بود همیشه در کوه ما خوانده بود ملازم در سپه خوا
 داری سپه ما که در روز ما ما دوت کشیم و تو نداری سپه ما در آخر آمده
 که روزی اخی خلیل از کجا رها کرده بود از آن تاری رگها رگها که در کل رخ رخش
 نشسته در زانبات آفتاب طاب بمل ز پایش آتش خلیل بر سپه راه بود چون
 نظرت بر اخی خلیل افتاد و رخساری دید چون کل شکفته و غلاری شاه که در این
 از ماه دو نخته **عبرانی** رخسار که خورشید و ماه توان ساخت **عبرانی** چنانکه شد سپه خوا
 هر پدری اطمینان بر روی در حرکت آمد حضرت الی سینه نخت را نیز متحرک ساخت **عبرانی**
 چون محبت نوح نمود اسپه با نخت ساز کرده چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت

بطریق عادت سر بر بالین نهاد و در خواب بفرود آمد که اندک ای طویل دعوی قوتی کنی
در بر سر زنده در دل خود راه می آید آنرا بنام پسته که مشق که عاشق تا بنیر با و ز کرد
بر جسد کانیات آتش بایم ه ای حیل اگر گشته وصال مای بزخرد جوی کلوی
فرزند بلند باب و شسته تر غزوه خون سپاه بیت داری سر بر پیش بزر بر جوی غریب
کن بخند پس دست بریدن توان یافت ه ارا مین از سطوت آن خواب و میت آن خطا
بیدار شد و علی الصلح با جرد که ما در ایام عیال بود گفت زخیر و فرزندت را که گویا نافر
و خلعتی ظاهر بپوشان که او را بجهانی دوست می روم خانه چشمش با بر سره سپاس کن
که خواری و عورت سرای دوست برای مندم زرد کوارش که کل الطاهر دین مای اولوالعصب
چشم اسد بر راه شطاب و از آن گوی می کشین را باب بود که خدام ضیافت خانه در پت جلوه
سواد می تمام شای آن پس بل غیر بر سر ادا در خط نمائند ده اند مشهوری
شاید کن در غول رشک کباب ه که در وقت نازنین چون آفتاب ه زانکه تاریش کن بسیار
سر چو تالی همه در کار کن ه با جرد جانی نو در سر زنده از چند پوشیده و موئی بر ویش
شسته و شانه که ده بوسید و بوسید و گفت ای جان ما در عهد نام که ترا کجا ام میخ
می برنده از گوی تو بوی پریشانی فراق می شوم معلوم ندارم که ترا کجا ام هم
خانه و عورت می کند اما در دل بر این خود خواب جگر که باب می بسیم مشهور
جان من لطیفی کن زین دین که مای مرو ه دل که بابت رخسار کس پر جان مرو
چون تو کردی غم
ار بهیم با جرد گفت که کار دور پستی بیاید تا با جرد بر هم با جرد گفت طویل آید
پوسته بهمانی در سط پونده و موصلت دوستان باشد و کار دالت تطبیق و جمل آن

ای که کار آمد و سواره ضیافت رابط و کشتی دو سپید مای پستمان بود و زین
سبب گفت دینه دینان است از برون او که گشت به حضرت طویل و نوبت
قرآنی باید که بولی کار و در پس منگی است پس طویل و ایام عیال با جرد و دوع
از خانه بیرون آمدند ایسین ایسین با خورشید با جرد گفت وقت آن است که کوری
سازم که بین و خاندان خفت را از آنم پس با جرد تا بل که در زمان را وقت منگی
گه رفت در دل ما در آن بجای فرزندان ما نیز اول نوبت و او پر دازم شاید تو نام که
کار می بسازم پس بصورت سری زده با جرد و گفت ای با جرد هیچ میمانی که
طویل ایام عیال را که می بر و گفت بهمانی دوستی می بر و ایسین گفت ای
عاشق او را می بر و ما کلن در رخسار او را زخم خورده و خنجر که داند و نسل با تاب او را
در دم تیغ بی دروغ بچون خضاب کند با جرد گفت ای سر خرف شده عجب اگر تو ایسین مای
پیری چون طویل و سری چون طویل چگونه دلش با که سوخته رسیده
نهال نهاد و خود را که نوبت با جرد گفت و کله پسته بوستان ملت است رخسار پاک
اندازد گفت ای با جرد عای او آن است که خوابی دین و حضرت عزت او را چنان فرمود
که فرزند را در راه مسترمان کن با جرد گفت طویل در دفع نکوید و چون فرمان
رب العالمین برین صورت ظاهر شده باشد نزار جان با جرد و فرزندش فدای
فرمان حضرت طویل با دینیت مایم و یک جان در جهان آن تم فدا می
در سر چه است اندر جهان ما را رضای دوست بر ه ایسین از با جرد میبندند بر
آمد و گفت ای با جرد عین مودت پس فدای قربان کمان اروی طویل می بنزد تو
می خواهی که او را چون تیر پر تاب با جرد خون آلود بر خاک نسکنی و شیخ با جان این چراغ

در دو غنچه و رویشی دین غسل نوت را که نزار مرغ روح مطر پر از جمال اوید
 بیست سر برداری درین باب تا کنی و درین کار نشکری ز نای بیت
 باغنا که ز سر و خوشی خواسی برید **اول** از سر و نعتی جو پارانی بشکن **امریسم**
 داشت که این سخن شطرنج است تیر استاده بر کمان لاجول نهاد و بجانب دی انگند
بسی بدان نزهت شگفتی ای **امریسم** خوابی که دین شیطان است در کت
 حق قالی کسی را چون قتل باقی ز نایدا بر است گفت تو شطانی تو را این دست
 نداشت خواب من رحمانی است و امری که دوت و نو و مشتعل رکبکهای نهالی
 و من جز زمان برداری چاره ندارم **امریسم** گفت ای **امریسم** از دلت بی و پاک
 برت خود بخین فزندی را پهلای کنی **امریسم** را آتش غضب در شتال
 آمده گفت ای مرد و مطرود در اندام که مراد استش ناخوش می انگند **امریسم**
 که بدرت مویان در کاه است با زمایش خوابت که عنان تو کلوز نام تو پسیل
 مر از طریق توبه بجزت دوست بگردان سخن او در دل من آنگردد تو که در سپاس
 ماندگان دای خواسی که با زحمتش آتش کشش زاق فزنده از راه بسری
 شوالی بحمال ذوالجلال که اگر از مشرق تا جنوب فزنده باشد و زمان الی برید
 که همه را بدت خود بخش فی الحال استین بر عالم و همه را تیغ بی دروغ گیم و سیج
 باک ندارم زیرا که خبر او دوت جزئی در دل فطرت من نیست **بیت**
 در خیر نامی کجاست بغیر از دوت کس **مرد** و عالم را پیش ده که مرادوتی **امریسم**
 خیس از سو **عجل** حل محروم ماند پیش **امریسم** **عجل** ای و کت ای غنچه
 کلستان رسالت وای میوه بوستان عزت و جدالت بیج میدانی که در ترکبانی

گفت بمبانی در دست بی برکت غلط کرد بمبانی نمی بود و بد و پشیمان
 نمی بود پس بریدن بی بروی که چش لرونزی که فزنده ناز و خواب که در سر
 کبر بای او که درین ناز و در خواب گفته که فزنده را توان کن **امریسم** گفت ای پر
 اگر زمان حضرت قدیم دست در حکم مالک الملک علی کبرست نزار جان **امریسم** فدای
امریسم فلان شیخ غلیل با **امریسم** جان شیرین گرفت بول چون باقی بود
 که بجای نازمانه سر را جانی بود **امریسم** گفت ای تیر و کلت تیغ تنه بنا شد شیر
 سخن و از پیش مرکز **امریسم** گفت ازین سخن در گذر که من از زمان حق سرخی چشم
 و نوح از امر دینی تا بچیت تا بمرکز زهانتی تنم که زنده مردم **امریسم** چیده زان تا بکه توان کن
 حکم حل راحت روح منست و زمان غلیل سر ای تیغ دست تو من و با غی
 دل را برین گفت که خوت نازم **امریسم** گفت شرف من تا نیکویم **امریسم** که جان چه بود در خواب
 نامی کشد با رو که می خیزم **امریسم** دیگر با بر ما بنوا غاز که در او را نیم است لاری راه در پیش
 بود من ز و **امریسم** کما ای میارین سر که مراد بخدی داد و طمس گفت ای فرزندان
امریسم و سپاه و بدترین کمان این در کانت سکی خید در کما و کن که سکن ما از توبت
 و جنگ است و نملی حضرت و حبه **امریسم** سکی چند بران خاک را باخت و آن سبک
 لی آرزوم دانست رسانت و گفت ای لعین ترا درین حضرت گفته سر سبز که کن کشیدی
 لاجرم طوق **وان غلک** **امریسم** در کون افتاد مرا می گویند سر سبز که اگر درون نهم مباد که
 که درن جان من از طوق سو ق **ان کان** **امریسم** **مصرع** **مصرع**
 مرستیم بنا دیم بهت در جنت **امریسم** **امریسم** **امریسم** **امریسم** **امریسم** **امریسم**
امریسم را در پیش خود نشاند و کار و در پس از آنتین میرون آورد و بر زمین نهاد

وگفت ای فرزند تو میدانی که بحسب قوت ای بی بحسب با و کت بهت می میرند و تو مال
 شدنی بی تحسب ز سر ما دست ندیده من عدیت که کم غفاسات بلیات بر پستام
 در بر صد جبرشکای مضره و رود و فود محنت و اذیت نشسته اما بیج مایه بدین
 ابتدا غیر سپرد که در خواب نموده اند که داغ من با حق چون تو زنده می رودل بر این هم تو را
 بزخم تیغ بی در مان نترسان زمان کم بیت چگونه صبر کسی در سرفرازی کند
 ز جان خویش بدین که انجا ز کند **ایمعیل** از روی وطنی و طوعیت گفت
ایمعیل در ای پیر بزرگوار که بکن آنچه ترا و خواب نموده اند ای پیر **ایمعیل**
 بل باشد و حضرت حلال باید ملت فرزند را عوض نمکن است و حضرت را عوضی نماند
 از حضرت زمان که در آن و از ایمعیل امثال آن کردن ای پیر اگر بعد از این که بید
 که ابراهیم برای من سرمان حتی پسر در باخت این نیز خواند گفت که ایمعیل در راه
 رضای او سر در باخت بیت مر سرت که خاتم فدای نبی کردن **قول** کن که جز این با دستگاه
 ابراهیم گفت ای فرزند سیح و صیتی داری که بجای آرم گفت ای سر و صیت ازین **قول**
 کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا بنده ابراهیم گفت ای پسر زدی که خاوند
 میرود سیح می کنی گفت ای پسر سیح می کنم اما این وصیت بخرد و صیتی است
 می کنی که زخم کار و خونریزی چون بدن بکشد و جرم صغیر من رسد ما که دست و پای من
 و صورت ترده و ضطر الجانی زمین در وجود آید و بدین حرکت نام من از زمین صبار این
 کند دوم آنکه الترام حسرت تو برین واجب است شاید که وقت اضطراب دست و
 جان تو چون آلوده شود بدین بی ادبی از جسد را با عقوق و عصیان که در **سفر**
 کفنی که بریزم ز تو خون باکی نیست **زان** می ترسم که دست آلوده شود **ابراهیم** در وصیت

قول که دو کت دیگر وصیت داری ایمعیل گفت وصیت دیگر آن است که در وقت
 زبان روی من بزخاک نمی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت غبت
 خواری و زاری سبب کان دوستی و دل دور و پیمانی که داده و حسنیای خاک فرود
 بنزد او مستدری است چون مرادین حال مندر بن رحمت نماید دیگر آنکه گفتی بر خاطر
 مردان محبت فرزند سبب است می ترسم که در حالت تیغ زانند نظر تو بر روی موی
 من افتد و سبب بر شوکت پدری در حرکت آید و در زمان حضرت اخیری رود و
 آن تا آخر عمری فقیر باشد ابراهیم را در آن حالت رتت آمد و گفت این وصیت را بر **قول**
 که در وصیت سپیدم کدام است **ایمعیل** گفت **ایمعیل** ای پیر که چون
 جانم با ز روی مادر من این دیده با جرح آن کشیده چون مرا همراه تو نه مندر مرادین بخورد
 و از زخمه بخوردند بر و دل آغاز زاری کند و از نوز سپید و حرارت بکشد و زنده در حیات
 من آن است که مادی در شتی بکنی و سخن سخت بگویی که فراق فرزندان بر ما در آن است
 صعب باشد او را بطلب و لداری من برای و ابواب است کیستی بر روی می کشایی
 سلام من بوی رسائی و بگویی **ایمعیل** گفت مرا بکن کن ای مادر و در فراق من صبور باش
 که خدای تعالی صباران را دوست می دارد و ای مادر در سر کل بیستی که جوان تا زوی
 بر بیستی از کل رخا ز خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر سر کند ز که و سببی خرابه پناه
 دنیا از سرفاقست من در جای در اسپهان را ندیشی ای مادر این فرزند سپیدم بدید
 تو خود کرده بود و بخدمت و عازت تو پیش گرفته از سر خاک شدم باز در آن وقت
 مرا خاطر عا طوف و کمدار شعر بر رخاک نشین ای شیخ و در زمین **قول** در آن وقت که در سر زمین
 جام حسرت خورده و از حسرت باین کرده ام **نارضا** در زمان خواب خورده من بر این

ای در صحبتان خود و دوستان کت را از من سلام رسان و بگو ای عیسیل ایضا توقع
مموده که هر کجا حج شود از پشت بی و منهای این عزیز منزل خاک را دعای خیر فرماید
کمید و در مجلسی که شش طرب از وزیدن کشتن تبع با خون ریخته میان ابناء
باشک و آبی باو آید شش ریشها باو که چون با دهنباری کزنده تا زکی کل خندان مراد آید
چون قدس پسر وی جلوه کند در بستان **ه** نازش سر و خنده مان مراد آید **ه** ابراهیم
این وصیت را برتبول کرد و بدل قوی است و پای ای عیسیل باربت خودش از خاک
اجل آید گفتن از خار عالم با بار خات **ه** غلغلند و کسبه خضران تو
دولد در وقت مینا فاده **ه** دشککان نظاره ایستاده بی کستند و بی کوشش
چه بزرگ بنده است ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نیست اکنون
برای تو و ور راه در رضای تو فزاید متربان بی کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با
ایشان خطاب کرد که ما در اخف خلت پوش نیند هام و ما غوخت ترا میزد
در راه کستان محبت ما از عاربتنا و محنت خالی نیست شکر مر که با عشق ما در آید
از غم و استلا نیز میزد **ه** در بر و حد من ارتع کشیم **ه** کمبدر مندا و دیگر زید
آورده که ای عیسیل بنام و دستها و با کیشید زوز که زکشت و پست و رک و بی جرم
ابراهیم در خفت شد کار از دست بکند قدرت بادی عالی کا باوی در سخن آمد که ای عیسیل
خدا چشم کمید **عیسیل** **عمری** **العقل** **عیسیل** مرا بریدن بی فرمایید **عیسیل**
عیسیل ملک عیسیل مرا از بریدن بازی داره و من آن کی کم که خدی بخوابه شوی
اگر تیغ علم بکند زحای **ه** نیز در کی تا خوار چندای **ه** در انجا بر آید است که
دشککان درین کار متجب بودند و ازین واقعه کثیری نمودند و حق گفتند تا ابراهیم بیست

ابراهیم شیخ تریطیق

کذند

که فزایدند ای گنایا عیسیل جالبند و رفت که بر جهای خود جان و روحی بزد زبان
عبارت عیسیل کیفیت جالبندی را سزد که فزایدند عیسیل دارم و برای دست قربان
می سازم و بمان استارت عیسیل مغرود که من نمی ترم که جان عیسیل دارم و
در راه اولی بازم ای پدر ترا دیگر فزایدت اگر من بروم تو بدگیری رودنی و با هر محبت
او در سازی مرا حینت و بر سنجش من می ترم و باک نمی دارم اما جابر عیسیل
مغزول کرد و گفت من از مرد و جو او ترم که نمانش تا از ابراهیم بحاجت بر می دارم
و ناخواسته از برای عیسیل فدای دستم ای جبرئیل برو و فایده ابراهیم را بگو
قد صدقت الرؤیا بدستی که خواب خود را راست کردی و شرط زمان برداری
جای آوردی ابراهیم کار دل از دست نهاد و متحیر و آریست که جبرئیل در رسید و کوشید
از پشت میاورد و گفت ای عیسیل بزرگوار ای صاحب قدم وفا و از حضرت عزت
سلام میرساند می گوید بر دعوی خلت بی علت قربانی فزاید از چند را کلاه کردی
دست و پای فزاید و لبه را از بند کشتی که دست دعوی داران سپیم را بر چوب غیر
بستی ابراهیم پای کوشید است و دست فزاید بکش و گفت ای فزاید دلند جبرئیل
سلام ملک عیسیل آورده می گوید که دست فزاید که ای عیسیل بر تیغ بلای ما
صبر کردی و رسم سپیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا برود و در هر مراد است
زبان آریست عطا در دامن دعای نویسیم ابراهیم دست برداشت و برینان
تمام گفت ما را خدا میسر از امانت **عیسیل** **عمری** **العقل** و در حالت رفتن جان
سخ زبان بر بنات تو حید تو در آن باشد که او در بکشش جواب آید که ای عیسیل
بسنده چهل و نوزده عیسیل مراد تو را آوردیم و کن کاران در کا تو کردیم **عیسیل**

الله و سپیم

چون شدی از صدق اهل قبا **سر زحمتی تو ز زمان ما** شد دعا های تو در دم حساب
از حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام نقل است که چون حق تعالی
که چون حق تعالی که بخند برای مندی اسماعیل و یسما و ابراهیم آن را فریاد کردی
مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی عجب ثواب عظیم یافتی
و بصورت جنت بر درجه نهم ششستنی حق سبحانه بوی و حی زو است که از جمله
خاقان کردی واری غلب گفت **محمد رسول الله صلی الله علیه و آله** و جنتی است
خطا باشد که فرزندان او را دوست تری داری یا فرزندان خود را غلب جواب داد که
فرزندان ابا داود زمین دوستند از اولاد من حق تعالی و حی کردی و که از فرزندان
او یکی را بخاری و دیگری از خود و سنجی در غریب و تنه او که سپند و شسته در دست
شربت سعادتی بحث نماند ابراهیم علیه السلام چون شهادت دادند شربت سعادتی
حسرت از چشمها چشم بر صفحات رحمت فرود آمد خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب
که ایست تو بر حسین و الهی که بتور سپید را بر آن شویست که بدست خود فرزند
خود را قربان می کردی غنیزان مامل فرماید که ثواب که ایست در بصیرت حسین
چه تعداد است از اعیان اهل بیت غسل کرده اند که هر قطره آب که در تمام حسین از دست
کسی فرود آمد آن را در صدق شرف زری می سازند و در قفا و غسل کنند می کشند
و بصیرت آن در روز روزی بار حق تعالی ظاهر خواهد شد **سفر** هر قطره آب که در تمام حسین
ریزی زمین و آرزوی شایسته **آزاد شسته عقلت در کشد ملک** هر چه شرف از دست کشد
و اندر آوای سرگرمی جبرئیل **بر تو نزل جو بر رحمت کند نثار** شیخ مسلم بن عبد القاسمی
رحم الله فرموده که روزی ثورانی که ایستم و ما جوئی غنیمتیم اگر آن روزی تصورم

کودین

که در پیش آن شاه شمشیر خنم بریند امر و زبانی در حضرت آن قطع حسد چشم خود بریزم
شهادت حضرت رسالت اصلی اسلام در واقع دیدم که مرا گفت ای سبل محال
حضرت ذوالجلال که قطع آب من تو در بصیرت فرزند دل من ضایعیت دیدن
که به که تو امر و زکوی فرود آرا خندان ثواب دند که بی سپاس بخش خاک از عید عصر
و حساب آن سرودن تو نماند **شعور** یا حسین علی که کن **کنز** که بر سر تو آید وی
سران نامه که خط شد سیاه **بدین آب کردن توانی شت و شوی** در آثار آمده که
حسین روز قیامت بوحشات در آید بر چهره خون آلوده و گوید **رب اغفر لی**
این کی علی مصیبتی خدا ما را شفاعت ده در حق کی که بصیرت من که است است
الهی مرا که در دنیا بر شیدی و خنسری و بگی و محسرونی و مظلومی و تشنگی و
که سپاسی من که که که او را بر بخش شفاعت آن سپید بکل قبول رسیده که که زنگار
حسین را برات بجات از زانی زمانه **شعر** کرات زلی که به راه شهادت
بخشد گناه تو شاد **بشهادت** و دیگر از زمین این ذوق اصفا ابتلای محبوب و روح دین
ایوسف شویست و اگر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین بن
محمد المشهور با نام داده در ترجمه سوره یوسف که شمشل بر رویات شریفه و مخوی بر کلمات
لطیف است آورده در سب نزول این سوره علی بن سیرا احوال است و توفی خیر باین کرده
و از جمله دعوی نادر آورده که این سوره چه پس حضرت **رسالت صلی الله علیه**
و سلم نازل شده بعد از استماع **فاقر حسین** علیه السلام و این چه همان
عبارت امام داده باشد که تفسیری اینجا بخیر است بر روی آید در در صحیفه آثار و لطایف
اخبار نوشته اند که روزی سپید سادات و بیع سعادت سر حیدر ذوق کائنات

و شاه بیت بقصد موجودات علیه افضل الصلوات و اهل التحیات است
و چون **حسن** را برکنار نشاندند و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود
درکنار و قاصداً ازین که در میان حجت موعود بود و در وقت از دست
حاصل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک سو می یافت و قیمت نمانده
پس **و جمع الشمس و القمر** تا به سبقت تمام تا که حضرت خواهد را عدن گویم که
پروز و مرجان بود میان راجح خوانم که ز کل دریان بود اگر عدن گویم ز در دریا
روایت **حسن** **منها اللؤلؤ والمرجان** مراد **حسن** و **حسین** اند و اگر سخن خوانم
ز کل دریان نترست هم در میان من **الدنيا** سپید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
گاه لب بر لب **حسن** می ماند و گاه روی در روی **حسین** می آید که نگاه بفرمان
جبرئیل امین در رسید و خطاب ب الارباب در رسانید **احسب** ای **حسن**
حسین را دوست میداری گفت ای اولادنا ای دانا چگونه دوست ندارم و دانه
بگردد و در شنای بصرند و دوزند از جهنم دو جگر گوشه دلند نه جبرئیل موعود
ای سپید گدام را دوست میداری موعود که ای برادر من دو یک صد خنده مرد و بدر یک آسمان
شرفند مرد و پاسبان یک دنیا اند مرد و بادبان یک خیمه اند مرد و سر و یک باغند
مرد و در تو یک چراغند مرد و گوهر یک درخند مرد و اختر یک رخند مرد و شکر یک
شاخند مرد و بر کزین یک کاخند مرد و گوشتی که بر سولند مرد و توشه دل بولند مرد و
شبل اسد القند مرد و بطل رسول اسدند یا ای جبرئیل مرد و در وقت میدرم
جبرئیل گفت ای سپید ملک **جبرئیل** بگوید نگاه از آنکه ازین دوزند از جهنم تو کی
را بر نرزد از پای در انداختی را بستین بی دروغ سر بردارند خواه چون از جبرئیل خنده

حسن و **حسین** در پیش نبیند موعود که من **نعم** بهما با جگر کشتن من این بی گنجی کند
و سنگ این جان در روی نرزد از من که اندازد جبرئیل گفت بی از است تو در روی م
ازعت تو تفرس بود **یومنون** ای این هجرت من این از اند و چون **نعمتی**
و شفاعت من امید دارند **و حجت لای** و دوزندان مرا بکشند و جگر کشتن مرا بکنند
با در کشتند گفت ای بکشند دوزندان بکشند سرشان بر رخ بردارند قطره آب از حق
تشنه ایشان دروغ دارند خواه موعود که ای جبرئیل است من چه جرم **حسن** مرا شتر سوار
چنانند و بچه گنا **حسین** مرا با و جگر بدار بر سر نشاندند جبرئیل گفت بی میسج جناحتی
این جنایت روا دارند ولی میسج خطای از جور و خا خیزی فرود کند از نامه تا بان که
دارد و کسان کاروانی در رویش و لوله عدلای کند از کل با کوزه روی به در وجود
انده است که در کوزه کلاب که اشش می افکند **رفشت** نه در و سنگ **عش**
مردی رخصت خود می تند **متر عالم صلی الله علیه و سلم** از جنای است که بیان شد
و خبار از آن بخردان بر روی آینه دل با کشتن جبرئیل از برای **حسین** دل خواجهم
رسانید **نقص** **علیک احسن القصص** از نما عصاة است عجب مدار و از واقعه برادران
بویست بر اندیش اگر اینها جا کردند آنها برادران بودند اگر اینها خیزند آنها از پیل خیزند
پس قصه بویست برای سپید دل حضرت **صلى الله عليه وسلم** و آوازش خاطر
با کشتن که بلا نازل شده **و حسنین** از من گویند **حاصل** این قصه در روایت است
موجب سوز و بکا **و حسنین** است **حسین** گفت خداوند کرد و دست **حسین** است
و ابتدا های این قصه در نوع است که اگر بصحبت رسید از دور و فراق محارقت و کی آنکه در
چاه دوزندان بویست کشید از محبت دولت و از سر یک **رسپیل** اخفارد و در سر کله گوی می شود

آورده اند که **معیوب علی بن ابراهیم** و زاده سپهر داشت و یوسف را از عمود و دست و پا
و نظرت و تقویت رجال و کماستی زیرا که هم بر جلد جمال را پسته بود و هم بر پاره
کمال پسته صورتش از کمال معنی جزئی داد و جمال معنی در آینه صورت جلوه کرد
شعر صورت می بسیم و حیران معنی می تویم • تا چه معنی تو کانی صورت
برادران را از جزاین ز کجا رسد بر دل نشسته بود و در تم رسک و غیرت بر لوح سپینه
اشن نشسته تا دوستی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده سپینه
از آسمان نژد و آینه او را سجد که در دین واقع باقیست بر کرد در اوردان شنید بجزند
اشن روی باز و ما و نهادند و خواستند تا خیال یوسف را از دل معیوب خوانند و در
او را از سپهر بر بگویند از پدر در خواست خودند که یوسف را عمر الهی با صبر و پستند
و بسی مقام معیوب را در آن مقام آوردند که درین معنی رضا داد و فرمود تا یوسف را
جایهای پنا پست نیندند و بخواهی که طریق آن زمان بود برار پستند و زبان خضای
که آرایش برای پست وصال با ما و روز و زوق است آرایش بجا بنیاید **شعر**
گشت روز و حال در سپید نام فراق • مباد میباید فراق
الغصه معیوب یوسف را پیرا در آن سر و دونه و که بر دید و برون در و زده کفان
در زیر خسته و الوداع توحن کند و خسته الوداع در خستی بود که مرکه لغز رفتی
مایان اورا انجی و الوداع کردندی و خوشی آن دو و حسیان تا بدان محل مباح میباشند
که یانج آن خسته باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در سواخت و بلا
نژد و نمانست • سنای کاشت و ستان محبت در منزل تنزه در درخت نژد و نمانست
پیران خسته بران در از شهر بیرون آمد و در ساران درخت قرار گرفتند و معیوب جا

پیران

پوشیده و عمامه هم از شرم رسیده و میان بسته و عصا در دست گرفته
روی دروازه نهاد و چون مرکز زم بود که معیوب مشایخ فرزندان رو و سر که آن صورت
مشایخ معنی خود و تقویت و تحریکی نژد و از سر کار و حقیقت حال سخن بود و زبان حال معیوب
ان تنه می زدند و در جاکشش هوش یوسف می شنود شعر **میان معنم خسته بر سر**
سرنگ دین من سیر و دره که کرده • که در و اع کرم خبا که پس بجزده • شب فراق بزمم خفا که
اما چون نظر فرزندان بر معیوب افتاد از جای بر جسته و دست و پای پدر بسو سپیدند
بسیج که الم لغات کند و یوسف را در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزند
را معن و در داری که از روی پدر و جدی شنودم و از زمین دیدار و مصلحتی پیری نام **شعر**
چو حسرت آن که در کم خوشی اخذ نظر بسیم • مؤذم آرزو باشد که کجا بود که بسیم
پس گفت ای یوسف روشنای دیده پدر اگر تو پستی ترا برگردن گفته بروی و باز
اوردی اما پرت صغیف و کفایت دست و دست و پدر اشریف است ز من تا مات در صحرائی
و دل و دین پدر با نخن منارقت کجای می آید **لعلک لاجرت** ای پدر اگر پست
در صحرائی و باز نیایم آن است که از آتش فراق بزمم و سر ایشد جان سوز دور
کانون سپید را بزم یوسف پست خم داد تا پستی پای پدر بود و به پدر سر صراحت
بر او پستی و پستی نوزایش بسو سپید و گفت ای مستر العین زمانی مراد کن که کبر و
عستی در مصلحت قرار که **المیل حلی** که دانند که زودا بر سر ما چه نوشته اند و نال
حال مبادت دست در در گدای وادی شسته اند **شعر** کجا دار زمانای نام شستی فصل
که بجز جا و نهارا که زه پلانت • ای یوسف ترا چار و صیت می کنم و صهیای پیر شنید
صفت العین خیر نیز خود دار اول **یابنی لایس الله کل حال** ای فرزند خدای ابریسج حال

ز اموشن کن و در سر کار که باقی ذکر آنرا از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ نباشی
در نحو و عیشی در حضر بر ابرو که و سکا اوتیت دوام و ادا و عتق فی کلبه فاستین باسه
اگر به مایه در مانی و عافت از تو کناره که و مایه هم از فضل خدای جوی که هر که سرشته
تدیر از دست برادر که چنگ در جبال استین کرم او زنده از پای در ایام سپیم
و تقیم اول و ان کله را بسیار کوی که جدت غلب را که در آتش می انداخته این کله کت
ضرر شرر زردی از وی مندرغ شد و در آن آتش بچرخ عتس بر سپید و صفت آفرین
باینی لامینانی ای سپهر از اموشن کن **فانی** که پس بدستی که در لولوش
نخام که در ماسیل جان بکوزان زول را خراب زو ساکن غنکه سینه ام سودای تو خوا
بود و تا دست تحت بکله بانه و لوح دیده را نسبتا نقش اوراق پروهای چشم خیال جمال
بامسرت و در خاک فرو خاتم شد و در شوق تو سر ز خاک بر خاتم کرد و آورده اند که یوسف را
خواری بود و نام در آن ساعت که برادران دید بر نیز خند و بیخشت بود ناگاه و خراب
که ده که ک یوسف را از ک زده در در بوده از هم آن واقعه از جواب و حرت و رسید که یوسف
کجا بت گفت با برادران بصیرت گفت بر ارجازت زمو و گفته اری گفت نه تا کجا جزو
وقت و فراق یوسف دو زول با برادر پس سرو پای بر بند روی بر و از بهنا و
تازیر و درخت و دایه رسید بر رادیکه ما یوسف درخت است او نیز بیاید و در مایه یوسف
افتاد و متعنه از سر بر گرفته در کون گفت و گفت ای عزیز با برادران چنان بنا که کن
کی پرستانم مرا با خود ببر تا هر جا زول کنی من آن خاک زمین را بجای و بویگان
برویم و چون آن نوبتی بر مایه خواسته مرد و دست زیر جام دارم اگر طعم مایه بخت
من میزیم جمع کنم و اگر لابد می بری ای جو رسته یکله خوبی وای که مرصوف یعقوبی است

زمنار تاروی دل این عاجز چه راه بردن سراق سیاه زنی و بکر این عجز و جفورا
آتش سخن نوبتی یوسف را سخن خاطر که بر او آورده یعقوب از یک جانب می گوید و یوسف
از یک طرف انگشتی مابرد و دنیا از گوشه می ناله و می زار و در مجلس اطباق با هم نهاد
در بازنه ده بودند حورا و عین ایستاده و موقبان و در جوش و روحانین و خردوش و زبانه
حسب کم زنی می گفت ای یعقوب تو از معارفت یک شیشه نیرازی و از فراق چهل ساله جزواری
پس یوسف پدر را و خواهر را و دایه کرد و ششتری که آن را دایه دوستان خورشید
تازه و انخی می نهد مر سپینای پیش را برادران روی برانه نهادند و یعقوب آواز داد که من
از این شهر با بخاتم رفت تا شما باز آید و در مجلس گفت تو از همه اولاد من بزرگتری
یوسف را جوی سپارم ز من را که داخل او فی نفس نوبتی و انچه در دیگر برادران بکنی
رو بسیل قبول که در دوروی بر او آورده اند ما چون مستدی چند دور شد یعقوب آواز داد
که آه تر و دید که خریف دامن سپهر جهان که پان دل گرفته جفای جان تجلیل نماید
یک قدم آهسته آهسته تا که برادران آهسته آهسته قدم میزد و بهر مستدی می از دیده می آید
در بر روی آبی از سپینه بری کشید **شعرا** میسر و آن ماه و بر لب بندلی
سید و نام در پیش گلگون اسکا و آورده اند که چون برادران مستدی چند بر فقه در زد
بود که از نظر غایب که در نه یعقوب آبی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آید تا کما
دیگرش بر بنیم یوسف را پیش بر او آورده در برش گفت و گفت ای عزیز در راه بر داشتی
و مراد فراق بگذاشتی زخمی در دل انغمش تو مانده است که کف توام در مایه مانده
یوسف در راستی داد و باز کرد و یوسف مرصوف نمود نیز درخت دایه رسید ز سر خانی آفرینی

الوقاق العساق شند داشت که در پویش یکی دیگر است از دینگی که بر پشت
اما فندان در نظر بر یوسف را از کجایی بودند و در دوشش بر گردن بگره زرق سر
می نهادند **مشغول** بختش در تانی بودند **زکمه** که بر پیش می بودند
کمی آن بر سر دوشش کفتی که این سنگ اندر خوشش کفتی **چو** پا در دوش صاحب است مانند
رودت خاکهای کاشند **ز** دوشش رحمت باشد بکنند **مان** حازه و خابش بکنند
سران یعقوب چون از نظر در غایب شدند یوسف را بر زمین بکنند که چند تا ز کوشیم و شربت
رنگش بچشم ما در روان شود و پیشش می مانی **دو** یوسف بگریه در آمد که ای پادشاه
عسز که دم که با من این خوار می کنند و مرا با ده می دواید **تقدای** صاحب و یاسی که
آفتاب و ماه که ترا حسد کرده اند از ایشان در خواب با بنویا **دو** یوسف برین کفتی چند
رغبت مانده کشته بند بعلین بکینت از ترس آن جوان مای بر من رخا **دو** خاره و دل شد شوی
کف مای کئی بودش ز کل ننگ **ز** زخم خار و خار کشت کل ننگ **ز** دیک سر برادر که دودیدی
طبا بچوری وی روی در اندی در دین سر برادر که در او کینستی که پیش کفتی **دو**
آنکند می شوی زاری مرا که او کشیدی **ب** نیرای که پیش می **ب** گریه برادر فزایدی
بگذر بر سپردمانا دی **ب** برین شویش در صحرائی دو اندند تا دوستی که آفتاب
ارتفع گرفت و سو چون سینه یعقوب سوزناک شد تشکی بر دین غلبه کرد و بر بوسیل او
که ای برادر تو ز غم ز کینستی و مرا هم سپردم بر ادوی پدر مرا تو سپرد و وصیات من
مبهد که کسرت نکرده باری بزگی کن و بر خردی من رحم مانی **دو** بوسیل سخن می لغات کرده
جان طهارت بر جنا بر کوشش **دو** که بر کلاش **ب** نندیشه که بودند ز و سمون آمد که شربت بر
به که از تشکی جانم ب رسید تا وی **آب** در کسم و خود را از نا وعیشت **ز** از کسم **دو** آن شربت بود که

یعقوب

که یعقوب از بر یوسف قدری **آب** دست داری شربت نام آنچه بود و در آنجا ریخته و سمون سپرده
که هنوز از آب او بوی شیری آید او را طاق تشکی بخایه بود چون تشنه شود او را
ازین شربت شربتی بچشان چون یوسف از سمون **آب** طلبید سمون سر به در شربت بود زمین
رکبت **دو** آن **آب** و شربت خاک بر تخت آن شربت خاک **دو** او بدان مایک نداد **حسین** را
نیز واقعه یوسف افتاد و بود او جای بگشای می کشید و یوسف از خوشی **ن** برنج می دید
این جماعت **آب** رخاکی می ریخته و بر ادوی دادند و آن خا کاران بر ب زات بگان ما
سیراب می ساختند و شربکان مات و کرات **آب** تشکی تشکی می سوخته
سوز دل مارک لب تشکیان بر پس **ز** آن ریکها که زوش ما با این که بگفت
در خون ما ب غنچه **ق** لب تشنه **حسین** **ل** لب تشنه **آب** که در کان که بگفت
او جان سرده تشنه **د** مار زوی شوق **ح** جان تشنه **ب** حفت سلطان که بگفت
العنه یوسف کفت ای سمون این **آب** چرا کینستی کفت ما دایه دارم که خون از قل تو بریم
چه جای آن است که **آب** در جستان تو زیم تو تشنه **آبی** و ما بچون تو تشنه ایم یوسف
چون حدیث کشتن شید رنج و بلزید ازیم جان **آب** و مان فراموش کرد و دوران عمل
یوسف را از تشکی کام و زبان چون **آب** تشنه برنده بود و صدق چون **دین**
بگفت **آب** کفته لی طاق شد و از پای داشت **دو** آغاز ناله کرد **مشغول**
چو شد نوبت **آب** ناله داشت **ز** خون دین رنج **آبی** کاشت **ک** می در خون که در خاک می
را ندوده دل صد چاک می کفت **ک** بی ای در آنجک بی **ز** حال من چنین غافل چری
آما یعقوب کجا بود تا ز زنده خود را دیدی مای از دستش **آب** که کرده در روی از طبا بچرا برادرت
کو تشنه **آب** **ص** صلی الله علیه و سلم **ک** بود تا جگر که ز خود را شده کردی

لب ابرار شکی خنک و رخساره چون گل ز بزم شیر خا و غنچه چون کشته خدایات
 جرات عصمت از سوز حسرت او در کت عذبت خود در خوش آمده دوریانی قند و غوغا
 برای استقبال آل عباد در جوش آمده **شعر** مایه رسول ابرار از زو و خیره بکنه بر
 تابیبینی آنچه واقع در زمین که بگفت مایه رسول الله کد زلف ما بهشت تر بلا
 خود تو میدانی که خاک که با کرب بگفت **عجبت** شکی حسین آتش اندر خاک زلف
 این چه محبتت مایه رب و من جانم و خسته **اما** چون یوسف را قصد برادران نفس شد
 روی غیب دعا آورد و گفت ای خداوندی که خدایم را از ضرر شرارتش فرودی
 خلاصی دادی و در مردم را مژده و بار کن **علیه و علی آل اسحق** دستاوی بر پدر برین
 رحمت کن بر ما از گشتن کجاست و به سیه و از این مناجات استماع افغان و عرق
 از گشتن در حرکت ای عسرت خروشت بر زمین نشسته روی عویس که که ای بار
 دل فارغ دار که ما جان در تن من باقی بود که از هم که گویی جان تو هست **که صد مصلح**
 در رسد کار جان از سر جان بر خیزم **را** در آن چون دیدند که سواد یوسف را در زود
 حمایت خود جایی داد دست عتدی در استین او بکشید از سر گشتن او بگشتند
و اجموع ان یجملوه فی عیال الیت در ای استن بران قرار گرفت که وی را چای
 از کند و بر بر زنجی کفان چای بود عسقی و از طریق جاوه و در افغان او را بر سران
 چای کشیدند یوسف چک در این یکی میزد و فایده عیسیک و کاه بزرگی پکا خردی
 جز در اشغعی آورد و سوس و نمیداشت از از دیده آب حسرت می بارید اما از برین
 برادران که وفا نمیزد لیم آه از گشتن دلش میرید ولی در دو خد شفق استن
 غنچه محبتی گشت یوسف در پای استن می افتاد و در بیان دل او می نمود **شعر**

یاران غم خورم که کی بار مانده ام **و** رخسار حجب گرفتار بنام **و** مایه مید کرد و دور است
 رحمتی کشید که غم از بار مانده ام **و** یوسف چون دید که از سران سداوی در نمی گذرد و نظر
 مرحمت در حال زار زوی نمکند فرمود که منتقم دید تا در کت نماز بگذارد که خد تو بخا ز کد و
 جدانی گفت آخره خیز زاده ام و باید بر بسیار در محراب طاعت ایستاده ام بهر در این
 را در خواست که تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا در کت نماز بوی
 نیز کرد و بعد از نماز روی رخاک نهاد و گفت خدایا خود را بوسردم و زمام مهرانم خسته
 لغت بر تو باز دادم **بت** مانده ام مصلحت رضایت **و** خویشتن خود بکس ای ای
 چون از مناجات فارغ شد برادران گشتن سر من بیرون کن گفت مبیات مبیات زنده را
 عورت پوشش بیاید و مرد را بی کفن نمی کشد سر من بگذارد اگر بمرم کفن نباشم
 و اگر زیم بستر عورتی باشد که خد الی سر من بیرون کن و غضب استن آن بود که سر من
 خون آلود پیش بر ریزد و گوید او را اگر گزیم بر زید و اینک سر من خون آلود کوه است
 یوسف بدو دست گریبان گشته بود استن عیوت دست وی دور کرد و سر من سر
 بر کشیدند درین بر میان او بسته بگناه زد و گداشتند **شعر** یوسف را پیش که بودی بوی ماند
 بر پیش و بر میان دادند بوند **ک** کشیدند از بدن سپر من او **و** چو کل از غنچه برایشان
 فرود آید گشتند که می پیش **و** بجا آمد خستند از خیر استن **و** عین که یوسف را چای فرود
 که گشتند گفت ای برادران سر چه کردی بود که دید و هر چه خواستند از خدای او آورد
 من بشماره اش میگویم بگوش جان بشنوی و استن من بیرون مرید که خد چه نصیحتی کنی
 گفت آن می گویم که مردم را مگوید و جانب او فرود گذارد و جان سازد که او دانند که
 شما من چه کردید اگر بماند بر خیم راند و شمارا عیوب گند اگر شما را قوت آن است که

با من خفا کند ملاطفت آنست که شما بعبودت پروردمانید و وسیل ازین سخن بودی
بر روی درم کشید و کار دزد درین برید و یوسف در نیم راه چاه بود که درین ریخته
یوسف گفت درین چاه دلدرد بر ما دیده رفته امید زنده کی منقطع شد و در یک چاه فنا
انجام دل از جان برداشت و خود را بکلی بختی و کذاشتند از سپیدگی که او را ک
عبدی در باب نده مخرجی که یک روز از زنده رفته است چاه رسید
و یوسف را در میان چاه بگفت یوسف بیوش شده بود است آینه او را یک چاه رسید
و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جای تبت برود و روی
پوشان و از شرمهای اینها رخت او را بپوشان و سر او را در دگر کن و خود را در کت
خود را در جیب راحتی وی بمال تا تبرک رود و چون بیوش باز آمد سلام من بوی سبحان
دکوی میباید غم نخورد که مگر برای تبت و چاه است بریدیم نه برای تبت چاه جبرئیل
گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی غایم تا زمانی بدان پس با بدو
خود را در رسید که جان کن جبرئیل بصورت یعقوب را بدو سر یوسف برکنار نهاد و یوسف
بیوش باز آمد سر خود را در کند بر روی جت و سر دوست در کردن روح الایمن که
و زما و بر کشید که **بیت** کجا بودی که برادران ما من چنین جفا کردند و ملازمت
تجد که دند و ترا نیز تنهایی من متلا کردند مرا سر و پای برهنه در میان هملک داندند
و آنچه از جناب پستم ممکن بود بمن رسانند و ات دمان ازین باز دستند و ترا نشد
و که نه بگذر از تن رخساره مرا زخم طباخچه ریختن که دنگسوی مرا بجا ک و خون بر کشید بر منی
که تو بدست خود دین پوشیده بودی از سر من بر کشید زدن خوار بی بیایم
بپسند لکد سپیدی بر پستم زدند سزگونم بچاه در او کشید ای پرورد روی من ک

وزخم طباخچه بر من درشت و نهادی من از جراحت ملاحظ کن یوسف این کی گفت و از
دربار های چاه از ناله های آمد و جبرئیل بخورد و ملاکندی که گیتند آخر جبرئیل
بطایف شد و گفت ای یوسف من یعقوب پستم روح الایمنم و سزا بود ای عالم
پس سلام کنی بدو رسانید و شروع خلاصت بجات بکوش بیوش او فرود خواند و حیث که
بمقام خود و دستش را از حضرت در رسید که ای جبرئیل در سر روزی درنگ چاه
گیر و سر یوسف در کن که که غیبت دستنا از بار و دیار دور و دور بگرت غرت
و حرقت ذقت منا و **بیت** زاده امونی بی غمگاری نه غمخواری نه دلدادگی ناری
آورده اند که زنده ان یعقوب علیه السلام آن شب کفان زنده و یعقوب بر سر در شط
یوسف و زریخه الوداع با خا بر یوسف سخن با شوق خود در پیوسته بود غماز شام
در آمد و از آمدن فرزندان پندش دو دانه نهاد و یعقوب **بیت**
آمد غماز شام و نیا بد کار من ای من پسین که که خوابت حرام شده یعقوب گفت
ای دن را در انت را بد شد که در آمدند و بخت که ماه رخسار یوسف من از مطامع
طالع می شود و شیخ عباسش چرا کله تار یک زواق را بلوامع انوار خود روشنی می کند
ای دختر از کتب معارف یوسف و تصور مهاجرت او آتش حرمت دلهاست
و خفته آرام و توار در که با اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شدم و در آن ما نیا بد
جان رفت زق و ان بت نوا نیا بد دنیا پر رستی پیدا و انج اسپهباد
عذر با رتی می که و العصبه یعقوب است سماجی بسر بر و ما با بر بیاید و بر شمشیر می
که بران صحر مشرف بود **بیت** و دختر را زدیک خود بنشاند و دید به راه فرزندان
بیت من مشغولم که یارم از راه رسید جان مرده دم که یار ناگاه رسید

انجا وزندان یعقوب است در سر راه بود و خواب بر لب غلبه کرد و بهیودا و بجز
منی شد چون دید که برادران در خواب رفته وقت غنیمت یافت و تنها بر جا نشد
آواز داد که **یا ای یوسف ای برادر من یوسف احوال من چیست** آواز زنده یا مرده
در بن جا یوسف گفت کیستی که از حال چارگان می پرسی و از چنان دیکان
یا کسی گفت منم برادر تو بهیودای برادر با جان بر حال تو حجت یوسف که با نیت
که ای برادر چون بود حال کسی که از کتله بجز بر جلد بود و در کتله چاه در صد وقت
دخا بود بین بر نه لب تشنه بگم که نه بدل حسته نه موی نه ناری نه سدی نه
بگفت بری نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از نسکان بهیودا از در دل یوسف
در خروش آمد و بر خردی و غمناکی و پستی بی سپاه برکت یوسف
از تو چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه مکان تو نیست بهیودا گفت چه وصیت
داری یوسف گفت وصیت من آن است که چون نماز تمام با برادران بجای نه روی تو بگویی
برایشید و وقت طعام خوردن از کسپسکی من یاد آید و چون ما با در سر زبان داشته
جا به پوشید از بسکی من فراموش کنید و در وقت شادی و جمعیت که ما هم گفتگوی کنید
تسلی و پریشانی مرا بخاطر که زانید **یوسف** جو در میان مراد آورید است امید
رعیت صحبت و در میان یاد آید و چه شبیه است این وصیت را بهیودا گفت که در وقت
آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود **امام زین العابدین علیه السلام** علیه در کتله
و گفت ای عزیز پدر وای یوسف در بعد از من بهیودا است خرم و دوستی از آن
مردم دارم بگو که حسین بنی ماسلام رسانید و فرمود که ما را در دیواران مرعا ذکر
عشیره شیخه از عشیره و پستی من یاد آید و بهیودا وقت که رسیدی نام برده شد است

من خاطر که زانید چون شربت آبی پوشید از تشنگی جگر تشنه و خشکی لب زبان من فراموش
کنید **یوسف** چون آب خوش خوردی بجزرت کنی یاد از روز سپید جگر خوشگامی
در جوی دین خسته خوبی توان کنید **یوسف** از بس لب وادون سرور وادون من
زاد است نغمه خورشید بر زمین **یوسف** آندم که غنیمت که کشت بخون طبلان من
العصه بهیودا از زندگان وصیت خورشید و امر دی بند آواز بود بگویی برادران رسید
جستند و بر اثر آواز زدن شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و می کرد
گفت ای بهیودا چرا می گویی بر حال این تیم عزیز آواره چپ رده می گویم و چکان گویم
آیم از دیده روان است و خیال مترو **یوسف** بجز سرودیت در آن آب روان سوسه
بر لغت شایع زنت بدویم و زدن خون گچید **یوسف** گویی آن لغت رکی بود جان سپرت
برادران بهیودا را داشت که زدن و کتلی بر سر چاه بنهاد روی کعبان آوردند و سر بر زمین
را بچون که غمناکی آوده ساخته و ما جو زنده نماز دیگری بود که بر جوی آن پشته نشسته
که یعقوب بران بالا بود همه روز اشظار برده و دیده ترصد بر راه نهاد و ناگاه که روی دران
صحرای پدید آمد یعقوب و ختر گفت این چه کردت گفت عجب نیست که برادران من می آیند گفت
نیکو است که که ایشان هستند باین دنیا و زکرت و زنده را بعضی وی افتاد و خوب
رسید که ای و ختر ترا جند گفت ای برادران می آیند ما یوسف با ایشان نیست
یعقوب از استماع این خبر ای سوزناک از کتله بر کشید و گفت ایشان را آواز داد تا بیای
این پشته برانید دنیا نفع زد که ایشان بهیودا بیاید که در بزرگوار شما انجا در اشظار
شماست چون فرزندان بد استند که پدر ایشان انجاست از بطن داوی است بودند و چون
صبح که دگر پان چاک زنده و چون سحری خورشید آمدند که **واجب و الف و اریه**

معیوب گفت ای دختر این چه زیارتی است که می آید این چه صحبتی است که در حق انبوی می کشی
 این چه پوشش است که تاثر آن آتش حجت در کانون سپید بر می افروزد و این چه خجسته
 که از دست استماع آن آب حیرت از فواره دیده سر و میریزد **سفر**
 معجزه زنی بی سیم از نزد پهلوان غنی **ه** میرسد در کوشم از مراب صدای مائی
 اهل عالم را می دانم چه حال افتاده است **ه** این قدر دلم که در هم زخه کار عالی
 دنیا کوش زده است و انصون زما حضرت معیوب را جز اول معارف استماع این خبر
 سزای در افتاد و سهوش گشت دنیا و زود که ای برادران بشناسید و در سر خود را
 در پاید که حال او در کون شده و عیان از کف اختیار ما پرون شد ایشان شتاب
 کفایت رسید و در بدن حال بدند زما و از نماندشان را در ریل بودید و
 سر پرورگ گرفت و دست بدان مبارکش بر او از نفس بندید خورش بر کشید
 گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید در راضع ساخته برادر بی **ه** انداختید
 زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید و در مای ترضی کانه و آتش تباردی خود باز کردید و
 خود بدست خود بدیدید و در سون خویش بر تن فطرت بر روی من زمان فرمایند
 بر روبرو شدند و جان برودند معیوب بچنان سهوش بود تا هیچ صدای بر میدویم
 سحر کای از لب لطف الهی بوزید معیوب چشم تبار کرد و گفت نوز چشم من کواکب ن
 بر این آلود و دست گرفته حدیث که در میان آوردند باز معیوب سهوش شد و ختر
 بسر بالین بر آمد که مان دست بر ذوق مبارک وی نهاد و نغمه داد و عیاده دا
 مصیبت بر کشید قطعه از آب چشمی بر روی سر سبیل چکید دید باز کرد و گفت
 این کی تم گفته در منزل کرامت و متوسل است خود و عترت خود گفت برین

من حاجت کفندی فرزندان دیگر تشنگت چه حاصل میت کلی و خجسته است بازت بود
 بت سگال من برکت نیست چه بود **ه** القصه معیوب در ذوق یوسف خندان آه که گوید و خجسته
 بویا و آمدند و تشنگت یوسف را بوی بازدهد معیوب را خاشاک کردن یا ما را جانت
 تا بدین روم و با معیوب در آه و ناله موخت کنیم سر با بد و معیوب بجز سر پون امیدی و خجسته
 کفایت کشتی و کشتی **بانی** ای فرزند بلندن **بانه** معنی ای نوزدین
 رمدید **من** یا شمره **تو** ای سیه باغ دل پروران **من** یا **بکند** **کیدی** ای کز بک
 خون شده **من** ای **بیر** **چوک** آما ترا در کدام چاه انداخته اند **بای** **سین**
تکوک آما ترا کدام تنج بیاک ساختند **نی** **بیر** **خوک** آما ترا در کدام
 بنقاب من بکنده اند **نی** **ای** **دینوک** و در کدام بقعه از زمین برای دفن تو فرستاده اند
 سرشته دران دوا سبکی گشت و آب حیرت از زمین می بارید و میوزی که آتش در کبک خاک زنی
 نیز برید جریس در رسید که ای معیوب **اکت** **بک** **یک** **ای** **کته** و شکران آسمان را که بر
 کردی و مقدسان ما را عذر را بنا بر در آوردی معیوب جواب داد که ای جنی جریس کلیم
 که **بیم** **بت** جان غم ز سو و دارم چون نالم آواه **ه** آه در دلو دارم چون کیم ناز دار
 القصه معیوب در ذوق یوسف خندان بگفت که همیشه معیوبند چنانچه حق سپساج فرزند
و ابیقت عینا در اخبار آمده که **امام زین العابدین علی بن حسین** معیوبند و گفته که با
 سپاری گشت گفت **یا ابرو** **کول** **ه** سپاری کی و از سپاری کی بر بلفغ قوی نیم
 گفت ای یاران مرا معذور و در معیوب سپهر خندی بود و او از و سپرد است کی از نمان
 از نظری غایب شد خندان بگفت که چشم او خلی پذیر شد مرا که در پیش نظرم بر زرد کرد
 با برادران و میم و پسران عیان من و خویشان و دوستان من بشید کرده باشم **بک**

بگویم در سراق یک گس آن معتاد کردی و اتم است در غارت نخواست و در وقت شهادت کجای
 باشد **بسیار** علی در سراق در جهان گشت کج **بدر** سراق در جهان گشت کج
 ما را گویند در وقتش کرمی **آن** گیت که در سراق گزیت کج **دیگر** ابتدای بویست
 زل سینه کی بود کچون بویست از جا خد صفت برادران را جسد بیامند و در وی
 او کینه که بنده غا زاده مات و از آن که کج بود او را کجی همتید و بعد از کت و کوی بسیار
 هجده در دم قطبش بود خد بشرط آنکه غل بر کردنش نمند و دست و پایش زنجیر کشند
 که گزین پات و اول بر بند و گزیند و شسته دارند که عظام سحر و کسرتش است تا رام که در دین
 در برادران میدید و بخان خضب انیرایش می شنید سامان سخن گفتن و وقت را منقش می
بیت این طرفه کجی نکر که ما را شکست **لی** دکن توان نمودی بویست **مالک** که
 بویست را خیزد بود کس ن خود کت تا غل و زنجیر حاضر کردند بویست را که چشم غل و زنجیر
 نغان برداشت مالک گفت ای عظام اضطراب کن سبک کن گزین پاتی را از اول غل
 تشویر زنجیر چاره نیست بویست گفت من نه ازین غل و زنجیر بخت ن آمده ام از ان حالت
 یاد کردم که ملک خالی زبانه و وزنج را زواید که بکیر بدین بند عاصی را غل بر کردن
 او نمید که کردن از طبق خدمت هجده است پایش در زنجیر کشید که مستم از در زنجیر
 بیرون نهاد است مالک ازین گفت زنجیر شده است بدو گفت ای عظام من ترا در نظر خواهان
 تو سبب می کنم دل خوش را که چون ازین ن برگردیم بنده ای و غل از کردن تو بر داریم
 پس در حضور برادران **مشویر** را من سبب پیش نهادند **بگردن** طوی سببش نهادند
 پلای گسایش پوشانیدند و انواع و عید و همتیدش شوانیدند و زندان محبوب خاطر جگر دند
 در وی کفان نهادند بویست یکبار که با غا زک دو مالک گفت ای عظام چرا اضطراب می می

و در صبر و سکون بر خود کشتی گفت ای مالک تحتل زان دارم مراد تو
 و به تاروم و زوشندگان خود بر بسیم وایشان را بدرد و گم مالک گفت ای عظام
 من ازین ن از تهر و نجیبی نسبت تو شایده نموده ام چه بنفرت و وحشت از تو
 چیزی دیگر ازین ن در نیامده ام تو چه رغبت است که بدیش ن می نمایی گفت اگر
 ایشان را ازین نوت است مرا بدیش ن رغبت است و اگر ایشان مراد تو غمنازند
 من ایشان را دوست میدارم تو که می نمایی ایشان را بکوی تا تو خن کند مالک آواز داد
 که ای جوانان این است به شد که این عظام میخواهد که از شما بجسی طلبید و درین را دوستی
 داد که برود و خواهجکت را و واع کن بویست زنجیر کشان زور را در ان آمد و گفت ای
 عزیزان هر چه کردید بحسب کرم توقع دارم که در وقت گریه پر دم در استی
 و مید و بهر نوع تو این مدعاات او بجای آید و من غریب و مبتلا را از ما بگذرید
 بیو و اگر بر در آمد و بویست را در کن ز گرفت و گفت جان برادر مراد باش و کجا خود
 با خدا جالت کن پس شتر آورد و بویست را با لباس و غسل و زنجیر بر بالای آن شتر
 اکندند و عظام زشت روی درشت خوبی را بر او موکل ساختند و کاروان بجانب مصر
 روان شد بویست از عجب کجا همی کرد و می گفت ای در بدر و بد بایش و بعد فرم دار
 که بزنج عسیری و اول سبب کی گرفتارم ای خوار زمین فراموش کن که من شوقم می ترایید
 دارم کاروان شتمه بش میراند سحری بود که معیار آل اسحق رسیدند بویست در
 کزیت قریبا در خود را دیدی اختیار خود را از نابالای شتر بر بندد ما در کله از تربیت عید
 کودکی ما کرد و بهر شوخت ما در می کجا طر آورد و قطرات عبرت چون باران میانی
 بر روی رخوانی رخسار گرفت آواز داد که ای درمهربان **ای** درمهربان **عزیز**

را بردار و پرده خاک ازش نظر دور کن **و انظر الى امکنه** و نگاه بجال منزه زنده
خود کن **انا انکلت القبول** نم سپرد که غسل برگ درم سناوه اند و اسیر و اسیر
پیشانیه دست و پایم ز یکر بسته بهت بندگی مرا فرود خسته دل پریدم باشت
چنان من سوخته از کوره جمل صحیح بر آید که **یا ولیداه** و **قره عیناه** ای نازم پسند
دای دوزین **اکثرت** یعنی بسیار گردانیدی غم مرا **و دوت جانی** و دوزن
حاشی حزن مرا ای نازم تا زور غمان بر بسیار گردی و جانم تیغ درد آگاه کردی
فا صبر پس ازین صبر کن **ان اصرع الصابرين** در پستی که ماری و درد گاری خدا
با صبر بان است در وقت درد و وسام ملباس صبر در روی گشت تا غم ظفر در میان
بر تو ای ازشت **مشو** صبر و ظفر سرود و دستا قیمنه چون که گوی صبر نب ظفر آید
بگذرد این روز که تیغ ترا ز نمره بازگی روزگار چون شکر آید **ما چون روز روشن**
غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد و یوسف را بر شتر نیده با پس دید او را یث
بر سر قری نشسته زار زاری کرد آن سرجم خنک کار ز روی قمر طبا نچه بر روی
یوسف زود که حسرت زار گشتش از خم آن طبا نچه گشت و روی مبارک خراشید چون
آورد و پس گفت ای غلام خواجه گشت راست می گفته اند تو که ز پامی بوده یوسف
تیغ گشت اما چنان بدو نالید که غنچه در صواع ملکوت و دلوله در صواع حبه و تاشا
فی الحال شد بادی پر آید و کرد و غباری بر خاست صاعقه بی بار و سوار آید شد
و خروش رعد و سوز برق بی حساب طاکر گشت کاروانان گفته اند خود درین دودی
کسانی نازده می بینیم که در حین عقوبت باشند آن غلام سپید ل باید که این سخت
بشوی معین است که این ساعت طبا نچه بر روی این غلام عبری زده ام **اوب** و زمره

و برود و دل ناله که معمارین حال این صورت واقع شد و لکن گشت این نامحول می نماید
که کسی با غسل در پخته تر اند که سخت پس من یوسف آمد و گفت ای جوان تصدق کن
برای گفت ای مالک من سر سینه و پای که زینهارم خاک ما درم رسیدم صبر و تحمل از
من رسیده شد رشته طاقم تیغ اضطراب برین گشت ما درم مرکز اندیشه نمک و بود
که من با غسل در پخته بر سر خاکش خواهم رسید ما درم بندگی برنج جگر گشته او خوانند
کشید چون قهر و یادیم بی اختیار خود را از بالای مرگ در انداختم غم دل با او
می گفتم قصه غصه خود بر روی خواندم که این غلام باید و بی جیتی طبا نچه بر روی من
من است بر زکرم همین بود که ای از دل زور در آوردم کاروانان که در راه آغاز
توضیح داری که دندان کرای جان علی نشان کرد و رکنیخه زدن ن یوسف هبوا
کویت و ب بچینه فی الحال ما بسیار امید و سواصافی شد مالک که این حال شایه
که در زمان خونده غسل از گردن و بنداز دست و پای یوسف برداشته و طبا
سکینه پشانیه بر رخله تیز و شش نشاند یوسف قهر ما در دید محبت نداشت و از کرم
زاری هیچ دقیقه زدند گشت اما مخدرات جوات رسالت و معطلت حجابات
در وقت که با سرهای بی تن شیدا بر سر نینزه دین باشند و تنهای بی سرایش ن
بناک و خون اغشته مشا به کرده باشند حالات که به دزاری و ناله و بیقراری
ایشان بگونه بوده باشد او در اند که بعد از نماز **اهم حسین** و اولاد
و اصحاب وی عزیمت مرد و در جسد بود تا سرهای کشکان بر سر نینزه که در تنهای
ایشان رخاک میدان بگذاشتند و حکم کرد تا حرم **اهم حسین علی** و خاندان
و دخترانش را بران حرب گاه بگذرانند چون خاتومان تن عصمت و پر دگی ساق و تن

طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و تنهای لی سر را دیدند لی اختیار نامه برداشتند
دولای افغان بجای تبه خضرا برآزاشتند زین که خاتم **چین علی** و دختر
فاطمه زمر بود و زیاده کشید که **والمعده** ای جد بر بزرگوار وای سپید نامدار
چین علی **بزرگوار** این چنین است که درین صحرا سرش بار بریده اند و در ده چشم
دست و قاحت دریده **میرعلی** **بالمه** و این نوزدین است که بدین مبارکش کرگن
توروش پشته بود و رخاک و خون فاقه **قطع الاعضاء** این نژاده بلخ بود
که اعضای او را پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از کف زلف همه شکرمانی کی کردند
و سرکش خن از زمین می باریدند ای عزیز دشمن را در حال شده او بی ال عبا
که می آمد اگر دوستان و مجانب در ماتم و مصیبت ایشان بکنید هیچ عیب غریب
میت **عندل** لایق بود درین دمدارنا کرپست **برصرت** بی محلا کرپست
ای دوستان منان کشیده در دنگ **کامد** زمان نغره و پیدا کرپست
پران با وقت روجوانان جمع را **لازم** بود بران شکرنا کرپست
عین صفات نغره واران **عصر** را **در ماتم** خندیکه کبری کرپست
محض و قانت زین چنین **عصر** را **رفوت** نوزدین دنگ کرپست
جو از بجهر فاطمه آغ زکر داند **برعنه** نهای جنت ما کرپست
ما در بنود و جسد و پیر روزناتش **باید** بجای آن همه را کرپست
لی ناله و خروش باشی یک نفس **قان** چه شویم بر بنا کرپست
اسلای دیگر برین را با وجود در **حسن** رنج نوزان بود در دست که عزیز مصر
بوسین را بجز در لیلی **پاسته** و ام عشق او شد سر خسته **کفایت** توانست که بوی

تبد نفس و سوگند و نوزان و مردان مصر زبان عادت بزرگی کش و نوزدین عشق او
بجاری بود بخت عادت نداشت با وجود آن همه در عشق و طغنه شوق چون کار
بخت رسیده با آنکه خود کنه کار بود بخت بر بوسین حواله کرد و گفت ازین عیبی نبود
و عیب از جانب برصت ظهور نموده و بدین سنده مکر و کفایت زنده اش کم تا کجا
بخت و شکایت عادت ازین و نغره شو آما می دانست که عادت مکر خول عاشق
شهر ان کوی عادت و میدان بلا **کر** مرد ملا می بدین کوی در **القصیه**
زبان مردم در غرض زلیخا در آرزند و از سر جانب در بر روی او باز شد **امکر** راجع
گفت بند کران بس زو سلسله **کفایت** کن تا بر دست و پای این غلام عبری هم
و روز خندش در زندان کوشال و هم **امکر** را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای
مکه او خردت عاقبت بند کران ندارد و قوت رنج نوزان خیار و زلیخا با یک برو
که تو بر در هم می گویی و بر بنده این دم میت **امکر** بند و نگر تریت و او در دست و پای
بوسین نهاد زلیخا زمو که او را باند و سلسله بر سوری نشاند و در بار مصر کوه اند
دندان وی زنده که سر که در حرم **عصر** بر صرخان کند نعلی او **بخت** و خود حابه
مبول پوشیده **باید** در سر راه **بوسین** **بایستاد** تا رنده که او چه خواهد گفت پس
بوسین را بر هر کجی سوگند کرد و دست رکودن بسته و بند کران بر پای مناده **بوسین**
ناله که آئی **بوسین** حال انکای از غم پرمانا که و خانم و از بجای برادران در غربت
سر که نام و بر سر ناری گرفتار **بوسین** **دندانم** **چرا** **بوسین** **بخت** **تو** **چرا** **بوسین**
بزرگوار خدا **بوسین** **بخت** **حال** **دل** **آزوده** **بوسین** **تو** **بخت** **که** **بازی** **کنی** **بخت**
تو **چرا** **بخت** **که** **بازی** **کنی** **بخت** **بخت** **که** **بازی** **کنی** **بخت** **بخت** **که** **بازی** **کنی** **بخت**

جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیرم خود مخرج سلسله بندگش از آن بگردن برت
زینهار که از کفایتی چسبند ز کفایتی و از جفایتی است اندوه بخوری که ز نزل و ز توای
جس موجب طراوت و ماحین دولت خواهد بود چه کل احمد در کفایتی بخونگت جان پرور
کس نمی کند و میگش از ذرات پستی که با همه عطا کسرتی یا بد **مشق**
تکلفی که ز نوزادان **میواید** و **بهر جز و شرف** قیمت که مر از آن شد کادو **رودش** یا **بدر** و **بدر**
اها ای یوسف ز لیلی آمده است و در بگذر تو نشسته تا نظاره کند که چکار خیر خدای کرد
دیگر انبیا صاف خود شایع خواهد بود و زینهار ای یوسف که روی تو شکی ذکره بر
ار و زنی و سر از پیش بر نیاری و بچ و رات و پیش و پس نگر خندان پیش
و بزم گمان و خود را با بان میر که ترا از کفستان زیندن می برد تا من آن زمان را
رتو جان کنم که هر کفستان سلام است تا خانه ز زنان تواید **مشق**
مخبرم که چون جان زندان کنی **زر و** خود آن را کفستان کنی **چون** یوسف را
از در سرای غمگین بجا بیاوردند صد نفر از زن در مرد نظاره کردند
مردان سنگ رسیده میزدند زان روی با خنمی خرسیدند خروش از ابل
مهر بر آید بودی می گفت مظلوم است و چاره کی می گفت خروم است و آواره کی
نور میسند و کراه اندود این خویب کفانی کی باز مسکود که دروغ ازین سیر زندانی
آن دنیا یک و کاین چه مر جی است و چه دل از آری آن طوفانیزه که چه بیاد و
ستیمکاری است که دلی را که دست جوران زیناروی برای جی ابل و در حریت
باطوق چه کار و دست می را که کردن و لبران شکن می در آرزوی آن توفیق
حیرت بر بند و زنجیر چسبند سر که انظر جبال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و خفته

عشق گشته دل از دست بردای و زبان حال بدین غمگین شتی بیت
ز بخزار چه میدارد و ز پت آن سرد و طورا **مر از بختری** باید که من دیوانه ام او را
راوی گوید که چون یوسف را ز زنجار سپید زبان منادی جاری شد که **عظیم**
ز کفان این غداست کفانی عبری بنانی **و عسری علی العیض** و عسری مصر
بر دشمنی که گشته و از دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب بده منادی را و بگو
بانه یز غیب الرحمن این خواری تیرت از غیب زبانی **و رحمة اللعاب** این زبانی
خوبتر باشد از نصیحت سجانی و **دخول النیرین** و رسیدن آتش بوزان **و در**
العقلان و پوشیدن لباس قطران تا تکامل قدرت او از ترا بکوشش ز لیلی یانم
و بچکپس و بکرا ابل حضرت یوسف جواب داد ز لیلی میزد و بر خود سجود و بر
خاست و بچانه با آمد و سخام ز سپتام و با میزند آن که این غلام را در جایی تکن و تیز
باز و زدن و آب از و با ز کبر یوسف را زیندن آوردند و سخت سال روز زندان غم
ش و روزی گشت تا بجهندی که زیندن بخت آمدند کفندی غلام بر در کفیک
و شب خاموش باش تا آراشی باشد یابست میکی در روز چهارم تا آراشی
بود ز لیلی را ازین حال اخبار نمودند **سرد** و تا و ز زندان موضع خالی کردند و در کف
شاع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش آن روز نه نماز تا بدین مردم سخیل
شده که زیندن را ز لیلی چه دید آید قضایا روزنه رشتن کفان واقع شده بود
چون شمشیری یوسف در پیش آن روز نه بنفشستی و آغاز کرد که روی و سر باوی که از
طرف کفان و زیندی زبان حال از یوسف پرسیدی و پرسیدی که بطن کفان
رشتنی چایم در و خود ز سپتاموی **بر** **بنا** نظاره کن ای با حال را مرا

ز حال زار خبردار سازم در آن شبی نشسته بود و دید بر راه اشکبار نهاد و ناکاه
شعبی در راه بدیدار و آن خان بود که اعرابی بر شتر سوار شده پیوست که بر راه
با وی رود و شتر آزوی در می کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد
و میاورد بر می سجد و او نکین میگرداند و قصه اعرابی تبک آمده پاره شده سر زانم
از دست او در کشیده بودی و پوز زان رفت و درش روزی که بوی اعرابی بود پستی
وزبان خصیج بر بویست سلام کرد و گفت ای من چمن خوبی دای کلک کشن تصویر
از کفان بمصر آمده بودم و حالا از مصر کفان میروم بدان سرخفت زنده میخانی لری
و بدین ساق دیده الم کشیده خبری می نویستی بویست چون نام بردی که کفان
شده خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست باز ما به صبح بوی کفان می آید
بغزلین سخن را در کفان می آورد ناکاه اعرابی از بی سر رسید به عجمای
کشیده و ساقی که بر شتر زنده زمین او را گرفت تا نیمی ساق اعرابی فرو نهاد بویست او را زد
که با احوال خوب زمانی باش تا ما تو سخن گویم اعرابی گفت من استاده ام در زمین خود
می گذارم تو چه می ری گفت **من این می** از کجای ای گفت از کفان بویست رسید که
شتر تو در کدام خبر گاه می بوده گفت در مرغی آل یعقوب چرمیه و آب از خیمه ساکفان
چشیده بویست گفت برین کفان میج در حسی دانی که او را دوازده شاخ بود یکی
از آن شاخ کشته شده و اکنون چند سال است تا میخ آن درخت در فراق شاخ خود
می نالد و هر سال آن شجره دوازدهی منسوع خود در دوزخ می گذراند اعرابی گفت ایکنه
تو می گویی صورت حال یعقوب نیست که دوازده سپهر است و یکی از آن دوازده
غایب شده و او بدیت که در ساق او می گریه و میزد و بر سر چهار راه غایب شده

و بدت الا خان نام نهاده سر که از آن راههای کند و حال کم شده خود می رسد و یکی از نام و
نشان او خبری و **دیش** زیرا کم شده خود نشان می نام و دم شده زلف و پستی نام
سراجبان بیکار آمدی مسلمانان **حوا** نمی طلیم در جنب می نام **بویست** را از
استماع این خبر در برود و فرود گفت ای اعرابی از اینجا بصد کجا داری رفت
سبا و میروم که متاع من با ای خریدم آنرا خبر دهم و بعد از آن کفان در دم سخن
گفت که ازین حال چندان بود و داری گفت صد درم بویست فرمود که با تو بی
و هم که بدت نذر دنیا را زده ام از اینجا باز که دو کفان رو و چون بش در ای بران
بیت الاحسان رو و کجای میخرد این رسولم عسیران و بهجوان
زندانیان درین وقت که در وقت بغایت رسیده باشد و پوز فراق به نهایت
انجامیده دست تصنیع بجزرت می ناز بر او و مارا بجا و او را و خانیار تو
فراموش نگذردم ایتم نویسنده از ما فراموش کن اعرابی گفت چه نام داری گفت
و سپهری کم گفتت اما در روی من نگاه کن و صفت و عیب من بر روی دل
ثبت نمایی و حرف حرف از صفت روی و موی من بر صحنه خیال رقم زن و ازین
عادت آن سر صاحب کرامت را خبر نمایی و اگر از خالی که در رخسار است و ششم از پد
کجوان مظلوم محرم و گفت آن قطره بر بکند آب دیده بود از پس کس در فراق تو
خون جگر من ز دیده بر رخ بالود آن خال محوشد صرع حال من است و خواهر بود حال این
ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان سر رسان که ترا از یاد من که بدل او رسد
برکت بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون بخت گدای یعقوب می خندان صبر کن که
بسی ازت بگذرد و غوغای مکن که دینی زوشیند و نفس حیوانی زخت خواس از باطن من

برخیزد و بیعت از او در پیش فایز کرد و او توبه کرد و در کعبه و کوفه **سلام علیکم**
اما الموعود سلام من بر تو باد ای خورنده عنای دما دم **عزیز الموعود** از غری
 ستیای من و غم و بکوان مظلوم میگوید ما از خدمت تو غمخیزم و م بودم از کردنیان
 نیاموده ام و تا جمال با کمال ترا بیستم بر باطراحت و در پیش آفتاب نشستم ای
عسلی ای پاپ این یا قوت قیمتی ازین بستان و در بیعت دعای که خواهی در خوا
 که دعای آن سر در و مندر بر درگاه حضرت خداوند سبحان است ای علی گفت ای
 جان چگونه شستم که مرا زمین گرفت است بوی گفت اندک از زدن شتر زول برودن
 کن تا زمین ترا با کند و این شتر را بر جان که او را از حال آن گروه است الاخران خبر داد
 که دوام از حسن خبر کرد **بیت** کفتم خبر تو رسم از با صبا با بوی تو بود سخن که در
عسلی گفت از شتر و گدازندم فی الحال پیش از زمین برانند یک بر بخت دید
 و هم از شمع بر پیش نشان که فی بایت برید و یا قوت از دست مبارک ترا که در
 راه گمان بر گرفت بر بخت **عسلی** فی کرمیت و در از راهی که گشت و بی گفت
بیت ای علی لم یجد لی کاشکی ارجل مرزادی ما دل من در و در طحین غنی شمای
 چون بی تو خالت بودم و عکاشکی سرگزودی و زمانه زودی **عسلی** ای
 بگفتن آید و صبر کرد تا پاسی از شب بگذشت بدر بیت **الاحسان** آید و گفت **سلام**
علیک ما بی **عسلی** و از ان نادر استی بدل رسید و از خانه بیرون آید و گفت
و علیکم السلام یا علی چه کسی از یک ای گفت سخای آورد و ام **عسلی**
 مر حقا فاصد شرح لی دخته مقام **عسلی** خبرم **عسلی** که راه کدام **عسلی** رسولیستی
 و پام که داری گفت من رسول **عسلی** پام و یک مجور اتم فاصد زندانم از زمین مصر

می آید و منت قصه بازگشت بعصوت چون آن حکایت استماع فرمودند و یاد کرد
 از رسول **عسلی** سالی کنی نیز در زمان **عسلی** پام و اگر تو غیر مجورانی من نیز تو خوش
 حب لبم و اگر تو پستاده زندانی من نیز ساکن بعصیت الاخران ای **عسلی** ای پاپ
 وادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و جزئی آوردی که بدان که حضرت از اول می گوی
 شروکانی در خواهی گفت ما بی امید میستوه و بود از و منت ام از توقع دعای دارم
عسلی گفت ای سکران که برین بنده است آن که روان اشتر علی از بیرون بزیار
 آید که سب این خام من بوده ام و **عسلی** را از زندان من ره نموده ام و در کله درون این
 رسالت مرا نیز شکر است طبع دعای دارم **عسلی** فرمود که ای این شتر را در خانه سازان
 نامهای بهشت **عسلی** گفت ای برکننده خدای عزیز زمانی را نیز دعا کن گفت
اللهم اطلق عنی خدا را از بندد خاصی ره **عسلی** با قیام او از پیشانی
 او پوسیدی که گشت کن ای **عسلی** سو سو ستن بخویشان ما نیز در حالت و جدا ماندن
 از ایشان سر ما به حضرت کی در حال سید که با نظر کن که یک یک از او فرما و دوستی
 در نظر شرح وی شربت ملاک حی چشیدند و در صحبت متبع مفاصرت می بریدند
 تا دوستی که حضرت غریب دهنه در میان کرب و بلا بماند از طرف که نگاه می کردند
 ماری می دیدند و دلاری نه مولی می یافتند **عسلی** ری از باران ارجند و در آن چند
 و خویشان مردمان و فرزندان دستپان مادی که دو آه سوزناک اسپین که بر می
 و بر رفتن و دستپان و عزیزان حضرت مجوز **عسلی** خبر حیف که یارین همیش زنده
 در رخ را که حریفان زمین نشد **عسلی** بنام عمر که خدمت در حوکل **عسلی** در آن بین مدرونیهای این
 زنی سعادت صاحبان نام **عسلی** بر پیش چهره سب بر زمین **عسلی** آورده اند که چون حضرت

امام حسین علی علیه السلام تنها باند حاجات که در کسب آن حضرت مومنان و دنیا
قتل نمودند و چنانچه خدا باند مومنان و سرکردان بجا خود بجزرت
کشیده و در زمانه و دین خود اهل بیت رسالت و معظمت جرات طهارت
و جلال چون سخن شایسته شنیدند و تنهایی و یکنواختی و جیرانی او را دیدند
و دو محبت از دلهای ایشان برآمد و تشنگم در جان پاکیزگان افتاد و حضرت حسین
علی چه بگویند دل آلود کرد و البته خاطرش عامه حسرت بدت حسرت خاک نمیزد
که او آگاه حرم حضرتش می نالید که بغیا که کل خوار بکن گلشن ولایت از شاخه
حیات فرو خوار بر بخت فرزند دلبرش امام زین العابدین فریاد که منوس که دست زنگار
غدار غباریستی بر بوق من خواهد بخت زمانه خفاشته زانجا وجود فسادت بجال آن
مسلطان رحم می آمد و جان سخت دل دانا آن عمر سرجی بران محب و جان دل می خست
فلک بزبان حسرت می گفت ستر را حیرت که رفته و کشته شد است این باصفت شکسته
زمین از روی نیا ز ناله می گوید غوغا که در سر پیکار کند سوارین که عالم غباری کند
امام حسین علی علیه السلام اهل بیت رسالتی مداد و بصیرتی نرسد که کلمه در
نجابت مشهوره ای که مستی از خوارت در حج صبر کن العزیزت الحج اما
سوسی کلیم علی بن ابی طالب و کشتن او از خون لیم و آزار با من از قوم خویش
و شنیدن سخنان نامتایم از کم و بیش استقامت دارد و از هزار شایسته حسین علی
علیه السلام از جهانی حاکم شام و بجزر ماندن از زیارت جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم
و سرکردانی در جوی که با و متنا شدن از یوغای امت با نواح کرب و بلا در مجلس خوارین
کتاب رقم تحسیر دست نظیر خواهد یافت صریح مرصع و مستحق و نیکو شایسته دارد

و کبر از سحران علی بن ابی طالب علیه السلام بلیه ایوب مشهورت و جبر و بران باورند
زبانها که در آری شکست که در سردرگاه یکا کفان طلب تا زود آید طلحه سپاه محبت که
باید از او به آستان جید و در بنجا زول نرسد بادی دینی داران شایسته و سوز خورست
ای دوستان و موذیان شایسته و سوز خورست و یکی از کتب سماوی مطهرت که
ای فرزند آدم بدید که ایمان حسن زین فو کفان است و بهشت خزانه خور و علفان است در با
جای دنیای آید است که معدن که بر نای با نعت و متذارت سبانی احوار سخن ابرار
ست دست دلمای دوستان من خزانه اندوه و غم است در بخت سستی است و من
دل شکسته دست سیدم که انما عند الکسرة فلو بهم در بخت هجوم اندوه است
اندوه کین را بجام محبت فرو آورم که انما عند الکسرة فلو بهم در بخت هجوم اندوه است
سوز و درد و آه باشد که که در دای وصل اونی بیت و در خواه و در خواه و در خواه
حضرت ایوب صبور علی بن ابی طالب مش از نعت چهل سال در نعت بر بر بود
دوازده سراسر پدید داشت و چهار صد غلام ششان و ساربان در تصرف وی بودند
هر یک بار که سوز و قطاری شرجیل باغ و بستشش بود و ساربان در خان دیده بود
روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعت می گذرانی حال حکم شده
که حال ترغیب که در نعت بخت بدل شود تو اگر می بر روی بیاید سستی نخت بر نیت
و بیاری در رنگ وجودت خیزند ایوب فرمود که باکی بود چون رضای دوست است
تا نیتها در دایم حرج آید از دست چون مطلوب است بغایت زین و نیکوست
کفان آید که آید ز دست دوست رجا سخنان و شده بان در حرات ایوب
مدتی مشط بلای بود تا روزی غازی با بد و گذارده بود و دست تجراب نبوت باز نماند خزان

مجلس ابو غطفی زود که ناکا فسر یا دل زور ببرد و متشرشان از دور دید که ای ایوب
سبی از کوه درآمد و می رده را بدید و فرزندش درین حکایت بود که کی از زبان
در رسید که با نجاتی سمعی در رسید که اگر بر کوه زدی صحرای خستی و اگر بر خورشید می
زیا کردی ریشتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیاید چاه چاک کرده که ای ایوب
صاحبه بدید آمد و مقام درختان را بوخت ایوب این سخن می شنید و سخنان ذکر حق بر زبان
میزان تا تا تکب فرزندان درآمد تکب برینه زمان و نوحه کنان گرای سخر خدای یازده
سپرت در خا زور بر متهمیانی رفت بودند سقف خانه را بشن زد و آمد بعضی العتبه
در زمان و بعضی اکاسه در دست زد و گرفت و همه را خنجر حیات نشت حریف
نال و کزین خواست که بر ایوب اسپتلا یا بد ایوب خود را در یافت و بجهه در افتاد
و گفت با کی میت چون او دارم همه چیز دارم میت اگر هم هیچ نباشد زبیدی بوی
چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباید چون مال و منال و فوز زمان رفته انواع بیاید
و بلا روی بوی نهاد تا در خرابه که چهره زهر گرم و در بدن مبارک وی جای کردند و صحنای
شریف اورا می خورند و زوان ششون آورده و خرد در دیوار قاب وی لکنند و جز دل و
زبان هیچ عضوی دیگر باست نمائند که مان آهنگ دل و زبان وی کردند و با در بود
که **آلی شهنشاه** بد پستی که مراد بر میرسد تا این شکوایم همین می کشند صبر
می کردم اکنون مقصد خانه محبت و خراز معرفت که دل است می کند و نخواستند که آن تاریخ
کنند و زبان را که دست افزار مناجات است و امید کرده اند که از کفایت و کوی بر طرف نماند
رحمتی زمانی دست ارحم الراحمین و تو بهر بیان تره بانانی و دل نزنست پنهانی
دین پروازان است رچی فرما **حی** سپسجا ز بر یون بخشاید غی سبزی چا زهر گرم در نهاد

ایوب بود و برالم آن صبر بیکه و شاه که با نبرست و در سر تاریخ زبان دین زده جاستان و در حدیث
و میر سپند که از جلال وجود با جوش کرده بودند سخنان سر صبر در روی کشید و در پیش پی نوشید
نمانید و هیچ کس گفتا که زوین در بجزرت است بزد و مناجات می کرد که **سپسجا**
خدا ای حکم کن **سپسجا** میان من و قوم من بگذر بولی و خدا بولی که ایشان
بعیسی که میان من و دروغ گفتند که پادشاه این بایشان آمد من مرا زد و کشیدند و در دست
بخدم **سطلنی** و پدرم **رحمنی** و مادرم **سطلنی** پنداشتندی منم که شرفیخت
و شمع حقی بر پیش روی آورده اند و شمر قطیع و بر سیر جی جی که پینه کی کند تا گرد و آلودگی
که در این صرع چنان مستح و در چشمم که بر سر و از چاهی میان صرع خندانم و همه کشیدیم
حالا بخبر جا را ندانم و کار خود را باقی بجا زود می کشیدم **سپسجا** منم که بوم خجی حال اهل کفار خود
کاران ادب با او می گذارم کار خود **و** در حسب این ابتدای بحیسی و زکریا علیه السلام
استنار مقام دارد **و** آورده اند که چون زکریا باقی سپسجا و تقی مناجات کرد که ای
ضعف من قوت گرفت و پستی سری برین سپتولی شد **سپسجا** **سپسجا** **سپسجا**
جش مرا زود یک خود زندی که تو را دوست داری و تو را دوست دار و تقی علی اورا
فرزندی و او نام او بچی و بچی بجایت خدا ترس **سپسجا** و بچی سپسجا و تقی او را در کردی
علم و حکمت کرامت فرمود **و** آورده اند که در وقتی که او را سال بود که در خانه پدر
زکریا فرستند و او از دادند که ای بچی از خانه بیرون ای تا بازی کنیم از درون خانه برون
که **لعوب** **لعوب** ما برای بازی فرستیدند ایم و بجهه لمو و لعوب نماند **و** بچی رفت
بقی و وقت فنی و حسد زدی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال
دلش مضطرب شدی و مرغ رجش در آینه ز آمدی از لبها بیاید قناعت نموده و اطمینان

بانی نسی سنده کرده **سوم** ازلی شوق و ذکر حق ما را در دو عالم دل و زبان بس
در نظم و اول پس ایل جان **دو** کسند دلی و نیم نالی بس **در چهار** پ کی توره را
خط کرده بود و در دو سالگی بحکم شرح و قوت یافته با جین رتبت و جین
قدر و نیرت خندان کسیده بود که گوشت و پوست از رخسار جگرش فرو ریخته همین ک
دلی و اسپشوان مده بود و بس ماورث از سر سخت و پاره نشسته بر محراب دین وی نموده
بود سر لطان زار و آشتی و خیر شوی و باز با جای مادی **روزی** ذکر تا گفت الی
فرزندی جو چشم که سرور زمین باشد و لندی طلب که دم که دلم را از دشا دی بود این ک
و این خا بر جانم نهاد و دیگر گشتل که در و ناله او نزارم خطاب رسید که تو ازین فرزندی دلی طلبیدی
و صفت اول که سپتن و ناله و با رخت کشیدن باشد آن روز که بس طاعت بکنی
و علم شوق در عالم عشق بر پای کرده اند همه ما و با و راجعاً را آتش از دند و نیم خیرت امیدی
در زمین دل دنیا و اول و راه روان راه خدا پاشیدند و باب اند و با بان جبار و پیش دانند
بانی راه محبت بر ضرب قدرت و غدا می جان و عاشقان مشرب ز سرای ذکر یا خیزگی بی با
تا پیرت را رخ جگر حسن ازین نمند و در آرزو بقا قدم با ده ستم و نیم باز بر زمین
بست در بند و بلا را بستم صفا آتصال نمای و ما در دو عالم در کجا نام در مان **بهر**
چون خدا و کسکی در و نیم حسد ز تو **حسد** را هم مسز و در در در مان کن
آتش و سر زمان جانی در کج شد ترا **با چن** آتش حدت خسته حیوان کن
العهه خوف بگی مخرت بود که در غلبگی حاضر بودی ذکر یا از عو بات الی کلک گفتی و جز شرح
رحمت ماتاسی کردی **چگی** را قوت است با آیت خوف و وعید ربانی بنود و کاران
باب شمشیندی سلاکت زدیک رسیدی **روزی** زکریا با بای میسر را به و از چ پارت

نجا که در یکی زمانه و یکی خود در رس توئی نشسته بود و یکی در خ و سجد چون یکی بطرفوی
در میان خستی از وعید الهی در اکلند و گفت در و دوزخ کوی است آتش نام و غضب ن
سپس از این کوزه که بر کوی است از خوف خدای یکی کران کلید شینه رحمت و کلید از دوش تکلیف
و مستدم از نجد سرور نشنا و در فرمای و بیکر دکه **اولین فصل** **مختصر** **وی** **بر** **سپس**
غضبان جای دی بودن میسر و دنا لای که و تا از شهر سرورن رفت زکریا از منزل فرود آمد
و بخانه رفت و ما در یکی گفت من بد پستم که پیرت در صحبت یک شجران و جید بیان کردم
او سرو پای بر نه از نجد بسیر و ن رفت نمودم که روی صحرانها و است با تا از بی او برویم
مبادا که از خودی در چای افتد **اعتب** سپردن شد و در شبانه روز که دو وقت و صحرای
بستدم طلب نمودن بیج جا از یکی ندیدند و خبر آشنیدند **میت** **ی** کل جید و جوتها کاشدی
نشان رخیم بس بسیل چندی **صبح** تو در چهارم شبانی رسیدند رسیدند که از یکی رخ حزنی ای
گفت ای او را چنانچه است که از خوف خدی سرو پای بر نه از شهر سرورن آمد است و در شبانه
که او را می طلیم **صبح** حزنی واری از دنیا تسلیم **شان** گفت من عم و در اندامم است که
ازین که ناله زاری بیرون می آید که که غمندان من بچکان ما از چرا باز مانده و کوش بان لایق
می باند **روز** وقت یا نختن یکم زار **که** هر که بشنود آن را در جزو آیه **و** **گفت**
این نشان ناله یکی است در و ما در روی بدان طرف نهادند و در زود تر رسید یکی را در گوش
سجد و در ناله و خندان که پیسته که خاک سجد **گاه** از آب شمش کل شده **ما** در شب و سر یکی را در گوش
گفت و یکی دیده بر دم داشت خیال که در ملک الموت بقتض روح آمده **گفت** ای سینه را بیل پر
و ما در سری در کم خلدیم آن ده که از ایشان یکی حاصل کم و شوی ایشان بست **از** **م**
مادرش و جزو ش آمده که ای جان ما در غر لایق **ما** در شب یکی دیده باز که و ما در اوید جرت و خوا

که بگریز و مادرش پستان مبارک بردست گرفت و گفت ای بچی بجزت شری که ازین پستان خود
 که با من بجای زای **در** جالت زکریا نرسید و بجا نرسید تمام بچی را جان ز او زدند و سرش با او بود
 که بچی طعام نخورده بود دست در آتش گذاشت بچی دست در آتش نماند و میل خواب نمود
 و خوابید که آینه سپاه گفت ای بچی که غضبان را ز او پیش کردی که سیر بخوردی و خستی
 بچی پدرش در جنت و با ز روی بصره نهاد **بچی** محصوم که در مدت عمر گناه کرده بود و اندر نیک گناه
 بخاطر نیامده بود با وجود این حال از خوف و دلجبال صبح از روی جوی سده و از ناله چو نالی
آورده اند که روز عرس بر او بار نماندی ملک چنانچه اهل عشره بشنوید نوبت
 اول نماند که ای عشره شربده با کبشاید و نظاره کنید آن بنده مار که سر گناه کرده است
 و نماند **مردمان** نگاه کنند بچی را بپند که بی گناه و گناه کاران نماز جنت سردر پیش
 اکنون دیگر باری نماند که **مسئله** عشره صبح که ای غسل شربده با زو خوابانید هم
 مردمان و هم زمان که دختر رسول حسدی بکند **علما** گویند حکمت در آنکه زمان ختم نیم
 آن است که ایشان ناخیزند اهاب آن است که **فاطمه** زهر جفتی بوجوهت در آید
 که میکس طاعت دیدن آن نباشد پسر من زهر آلود **چنین** بردوش راست آنگذد باشد
 و پسر من خون آلود **چنین** بردوش چپ و عمار خون آلود **عسی** زنی بردست کرده ای
 بعرض آورد چنان برد و بجز و ش که ملاک بنا لود را ز این از سپاس بخنده جوران در شت
 که آغز کند **فاطمه** دست در قاعه از توایم عشره زنده گوید آبی داد من بد و بجز نایون
 پس جریل خروش کن من سپید عالم **صلی الله علیه و سلم** آید و گوید **یا رسول الله**
فاطمه ز عرش آمده با خود خون آلود و جان زهر آلود و در مایه قناری راز و یک است که
 در موج آورده اگر در نیای خطی عظیم است سپید عالم **صلی الله علیه و سلم** از مرفه آمده

بز عرش آید و گوید ای **فاطمه** دای تو دین تو سپیدین ای دست برد روی عرش
 امروز روز دنیا و سپیدین است نه روز دنیا و بکشیدن امروز روز تو است
 نه روز که احسن امروز روز درواشتن است نه روز زو که اشتن من مطلوبان را
 شاعت می گم و تو طمان را شاعت می کنی **فاطمه** گوید ای در کینم سر من خون آلود
حسین می نمم حکرم می سوزد و در آخر زمره اندوختن می گم و کم گم با بی تو سوزند
 و نامه که ای در تو سر من خون آلود در بار و بگو خدا یا بجا خون با حق را بکش حسین که سر که
 فرزندان مراد است و شسته و تخم خشت است ن در فرزند دل کاشته و از واقعه ایشان
 مملک شسته و وصیت است ن کرده گناه او این بخش می جان پدر که نزد یک
 ترا زور و مزار زهر آلود و پیش کن **عاصی** حسن اما در ماسته اند و در اظار ما
 نشسته ای که تو جاده خون آلود در دست گیر تا من کوی خاک آلود برکت نمم تو
 با دل حسته نمانی کن تا من بندان بکشته شاعت می گم تا بود که از جم الراجح بر
 چارگان و که کاران است من رحمت کند **سعد** از کم عذر گناه عاصیان خواه بجز
 هیچ است را این عذر خوی پس **باید** مجمان آند سوی بکش روی می
 زانکه در عالم ازین بهتر نای کس **باید** **اهل** بچی را سب آن بود که ملک
 آن زمان رازی بود و آن زن از شوهر دیگر و ختری داشت نهایت جبهه و جو و سرشده
 فی خلعت که دختر خود را بجزوه ملک ورین باب با بچی سادوت که زو بود که آن دختر
 حرام است ملک ترک این مستی گفت و آن زانکه فاجه زین صورت را بخند و صبر و تانوی
 که ملک است و جو بود و دختر را را اسپه در نظر او در آورده ملک خند و خرقه زدنش گفت
 این صورت میرنشد تا بچی را کشی چه شیر بهای دختر من سر بچی است ملک بکشتن بچی است که

علمی وقت را خرد گشتند اگر قطره از خون یکی بزین ریزد و دیگری زود یکبار کرد
تا شش در پشت زنده آن خون را در جای ریزند **تسنگ** نطلبی زیست و ندکی
مقربان ملک گفت پدرش سحاب الدعوه است اول او را قبل می باید رساند تا بر
کشند فرزند خود دعای بکنند ملک حکم کرد که برین موصی عمل کنید چاکران ملک
بنا زکر با در آمدند و در سپردن نماز بودند یکی را از سبزی در پیشند و در بستند
و قند زکر یا که دند او را نشانش نزار کرد و بستی در عتب او روان شد و کردی یکی را
بر قصر ملک بردند آنها که در سخانی زکر یا بودند بوی زو یک رسیدند زکر یا می طاق
شد در آن موضع درختی بود اشارت بان درخت که در کجا نشد زکر یا درون می طاق
ایستاد کوشه روی زکر یا گرفت در سپرون درخت بگشت فرام آمد و کله در رسید
و پس بصورت سری دیدند از در پرسیدند که بدین صفت مردی پیش من ما میرفت
کجا شد ایستاد ایشان را ولات کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است
و کوشه در افغانی پیشان نمود گفتند ای سر او را بیا بیا بر زمین درخت مردانیم
گفت او را چای بیرون می آید گفتند برای کوزه بیا که گیم شطرن گفتیم این زکر یا
می توان کرد و وقتیم داد تا از ده و در سب خند و بر سر درخت نهادند و خواستند که بد
نیم برند از سر و قات یعنی ندای زکر یا پرسیدند بان تا نمانی و ای کجی که است از
جریه صباران گوییم و در شانت از سرای وجود سپرون کنند و ما در ج شو و بگویم
پس چون آره بفرق زکر یا پرسیدند خدا بفرستد که خون من بر سر کوی
ممت حبت مرزند **بیت** بحکم عشق تو تا اگر کشیدم باک زکر یا که باری شید عشق تویم
صبر کرد و ای زود در آن وقت که او را بدو نیم می رسیدند اگر کسی از سوال کردی که چندی خواهی

از جزا از ذرات وی نجات عشق بر ابدی که آن نخواستیم که تا قیامت این از مرزند و نمانی
و دیگر باره بپوندی کند **ادی** سر که لذت با در با از سیب محلی و شخی وی برتا بد
در جالذت نهانی **چشمید** کی کجا داند و آنکه اولذت با در تا **دور** در تندر و داند
ابا جی که یکی دانش ملک بر دند چون در بار کا رسید فرمان در رسید که هم در سران را
بجستل رسانید و سر او را بر میان پسکن فلان خفاکی ریجی موصوم را بیاورد و دند و سر را
او را در پشتی بریند و خولی که در آن طشت جمع شد در جای نچند در آن چاه آن خون کج
آمد و جی سپی نخت نصر با بی ماسطوس روی را برایش ن گشت تا نخت و نگر کس از
کرده بی اسرا بگشت تا خون یکی از جوش زود نشست در شاهار **امام زین العابدین**
مقتل کرده که در وقت توبه بگوید **دومیس** نمرلی زود نیامدم و کج چکر دیم که
ای المومنین حسین زکر یا که بیا که ده باشد کرد و زود و که از خوری دلی غمی
و دنیا آن است که سر می **زکر یا علی** **بیت** زین نا کجاری از نا کجاری آن غمی لرزل
بیر زینست دند و سعید بن جریز ابن جریس دایت کرده است که وی گفت رسول
که بجهت قتل بی منما تو نگر کس از کشتم و برای فرزند تو و ما رخا تا
نزار کس **بیت** دور روایتی دگر است که برای خون جگر که رسول
علیه و سلم منقا و ما نختا ز نزار کس را گیم و جنین بود آنچه نختار بن عبیده یعنی بسب
بن قنقاع خراعی و ارا **بیت** شریک شسته **دور** از صاحب الدعوه بوسم مردوی
چندین مردالی ز اهلک که در دو دو اسپتال از نزار کس بر آورد و دحضت خاقانی
صاحب قرانی خود که در کان که جدا علی حضرت سلطت پانی مرشدت بطر اشقام
با ابالی شام صودتی پیش بز که در آن رخصیه و زکر یا رسیده بطور خواهد بود چنانچه از تاریخ

حضرت مذکور است و این شانزده عالی مقدار را خداوند در تیرت بند و همت از چند
برهان شفاعت مبره و دقت و عیان غایت بصوب دفع جمعی از بقیه و همه طایفه معطوف است
میراوش این دولت بوسیق خداوندی و در عین رضا خری او
زموده که حضورش مشورت از آنکه مندی آل **ص** علی بن ابی طالب و عترت و در تیر
فکر عین را قبل خواب رسانید پس نمود شفاعت این خون باقی است جهت زوجه مدی
ای عزیز و دلی میمان از خیال این خون باقی رنج دردی دارد که جز که بر آن را
دوای نیست و سپیدی و دوستان از اندیشه این واقعه باید جز جستی یافته که جز
نار آن را بر نم غایبی نیست این جز حجت که بزنا نه در دم و بیج در دست که بزرگوار در
عظم است چون محاسب **ص** عین حجت است که جبهه محمد است که در
علیه و عترت صلوات الله علیهم **ب** دوم در نجای قریش
و سایر کفار با حضرت سید را در حدیث است الملك الحقیر
و شهادت خیر و محضر طایفه حضرت رسالت **ص** علیه
میفرماید که آن عظمی از این عظم الباقی است که بزرگی جزای شرف و بزرگی غایت سرگرمی
او عظیم تر خفته جزای او چسبم تر سر که اگر از خیم غنا ریش تر مر م راحت تر خیم از
دار الشاهی عطا بیشتر ای عزیز کی از عواطف نظرات ربانی و فوجات موی
بجانی آن است که بنده را بلطف محبت خود بنوازد و در تو القات از مطمح **ب**
بر دل بی غسل دی اندازد و دست نهد و پستی آن بنده است با بصوف بیست
و دهقان بضر و محن و از دیات کجی معاذ رانی قدس سره در مناجات خودی
آلی سر که از اهل دینی کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید بولوبت در حق موی

وی کشید و تو سر که او سپید روی با نواع با هم سازدی و با شش نعت و عیان که از وی
باران نشت بره بارانی در مال رزق احوال او نشانی **ص** باقی آواز داد که بپوشید
که ضعیف دوستان ما شش نوزان است و بهین بجان ما از گمان نفضا ما و ک دلدوز
سر که اودت داریم عساکر نواب در مصایب بر کما رم مازوی تو بخوار مخلوق بر کرد و اینده
بروی خود آوریم تا چون متوجه حضرت ما شود و محسرم غلو بخانه اسرار کما باشد و چون از خانه
مخمس جبر و سیم فی الحال نام ولایت بروینیم **ص** ما مبارکی عطف کنیم
تا که نیش ز اول کنیم **ص** این جا که حجت از ناپاست **ص** ما بیک پس که عطف کنیم پس
ما بدو است که نشت ازین روی شخص است نکت بدین وجه عین دولت در شرف
برنج کج که آید که احما در دست **ص** منو تا ز شد جوهر شمشیر است **ص** ظاهر اکارا رود در این کی کند
لیک خاری که پستان بکند **ص** پس رهاخت از جان شومتری **ص** بر بلا با اول بز با جان بری
ص در بعضی زکت می آید که ای آدی چون راه بلا ترکش ده شود و اسباب نیک
برای تو آید که در دو فرعی است پس روشن سازیم خود را و شادمان شو که آن طریقی است
که سوتی نمایند و او با نشت اول است که برای تو کی کشاید و چون سخن شد که معلوم است
با صفت اینها و حرف اول است در هر چند با ز کت عطا شرت این که نیز سخن باید کرد
که از جسد این بی آن مقدار جدا کشید که حضرت **ص** عطفی **ص** ای عظمی که کشید از
زمن اصنی میب صبی زان نعت و با ز سپید که بنیز ما رو سپید که خرد می پوشید بر آن بپوشید
مندی بود و اگر لغوی نشید در آن تغییر ز سری زبان حال مصطوی با شارت **ص** او در
نمی مثل او در دنیا می کردیت **ص** کایچه در دم از خود جدا کنی **ص** و ایچه ما خودم از زمره کما که خود
آن زمان بود که زکریا را با نده بدو باز برینده آن نشت بود که کجی مانع سر بر او نشاند با و نشت

غیا حضرت ه

که با درخشندگی بار اصل آسمان زمین متقدم ساخته نام هم تایشان دست احق ام
باز دوازده صیفت است از این شفاعت بپستند نام امیر صد که **من اللیل فی الحسب**
بنام ربخیز و سخن مخلص ناست بوض رسان بوض نکلان در آتش غفلت تو بیداری گوش
بجای غفلان عشر کا نزار تحت تو انگ از دیده بار اکنون کار کا پلان ماری باید که و غدر
بجز مان ماری باید ساخت از یک طرف کار دوستان بی باید ساخت از یک جانب از آن
دشمن بی باید کشید که مار بر پند قات و تو پسین نشاند و که به پستت از جهای
در چهل دستند که بشیر و پذیر و سرخ و میز لب و منند که شاعر و ملاح و مخون نام
نمند که ملاح و خبر دست کی از ملا زمان هفت بند که در زمان بسنگ ماک و دیگران
بشدن این همه برای آن است تا بر عالمین روشن کرد که درین راه در مای ملاح و مرج
آتش ای عن در شقیات اگر کسی بر این راه دارد و در یاد و اگر نرسد خود دور دور
را عشق او که کسیر عبادت در درو و در فن اندر فنیست فانی مطلق شود از خویش
سر دلی کو طالب این کسرت اول محنت بل که لب حضرت دست اندان بود که بدین راه
از پیش بر دهند تا تا نزد پند و بر کز راه و نشیند هنوز حضرت در شکم ما و رو بود
که در پیش وفات که در دو سیجی بدل مبارکش بنامند در خرد که دران وقت که
اورا سیم خوانند و بر که در بی اولنگ از دیده هفت انداخت که نیمی چشمت که از نظم
میش باشد بهای در سیم حق تعالی با جاکه خطاب کرد که اگر چه بین تیم است ایمان
حافظ دکا ساز و دکل دم بر روی صلوات فرستند و او را مبارک در آید و چون سپید عالم
صلی علیه و آله برش ماکی رسید مادرش نیز وفات کرد و در دوبار دست می بود
انحضرت کشیدند چون در آرتیم بدین بود بهیاد زانکه جز درون نمند در سیم

از او

آورد و اندک چون انحضرت شش ماه شد مادرش او را بخوبی بردبارت مدرس عمدا که آنجا رفت
یافته بود و در وقت مراجعت با او رسید مادرش میچا شد روزی رسول **صلی علیه و آله**
صلی علیه و آله بر باین نشستند در روی ماوری کزیت در تنهای دلی گی خودی کزیت
سخت و شوکت تنها ماند از اوله و خود با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود و نه
خاتون پیشش بود ما که بهوش آمد و در روی رسول **صلی علیه و آله** بر کزیت
دیدن بسک آلوده و راه دیده در و آئیند و آتشید عتی جذ برای سی فرزند خود را خواهند
و این است از ان جمله است **تا بر ک آنه نیکست من علام** **ابن صح ما بعزت لی الام**
فانت بعزت لامام **من عند ذی الجلال و الاکرام** یعنی خدای برکت و بد برای هر
و اگر اینجین در خواب من در باره تو و از باقی غیبی شنیده ام است این من غیر از یکدیگر
بسوی تو میان از تو و یک خداوند جان بعد از ان گفت ای پسر من زین میرفته است و بر روی
کسی پذیرنده مرا که از کم عدم قدم بر پط و جو دنیا و نهایت کار او است که حجاز امل
بخبر اجل بریده شود و هر که در محنت زندگانی شربت با جلاوت حیات خدایت
مهم آن است که ز سر مرآت حیات نبوده **عشیر** درین سری صحبت که غیر نام نیست
دلی کجاست که در کزیت کجاست **لباس عکر نکوت لیک چه بوده که بسین عاشق از دوام عالم نیست**
اما ای پسر کزیم ذکر من زنده خواهد بود در نام من صحبت که روز بخوبی خواهد شد و اگر چون
تو پاکیزه نماوی ز اوم و مانند تو نیکو کاری با و کا در کاشتم **شعری** زبردت کسی که از تبار با
ماند غنی با و کارش **مردت** که چون آینه خاتون وفات کرد و از زوجه جن فی آمد
که روی می که پستند می گفتی **یکی العنبر الابره الامیته** **ام رسول ذی الیکبر**
های که سیم بسران زن نیکو کار **ما و پسر من رو در صاحب قار** **و چون انحضرت شش ماه شد**

جوش خراب طلب که کافل بهت وی بود و فاکت که در او بر آتش ابواب سپرد و بعد از این
سایکی پنج سال شبانه که در دوریت و جحش ساکی **محمد بن علی بن ابی طالب** در آنجا بود
در جمل ساکی دمی بر وزه آمد و در چهل در ساکی آغاز دعوت کرد و ده سال در کمر
انگیز و ضلال انواع بی ادبی و سخامت و عصیان ضرر و سخت دید و کشید از آن در میان و بیعت
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند کی ابولب و کی عتبه بن ابی معیط در زمان الضحا آورده که در
اول آنحضرت **صلى الله عليه وسلم** دو جبار جبار بود و دو محیط ضار و دو خون خورده که
و دو بدنام سپید نامه و دو عیب گرانیه در زمان کار بی سر مایهت و روز در اندازی
دی که کشیدند و جوشن جهانی وی پوشیدند انواع ارواث و الواث را آوردی
و در رکنها آن ماک را گنده کردندی تا باشد که درین ماک او با آنها آوده که دو بعضی تغییر
که آنم جلیل کنن ابولب و قرنا پشتهای خار و دو پشتهای خشک جگر دی و شب آردی
در سر راه **محمد بن علی بن ابی طالب** بخشنی تا خاری در دهنش آید و در پای
سایکشن حله آنحضرت که بنام زردن آمدی آنها را از سر راه بر کنی و بطریق عاقبت و طاعت
کشتی این چه نوع عیب کی است که با من می کنند **محمد بن علی بن ابی طالب** میر خنده در ده تو خاز و با سه
چون کل گشته بود رخ و پستان تو **محمد بن علی بن ابی طالب** طارق بن عبداله که در بارت اعلام سوی سوخت
جواز دستم در یکی از بار عجب مردی را دیدم جلد سنج بر شتیده و زبان فصیح و بیان
ملح می گفت **محمد بن علی بن ابی طالب** اکبر بیکه شاد است مایه پستی یا پدی و یکی را دیدم بر پی
او میرفت و می گفت که سخن او بشنود که او در رخ کوی است و سگ بر وی می انداخت
چنانکه باشد و کب او را خوانی کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسند می گفت آن جوان
که لاس سنج دارد **محمد بن علی بن ابی طالب** که خلق را بخدای آسمان دعوت می کند

و آنکه در عبت او سکن بر وی می اندازد و کند پیش می کشد غم وی ابولب است و آنکه ضایع است
با ابولب درین قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بکلامی او را از محبت آنحضرت
تجدیری کردند و از کلامه با وی تغییری نمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت **صلى الله عليه وسلم**
محمد بن علی بن ابی طالب می دانند و کای شایع می گفتند زمانه منسوب
بکمانتی در آن زمانه و وقتی نام بخون بر وی می نهادند و سپیدیل را زین احوال حال بر
خاطره طریقت و حضرت ذوالجلال برای پستی دل او استیای دستا و مضمونش
آنکه سیخ بخیری خوبی بر پشته دم الا که عقلمان آن قوم او را حار و دیوانه گفته
و آن سخن بر جهانی قوم **محمد بن علی بن ابی طالب** می نمودند و طریق مصارت بخدمت اجنادی می نمودند
محمد بن علی بن ابی طالب در زمانه **محمد بن علی بن ابی طالب** در زمانه **محمد بن علی بن ابی طالب** در زمانه
اضرار و اینه انان قوم دعا به آنحضرت میر سپید ثبات قدم می در زید و مصارت نموده
ترک دعوت می نمودند **محمد بن علی بن ابی طالب** از ثبات قدم آن که خوش آمد که بخوره بر سر کوی از انای طلب چشم
و در روضه الاحباب آورده که عروه از سر راه کی اصحاب بر سپید که از انان اما که تو زیدی
که در پیش **محمد بن علی بن ابی طالب** رسانیدند کلام زیاده تر بود گفت روزی سران
تویش در حرج شده بودند من اینجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفته بودیم
سر کز خود را که صبر کرده باشیم بر بیج امری شمل صبری که می نمایم بر آنچه زین مرویستی
محمد بن علی بن ابی طالب ما میرسد عقلمان را سفید شود و در آن ما را دشنام داد
و با رعیت گفت و هجرت ما را متوقف ساخت و با این همه در آنکه اشتیاق و بیج می گویم که درین
سخن بودند که ناگاه سپید عالم **صلى الله عليه وسلم** بختم در آمد و دستم کن بجای آورد
و بطرف خانه مشغول شد و چون در آشنای طوفان برایشان گذشت و در این سزا تو عرض رسانیدند

و سخن گفتند تا بجز من آنرا که گرامت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سوم
 نیز مثل آن گشته در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوی ای گروه دلپوش
 بخدای که جان **محمد صلی الله علیه و آله** در قبضه قدرت است که آورده ام برای شما
 نوحی است که سخن آنرا شنوید و متابعت من نمائید بجز آنکه سخنش را بگوید شما خاتم نبی
 در شمار آنجا که گشت نبدارید که از جنگ من را بجان مروان خواهید رفت چون حضرت این
 بگفت که ای کجای میباشی ن گرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد و بجز آنان که تعلق یافته
 و بگفت که من ازین در وطن از مدینه نماندم بود و میرا پسین داد بهترین کلامی در زمین
 سخنی است که گفت **یا ایها عالم** باز که دور راه خود را بگذراند که تو جمل سستی یعنی در کار خود
 دانی و هر چه میبینی از روی و اثر است پس رسول **صلی الله علیه و آله** بگفت
 و طواف خود تمام کرد و روزی دیگر همان جبهت در همان محل جمع شدند و من بایشان
 بودم یعنی بعضی گفته که آن همه که دی روز وطن و صحبت **رسول صلی الله علیه و آله** نمودم چون
 بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و هیچ شواستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوی ما بمانی
 ما گفت شده بود این چه بود که ما که ایم اگر این نوبت ویراییم که ما بوی چه بیاید کرد
 درین سخن بودند که حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** و سلم میباشند و طواف کردن خانه آنرا کرد
 چون ویرا دیدند از غایت و عین که داشتند همه یکدگر بر سر آنحضرت ریخته و گفتند تو بی که در حق ما
 و ستان ما سخن میگوید **و** فرمود که آری منم که آنها گفتند بی گویم مرو و بی را دیدم که
 گوشه را در آنحضرت گرفت و در کردن آنحضرت گفتند چنانچه راه نفس را بگرفتند گفتند
 ابو بکر حاضر بود و زید را آورد و دور کرد و گفت که ای کجاست کسی را که بی که بر آورد و گمان
 است و سخنهای روشن بجای میاید آن قوم دست از سینه برداشتنند و روی ما بمانند

دوی من وی را گرفتند خندان روی زدند که سرش گشته شد آنحضرت حضرت زینب
صلی الله علیه و آله مثل آن جنابانی دید و بدین نوع عنایاتی کشید و می دانست که با
 مرا کتاب بکشای پس بی کفایتی است و برنج و عناب شربت مصارت را موجب **صلی**
 و بر او حصی حصی است با تمام صبر نمودن منج زواید نواید ثوابت و در بودی بلایا
 با ثبات قدم و وزیدن شمر عواید قریب در کاه لب الارباب **و** در فیض الهیاط است
بیت بر غصه نمان زوقنا و سا و بیست **و** بسی مرا که در زینا مرا و بیست
 در پیش اتفاق کردند بر که این بار که **محمد صلی الله علیه و آله** بر غم آوردند که گرام
 و بسج وجه دست از قتل او باز ندریم **و** با خردند بخت در آمد قطرات عبرات
 بر صحافت و جانت روان کرده **بیت** بر چهره خویش امک گلگون بر بخت **و** خون کوش
 ز دیده پرده بر بخت **و** حضرت **صلی الله علیه و آله** که فاطمه را گمان و دید پس بیک
بیت ای جان در ترا چه چیز که بر آورده است و موجب گریستن چه خورشید است
 فاطمه گفت **یا ابتاه** ای پدر بزرگواران **القوم غموا علی ان یقتلوا** بدوستی که قوم غم
 خیزم کرده اند بر کشتن تو و سرک نصیب خود را خون تو با خود بخورده اند حضرت فرمود که ما که در
 شدی آن ببار که **الرضی و سیدنا** تسلیح در پوشم و زره عسبت نماز در بر انگیم
 پس و خوبی تمام بخت و قدم در محاطام نهادن کرده از سبب او چشمش و نذ بگذاز
 نمایت او دین بر من نهادند و خواجه عالم **صلی الله علیه و آله** قبضه سنگ ریزه بر گرفت
 و در روی ایشان انداخت و گفت **ساعت الوجوه** یعنی نشت با در و سبای تمام بگنج
 از آن سنگ ریزه یا نایه الا که در روز بدر کشته شد و چنان در ضلالت **بیت** در وقت رفت
 و در روز آن شبیه ارجل و عقده و شیبه و ابلیس و عماره را دعای بدر و در کرا و دعا

سرگشته شدند و در روز بدر در دست انصار روین هلاک گشتند و قصه می رمان که غلام چنین بود
 که از آن بیت و در راه کوفی و شامی که با **ابوالموین حسین** و اصحاب او حربه کردند
 بچسبیدند که در آن سال میلادی است و هجرتی است که در آن سال مسرت
 در روز عاشورا در آن لشکر کران یک کس نمانده بود چنانکه تمام بودند و
 چه آنها که سبای شکر بودند و چگونه چنین باشد که **امام حسین** نوز دیده **سطلی** در
 سینه دیده **مغنی** و کشته بکوتول غزرا و با در با جان برابر **امام حسین** بود و در کربلا
 آوردند که از ابرو جزو سدی انزل کرد و دست از ابرو جدا قاضی نصره که آشنای او بود
 تا این گفتمش این بنا بودی و در پای تو روشن بود چشم ترا چه رسید و سب
 تا منی تو چه شد گفت ایستاده ای من در شکر پر نیاید بودم بگره چون آن واقعه باید
 واقع شده بود من خود با گفتم **ع** شکی بخیزستن بکار دم و کینه گزینم غلب برین غلب
 کرد و واقعه دیدم که یکی ساید و گفت اجابت کن **رسول خدای** را من دعوت آوروان
 شدم تا بخت آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** دیدم که در سجده پیش خواب نشسته است تمام
 که سجد آنحضرت است یا سجده دیگر در زمین و سپار آنحضرت اصحاب نشسته بودند و در حالی
 ایشان باری ایستاده و **امام حسین علی** را در دم در پیش آنحضرت زانو زدند
 و جان خون آلود پوشیده و آرمه سخنی می گفت و یک یک از گشتگان دی و اولاد
 و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آوردند و حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم**
 از روی غضب می فرمود **انصر بایه و اقمه** او را بشیر زید و با تشکر بوزایدش شکر ایشان
 میزدند و چون بشیر بر کی زدند می آنگهی بستی و در وی قاضی تا بخرستی و با زدن ستمی
 و با بشیر روی زدند من چون آن حال مشاهده کردم بر سپیدم و از جانی خود بر بیمم نزدیک

حضرت **صلی الله علیه و سلم** دویم گفتم **اسلام علیک یا رسول الله** آنحضرت نظری
 از روی محبت بر من انداخت و جواب سلام من باز داد و عیسی یک در که کرد و گفت تا خود
 حرمت فرمود که بستی و او بر من نگاه بنداشتی حرمت مرا بستی و از سال من با کوفی
 و از غضب من نماند بشیدی گفتم **یا رسول الله** سوگند بخدای که بشیر در روی محکم از **امام حسین**
 و اصحاب او کشیدم و بر نیزه طنز بچسبیدم و تیر در شکر کاه دی نماند چشم من بود که در
 شکر ختم بودم و نظاره می کردم **ه** فرمود که راست می گوی بشیر زدی و نیزه ز سینه می کشیدی
ولکن کثرت التوادد و یک سبای شکر بودی و بشیر سواد عیسی که خصمان می نمودی
 با زدی که من می آیم بشیر زدی و دیدم بر از خون زدیم دی نهاد و گفت این خون
 بجز گشته است من تپسی از آن روایت و در چشم من کشید از رسول آن سیدار شدم تا تمام
 قاضی گفت ای کس این عتوبت و بی است و که دانند که زدی قاضی تا تو خود خواند که **س**
 برود و دست ای ظالم خدانا تر پس **یا حسین** که چه کردی که بجای حسین
 خدایت حاکم و دعوی کرست **پس خبر** که در سینه ای ضامن با کس حسین
 رو بود که بجاک و بخون کنی غمسه **ه** رخ نمود و کبری شکای حسین
 آیدیم بر جنبه ایستای حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** بر آستین رحمت او که
 که گزید سبایت ارباب بر حضرت **پس خبر صلی الله علیه و سلم** دست نماند شکر و کار
 صحابه را نیزه و ارباب حیات قوم و شیشه ایشان از برای تو نماند شکر که در سر جانی فخری
 که او را قید و خشریه بود میدیدند بجزیب وی اشتغال می نمودند و بعضی را بگریه و تشنگی
 غلب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و نیزه زدندی که بیاید و از دنیا
ع **صلی الله علیه و سلم** بر کردید و از حبس امیر بن خلف بلالی حبسی را سر زد و سبای کبری

و او را بر زمین دیکم که بخوابیدند می دسکن بافتات که مژده بر سپید می نماید
گفتندی ای سایه زین **محمد صلی الله علیه و سلم** برگرد و بگفت و عسری این را بطلب
گفتی **اهد اهدا** خدایم که ترا می پرستم و همچنین صیب و حباب و عمار بن نضیر و ابان
ایشان را با انواع عسرت تعویب می نمودند و آن فارسان میان دین و راه روان طریق
مستین آن براه را بخدمت رضا استقبال می نمودند و می گفتند ما عسرت بر از عطا بپای
خطای بجای آورده ایم این آیه شریفه جانات و خرابی ب و کل سب عسری خایه اول **بای**
سرنج که از حضرت جانان آید **زکیم عم از نیت جان زواید** **کر راه مستانند و نیکن**
صد در زکیم استن و نیکن **العصه کار بدان کشید و هم بدان انجامید که دست قبول**
مومنان برکت دند و خرم عمر پر دما در عمار یا سر را با دهاک بر داند بضرورت جمعی کثیر
از اصحاب با جازت نیکو **عصوات** **اصول علیهم السلام** که بنی جرش هجرت نمودند و چون باران
رسول **صلی الله علیه و سلم** کم شدند گفت روزی از آنحضرت بیشتر می کشیدند روزی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم باین خبر چون معرفت که درش رجعی صا دید پیش واقع شدند چون
او چوبل و عدی بن حرا اولی استن که بر سر آن را بنشیند بودند چون خواهر را دیدند
باینی او بر جانشیند و از سخن ناخوش میج باقی نگذاشته آنحضرت بگفت **اذا خا طهم**
ای بیرون فالتوا سلما سر مبارک در پیش انداخته می داد و دعا و ازارش گفتند
و در موضعی از کوهستان ملول و مخزون پشت او چل بایده چنانچه قبول تیس آنحضرت از زود
بوی غسب شیخ نیز تصدیق از ازارش چنانچه بی اوزن و مردمان مطلع شدند و در آن محل
عم آنحضرت جنم در کتار بود **تصا را سه روز در کوه و صحرای کشته و کتاری دست میاورد**
گرسنه و تشنه و خسته آو و در دانه که در آن کیزک عبدالله جده آن در ذکریت گفت ای حمزه

ترا کتار که با یاد که بار بار در زاده تو که دند آید که در دهن جن ازین سخن سخنند دلی حال تنها زینت
بخانه خود آید و طعم طعمه زین سخن نیکوخت و طعمی حاضر ساخت جنم نیکو که در سخن نیکو
که این دیدگفت چنانچه گری جواب داد که ای اباعمار چگونه می گویم که منی را از جنم شما مکتب منی
را از جنم شما این چار و نیکو کرد که ما بوز دین با شتم و سرور سپید عبدالمطلب واقع شد جنم
گفت در دهن زکیم گفت چگونه آنچو چوبل را بر دانه تو **محمد صلی الله علیه و سلم** که در سخن گفت
چه حال واقع شد و چه صورت و نوع پذیرفت ام می ره گفت ای پیغمبر او چل با جمعی سخا او را
گرفتند و چندان بزود که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش که آفتاب از
رنگ آن می سوزد و زمین مالیدند جنم گفت و او بگفتش او بطالب که بود گفت نیکو
خود رفت که نیکو بچرا شد و ازین حال خبر نداشت گفت او لب ای بود گفت آن سپیدان
بچا چل نیکو بنشیند بود و می گفت زیند و کبشید این ساحر کذاب را گفت عباس که بود
گفت عباس سخن بر دانه که بر کوشم کرد و در حوالی آنحضرت می کردید و می کردید که رحم نیکو
بر سپید خودگی از آن بدجنان سخن او القات می کرد **جنم ناز را برکت و با آنکه از سر روز**
با زطعام و شراب بخورده بود از سر سخن بر خاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساخته تا عاقبت
که از از آن زنده برادر خود خست کم شم شرب طلب رسول **صلی الله علیه و سلم** روان شد و از
سید طلام نشن دادند چون بچرم در آمد آنحضرت را دید و پیش خایه کبشید و سر زانو
مناد و جنم نزدیک آمد و گفت **السلام علیک یا ابن ابی** ای بار دانه تو نیکو تو آید و
از جنم سپید آنحضرت سلک که سر زنده بود و در نیت و آه سروان دل پرورد بر آورد و گفت
بگذار یکسوی را که نیکو در دانه تو نیکو داد و دانه ما و زنده می ماند و دلاری زرخشی نه
مخلف ری ز ناهری نه بد و کاری **شعر** آه کاه زنده ما بچسبیم نیت بچسب ز حال نیکو نیت

در نماز و در روز نوزاد آن که گفتم در حدیث و در حدیث بسیار است هیچ چیز با ما همگام نیست
چون که این در خوابان شده بود که بابت دعوی یا در کوه ای نوزادین برای حضرت تبارک و تعالی
حضرت زین العابدین آن خدای که مرزبان بخلق در نماز است که اگر بشیر آید در نماز از سرگشته برای
و برای صحت من ممانعتی تا خود را بچون بیایدی ترا زور که حضرت حق خود را میفرماید و در آن
بجای دیگر در نماز میبیند که بگویند حق در رسالت من اقرار کنی ای عم اگر نخواهی که مرا شریک
لطیفی دمی و مرسم راحت بر جنت دل من نمیجوی که **والله اعلم بالصواب** حق گفت ای جان
عم اگر من این بگویم تو خوشدل می شوی گفت ای رضای خدای خوشنودی من و ایست برین
کلمات چرخ کلید نماز است بر زبان را نه و بعد از آن از سجده کردن آمد به شام ابو جهمل روان
شد چون بدین نماز ابو جهمل رسید وی شسته بود و جمعی از شرف عرب با وی بودند و گمانی
در دست تمن بودی با بار سپهر ابو جهمل در چنانچه شکر گفت و خون روان شد و گفت تو
محمد زاهدی علیه السلام دشنام میدی و اندانی کنی کی از آن قوم رحمت که با ما بیگانه
غضب آلوده عسقی صبر کن تا آخر پیشین نشوی چمن گفت چرا پیشین نشوم من
که ای میدم که خدای است و **محمد زاهدی علیه السلام** رسول دست بجی و ازین ملت باز نمی گویم
و ازین قول رو بگردانم **بیت** کشد خویش جو در راه حق بی نام هیچ حال ازین راه روئی تا بم
تویش که این سخن شنیدند در غم و حال از خودند و دین را وقت و اسلام در استندتی چه آید
و در همین وقت عمر نیز سزای اسلام در یافت چون گفتند که اسلام و زور و زور تو میگرد
و کار حضرت رویت می پذیرد یعنی جسد ایشان زایا و شده و در عین حال آنحضرت نموده یا
ابو طالب جای و بسیار نموده هم را بر باره و متعلقه استر دادند ابو طالب بنامش و
بنوالمطلب را ج که در دوری نطق آنحضرت اتفاق نمودند و بخندان و خیرایشان سرچ بودند

الا ابو لب با ایشان تعلق نشد و بعد ما که این قوم حریف قال تریش بودند بیست ابو طالب
در آمد با کوچ و نه خود و حضرت رسالت را **صلی الله علیه و آله** پاسبانی می نمودند و
تویش عهد کردند که با آن طایفه خلط و مناسکه و مکنه کنند و هیچ خیر بدیشان ن نمودند
و از ایشان نخرند و اگر کسی از ایشان بجهت می مردن آید او را زودندی و اندک زودی می گذارند
که کسی چیزی بدیشان نودند سه سال برین نوال در آن شب گرفتار بودند تا که با حضرت آت
و شبها از کبر و زاری طفلان و صفای اهل سب مردم که در خواب نمی فرزند و بعد از رسالت که حق
سجده و تقالی ایشان را خلاصی داد و از سب برین آمدند شت ماه و بیت و کوه و ابو طالب
وفات یافت و حضرت از فوت او غایت مخزون و ملول گشت بعد از آن سه روز یا یکا خدیجه
کبری در گذشت و در حضرت که پسند عالم **صلی الله علیه و آله** بوقت رحلت خدیجه
بمخن طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض نکات نمود و خواهر کبریت و او را دعای خیر گفت و زود که
ای حسد یکدشت شتاق دیدارت خدیجه گفت **یا رسول الله** من از ترک ما که نادم ولی
رجزات از حجت تو حضرت میخیزم **بیت** زمر که هم نادم ولی از آن ترا سپاس
کنم میرم و تو جان و کیران باشی **یا رسول الله** من از دختران خود خالطی کرده ام چه هر کدام
سامانی و خانمانی دارند ولی فاطمه من منور سر سجای نمار و او را بتوی سپاسم و توقع می دارم
که دست شفقت از سر او براندازی و هم او را بخود نگهانی شده بدگری کنداری حضرت **صلی الله علیه و آله**
بمخسور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جسم من است اما چون فاطمه را بر زور کردار
در سگات و بد فرمای و بر کشید و روی در روی ماوری لید و زار زار در مفارقت وی می نماید
و چگونه کسی از منسقات نماندند و از سوز بحران نمن سخن و از نماند چه مفارقت دوستان منای صبر
برنی اندر او در دو مهاجرت یاران روزگار بازماندگان را استیسه می سازد **بیت**

روز ما ساختن جنین تره آن از فراق **ه** خند و زلم ز نسلی که از فراق که از فراق
 آنگه از نامه تا می که بر شب میسرود **ه** آب چشم تا می آه تا ما از منبر فراق
 در کتب بحیات مذکورست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر پایان رسید و در آن که در
 رحلت سید عالم را **صلی الله علیه و سلم** نمود که با رسول الله وی پیش من بشین ما و دیدار
 آخرین تو بر بسیم و ذوق لحاتی ترا تو شرا را آخرت سازم و زبان نیاز و داغ آخرت عرض کنم
 حضرت پیش وی نشست خدیجه گفت **یا رسول الله** عمر و خدمت تو سپردم **مصرع** میگذاهم
 من سیردم **ع** من آن است که در قیامت مرا با جوی و سخن من با جی سجا ز کجوی
 و مرا در خوات کنی و هم من شایسته است کنی و دیگر اگر در خدمت تو تصیری در وجود آمده
 غرض سربازی و لم بکل کنی و دیگر فاطمه من خدمت ولی ما و زنده و دیگر کسی که گفت
 کلمه بزرگ با توئی تو ایم گفت با فاطمه بگویم تا بس رضی الله عنها را ندیدیم **صلی الله علیه و سلم**
صلی الله علیه و سلم کریمان از سر باین دی ریخت و بچشم در آمد و سپندم رکن بجای آورد و بطول
 خازنشون شد و فاطمه آمد پیش او و زینت خدیجه گفت ای دختر پرست را بگوئی که ما درم می که بیک
 چون من در کد ندم روی مبارک که در وقت نزول وحی بر فوق سماویین می آمد جستی کن من
 کن باشد که برکت آن خدای برین رحمت کند فاطمه میاید و این سخن بوحین رسانید مگر بایش
 در و اینها طیه را و که بر بدعت نهایی تا خوشدل شود فی الحال جریبل امین در رسید که
محمد خدیجه خدیجه ای ترا سلام میرسد که تو زوی خود که دار که خدیجه ای که دشت در راه ما
 سزاگردد کن دی بر کم مایه ما و در این پس کم خود پرش نده که و اندم و از شب تا بگروه
 سرشت کن دی و پستیم **ه** و اگر این سخن بصفحت رسد رسال کن او از پشت کجی انصاف
 دی باشد رضی الله عنها **ه** و وفات دی خواج عالم **صلی الله علیه و سلم** عیادت تمام شد **بیت**

جان در عین بماند که آرام دل نماند **ه** دل از نام سوخت که مطلوب جان نیست **ه** اکنون حال تو سخن کن
 کان طوطی شکستن از بوستان **ه** او رده اند که لب از زلفت ابوطالب و ذوق خدیجه طوی
 دست طغیان از اسپتین عدون پرون کردند و سر طاز جانی تو استند بر لب سپید عالم
صلی الله علیه و سلم بجای می آوردند تا تم بدان رسید که آنحضرت در مکه توانست بود
 بجانب طایف زنت و آنجا نیز زنی قوم از ارباب عظیم یافته باز می آمد حاصل آنکه سال
 چوب ملک متعال در مکه بجای اصل ضلال کشید تا امر الهی بھوت در رسید چون بعد نی
 تشریف نمود آنجا نیز میوان مکر عدوت بر بستند و نفاقان در کین کا چید و کید شستند
 و مشرکان و عدو اخصام در صدوی به و مخالفت اهل اسلام در آمدند و حرب اول حضرت
 پنجم **حجرات الله و پیغمبر علیه و سلم** در آن حاضر بود و غزوه بدرست و در آن غزای اهل بیت آنحضرت
 سپردم وی عید بن حارث بن عبد المطلب شربت شاد چشمید و او مردی کنس پال بود و او
 شیخ الماجین می خواند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدای
صلی الله علیه و سلم را بی اولادیت مبارک خود در بیت او بود و صورت شاد او چنان
 که چون مرد و شکر بر سر چاه بد صفت کشیدند و علی را می کردند شکر که این صفت چاه
 مر و حبسکی بودند و صاحب و مخصد شتر در میان ایشان بود و شیرایشان مسلح داشتند
 و شکر اسلام حید و چاه نوب و نذ و اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان نفاق و شر بود
 و دو لب و شش زره و شش شمیر بعد از سوره صفین که پس از کفایعین میدان در آمدند و
 علی بن ابی طالب بن ربیع دوم شیب را و او نیم ولید سحره و ایش که اسلام بر حواله انصاف
 در برابر ایشان داشتند **ه** ایشان پرسیدند شما چه کنید گفتند ما از انصافیم سزایان و شین
 کشند ما را شما کار نیست ابای اعیام خودی ظلم و کجی از ایشان نذا کرد که ای **محمد**

از کفای بارای باسیرون دست حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** فرمود که ای پسر ای پسر
 ای علی شش میدان ایشان در میان سر مردان و این سر شبح نوزاد در میان آن سر بانی
 بگانه در آمدند و عهد مردی سپرد بود در حق بله عتبه زنت که او هم مردی سال نیست بود و
 حن میز سال بود چشم شیره شد که او نیز درین گویت بود **مرتضی علی** که جوان بود و برابر
 ولید آمد که نوحه سپسته و کور سپیده بود **مرتضی** و جن سرد و چشم خود را عقل رسانیدند
 و عید و عتبه یکدیگر را بوج ساختند عتبه زنجی رسپا عیده زد که آنچونش نکافت و
 مغز پون آمد عید از مای در افتاد و جن و مرتضی علی که چنان دیدند و رایتی بکند رسانیدند
 و عید را بر دوشته بنظر سید انور رسانیدند و نوزاد قوی بیرون میرفت و عید پیش
 بود چون دیده باز که چشمش بر جمال با کمال خواهد عالم **صلوات الله و سلامه علیه** افادت و گویت
پارسل الله ایت شیدا این من شینیم حضرت فرمود که بی تو از شیدای و سر ذوق علی
 عید گفت اگر ابوطالب زین بودی انصاف دادی که من احم با تو در نظم آورده **سفر**
 و پتیه ختی تضرع جوله **و نه بل عن ایتنا و الجبایل** **مضمون بیت رابع** بان است که ما
 در ساست مغزوی نطت او را فتنه بگوئیم تا وقتی که بجا که ده سوئم بر که در او و فاعل
 سوئم و فاعلش کیم از زمان و در زمان خود میستی خود را و همگس از خود را فدای
 دی سپازیم **آورده اند که حضرت اول صدیق که در دعا گفت و او در وقت مراجعت**
از جبر در منزل او دعا بدلقار گفت لایت رضوان الله علیه و شهید دوم ز اهل بیت
 جن بود که در جباله تیر بشدت یافت و غوغاه اصداب بران وجه بوده که شرکان
 بعد جنگ بدیکه اهل اسلام کمر بسته جوینستند که جبهه صا وید شرافت ایشان که گشته بودند
 اشقام شنیدند شکر می جج کردند با سزای مرد که منقذ ایشان زنده پویش بود و در وی اسب

در سر شتر در ایشان بود عمد نیامده و واحدش که گاه بزود و حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله**
و سپه با منقصد مرد و بجا بلایشان با سزا بودی که گاه با خبر بر تها و مدینه در پیش دی گوی
 جنین رسپایشان واقع شد و گوی جنین کشانی داشت که کل خطر بود که دشمنان از جای کنین کرده
 در بر شکر اهل اسلام نید حضرت **صلی الله علیه و آله** **عبدالله** چربا با چای پیرانان کا خود داشت
 و مغز که در کشتاف که راه کاخ دارند و کذا رند که کسی از شرکان بدان راه دراید و فرمود که شما
 بیسج و بجز جایی خود بخند و این مرکز را از دست میدنخواه ما غالب شویم و خواستار غلب
 و از تو یه صفوف و بر او شستن الوی عیسم و از توین طلهر بن ابی طلهر عبید الله بن زطلهر
مرتضی علی بمبارت او بیرون رفتن بر سر قوی زد که تا بغوش رسید بجاک شد
 برادرش بمیدان آمد بر دست حن گشته شد **العقده علم داران** وایش بجاک شد و علم
 کجوت رند و مسلمانان غلبه کرد و کفار را از لشکر کا ایشان بیرون کردند و غنیمت گرفتند و
 شدند چون کمانان کشتاف عین فاکار و اخذ غنیمت میدند مرکز را کد رشته روی بلگر کا
 نهادند و چند عید چربا لیکر که خلافت **پارسل الله** **کنین** شنیدند و این چربا
 بعد و دی خدایا با پستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند این چربا
 با یارانش شید که گوند و دعوت لیکر اسلام در آمد و صفایان را از هم پاشیدند و شیت
 مخالفت **نیمه صلی الله علیه و آله** **و سپه** که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی گفتند که
 پشت داده بودند روی بفرکه نهادند و حمل اسلام داد برین گرفتند و درین حال شکر اسلام
 بر قسم شدند قتی بهزیت زنده بجالی مدینه ما شهر در آمدند و قتی از نمازت آنحضرت بخارت نمودند
 چون **مرتضی علی** سعد و قاص و قتی سرا سپید و چران در میان میدان می گشتند و بر بنی
 ایشان سعادت سعادت فایز شدند و بر بنی آنحضرت خود خواهد **صلی الله علیه و آله** **و سپه**

شتافته و در وقت الاحباب زود که منقول است که در روزی چون مسلمان روی نبرد
 حضرت رسول را **صلی الله علیه و سلم** مشاهده نمودند آنحضرت خشمگین شده در آن حال بفرمود
ترغی علی را دید که بر موی وی ایستاد و است گفت ای علی چو است که بد کنان غی
 شدی گفت **رسول الله صلی الله علیه و سلم** پرسیدی که مرا با تو قدرت مقتدی از نزدیک
 مستجاب بود **بعیت** جان و پشیمان که گوید جانان زود . بل سوز سر که گویست از زود
 صفت عاشق صادق تحقیق آن است . که کشتن سر بر دوازدهم زود . ناکا چو توبه
 حضرت کشته زود که ای علی مرا ازین حج نگاه دار علی فی الحال توبه آن تو کشت و در
 از زود که نشان بر آورده عمل متوقف گردانید بعضی را بدو نوح و پستانه . جمعی دیگر می پند
 بی بولی اشارت کرده اند که در آن کت شد در آن حال **عمر بن الخطاب** **صلی الله علیه و سلم**
 گفت این کمال مولات و جانم زدی است که مرتضی علی جای می آورد حضرت زود که **ان**
نمی دانند بر پستی که علی ازین است دین از دین جبرئیل گفت **انا عمنا** دین از شما مردوم
 دشمنید که گویند عیسی می گفت **لا اله الا الله** و در درج الدرر روح اله و در
 درین مغل ذکر کرده که باید بشیر یحیی غای و بی شایسته صورت فرمای که سلطان لادیا
علی مرتضی را کسب این دولت غنمی و در کمال این سعادت کبری ذوق درین مرتبه استی
 و عروج برین مفضلتی برکت تمام مفضل اصفی و بواسطه آن با کل اعیان **مصطفی**
صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود بحال انظم **مغز** انکه بر مرتبه با نستی رسید
 از دولت متابعت مصطفی رسید . با جزو توفیق دل خاص یافت . زرت که رقیب با کجا رسید
 آن روی که بر سر عسلان و لغات . همچون کلیم بود که با زود رسید . آورده اند که چنانچه
 از کفایتش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدی را **صلی الله علیه و سلم** بقل آنند

این شتاب این شیره و این حمید و عجب ابی و قاص پس غنی که اسرار غلبه کرده و بار غیب
 شده سر یک کجوتر افتاده بودند و حضرت رسالت نامه **صلی الله علیه و سلم** با معجزاتی
 در موضعی افتاده بود آن مردود آن بخت دل میدان **حکیم** با قنده دست جرات بر زمین
 و قاجت بر آورده و سپی که او را معدن جواهر رسالت و جلال گردانید این حمید کجی
 چند و الا آنحضرت کرد که از این راه زود یافتی آن آنحضرت که خواب خواب متوجبان حرم ضد
 و صفا و طاق بر روی دلجوی آن کجی حسم و وفا بود آمد و نبوت فرج کشت خانی چون
 روان شده قطرات بر جان مبارک وی زود می آمد و حضرت آن را بر روی الطر خوشی
 پاک می ساختند و می گشت که بر زمین حید و می نرسد بود که اگر قطع ازین خون بر زمین افتد
 سریند غلاب از آسمان بر این زمین نزول کند و این شتاب کجی بر زودی آنحضرت زود آن
 مجروح ساخت و این وقاص سپی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زود چنانچه لطیف
 بشکفت و بر زمین لی نوای خاستان حسد که سپید که رطب تا ز چمن چو زود
 را خیزد که دیند نهال غنمش در روز جزا **ان شجرة الرقيم طيب الیوم** با در روز پروردگارت
 آن سگدل که سگ جارت نکند . خضار خازان طربشیت صلی . و هم از رنگ و دین
 دندان را با چویدی از طرف پیش کشیده شد و کجی از آن که مر بای شب چراغ که ماه را در سایه
 از پیش بودی صفای آن در دولت از نوح با توفی سرودن افتاد و از چویدی آن مردود که
 بر بخت خاک در هیچ شماری بود کسری بر آن صحت راه نیت شعر بود و عین میل خشنند
 سکن را ز کسب کشنده . چون پیش رفتی نکانه . سگ در عیش تنگ آمد . درین ظل
 که آنحضرت را چندین جرات رسید این حمید شیره و الا آنحضرت کرد **صلی الله علیه و سلم**
 از شیره شکر از زود در مخالفتی و در خفا تا آتش از نظر ابرو او شکر رمان کشت روز روشن

بر روی دوستان چون شب مظلم تیره و چشم زوزکا از چشم خرم این خرم شب
نال و دل برآید سپید و در ترنایس برآید سپید و این نیتیمون نیت که در خوشی
بعین جازنی غروب کرد و ماه اوج کمال بوز نوت و زوال توار می شد موم خود را فرود داد
که کار **را** خیم و دل از هم او سر درستم امین از زمان او را که تها و آزداد و که
الان **محمد** قتل برآید درستی که **ک** گشته او را امین برآید و بیگانه
این خبر لوس زمان دوست و دشمن آتش یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده برین
و بخت مشول شدند و سپید عالم صلی بر علی و سپید از زمان آن خاک برآمد
سب تو جو نو و بعضی اصحاب بوی سوختند و درین غزوه جمیع جسد خاز جام شاد
و بر وضه زایع ریزقون و چین رسید و صورت شاد و **خ** برآید و برآید
که چرب مظلم تنزاده که یکی از شرعی و عظامی و شت حشری که او را در جنگی کشیدی
مردی مبارز و دلیر و کز بود و پخته زودین جنگ که دی چون شکر درین غزوت مدینه که در
حیرت حشری را طلعه و کف ای عظام و پسته که سلمان در روز بدر عم من طهر بن عدی را
بچه زاری و خوری بگشتند و من یک عم داشتیم و **ع** دو عم دار و جن و عیسا
بچس خود که است و جن در مدینه که درین حرب جن **ت** مشول رسائی را از او مازم و عیال
و از دست و در دانه و حشری اعانم آن کار را و **د** اتمام گرفت و مذ که زن ابرین بود
در قبال عسرب بچین و جمال شری کمال و شت در او هم غم روز بر روچا و پاک افتاد و حشری
را طلعه تو گفت اگر **ر** از زمان زودین جنگ شت درین باز روی گانی که ترا با حصول
و وصل ما بدین ترازت بر فاعده کنم و مشول که در خراش بن عازر بر ما و حشری گفت درین
گشته شد و در شکر که غزوت با ایشان در مدینه که **ن** گوید خود می دانم خود می دانم

کی این سرت مشول سازی من ترا شت وی دنا وی رسام و حشری جواب داد که من مشول
تا و پسته چه اصحاب و در حاشی وی بگفتند و اما جن بخدای که که او را در خواب ایم
از سبت و مطوت او او را برآید و تو انم که و اما چون علی نور سپید است و کازار نا و دیده و میمان
حرب کم بر سپید شاد که بر و حرب تو انم که **و** پس و حشری شت دی از وی و بر عده مند
خمال زیت و در خراش عرم گشتن کی این شیران ترا سلام در پست که و چون روز حرب
بچین که و تمد در آن تقصیر است م جای او و دید که سردان مهاجر و جانان انصار در
سید اخیر زنده ای ها سپید بخت و حشری مرتضی عسلی در آمد و دید که بر زمین راستی
و بر این اصل التی در حرب مارتی تمام دل و در جواب و اطراف خود بر جرت دست که
بر دست نذر و بگشت و بجای جن توجه شد و دید که چمن چون شترت بی تو م در
و حشری شت که درین بریم بفرید و در او است که جن در آن روز بهر دست شتری دست
به و در جنگ ن از ذائق کار را چینی شتر و بی گدشت بسطوت شاعت دست بزی تو
که اگر م زمین زین بودی شت با آن از پامی و از نای و اگر تم و پستان ملاحظه با پاری
و سپه گاری او نویدی بود بر نسل مندی **د** سال بعد مایه فلک جگانه
همچنین شام روی سوی میدان **و** از ره پستی و چالاکی که تصد کند به کی گوی فلک درم جوگان
آغا قاسم بیع بن عبد العزیز رسید و در آن روز و در پستان و در جزو کمان مبارز طلعه از جنج تدرین
مخمس در برابر وی در نایه جن در غضب رفت ولی گاشی خود در میان حشری انداخت و بجز
مشیر آید از شت راستی و متزوج ساخت و کن بر لب او روه بر وی حفظ اطراف داشت حشری
در کن کا بگشته زحمتی که شد است که ناگاه کمرش بر سر در **و** در وی آن است که او بود
پایش که بر آمد در پست افتاد و گشت بر آمدند و حشری از کن کا در پستی سبوی دی انداخت بر

عارض آمد که از طرف دیگر بیرون شد چنان بر خاست و بسوی کین گاه که توجّه نمود تا بگذرد که آن چشم که زده
 شویست زشت روی آفتاب و کلک سناوت بر زبان را ندو جان **سپید** است این علم با
 رفت و حتی صبر کرد تا هر دم از زدی وی دور شد نه بجا و بجز بجا که داشت تکمیل وی با بخت
 و جگرش بیرون آورد و نزدیک چند روز که این جگر چنان قاتل بدست نهادن در پستند
 دمان بر دو جانید پس بخت دیرینه و زوری که در دست و گردن داشت بوی کشید
 و گفت چون بگذردم زور دین را ز سرخت دم **سپید** که چنان در لگن گشتی بنامی
 وحشی او را آورد تا بچرخ رسید نه بجا که در کشید و بعضی اعضا مبارک وی برید و در
 زنگ کشید با خود برود آن بزرگوار را در میان خاک و خون گذاشت **بیت**
 در خاک و خونست و در لگن بودی که در غنچه این بزرگوار **جانم فدای عمم که او**
جانم فدای دین الهی شد که در او روانه که از وقت است **حضرت صلی الله علیه و آله**
 بعد از رسیدن زن دلشینه و تاثیر نماز الاهی که استند و خدایات طهارت تصدیه
 کردند **فاطمه زهرا** در پس چرخ ایستاد و بوی از منزهان شکر کی گشت فاطمه خوا
 که بادی سخن گوید و حال بزرگوار خود بر سپید با شرم داشت و کی از مردم بگذرد از غمی پی
 که خیر گشت چه پی ری **بیت** احوال درون گشت شکران خون بر دست از من پیر
 فاطمه از منون این سخن رو در اسپید مبارک بر آمد و باغ رسید بسیل گش از دیده و آن شد
 و در لگن دور و در آفتاب که ناکه کسی دیگر رسید و گفت نزد او ای سخنان خدای شما را بر
 سناوت پیوسته **فاطمه** که آن سخن استماع نمود و سوس شد چنانی زبان که آنجا حاضر بود
 آب بر روی مبارک وی زود تا بسوسش باز آمد و زاید بر کشید که **یا ابا و اجداد** پس چادر
 عصمت بر سر فلک تار و زور از دین بیرون آمد و بعضی نامین وحشی و یک از زنان اتفاق نمود وی

که باخت روان شدند **راوی** گوید که فاطمه ای سزود که سیب احمدی را توت استیلا ک
 سوزد و از آنکه در کلهکس طاقت شنیدن آن داشت **بیت** این چار بست که تا او چتر یا بود
 فاطمه سرودت قدم که میرفت ای فاطمه صبح ز توت زهرا زشت و بی سوی توت ناکه پانی
 از بی زمین بر سپید گشت ای دختر خیر البرکجا میروی گفت نخواهم که پیش پدرم بروم اما توت زهرا
 تا زدم من گفت ای سپید این تو بمنجا ساکن باشش تا من بروم و برای تو جزوی با بروم که اگر
 پدر بزرگوارت را بدین حال بریندختل شود که **فاطمه** در سپید و یاری قرار گرفت اما
 دلش تخراب بود و حالت این غم و سوزش چنین المحت زده و اندک مدت تجران غریزی نشا
 شده باشت **مطلع** از آنکه غمی چون غم نیست چه داند که در دست غش دل یکسان کی که زان
سپید فاطمه گفت ای آن چون چمت بر جلال جان را می پدرم خست سلام و بنا بر مندی بیان
 و حال من بدین سان گشت بیهی کی عرض ده و بوقضت **بیت** ای فاطمه کی گشتی غافل
 آیت زان ترا کی بود بخره ای نور چشم عالم و چشم و چشم **بیت** کجا کی ختم گشت و حال من که
 نام جوی ز غصه و باد بود **سوزم** جو سوزم و دودم و دوبره آن زن رفت و فاطمه بطرا
 حسرت بر رخساری برید و در تمام کی گشت **ای** درم انوبت آوردی و در غمی دلجی بگر
 سندی ای درین ما درم خیزد زین بودی تا در دیکسی مراد و اگر وی در خیمتای و غمی مرا مرستی **بیت**
 نمودی ای چنان فاطمه در ناله و زان جانب زن زینا نیر روی لبش که که منادوی دودید و سر کای بی
 خرسید عالم **صلی الله علیه و آله** می رسید و او را برادر و برادر و برادر در ملازمت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله **سپید** لبش که زود بود و در قضا چون لبش که که رسید که دید فاطمه که که که برادرش
 بود سپید شد و روی کجاک و خون غشته دید بریم مناد و کندشت و با خود وی گشت **بیت**
 برین دین روی او تا روی پیغمبر **صلی الله علیه و آله** زینم فتمدی دیگر رفت پدر او چنان



و بر خاک فاده از دین و کز کشت بعد از آن پرسش بنظر او در نمودن زنی از جهات باقی است چون
 در روایتی است که او خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زنی پیش من بشین و ساعتی در بر من
 آرام گزیدم تا گفتی ز شویش خودم دیدار بوسه کم **بیت** دم جان دوانت و شربت دیدار بی
 اگر چه بر تو شوارت باری برین آید کن **○** زن گفت ای عزیز ما دروای شهید ما در ما در
 در سداق تو که باین است و برایش اشیاقی تو بر بیان ما و خیر رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم جایست نه نام و به استخبار حال پدرش آمده و من نمودار سپید عالم خیر
 و فاطمه اطهری بر بخت دوم در که قوت نشستن خوارم سپر از نیز کز کشت و بیاید تا پایی
 که او چرخه در محلی رسید که سپید عالم **صلی الله علیه و آله و سلم** از پیش سرود آمده بود و در پای
 علم ایستاده و وحی بر که در آن حضرت صحن کشیده زن پیش آمد و دستم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و گفت یا رسول الله در بر او در و سپرم فدای تو با و پیام
 فاطمه آورده ام و حالت او بجزرت تو عرض می کنم حضرت فرمود که تو در کجا گذاشتی زنی را
 قصه را شرح داد رسول **صلی الله علیه و آله و سلم** گفت ای زن زود باز که در دختر من فاطمه را
 و بی اشپاشش زود من آرزو بگشت و در ده سلامت خواهد فاطمه رسانید و گفت بخدای که در
 را دیدم ایستاده و علم بر سر او داشته **○** فاطمه فرمود که مراد در سان و مردگان از استقامت
 زن او را پیش گرفته باشد آورده و چون حضرت را صلوات **صلی الله علیه و آله و سلم** چشم فاطمه افتاد و پیش او
 باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگفت حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله و سلم**
 او را پستی داد و بخواست گفت ای درین ازین زن مردگان کیست بول کرده ام سپید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم ازین زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم
 که زوای قامت مرد است بگردان زمین زانوشن نکنند فاطمه گفت یا رسول الله کوه با کوهی را

لی او پی در بخت ششم آن زن از نشاء وی بگفت و گفت یا رسول الله دستوری زنی تا
 با سرش تکان خودم که بی گناه حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله و سلم** او را اجازت داد پس
 روی با صبح که در که **غسل** می آید که دست عم من جرح و حال او چگونه است و چرا او را
 نمی بینیم **○** عاشر بن صحران زده حضرت روان شد تا خبر جنم بیاورد در بخت و در بر می آمد
رضی الله عنهما از بخت او برفت و بجا رفت رسید در زمانی که او بر بالین جنم ایستاده بود
 چون امیر جنم را بدان حال دید که یکسان بنزد پنجم **صلوات** **صلی الله علیه و آله و سلم** او را از حال
 خبر داد که در نیند **بیت** آه این چه خبر بود که دلش خون شده جانها نم بخت دیدار چون
 سپید عالم **صلی الله علیه و آله و سلم** سخن نیند و در خات و بیاید و بر سر بالین می
 بایستاد و عم زکرا خود را کشتند که ده دید بسیار از دندانک شد و بگریه در آمد چون را
 بسیار دوست بر داشت زیرا که عم می بود و عم بر او رضای و درین محل غمخیزه حضرت که
 خوار جنم بود و در رسد **○** پنجم صلوات **صلی الله علیه و آله و سلم** با پیشی ز سپر فرمود که بر او ولادت را
 باز کردان تا آید و در او خود را بدین حال نه پند که شاید طاقت نیار و در میاید از جنم کند
 زیر پیش او باز رفت و گفت کی می آیدی خاطر رسول **صلی الله علیه و آله و سلم** چنان نخواست که بگری
 گفت ای پسر شونده ام که بر او در جنم از شهید کرده اند و منده ساخته وی دانم که این غلام بخت وی را
 بخت رضای خدا پیش آمده ام تا او را بر بینم شاید که خدای عز و جل ببرد و بدولت رضای او
 بر من زبیر آید سخن ما در جنم پنجم رسانید حضرت وی را دستوری داد تا او را در او دید
 استماع نمود و بجهت وی از حق سپیدی نه و قالی آفرینش طلبید ما خود را از کز یکجا شوات داشت
 رسول **صلی الله علیه و آله و سلم** از کز یکجا بگریه آید و فاطمه می گریست حضرت **صلی الله علیه و آله و سلم**
 فرمود که مرکز مصیبت زده بشل تو بخاتم شد یعنی مصیبت میگزیند من بر اوصیت تو نخواهد بود

و صورت که بصفت جن جنجک و آئین بخلور سپید و زخم که در کتیب است
مخام جنجک بصفت ای دل که نامه و او به چو تپساری ه ای دین تو شکم می خوین ه از کلام
روز داری ه پس با نظر و ضحک بشارت باد شما را که جرسیل آرد می که به جن را در میان
اهل سخت آسمان اندامه و سپید رسول اندوخته ه و در بعضی روایات آمده که رسول **خدا**
صلی الله علیه و آله در روزی که از مدینه فرود آمد و در راه رسید که در آن روز که جن سید دوم بود
اهل بیت و اجماع حسین علی شیده خوار خاندان همانا که سید عالم را **صلی الله علیه و آله** بخر کرد و بود
که شاکر پس با امام حسین علی شیده کند و پس نباشد که بران سیدان عزیز یکس نماز که در دست
بشهر صلوات آید و سلام علیه سفا و بار بر جنازه جن نماز که آرد و یکی را بی وی و باقی را بی سیدی
که با عینی تاقی پس با نه ثواب آن نماز بار و اجماع سیدان بعد از شادت ایشان و ثواب
سیدان خود را در دستها بر بیرون است و از جنس با نزون ه در خبر که چون سیدی را پای قدم
در العین از که خود را بی سپرد بان کرده باشند **بیت** وقت غایت زمان عبور
جان که گند از تن مردانه دور ه فی زلی غسل نماید کند ه کتلی اعلای شادت کند
لاجرم آن تیغ که بر سپر خورند ه شش برقی از جنه کور خورند ه راوی که یک سپر
صلی الله علیه و آله که جرح را بمان با جا به خوین دین کند که در راه با شسته و بعد نین
آمد از اکثر خاندان اولاد که زمان سیدان از راه جمع حضرت زینب که جزه را درین شهر زمانی که روی
کر کند نت یعنی او غریب و غمناک در غریب کسی که ارباب شخت روز و در وصیت
ایشان که بکر بگفتی باشد حال غریبان عیادت و سر حال است غیب غریب ه کتوبه وقت
دو کس را که جرح است اول با در هم تیسیم که از خواب برخیزد و مجال پر زنده و نماز تمام
که از شرط کتوبه ششانی نظردینا بیست نماز هم سپردن کتوبه از هم ه بویای غریب نه قصه و از هم

باید بود و اینها را که میزار ه که انجان ره در هم سپهر بلندم ه اور و اند که کی از تفران
عزیز است بار سپید که ای قاصد ارجحین و لغ که بر کجا آسمان می نمی دین همه شربت تیغ که کجا
می وی سر که یکی هم می کی غمناک است ای غمناک در هم را از اول من نزع کرده است هر دو جن روح
بر یکس هم نیست الا بران غریب سخن جدا نامه از شهر و وطن آن ساعت که امانت روح را از وی برگرد
کنم خیمه مطالبه در دین جانشین نم آن چاره بلانده که پیش دی آمده در چ دست نظر کند
نه زن پند زنده نه خویش پند و نه سوند در و ماوری که کماش ن غم دل که بر بار و
خواری که کماش ن صمیر خود در میان سندیاری شکی که تمیم خود را بد و سپارش نماید
مهربان که وصیتی بجای آرد اب حسرت در دین وی کرده و در نظر چند باران شادت از کجا
چشم وی بچسب که در دران حال بروی رحم آید و روح او را بعد از قبضت ایم رباع
شربت برود و پسند که از غریب ه و زبا و غم تیغ شود کام غریب ه کتوبه که از ترک تبرت غنی
سکنت کران تبر و شام غریب ه القه چون انصار شینند که سپهر **صلی الله علیه و آله**
زود که جن درین شهر عیادت کریند کتان نزار و کجانی خویش رفته و زمان خود را
کنند اول بجای جن عم رسول **صلی الله علیه و آله** روی بروی که برید بعد از آن
بجای خویش را بید و بر شکتان خود که برید زمان انصار بعد بجای جن آمده و تا قیام
بروی می که استند و سید عالم **صلوات الله علیه** بخواب رفت بود چون پیدار شد او که
زنان از خانه جن شیده پرسید که این چه آواز است که شنید زنان انصار که برغم تویی که سید حضرت
زود که کلاه شش خود با از شما و اولاد شما و اولاد شما ه ای غمناک در دست که کجا
ما حفظ کن که پسین لوصحای غریب بودند و دران با دیکه بود که ارباب نکره لاجرم
آسمان ارباب نکریت و امام محی پشته و توفیر معالم التبریل از سیدی رحمة الله غسل کرده

که چون امام حسین علی را شهید کردند آسمان کبریا در کربلا و سرخی اطراف ابرت **و در شب ششم**
 آورد که محمد بن سیرین رحمة الله علیه رو کرد که در کربلا از شرف شد و گفتی
 نبوی بود از قبل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شکی که برین چرخ بود
 سرشام عکس خون شهیدان که بیاست **و در ثواب مذکور است که سمرقند زری رحمة الله علیه در مجلس**
عبدالملک بن مروان بودند و لید سر عبد الملک پرسید که کدام زینما را بیند که در وقتل امام
 حسین علی حال کنی بی بی المقدسه **و بود** زری **حسب الله** فرمود که چنین می بیند
 که در آن روز هیچ کس را در کربلا قتی و حوالی او نماند استند مگر که در زیر او خون تازه یافتند
 و از نزدیکی و کرا و در آنکه چون امام حسین علی شهید شد از آسمان خون جاری و سرختر که باران بود
 رخسار شد و آسمان چند روز در چشم ما خون بسته می نمود و در عین الرض در حدیث ربیان
 بن بیهب مذکور است که **سقط علی بن موسی الرضا علیه السلام** با او گفت یا ابن سیرین قتی
 که چه می بیند که در آسمان خون جاری و در آبی حمران اطراف او جاریست زین سید یا ابن سیرین
 بر پستی که چهار روز در شهرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ و شوی
 یافتند بر سر زعفران و توار که گفته با موسی و ولید و روی که دلاوی کیند و شانه و در وقت غول
 اذین تمام یک دم دم بدم بگریسته **جن و انس و عجمی و عجمی هم بگریسته**
 کسی از چارفت مصدره در فضا و نه پای **عش نالان کشته و لوح قلم بگریسته**
 مدعی نام تاب با نوزد کربلا نایه زار **سرگردون مرزبان با پت خیم بگریسته**
 زین عسند ابر رضای خواجه زنگ مقام **ناکه کرد و نوزم و نوزم هم بگریسته**
 جو رعین حبه رضای خاطر در باغ غمد **بیشید با ویر با صدالم بگریسته**
 و شهید پیغمبر شهید ای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود **و در وقت علی علیه السلام** داوود ذیل

حال با جعستی انصافی بر کعبه حجت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و در چشمه سروان آمد و در
 روز شنبه خیر بخدمت حضرت شمر صلی الله علیه و سلم رسید و آنحضرت بنایت شادمان شد و فرمود
 که خدایت که کدام یک ازین را مرادمان زدم **حسب الله** و هم فرمود **بیت** خیر با نبول شمر و حضرت او را
 بسیار دوست داشتی و در باره او فرموده که **بیت خلقی و خلقی** تو شامی و در
 دست و آن نهایت شرف است و در وصف وی آورده که در سال ششم از هجرت که آن
 حضرت شکر می نامزد فرموده بحرب شرحل غنیمانی فرستاد و جعفر نوردان سریه بود چون
 بویه رسید و آن موضعی است نزدیک تلقا از وایت شام باشد که کوفه و بر و اوقات دزد
 سریه حضرت رسالت **صلوات الله و سلامه علیه** بر سر او بودند و شکر شرحل چند مرتبه باران
 کعبه زین عدو نیز نامیده و مجازان سو که جدا و در یک جبهان پاک طفت پاکیزه و جفا و از بسبب
 دشمنان اندیشه ناکرده دست اعظام در دین توکل استوار شدند و پای ثابت در کجا
 و قار آورده غمان اختیار قصه شت پروردگار با کله شکر **بیت** در دست حاجت عنان اولی
 کعبه ششم تا کم او بگریسته **و مردان و روی کجا زار کجا زار و در شانی قبال که زید بن**
 رضی الله عنه شهید شد جعفر ابی طالب عزم برداشت و از ترک پا ده شد باب کی که دو اولی
 که در اسلام کی که داندن بود **اگرچه جعفر بن ابی طالب** شمر ضری بر دست سپیش از زین چارفت
 دست وی جدا شد عزم را بست چپ گرفت دست چپ او را نیز جدا شد عزم را با زوی خود
 نگاه داشت نامروی از زمین او را زین زد که از پای درآمد و در مجلس اخلاص در آنجا که حق تعالی
 نیز در پیش **صالحی امر علیه و سلم** بر حال اهل بیت اطلاع داد و زین را فرمود که در اینده تا سو که
 می برایشان را دید و در آن را خبر داد از اهل بیت و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت
 در شرف شهادت حید **و جعفر ابی طالب را نیز فراگرفت** و بر تبه شهادت رسید و پس از آن

ابن رسول الله و اولاد او است که جرحه خاشاکه شید این سخن می فرمود و قطرات آب از دیده مبارکش
می بارید و فرمود که چو بخت در آمد و حق تعالی و وبال ازیا فوت نسخ معوض و دوست او که خدا
بودند از زانی داشت که هر کجا بنویسند طیران می نماید و از **مرضی علی** عدلی نام سوال است که
رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که چو در دم در بخت برمال مکی پروازی کرد و او که در اندک
دی را خواب بیدار کند که در بخت با مرغان بختی پروازی کند هر کجا می خواهد از آن جبهه دی را
بفرطیا کشند و **رضی عسی** در شی جن فرموده است و چو لندی صبحی می **عیطر المکرم** این امی
یعنی آن جنو که با باد و بوش با کلاه با کلاه طیران می کند سپردن است یعنی را درین و در بعضی از
نقص آورده اند که چو در آن جنگ چو در خم رسیده بود در طرف مشا و منیم در مکر که سخن از
بج پس از آن کاوان را سطلت و سطلی که از دستا به میرفت که او نیا زندگت تا سر
سار کار و از بزرگی جسد که دره نیزه او را زمین در روبرو شد و درین محل سپید عالم صلوات
و صلوات علیه در مدینه بر سر بود و در مع حجاب شده آن مکر که رستا به بیکر و منیم که چو را نیزه از
زمین برودشند روی مبارک سوی آسمان که در کفتم الهی سپرم را رسواست حق سبحانه در
همان ساعت او را در وبال کشید تا از سر نیزه ای کاوان پرواز نموده بر وجهه فرود سپید
و از نیت که او را طیار کند **در کاه کی ارجح** بیستی سپردی بجای آوردی غنای السلام علیک
یا ابن ذی الجین **سئوال است** که حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** بعد از شهادت به حال جعفر
خاندوی آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که گوید که در آن جعفر کجا اند
ایشان را نیز درین آرایش را بنزد آنحضرت آوردند چو سپید و جوید و در برش گفت
و در دکان خود نشاند و آب از دین آنحضرت می چکید اسم گفت **یا رسول الله** فرزند آن جعفر را
چنان می نوزنی که منیمان را نوازند و با ایشان آن معاد می کنی که با بی در آن کند مگر جعفر

جزی آمد با پت و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری در انهد ما شانه ایما از خاشاکه
فرمود که در زمان بروچ شده و آغاز کردی زاری که در رسول **صلی الله علیه و سلم**
ایشان را تسلی داد و بصر فرمود **و آورده اند** که حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم**
از آنجا برخاست و بمنزل فاطمه آمد و دید که فاطمی گریه و یا این عی یکدیگر پیچیده **صلی الله علیه و سلم**
فرمود که **اذا مثل جوفیک البکینه** اگر گریه بگرید بر شل جوف کوید **ربا سخی**
حیران شده ام که در غمم **کم** از بر بهار بادی کشند **کم** که دین برسد و کجا کجا
بهترین خسته بگریم **کم** و از غم در جعفر رویت که گفت من با و دارم که آن سرور
خانه نامه و تنویر مردم رسانید و دست بر سرین و سر بر مردم فرود و بر سر روی من
و انگش از چشم مبارکش روان بود بختی که مسقطی شد و فرمود که بار خدایا جعفر بهترین الی
رسید که کون تو غنیمت وی باشش در ذریه او بهترین خلاستی که با کی بندگان بجای می
و بعد از سه روز باز خانه ایشان رفت و فرزند آن جعفر را بخواست و دلاری نمود و صادق طلبید
ایشان را بر کشد و فرمود که آه ای محمد بن جعفر من الی طالب شکر است و اما عن بن جعفر خلق و
خلق بد خود مانند و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید **آورده اند** که در ایشان
نی کریت و تمی ایشان میایدی که در آریکی ایشان می آید حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم**
فرمود که **اذا من علیهم و انزلهم فی الدنیا و انزلهم فی الدنیا** می آید بر سر زندان جعفر و حال آنکه
در دکان رسولی کار است نم درونی و آخرت و جعفر است پس بود در آن ایشان که
عون و محبت اهنو بودند در کجا با سپرم خود اما حمین عدلی السلام شربت سهاوت
نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقع جان بودم اند و ز کجا که در خواب شد **صلی الله علیه و سلم**
سورخ می شود دل چون گل حسین **کم** آنجا که در کوه که بارود **کم** آخر او بود که در کین و ان نشام

بر اهل بیت این سه جور و چهار دود و دیگر ابتدای آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** بوفاست
 فرزندان ابراهیم بود و ابراهیم در نذیر پل ششم از جنت روز و کله متولد شد از ما را بی قطعی
 وقت با او سپیدی آزا کرد و رسول خدای بود **صلی الله علیه و سلم** سوخته و با بر ابراهیم
 که دانید که در پیسری آورد و با بر ابراهیم حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** رسیده
 و آن سرور و بزرگانی خیر نبوده با بر ابراهیم و ششم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد
 و گفت ای سلام علیک یا ابراهیم و حضرت برین سبب نامش گذاشت و در ابراهیم وی مقرر فرمود
 و ابراهیم یک سال و نیم زبیت و در سال و نیم از جنت و وفات یافت و پیغمبر **صلی الله علیه و سلم**
 و **سلم** از نوبت وی بسیار رخا تم گشت و صحبت رسید که چون خبر بان سرور رسید که ابراهیم
 در سگالات آن سرور و زود ایامی آمد و عبد الرحمن عوف همراه پیغمبر بود **صلی الله علیه و سلم**
 ابراهیم در کنار ما بود و حضرت **صلی الله علیه و سلم** و با او گفت و در کنار خویش آورد و چون
 بان حاش برید گشت از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز
 می گویی زبیتی کرده بودی از که بریت حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ای عوف
 نبی که در اتم از نبی و روی گزین و جابه پا که در آن و طهارت بر جانه زدن اما آب چشم از چشم است
 در سر که رخ کند روی رخ کند اما کف من سو دای ابراهیم که آن بودی که مرگ است حق و دود
 صدق و آنرا غنیمت باول می گشتن سرانیه که بر تو پیشتر از من می شد ماما کف فرمود که
العین بیع و دید ایگشت می بود **و القالب یکن** دولت از دوزن کی می شود و لا تعول
 الا ما ریضی ربتنا و نبی گویم چینی که آنرا پسند و در در کار ما و لا یؤاخذک یا ابراهیم
 بخود و ما نوبت تو ابراهیم را نیز اندونیم و کچو که کسی در سرتاق بگر کوشه خود اندون که
 بزد و او جزو بیت از دالین و در قطع حسرتی سرانیه کل را مال و کمال میرسد بیت

دل از نوبت کن بر داشت آن بود که کن از نوبت جان خود برین شکل است و در نوبت الهی بود
 که نذرت که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم** حسین علی را بر آن رت خودت نذرت بود
 و پیغمبر و ابراهیم را بر آن چهره **صلی الله علیه و سلم** فرمود آمد و گفت یا حبیب الله **صلی الله علیه و سلم**
 این سرور و برای تو جمع بخواب که و دیگری را از تو باز خواهم پستانه اکنون تو خیا کن مرگم را
 خواهی یا خدای با جوار رحمت خود بر رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که اگر چنین وفات
 کند بزوات وی هم جان من بمزودم دل علی ملول شود و هم حکم فاطمه ریشک که دو دویم است
 چسب را نذره رسد و اگر ابراهیم برود و شیرالم بر جان من باشد من الم خویش را خیر گویم
 برالم ایشان و بعد از سرور ابراهیم وفات کرد و سرگاه که حسین علیه السلام پیش پیغمبر **صلی الله علیه و سلم**
صلی الله علیه و سلم آمدی و با بر وادی کوفتی مر جاکمی که من فرزند خود ابراهیم را نشانی
 که در پس با چنین کس جان خوارها که در کون کند باشد و در کفر لغوی آورد که و نبی
 شانه چسبیدن پیش حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** بود و نخواست که جان خود و دیار
 می باریه حضرت چسبیدن کزیت و او را ملول دید فرمود که ای جان چه چاهوی گفت دلم جان
 بر او در در کی شد و از روی دید ایشان دارم و باران را از دستن بازی و از حضرت
صلی الله علیه و سلم و خنجر بود و ما باران با دستا و حسین علیه السلام بخانه باز رفت
 آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** نظرات باران بر بکر کوشه خود روی داشت تیز باران ز سر او در جود
 نازنین او کوشه بود و بکر کوشه وی از سبب خاتمه نازنین بخوشه چاک ای درغ
 از خاک سر و ناز بر کوشه سر و قدش فرود شد بر خاک ای درغ و دیدند مشرق خون رخ نما که
 کشته در صلوع افلاک ای درغ ای درغ و در دو تا قیام قیامت در میان تمام ز دکان این است
 باقی خواهد بود و سر پال که ما عاشورا در پیصیت داران حسین علیه السلام در بر خورده

از نور و حق سپاسم و دستین را بسبب شادی اخذ کرد و ناما دور و حقیقت شادمانه و سایر
 شده از هفت خواب و **رباعی** یارب نظر لطف عطا کن ما را وایم دل پسته و گل ما را
 سرچند گنه کار پریشان حالیم در کار شهید که با کن ما را **سبب سیم در وقت سینه**
الموسسین علیهم السلام علی غیره و سوره حمین
 برخیز از آنکه بخدای عالم و غمناک فیضای نبی آدم و صوحی تمام و لغزری لا کلام دارد و کلبیا
 حیات آدمین است و اساس عزت آن بنیاد پایداری و ایام منزل مسافران را در
 دور از عفت و مشوره و محرم حاصل کند زنگار و بوی خوش و بوی پاست ربیع چون فصل
 خراج است و مجد و دود و ذلک نیگدن منزل و دواع بساط بیستستی و الحاکم و فاسته از الحاکم
 بقا خدای غم سروریت از مابعد سرور و قطره عبوریت بی نظره خود خادف و فاسته از مابعد سرور
 ممکن و با پست نه انان سار مترقات است و اول اصل کبریت سخنان ربیع و منزلت سوز
 کج ایام نیت درین خاکه ان و غم و فایت درین استخوان و آنچه درین ماده حرکتی است
 کار آمد و دست تنی است و سر که از خود در دهانش بر خاسته و او که از کت بر تنش بر خاست
 ای سینه ز کجا جان رفیق خاریت و دشمن دین همان کج بخش سبب پسته عشق پیش
 با بر پسته لحن باز جنت می ز بخش با جنت در یک کا شانه و تیش کربت آنچه سرش
 با حضرت در آنچه نوش لطفش با نیش تهرت از تهرتیش با ضرر زهرت و نه تش با اتفاق
 هم وقت کا شمش با از فرق اتفاق است عشقش بی عبرت و جو دیگر و خوش بی
 ترح و وقع پذیر و شوی جهان را بر یکی بر بونک خاریت و خالی از پل سر که بهاریت
 وصال غنچه بی خار جانیست و چرخ لاله بی با دلف نیست و جهان کج در دانه را با دلف
 در کج و غنچه خار با دلف و کار زوی لطف جوی قهریالی و در کج و غنچه خار با دلف

نورانی

ز سر روی در چشمت بر شاد و که او از زمره دست آزاد و کدام سرودی در چمن وجود ما
 کشید که بازه فوات سرودش نشانی کشید و کدام منال تازه در کشت جات نشو و نما
 که قبرهایت بیخ از قطع پختند و کانی سپهر و او از دلبندی که با دوش هم کرد و از دلبندی
 سر که از دور و از چه قدم قدم در رضای صحرای وجود نهاد و بی شیدا و از زرخش بی پروا بیست
 و سر که رخت آمال و انالی کجور زندگی کشید با بصره و مقلع جان بی بدل مخاضی اصل
 باید سرود **رباعی** آن کس که دل نهاد و فانیست **ننداشت** که منتی و تا خریست
 کو خیزین که خنمی با یکسند که با رخت که رخت بی پایست **سرحد** کا بنیادین کا کاه
 قضا نهای دل گرای **کلی غمزه سیمت** کجوشش موش عالمین فرود خواند و سر صدم
 و جانین با رکا هت در صدای شفت انعامی **کلی غمزه سیمت** با جمع جانین
 رسانند عینی سر آرزوین شدن زود باشد که بمرود و سر روزی خوردن اندک زمانی را امت
 فوت و فانی در دسپس ای سخنان زمانه بیدار توید که مرگ در گن است و ای حستان شده
 مشیار که دید که رجوع بارت الهی است و ای غمسه و زندگان بسروایانم مذکی
 کوش بخود دلید که مرگالی را زوالی در عفت است ای سرور کشتگان بنیل آمال و انالی سوز
 بتن آید که ایام حیات را زمان مات در فحاشیت بیت گمی نندست بدم نه سرای کون فنا و
 که باز روی را به عدم نمی آرد و هیچ خاندین که از زنده او و دهر که زیناید و
 هیچ ایوانی نینده که شرف شرف او تو احسب از پای در نیاید هیچ مجلسی و صحتی بود
 که آیت لغت فقط حکیم بر و بخواند اند و هیچ غمی دست داده که او از **ننداشت**
بین و یک بد و زب نیده اندیل جریل کل شی با لک بر جرح اولی
 واقعه کشید اند کل **بن علیا غایت** بر خارق منسل داعی نش نده اند

محمد زاهد نزلت کشیدیت و محمد زاهد شریف چشیدنی خاقان و امیر و سلطان وزیر
دوشی و دیر و غنی و غیره و کسب و جهان و سپرد عالم و جاسل و عاقل و نامق و
کامل و با بط و صاعد و خیر و بیدار و دست و پیشا و دوتوی و ضعیف و وضع شریف
و موجد و مشد و متو و جاد و فاسق و راه و کامل و جاد و همه در خصیصه این جاد و کامل
این عزیز بزرگ **بیت** در بارگاه شرف سلطان چو لب نوا برستان مرگ در جان پنا
اگر درین جهان کسی را حیات ابدی پسند و بقای سرمدی تصور بودی آن خلقت با حمت
بر قامت استقامت اینی در پسند که تا دیان ساکد و پسند اندر است امدی و اگر اجل
کسی را نیست داری و با ب بقا بروی کسی که دی با پستی که سزایان پسند چنان که سزای
اگر است بی غایتش بطوری غرای **بیت** در ادم بودی دستان علی شان
سنا بی نهایتش سوخت و نسج **بیت** در اتم **بیت** سوخت و سوخت جانم
نوشیدنی حق بجانه و تقالی چه پند این است علی است رقم موت بر صغیر شرف حیاتش
کشید که **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
بگوش بوشش رسانید و مکن **رسول الله صلی الله علیه و آله** یعنی ما ندانیم و هسته زکرمیم
بشده را پیش از تو زنده جا وید بودن در دنیا غایب اینی و ازکی و اولی و صغیر و غیر این
کرمش از تو زنده اند شریف مرگ چنانند ایم و ندای **افانیت** فم الحی لدون بر شان
شوند **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
لی فی کل نفس **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
منطقه که آمد از صفت آدم است کجای فلک زرت ز ذکر که شکران لکن کسی که گشت کند صیادکم
سپای با بصایب در دنیا و صحاب نوب و بلا یا اگر در واقع ما میله تقال سیرا پسند چنان

نادر نزلت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات من الصلوات باو جی قل ما نیند جان و نیند
در روح و در ان پستند ایشان با جبر رضاست برین و با اطمینان دست کنشین کرد و او ایست
مرگ و خوف فغبار ایشان آن شود و لوکان پنهان و م قاده اما تا بخیر است
اندیشیز که مصطفی میگوید **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
اعی سزای چون ایام غم انجام عاشره محبت است که در هر کله از وفات سید کائنات
علیه افضل الصلوات زبان قلم صحیفه بیان محبت تحریر باید دور می نماید **بیت** در اتم **بیت** در اتم
سپال تم از حضرت که آنحضرت کجا الوداع او منسرد و روز غمزه در ساحت عرفات این
آرزو و آید که **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
و اتممت عیونم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
از مضمون این آیه آنچه تقال روضه در الوصل عثم جان رسیده چه هر چه که دم کمال بر کشته
افت زوال دعوت و ارمیت جو فحاش مضمون المناجات زوال **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
آورده اند که در آن اوقات در آن خطبه که خوانده فرمود که نو اگر بر این مناسک خود را گوش
بر بنیم شما بعد از سپال **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم **بیت** در اتم
یعنی ذوالی قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما در جواب چه خواهد گفت
گفته که ای خدایم دو کادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و بصیحت بودی
آوردی پس آنحضرت گفت سبیه خود را بجانب آسمان برداشت و لبوی زمین زد و دور و گفت
اللهم انشئ اللهم انشئ یا خدایا که او با پیش و بعد از آنکه از چ مرتبت فرمود در دنیا
طریق منزلی منسود آید که آن را خدایم می گفته و در نواحی جهنم واقع است و این نماز است و در اول
وقت او فرمود و بعد از آن روی باریان کرد و گفت است ایلی یا یومین من انفسهم

آیا می بینم سرور از بومین ان زمینای ایش ن کفر خدای با یبول مر چینی است که می نشد ی
و تو اولی بجای از نای **کشتی سوره حمد** هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
در واتی آن است که فرمود که خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مومنم بعد از آن سید
علی علیه السلام گرفت و فرمود که هر که مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست
پس از آن چ دعا درشت ن مرضی بتبیم رسانید اللهم وال من والاه و بار خدایا دست
دار هر که علی اوست و در دعا **و من عاداه** و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخل من
خندم و دشمنم و هر که علی را دشمن کند و دشمن من شود و یاری او هر که علی را یاری
دهد او را الحق موحش کان حق را با او در برابر باشد هر کس که عمر خات و دست
مرضی علی علیه السلام گرفت و گفت **یا ابن ابی طالب** یگویی در خدی با ی
سپه ابی طالب صحبت مولی کل مؤمن و مؤمنه با او کردی و مولای همه مؤمنین و مؤمنه
و درین مجلس این سرت از وضو اجاب بچاشت است و **بیت**
روان برای سپردن خویش تا جی ساز ز خاک پای جویمزد وال من و اواله
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری **تغنی لفظی** ز چشم عا دن عا دا
کواه پای صفت وای شای دان که بر کمال نمایش بل ای است کواه
بر بوقت نقل این حدیث در ورج در آورده که خواهی این خبر صبر معلوم می شود که دوپستی نه
سپهر لاتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان داخل تمام دارد و بعضی آوجی ذابا بعضی را در
مسئله لگان می شمارد **بیت** هر که اوست با علی کند در حق حاجت دراز نیست
یت در دستش استین پدر و امن و در شش غازی نیست و در واتی آن است که می بینم
در غم و نوم و کویا مرا بم بقا خواندند من اجابت نمودم بر ایند که من در میان شما دوام

عظیم می گذارم و یکی از دیگری بزرگترست و آن در سلسله است من بر بند واجب ط کینه که بعد از این با
آن دوام چگونه تسوک خواهیم کرد و در عادت حقوق آن بچگفت بجای خوانمید آورد و آن دوام
از کدی که جدا خوانند شد تا در لب عرض کوشین رسیده زدگی فرموده که حضرت رسالت
صلی علیه و سلم است را بچون گوشه عسره می داده و بعضی ازین است بگر که گمان
ایش ن را که زنده داشته بشربت زمر و حضرت تدر بلاگ دند ستر ای جان تومن و فاکد
ننگا فاکت آن خبر کرده بود که با در با با حق و بعضی من شکر کرده ترا چون شکرش روی
و عده شربت صف کرده در کفایت حسین ماه بنم اب مستلکه کرده آن سینی که بر بی این
هر که درین مرجع کرده فاطمه از برای تربیتش حدیث هر که بر آن کرده و درخت نورانی
آورده که دوستی **بیت** با کدکان در عهد از عداوت مرینه بازی بگرد
خواج عالم **صلی علیه و سلم** اندکچه در آمد و تصد که تا حسین را بکیر حسین علیه السلام
در زمان کودکی نگر بخت و خواج ذلی او می یافت و او خود رجب و رات می انداخت گفت حسین
این چه کاری است گفت سائمی که زیم ترا بخت و جوی می آرم ای مشوق که از جوینده بر نیز کند
زنت که گریه عاقت را در طلب تیزی کند **بیت** الفقه خواج او را گرفت و بکش در کار کشید
دست دعا بر آورد که **بیت** بار خدا حسین را دوست می دارم تو هم او را
دوست دار در آن ساعت از عالم غیب ما پی سپید کرای چپ من این بگر گوشه تو بر تا به
کم که با بر این خواهد شد و اب ازین رجا نکشتن نبوت باز خوانند گرفت رد کما با
لب تشنه دوست دارند و در راه مار حناره بخون آلوده طلبند قربان ما سکنه بر ما می بریم
بجان خونند جاسرم او پدر و برادر و به عادت مشاوت در کما ما خوانند آمد علی سبقتی و
در حسین شریقی حسین ضربتی **بیت** آن کی را حضرت تیغ مبارک شریقی سر

وان ذکر از شرف نمرخا در کام دل و دیگری با خلق تشنه خوردش آب بار خاک دشت که با از
خون پیش کشه کل و اورده که در لایم منی در جلاله سور که کینه او جاد نصر است
زود آمد حضرت **صلی الله علیه و آله** با جریل گفت ای برادر گویا مرا جزو رانی دانند
که این عالمی با بدینت جریل گفت یا رسول الله و الاخره خیر یک من اولی بر این عالم
تقاربت است از در فضا آنحضرت **صلی الله علیه و آله** بعد ازین سوره در کار آخرت بیشتر از
پیشتر جد و جدی فرمود و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک
انت التواب الرحیم گرامی نمود گفت یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار می گوی
فرمود که بد اینید و آگاه باشید که مرا عالم قفا خوانده اند و در گریه شکر گفتی سپید سر در
از موت می گویی و تحقیق امر زنده است حق سبحانه آنیده و گذشته ترا فرمود که کلمات مول
اطلاع رجوت هستی قبر و تاریکی طرد و احوال قیامت یعنی این عملی باید دیدی یا کینه
و معورت که این سخن را برایش و تفسیر سیان می فرمود اگر آنحضرت **صلی الله علیه و آله**
ازین خطرات ایمن و سالم بوده و بقولت که چون سپید عالم **صلی الله علیه و آله** و پس از خدای
سزده شش و صفون آیه **اولم نکلتکم** و یکم جزا محال بوطن حسنی و خیر المآب از
مطلع ارجی الی ربکم بنفس مقدس او تافت بیکجا پیش از آن که وفات کند خویش اصحاب
را بخانه طایفه و چون نظر بر کسش را بشین افنا و نظرات عبرت از چشمه شرم بارک بگشا و در همانا
که آن گریه غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده **صلی الله علیه و آله** بر باران که بشین را
مخل با بجران و طاقت و دواع آن جان و جان چگونه تواند بود **صلی الله علیه و آله**
و دواع با رود ما را هم چگونه در بخمال شود نه زلم از آب میع مالا مال و میان تشنه بوزن
مکن است آرام و ولی در تشنه بجران دار و در محال و پس از سر مقام تمام بجهت

بسط و عا کسرتند و فرمودند لای عیش و دوام نیت و کمال جمعیت بشما و اول و دوم که
با **صلی الله علیه و آله** و نیت که می خدای شما را بسلام که در سبیل سعادت و وسعت گریه
جنگیم است جمع دارد و خدای شما را در فرود محفوظ با زود چه حکم است و پیشگویی شما بر می
سند که **صلی الله علیه و آله** در همه احوال شما را یاری و نصرت و تا در **صلی الله علیه و آله**
منزلت شما را در نسیب کرد ما و وقت **صلی الله علیه و آله** تو منی رقیب بودی که شما را در **صلی الله علیه و آله**
شما را شرف قبول از نالی دارا و **صلی الله علیه و آله** شما را بر راه هدایت برادر به اکم است کین
لطف و نیا فیض خود جای دنیا و **صلی الله علیه و آله** آنکه در وجهت کند شما با و وقایع
است و از سر چنان بدینت یاد سعادت **صلی الله علیه و آله** از خانه اخصال بی زوال شما
روزی و با و وصیت می کنم شما را تجوی و در مین کاری و در سبک کاری از حضرت باری
و شما را بخندای می سپارم و حق تعالی را بر شما خیزد خودی که دانه می رسانم شما را از عذاب
بدرستی که من از بندری بسیم می باید که طریق کبر و عذر بر بندگان خدا علو نمائید و در عبادت
در وقت و عدد و نکشید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعم و امانه که در راه بری
کپی که بخواند بکبر و شربندی در زمین دنیا و وطنیان و عاقبت کشید بر مصلحت است
اصحاب را ازین کلمات با برکات حیان مفهوم شد که سید عالم **صلی الله علیه و آله** و سلم با زود و دواع
می فرماید و این همه مبالغه و توبت سوزناختی می نماید گفت یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود
و جسد می که در زمان روی خواهد نمود و فرمود که هنگام شراق زدگی سید و زمان با کشتن است
بجاده و رسول بپدره الحسنی و جلاله وی در حقیقت اعلا گفته یا رسول الله غسل تو که بجای آرد
و بدان و طایفه که می نماید فرمود که از مردان اهل اللین من کنسین بمن زدگی کت گفته در چه
ترا که کنیم فرمود که درین جا که پوشیده ام با جامهای مصری با جامهای خید گفته یا رسول الله که

بصحت علی م

بر توفیق زکات و صدقه در کربلا و حضرت نیز **صلی الله علیه و سلم** بکرمه در مدینه و کتب صبر کنیده و خراج
 شما سید رحمت خدای بر شما باد و کنان شما را با ما میزاد و شما را از بسط شتر شما خدای خیر و داد
 و چون مرگش رسید و کفن کنیده چنان بر جنازه درین خانه رکعتی که در پیوسته سرون روید و در
 کادلی کسی که برین نماز کند در دست من جبرئیل خواهد بود پس بکسی که از سبیل
 و بعد ازین من ملک الموت با کردی از خاکه که پس ازین من شام فوج فرج در آید و برین نماز کند
 و بعد ازین زین مروان مسلت کند انچه سایر اصحاب گفته یا رسول الله که شما را در قبر در آید
 فرود آید اهل بیت طیب با کردی از خاکه که سبب کاشان شما را نهند و شما استن را در زمین
 حاضران را خیر ما کرد و گفت سلام من بر سینه بدان جاست از یاران که غایبند و هر کس که بر روی این
 من کند تا روز قیامت او را از سلام من مخصوص سازید و چنان تحت سوره زبور نهد
 روزی که در تو سپاسم باشد ما را از در خلک غلام باشد ما را بعد از تبه تو خدایت سید
 عالم **صلی الله علیه و سلم** ترصدی بود که ایامی باشد که ایام فانی این جهانی با بنام سوره نسیب طیب
 را از حضرت جلال حدیث شریفه **عاشق من عیبی** پیام رسد تا در شب چهارشنبه بیت و در تمام
 ماه خود در سال یا در تمام از هجرت زیارت کورستان بقیع توجه فرمود که کند او بومی در آن
 شب نماز کند حضرت بود او بومی رضی الله عنه گوید که آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** بجهت تبه اهل
 بیعت زوالی در از دست خفا نمود و خندان دعای خیر کرد و برایشان که آرزو بودم که کاش
 من را اهل آن کورستان بودی تا شرف آن دعا در نیامی انچه روی من کرد و کتبی ای بوی
 خزان دنیا را برین عرض کردند و هرگز خندان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن سبب و م
 دلتی را در روزگار خود بعد از این باشد که گفتم یا رسول الله پدیده درم ندای تو با در خزان می آید
 با در آن بعد از آن شب اختراع زکات فرمود که کنی بحق که اول لاتی پروردگار خود بعد از آن شب را

اختراع کردم و منقول است که رسول **صلی الله علیه و سلم** شبی با سوره شکر کرد و در تمام آن سوره
 است خفا کرد حضرت **صلی الله علیه و سلم** چنان کرد و بگفت و در جواب شد باز با وی گفتند بود
 برای اهل بیعت استخفای کن باز برفت و طلب آفرین نمود و با آمد و تهرمت شمول شد با وی گفته
 بود و برای سندی اخذ دعا کن حضرت **صلی الله علیه و سلم** با صد رخت و در شان سندی اخذ دعا
 خیرت بیدم رسانید و در ایست که بر سندی اخذ دعا زکات کرد و بعد از آن سال که از او اخذ دعا
 گذشته بود مرا و آن است که ایشان را دعای خیر کرد و آفرین طبله در درین اوقات کوی
 و در ایام دعوت می نمود و روزی که آنحضرت را **صلی الله علیه و سلم** صداع طاعونی شسته سر خود را
 بصاحب بر لب و آن روز نوبت میوز بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه را با
 حج شد حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرمود که **بنی انا فضلنا** من فرود آید خاتم بود این
 سخن را که در سینه خست فاطمه زهرا با امانت نبوت گفت که سوره را **صلی الله علیه و سلم** شوق خواهد رسید
 که مرد روزی که نه کی از شما ترود که سوره بر یک نماز رضی شود ایشان را غایب رضی شدند پس
 آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** از خانه میوز آمد و پستی بر دوش رضی علی دوستی بردن
 فضل این بی بی پس سنده پای مبارک در زمین کشید تا بخرج عایشه آمد و در این سبب رضی شد
 و سایر زوجات آن سردار با محبت وی قیام می نمودند و مرض ایشان روی شدت و صحبت
 نهاد و بی عظیم طاری شده عید رسو در رضی الله عنه گوید در آمدم نزد رسول **صلی الله علیه و سلم**
 در حالتی که دست داشت دست بر روی نهادم چنان کرم بود که دستم تحمل آن حرارت کرد
 گفتم یا رسول الله بی غایت کرم داری فرمود که آری بدرستی که من چنان است که
 دو مرد را از شماست که در گفتم پس شما را دو اجر باشد فرمود که آری بخدای که نفس من بویقت
 اوست که بجز حبیبی بر روی من بود که ای از مرض و غیر آن بدور سپد الا که خدای تعالی

که با ن اور از یازانه از وی چنانکه درخت برکهای خود را بر یازانه و منقول است از او پس ضری
رضی الله عنه که گفت در ایام زود آنحضرت **صلى الله عليه وسلم** قطیع بز خویش پوشیده بود
حرارت بت وی را از باهای قطیع در وی یافت و دست مائل آن از است که لی واسطه بدن آن
سرور رسالت ز روی تجب سبحان الله کی گفتم زود که تیغ اصدی را برای او نخر از انبیاست
در چنانکه با ای ایشان مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی متناحرستی بقوه و در پیش
تا بجایی که از بلو پس فاد و خدای غیر یک عبادت و در زمان پوشیدی و فرج این سلا
زیاده بودی از نسج شما بطا ادری بجان راه و مستر بان در کاه راجی که از دست رس
عین مرگ است و الهی که از برای دست کش عین عطا و کم بیت الهی که از برای دست کش
دست جانی استای بیست **ع** زخم او مرگ است بدین **ع** در او مرگ است دوی مرگ است **ع** دم
درین باب گفته **رباعی** من غابش بعد بکستانم **ع** خاک در مشتش بآن جوان خرم
در وی که مراد غم او حاصل شده **ع** در وجه سرد در مان خرم **ع** ما در شربن البراکوید رسول
در ایام در مرض الموت بی در غایت حرارت دست گفتم ما رسول الله مرکز بچشمش این تکرم
که بر بدن است نینفتم **ع** زود که برای آن چنین است که اجر مضاعف است ای ام ابرا
در باب مرض من چنی که نیکو گفتم می گویند مرض آنحضرت ذات الجنات زود که شاد و لطف
در کم آبی است که آن مرض را بر غیر خویش مسلط که دانه جان زحمت از غزات شیطان است
و شیطان را برین استیلاست و لیکن این مرض من از آن گوشت نمر که دست که با سر زود
خبر خودیم و بر چند وقت المان تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رک جیات و کوی چات
در این بوده که سپهر **صلى الله عليه وسلم** از شاد و نصیبی باشد **ع** و در روح الارواح او در که غیر
سرت صحن فوت بعضی فوت دین شد و در شام او بر می کرد که کین جنمها اللؤلؤ و المرجان

سرکی میراث پدری برداشته پدر بزرگتر مصطفی بود **صلى الله عليه وسلم** با ز سر از علم خلق نمود و پدر
دیگر مرتضی بود و بر سر سبب توجه عالم آخرت نمود چنان **ع** زود که زود که زود که با حق مصطفی
صلی الله علیه و سلم بر شربت زهر کشید و حسین **ع** زود که دیگر بود بوقت مرتضی **ع** الم از حق تیغ
کشید را لنگه کش و نشان حضرت سبب زنی تیغ منگشته و در سنا برامه و هنوز آن تیغ از برای
پرسیده دیده می در دندان را از آن زمر که این است و سینای پستان از شر آن تیغ **ع** این سوز
چون چرخ دین زمر کشندش زمر **ع** زمره را اول بر سپهر دین زمر بوقت
چون روانی که در نه خون آفته الین رسول **ع** چشم عی خون بارید و دل ز سبب بوقت
آورد و اند که حضرت رسول **صلى الله عليه وسلم** چه روزه روزی بود و در آن ایام قضای حق
گشته و بعضی از آن کتاب روزه الاحیاب و غیر آن اچا آوردیم **ع** اول آن است که حضرت
رسیده از عایشه که گفت زیدم من هیچ احدی را مانده ز رسول خدای **صلى الله عليه وسلم** از
زمر از زوی پس سیرت و تقاضای نظر و سکینه و وفار و تمیم و قعود چون فاطمه رضی الله عنها
بر غیر **صلى الله عليه وسلم** در آمدی آن سرور بر خاستی و سوره و سبجلی شدی و او را پسیدی
و بر جای خود نشاندی و آنحضرت نیز چون بجا زوی رستی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی و حق
در این سبکی زود و فاطمه را بخانه و چون بیایند بود که مر جابک **ع** اینتی و او را پسیدی خود
نشاند و بعد از زیت فاطمه و فقه و تهذیب و با بطن است و همیة قواعد و ششید با فی ماطفه
با و حسن طریق سار سوسه و فاطمه که این شد با زبانی بر سپیل بجزئی گفتم این زیت
فرجان و خدا نشاند **ع** عایشه که با فاطمه گفتم ای دختر الله زیدم من هیچ فرج را زود که برین
خن مشل امروز نشیندم عی زابش دمانی زین ترا از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن روز آن سرا
با عایشه گفت اما بعد از آن که بود که زیت دل که با سار که بر خوشش این بود که در آن دلگه با ش

که در سبب از آنست که بعد از میل این جنود در آن مین یک نوبت بفرزین می آمد و سال
نوبت برای ضبط آن نهم نازل شده مکان می برم که اگر که اهل بن زدیک سیده و شوق من نیز تمام شده
در پس بنایت انجی سیده و غنویب ازین منزل فانی بخوار رحمت سبحانی رحلت خواهم که در صحبت مرا
عجبت شمار و تالی توانی دست از دهن و صدم با زمار **ع** کار روزی که خواهی و توانی
از استماع آن خبر جویش تا لم بسیار و توجع میبار بجای طری سید و قطرات جرات بصفت و جت
من فرود دید چون در بر ز کورین مرادان حال نید و میگردانید که خود طلیه و بطریق آنجا گفت
ای نوری و ای سوزنده بر کنده غم محزون که ترا و در و دره ازانی دارم و ذمک الم بر غلطت گذارم
کی اگر در روز روضه رضوان سیده اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه بیشتر از سایر اهل بیت
بمن عاقبت خواهی کردن من بین آن زمان بخت سزای ز فراق را بندانق و فاق خود شیرین
ساختم و شب که از صبح آن مرت از بخت و تنم بر چه چشم بود انجی که حضرت **صلی الله علیه و سلم**
فرمود که ای فاطمه جبرئیل بر او داده که گفت هیچ زن از زنان مسلمانان که در ذریه او عظم باشد از
ذریه تو بیا که صبر تو از باقی زنان کمتر شود و درین سخن راستی بود فاطمه را با که در عاقبت
آن سرور باید که حسن و حمزه و صاحب که در جفا طرا آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** واضح بود
که کشتی از عاقبت و مصاحبت آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** بر فاطمه عاقبت و بزرگو بود میت
روزی که چشم از جرات جدا بود و خدای چشمه کار کند انگشتا بود که کشتی تکی که فارغ و صابر بود که
در دور رسدی جو تو بنیاد را بود و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت **صلی الله علیه و سلم**
صلی الله علیه و سلم اشتداد یافت فرمود که اب برین روز یا زینت مشک سرنگاشته که از سخت چاه بر کرده
باشند که شایسته میایم سپردن مردم در وقت نماز پس بسپاردهی فرموده بود در دست
ساخته و وی را در پشتی بزرگ نشاندند آب برنگش روی ریخته تا وقتی که برت مبارک شاد

زند و کس پس آنچه فرموده بودم کای آور دیدن می خوشبختی حاصل شد و سرون رفت و با مردم تمام
کدار و در خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار برای ستمهای خدا فرمود که انصاف
خاص من و محبت بفرزندان ایشان نوحیت کردم و مرا جای دادند بکنان ایشان را که ای درید
و از زبان ایشان در گذرانید که در صدی ز صد و دانست و در روایتی آن است که چون انصاف دیدند
که مرض حضرت **صلی الله علیه و سلم** روز بروز زیادت می کرد و در خانه های خود آرام بر نشاندند
سر سینه کربان که بچه نوی کی کشته عیسی رضی الله عنده و در آن حضرت **راحمی الله علیه و سلم**
از حال انصاف اسلام فرمود و انصاف بن عباس در آن حال انصاف را بر او عرض رسانید پس تضحی
علیه السلام میاید و مثل آن کلمه عرض کرد و اینده حضرت **صلی الله علیه و سلم** دست خود برد
و فرمود که بایران آنحضرت را در دادند نه پشت و فرمود که انصاف چری گویند علی علیه السلام گفت
یا رسول الله کی گویندی رژیم که پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** از وی غفلت فرماید و اینم که جبار
وی حال ما چون شود پس سید عالم **صلی الله علیه و سلم** برخاست و دست بر دوش آنحضرت
علی و یکی بر دوش فضل گذاشت و بجهت آمد و در پانیا اول از بزرگشت و عصار بر سر مبارک تپید
و مردم بر ویچ شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای مبارک انصاف را سید که کنش فرمود
و در باب و تیش نیز سخنان گفت و ذکر آنرا بطویل کی کشید و روایت کرده اند از فضل عباس
که گفت رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** در ایام مرض روزی است مرا که از خانه بیرون آم
و بر بزرگشت و عصار بر سر سینه بود بل با بچانه و من بود مردمان را که آن تا سید
شوند که بخواهم ایشان را وصیت کنم و بگویند آخر وصفت است مر شما را پس بلای موجب فرموده
عمل نموده و با زمار و مخلصی مدینه منوره کی در تمام بزرگ چون آن ندانستند روی میخیزند و
تا وصیت پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** بشنیدند آنحضرت بجهت تشریف فرموده و بجزر آید خطبه شریف

او نمود و گفت ای گروه مردمان که اجل من نزدیک سید است و گویا می بینم شما را که ازین حد فراتر
رومن از شما حساب شده ام چون ازین حد فراتر میروید بهمانجا میروید ای مردمان خدا را بجز بختی بود
که با دیدن دنیا بمانده باشد همان نیز بمانم و در استیاق بقای الهی در جهنت است و در این است
که گفت یاران من بجز بختی بودم شما را جدا کردم در میان شما و در میان من شکستند و جز راه
مرا خون آلود ساختند و بجز شکستیدم و از جانان قوم ختمیدم و از کسب من بر شکستیدم
گفتند ای رسول الله بدوستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بجز راه نمودی و از دنیا با دوستی
خداوندی ترا از ما جدا کردی فاضلترین جنسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شما را بجز
خیزد و با آنکه گفت رو پروردگار من جبرم کرد و سوگند خورد که اگر از شکست من طلبم در کفر و کجایی
بر شما سوگند می دهم که هر کس من او را زده باشم بر خیزد و مرا قصاص کند و اگر کسی نموده و قصودی
بمعرض او رسانید با شکست من است آن ازین طلب دارد و اگر از ناله وی برده باشم از یک من بیاید
و حق خود با نیت سنانید و گوید که اگر قصاص بستانم رسول با من عدالت پیدا کند بداند که عدوت
از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دورترین شما بمن است که اگر حق برین داشت باشد استی
حق خود را ازین نماید یا هر حال کند تا بخواند و طبع الفتن و پاک و صلح شوم و جانان گمان
می برم که یک بخت کافی نیست شما را یعنی این حسنی را که ز غلام ساحت تا هر کس برین حق باشد استی
حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر رفت و آن من بود اعاذ و نحو
مردی بر خاست که **ای رسول الله** مرا زودتر در دم است حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که گویند
می گویم هیچ قاتل را سوگند نمی دهم و لیکن این سرورم زودتر گفت ای رسول الله روزی دهی
پس گویی بر تو بگذشت و سوال کردم از خودی که سرورم نبوی ده دادم عوض بمن ندادی حضرت
صلی الله علیه و سلم روی خنجر بر کوه گفت سرورم نبوی ده ای امام شهید علی عجل عذری

و حمله در در روز فلول اسلام قاضی صدیق مدینه در کوفت که در آن مجلس گفت که در آن مجلس سخن می شنید
بر خاست و گفت ای رسول الله اگر آن است که با لنگه کردی درین باب و الا من این سخن می
اما چون گرامش بر روی و مبارک سپاس بخود می گویم حاجی شده باشم تو در نزد تو گویا تا زمانه
بر آوردی تا بر ناله خصوی زنی برکت من آمد و از آن سپاس را بمن رسید اکنون قصاص آن علی طلبم
حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود **جناح انحرط علیک** خدای ترا جزای خیر داد که
این حضرت را با حقیت کند استی و من قصاص کشیدن در دنیا و دوتیری دارم از قصاص
آخرت که این دو صفت و شهادت با شمسند و در شکست و در نمان در که که با ناظر ای جنگ
در پستی که گام تا زینا ز بود گفت ای خوب و پستی است مشوق از خیران با نده و در ایوم
گفته باشند تا زینا حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرمود ای سپاس آن تا زینا در خانه
فاطرات بر دوستان و بیایستای ندای که در گامی مردمان کسبت که انصاف ازین خود بد
پیش از آنکه بقیات از دست بمانند انصاف ده امر و در که وقت نای می بر از آن که در پستی
پس چون بدر جرح فاطمه رسید پیش زود که اسلام علیک ای ایل تیب الیه فاطمه او از سلمان شخت
گفت ای سلمان کجا بوده گفت پستی است پستی پدرت تا زینا ز مشوق می طلبد فاطمه گفت
در مرتب در دو چهره مان بر شستن مرکب دارد و سخن گفت پدرت بر مرتب و خلق را
دوای می کند و ادای حقوق می نماید و می گوید سرگرا بمن حتی است باید که طلب کند که روزی این
تا زینا ز میزده برکت کسی آمد است جا تا کنش از حضرت قصاص می طلبد فاطمه خروش کرد
گفت ای سپاس بخدی بر تو که کنش را سوگند می که بر مردم رحم کند که بخورد و صحن حال است
سپاس بگشت و فاطمه فرمود که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان ما در جد زبرگوارش
در سجده و کی خواهد او را تا زینا ز فرود آمد تا بوش جریش سرگرا زینا ز زینا ز حضرت

میرت و طاقت تا زمانه زار و است ن روی مسجد بنا و نما چون سلمان بیاد و تا زمانه بکشد آورد
ز یاد و غنای آن اوصیای بر این حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ای عکاشه ز رخیزد تا زمانه
بر بار و چنانچه من زده باشم بن عکاشه تا زمانه بر او است و بر کسی از کجا برجا بر ز عکاشه شرفی آمدند
که عرض یک تا زمانه ده تا زمانه بر ما زن که رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** در است مکی نژاد
ما را ز یاد و ساز و خبارین حال بر خاطر ما را و در حضرت **صلی الله علیه و سلم** ایشان را خدای
می نمود و می فرمود و قصاص برین واجب است تا زمانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند تا بخش حسین
که این و خروشان بچسبند بر ما بری دیگر از صحرای خروشان بر ما شانه را در کانه کشته ای چه
بزرگوار باشندیم که مروی از تو قصاص می طلبد آمد ایم تا هر یک بوضوح یک تا زمانه صد تا زمانه
بخیریم حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ای جانان چه تا زمانه زده باشم شما چگونه
کشید ای عکاشه ز رخیز و قصاص کن عکاشه شکر است ای رسول امر آن روز گفت من بر من بود آن امام
که تو نیز گفت مبارک خود بر من کنی حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** دست کرد و در آن وقت
بر دوش آنکس خروش از ملائکه رجاست فغان از اوصیای بر ما بر ما چون عکاشه را نظر بر گفت
آنحضرت افتاد و در منوبت بنظر می در آمد بر جت و آن تمام شکن را بر سر داد و روی درین
دو شانه آنحضرت نهاد و گفت ای رسول اعرض من قصاص بود مرا در من آن بود که بر منوبت
را بر بسیم و بعضی از اوصیای مبارک ترا من گفتم فرموده بودید که **من من علی لم یکن**
المن سر که پرت بدن مرا پس کند آتش و روح او را من نکند بعد از آن پسید عالم
صلی الله علیه و سلم از من زود و آمد و آخرین موعظت که گفت این بود و دیگر آنکه چون می پاری
آنحضرت روی باز و میاد و در و صیای این حسنی که **جان نیربستان چیدن نماید پس**
بازای که در غربت قدر تو نماند کنس **از عالم است بر بسج آن نقطه و اریه علی را سپید**

روزی جبرئیل بزبان حضرت ملک جبرئیل میاد و گفت ای پسید بدستی که در روزگار تو
سلام ز دسته است بر تو و می گوید که ای خدای ترا شاد و هم دازین مرضت خلاصی بخشم و اگر خدای
ترا ببینم ز تو مستغرق در باری مغفرت کردم حضرت **صلی الله علیه و سلم** در جواب گفت
ای جبرئیل من امروز خود را بر سر و رو کار خود با زکده شستم تا هر چه خواهم بکنم
فان شانه ای جانان شانه ای **اکرم خاص جوی و کرم پلاک خدای** سر سندی که بخت
بهنم که پادشاهی کسی نمی توانم که حکایت تو گویم سمع حاجت تو خوانند و توان کنی که خدای
و کی دیگر آن بود که سر و در مجال حضرت **صلی الله علیه و سلم** با وقت نماز علامت نمودی
و آنحضرت بیرون آمد نماز را بر مردم بگذاردی و در آخر مرض سر و در بیرون شاپت آمد نماز بر تو
که مجال بدر چرخ رسول **صلی الله علیه و سلم** آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول
تقبل بود طاقت بر من رستن نه است فرمود که برسانیدی یا مجال خدایت فرود داد
مجال آنکه زمانی در یک کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواهد جا بگذرد باز کرد و گفت بری
یا مجال خدای بر تو رجعت کند و مجال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد و جواب
عالم **صلی الله علیه و سلم** عرضش بود و جایش از مجال گفت آنچه خواهد ترک جمعیت کرد
از بس پاری نعت پس که این که این روی مسجد نهاد و گفت **واعوذنا و اعطنا رجاءه**
اکثر طراه آه که بگفت یا زمین رسد که ز ترا زمین برین شد و پشت تنای من شکسته است
چه بودی که مراد در زوای و چون مرا زاده بودی که پیش ازین مردی و این حال را بر چه حضرت
دو لجال شد به بگردی **بیت** بولفلک ارجح نکدی **بیت** هوزیا فرودم جانگزدی **بیت**
چون آنکار که لی تونی با بیزیت **بیت** زاول تو باشنا نکدی **بیت** هالغضه ما به **بیت** شیشی تو بمل
آمد و گفت حکم خوبی پسین نفا و ما فخر که ابو بکر امانت تو م جای آن مجال نیز و یک ابو بکر آمد و حضور

حال بگفت ابو بکر باستان و چون نظرش بر محراب افتاد آن محراب را از قبله اهل بیت خالی دید
که خود را خانه دارد و گریه و غمگین کرد و صحابه نیز با او گریه کردند و در آن وقت که تو بجزایب می
برچرخیدند آنکس خود را بنام میم بی موسی لوی که خط استاری کشید بی روی تو درین خود خوب می
درین محراب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می نشست بود ازین غمگینان را پس یکدیگر
این چه زیادت است گفت یا رسول الله صاحب توانی از غم غارت تویی گریه و می نالند پس تضحی علی
را عیادت کردم و فضل این عیادت را طریقی برایش نماند از خانه بیرون رفت و ابو بکر را
از محراب باز پس کشید و حضرت **صلی الله علیه و آله** استقامت تو را که در غم زکندار و دیگر
در بعضی کتب آورده اند که در ایام مرض ام سلمه بی بالی حضرت بود و حضرت صلوات الله علیه
لب سبک می جنبید گوشه خدایت که چه می گوید با جی سپی ز مناجاتی که دردی گفت
ای است مرا از آتش و دوزخ نجات ده و حساب قیامت برایش نماند آن کرد آن گسستم
یا رسول الله شما را چه حال است فرمود که ام سلمه برود و باش از آن که اندک زمانی بگذرد که تو را
من نشنوی **ما** که بر تضحی علی عیادت کردم از در در آمد و گفت یا رسول الله و آنچه دیدم که زوری
پوشیده بودم **ما** که آن زره از من جدا شد و من بی زره بمبندم حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود عیسی آن زره که نماند تو بودی بودم حالا وقت آن است که من در گذرم
و تو تنها بمانی ای علی سب از من بسی خود کرد و بد تو خواهد رسید باید که گندل نشوی و طریقی
مصارتش گریه و با گنوا اول کسی که در لب حوض کوشین رست تو خودی بود **ما** که غمگین
و گفت یا رسول الله و در خواب دیدم که در حق صحیحی دارم و از بی تو آن می خوام **ما** که آن در حق از
نظر من غایب شد حضرت **صلی الله علیه و آله** فرمود آن در حق سم ای فرزند بلند که از نظر تو
غایب خوام شد و تو ازین دور خودی ماند و از شنای آن حال پسین چنین عیادت کردم

و گفت ای جد بزرگوار سر یکی از ما جان و نوب دیدم که گشتی در سوامیفت و ما در زیر آن گشت
سرمه برنگرد و فیترسیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جانان جانان گشت
تا وقت بی است که بر در آمدن در آن وقت بی است که برنگرد و گویه ای مشکین پاکیزه که دره میز
ام سپید میگرد که ازین ولقات و فیترسیم کانیات خوش از ایل بیت بر آمد و پدید آزار حیران
گرمین شد و جانها از سر حیران بریان گشت **ما** جانان در آشت است که جانان میز
سید با خون زردی که بران می رود میوت را ز بسعت خود دوری کند خاتم ربون زوبت سیمان می رود
آدم دوای سینه طوی می کند حضرت از کز چرخ میون می رود در واک که بریت را لغایب می
و شوار است داده و اسان میز و دیگر که مردیت که غسل از فوت آن حضرت صلی الله علیه
و سلم بس روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار اسلام میرساند و مرا تو زیست است
از جناب اگر ام و نهضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی دانارت تا بن می رسد که خود را
چگونه می یابی **ما** میخیز **صلی الله علیه و آله** فرمود یا این ام خود را که خوب و معنوم دور دنیا یک
می یابم باز روزی که آمدیم پیش تو و همین جواب شوی دور روز پس بر همین منوال است
آورده اند که روزی ملک الموت باید و حکمی دیگر عیسی نام که بر صندل ملک عالم است
که سر یکی از ما بر صندل ملک دیگر جا کند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله
این ملک الموت بر در استاده و دستوری می طلبد و سر از منج تویی من از تو تقبض روح
او ازین نطلبه حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده ما تو را بد ملک الموت بجا که
دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو و نپستاده و از من
که تو مان تو بی و درم اگر سبهای روح ترا قبض کنم و بیا بم با بام و اگر گوی باز کردم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطون جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید برستی که حق تعالی

مشقة القای منت حضرت صلی الله علیه و سلم زود و کای ملک الموت کجاری
مشول شو که من سینتر شوق القای حق سبحانه دارم کویا از سر او قات عینی باقی لاری
کبوش موش آنحضرت زودی خواند **سید** تو باز زود نمانی مستم بر دوازده
قرارگاه چسازی در پیش من غالی تو مرغ عالم تری حرفی غلب انمی دروغ باشد که تو در حق عالم غالی
و از این جواب پس نتوان است که روز وفات آنحضرت **سید** حق سبحانه امر زود
ملک الموت را که بزین روز و خبر و حجب من محمد **صلی الله علیه و سلم** بر شیراز که بی اذن
دی بروی درای و از آن کجایی و پستی وی تبین روح وی غیبی ملک الموت با خبر از
ملک از جوان خود همه بر سپان ابق موار جا بمای منوج بز و یواقت پوشید و خبر
آنحضرت **سید** آمدند و در دست غزریل نامه بود از روزگار عالمین
پس این مردن خانه بصورت اعرابی با سیاه و گوشت اسلام علیک یا ایل تیلنونه
و معدن ارتان و شکر ملک که پستی دید ما را که از راه دور آمده ایم تا بجز در ایام
فاطمه علیها السلام بر بالین رسول بود **سید** جواب داد که حال عاقبت
میریت که پسر صلی الله علیه و سلم بحال خود مشول است باری دیگر اذن طلبد و همان
جواب شنید نوبت سیم و پستی خاست با و از بلند جانی سر پس این خانه بود اذیت
آن اول از بزرگ حضرت رسالت **سید** بهوشن باز آمد دید ما را که کجاست
پرسید که من را چه می شود فاطمه گفت ما رسول الله مروری غریب با صوت قیوم و شکل غیب
بر برین ایستاده اذن می طلبد و نوبت عذر خای که دم وی شد حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم زود که پستی که او کیت فاطمه گفت خدا و رسول دانان نزد حضرت
رسالت **صلی الله علیه و سلم** زود که این شکنده لانات است قطع کننده آرزو با و مرادات

جواب

جدا کنده چه عاقبت تکیه کشنده نرزدان است سو که شنید نرزدان است خیر نیست کجایی
در کشید ولی جرب جان رباید که در بر پند زود یار در پید هر جا که در آید و در ازل و در
برادر ملک الموت تبین روح در توله حرمت استمانه ما کجایی در آید و اگر نه جانت خوست
و حضرت طلیدن لب و عادت وی نیست در شکستای فاطمه که این سخن شنید گفت و آمد خنده
خزیت **المدینه** ای دروغا در خراب شد که صاحب یک عسکرم مغرور و حضرت **صلی الله علیه و سلم**
و اگر دست فاطمه گرفت و او را پسینه کی کند خود ختم کرده و زمانه کی یک چشم مبارک خود بر عم
منه و چاکه کشند که روح مستعدی از خنده مظهر عاقبت کرده فاطمه سر فرایش بود گفت
یا ابتاه هیچ جواب شنید که این کجایی ای پد جان من مندی تو با دمن کجایی کن
و یک سخن با من بگوی حضرت **صلی الله علیه و سلم** و آیه یکش و گوشت ای دختر من کی
که جسد عیش از کوی تو می کشند و بیت مبارک از چهره فاطمه پاک می کرد و اوراث رسیدند
و دلدارها میزنند و کتی گفت با رخسار او را در عاقبت من صبری کرات زبانی کتبت ای
فاطمه چون روح مرا قبض کند بگوی **سید** بر پستی که این فی را از صبری
عزیمی است فاطمه گفت ای رسول الله از تو که کم پس چه خبر عیون تو از بود بعد از چشمم نهاد فاطمه
گفت **و اگر** حضرت صلی الله علیه و سلم زود که بعد از مرگ زکب اندوه بر پر تو کجایی بود
یعنی کرب و اندوه این دینی را بسطه عداق جسمانی می باشد و بجزه تعلقات و توفیقی که لازم طبیعت
بشریت اکنون چون قطع عداق خواهد شد و تقال بحالم و حال ملک تقال است خود
دار حضرت دعالم دانده و کلال چربا شد **سید** حرکت که دست را رساند بر دست
انگیت که او بر کتاشان بخورد **سید** آورده اند که در مجلس انفات مومنان حاضر شدند
ایشان را سبوی و طاعت و صیت زود و انکا و با فاطمه گفت پسران را پیش از آن که طلب

حسن چهره است و تا تجلی با بیداری ن کشد و او به مرکز را بدین شتاب غلبه با ندهد
این طلب چیست شانه را در کان برعت تمام روان شده چنانچه نما از نرسیدن به غیا و
در سر که از مردوزنایشان را می بیند و خوش برمی کشید و چون ایشان بر روی یک آن سرور
آمدند سلام کردند و در برابر آن بزرگوار نشستند و چون حضرت خواهر **اصحی اعلی سلم**
بدان حال آمدند که آغا زک و ند و چنان زار بگریستند که از گریشتن سر که در آغوش بود بگریست
و چه جای اینست که اهل من و ائمه آن چنین در ششکان در صحبت شد آخر آنان نیز بر زمین
رو و در آن محبوب جان اسکت از دیدن آنی باریدند تا که ام دل است که عمل این مشراق
تواند داشت و که ام که شش لافقت اجتماع نام این و دواج تواند بود **س**
در ایستان روز دواج است چنان که بر سیرید **د** دل یکبارگی از جان جهان بر سیرید
شع خورشید با چهره شمشیر **د** و رفت نوز کرمای و که بر سیرید
د آورد و اند که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت چسبید سر را بر زمین با یکی آن سرور
نهادند و آنحضرت **صلی الله علیه وسلم** دیده مبارک که گشاده داشت آن نگاه می فرمود و از
راه لطف و شفقت داشت آن می گزیدت در ایشان را می بوسید و می بود و در باب تعظیم و
احترام و محبت و مودت ایشان و صحبت می فرمود و در منزل نورانی است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آهسته می گفت که دروغ ازین رو میهای شما که خیار سیسی را بنی نشیند
و انفس پس ازین مو میهای شما که مگر غنسی الودیه می که در دماغ تا چنان کاران است پش
چه خواهد کرد و بعد ازین حال شما یکی خواهر پرسید شانه را در کان کشد ای جد بزرگوار
بوسه که بر روی او می و بس پسید ما را بشینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غلغلی
دو نوازی ما که کشد غلطی گفت ای پدر که مرا غنی باشد با که گویم و اگر چسبند همین را از روی

ادک بطنه ای موزغ سرپان دای نوازشن عقیان دای مجاری کپن دای دیگر چارگان
با مشراق تو چنانچه صبر تویم که دوی بر تو دیدر مبارکت چسان توایم بود **س**
در غم آما و جهان بی بار بودن شکل است **د** غم زب بگذشت بی غم از بودن شکل است
رفت و دل را در دل خون گشته را با خود ببرد **د** ای غم زان بی دل و دل را بر بدن شکل
د راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حج حضرت **صلی الله علیه وسلم** بودند از گریه
حسن و حین فغان بر کشیدند چنانکه او از گریشتن کوشش آن سرور رسید وی نیز گزیدت
ام سکه گفت یا رسول الله که ما نماند گشته ایم تو غم ز گشته تیه موجب که چیت فرمود که
این بکیمت رحمة لامتی یعنی که زمین نیست که از برای رحم و شفقت برت خود که با غلبه
من حال ایشان که بر ردا نگاه فرمود و بخواهید از برای من برادرین علی را علیه السلام باید و
بر بانی آنحضرت پشت حضرت **صلی الله علیه وسلم** سر خود را از پستر برداشت امید در زین نقل
آنحضرت دارد و سر بر سرش باز روی خود نهاد و آن سرور بعضی صحبتها که داشت بوی فرمود و از
مرفتن علی علیه السلام نقل کرده اند که گفت آنحضرت **صلی الله علیه وسلم** سر را با با زعم درین
اموخت که از سر بانی نزار باب دیگر عرض شود شد **د** آورد و اند که چون ملک الموت آمد بصورت
اعمدالی و دستوری طلحه و حضرت **صلی الله علیه وسلم** و خوف یافت و ابلت پت از خوار
که داند که اوست فرمود که در آید پس غزایل را مرد و گفت ای سلام علیک ایما علی بدرستی
که خدای تعالی ترا سلام میرساند و فرمود که تقبض روح تو کنم مگر ما ذن توان سرور فرمود که
ای ملک الموت مر تو حاجتی از غرامیست گفت آن حاجت است فرمود که آن نیخویم که روح
مرا تقبض کنی زمانی که جبرئیل نیاید ملک الموت گفت زمان بر دارم پس حق تعالی امر
فرمود با ملک و فرمود که روح مطهر چسب من محمد را **صلی الله علیه وسلم** با ائمه آن خاندان آورد

آتش و دوزخ را فروشنده و پیمان و دوی که در رفوان که برای روح صحنی منبت را از آن کرد
و پیغمبر رسیدند که خود را با ما رسیده که روح در دست من میرسد و ملائکه ملکوت و کائنات
صواعق جبروت را نطق با آمد که بر خیزید و صف صفت بایستد که روح حسیب من صلی الله
علیه و سلم می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بر او نیز دیکر حسیب من و مندی را پسندید منبت
برای وی بر جبرئیل که بیان که این نبرد پنجم است **صلی الله علیه و سلم** آمد آن سرور فرمود که
ای دست من در چنین حال مرا تمنای که داری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم ترشول بودم
و جز با دلرم که محبوب و مرغی است فرمود که آن کدام است رت است جبرئیل گفت
ان الیزان قد اجمدت در پستی که آتش و دوزخ را فروشنده اند **اللبان**
فروشنده و هشت پاکیزه مرث را با راپسته اند و الجوالین قد تزینت و جواران
عینان بنزیت در پوز محلی شده اند **و ذلک ان صفا بر شیده**
فقدوم و حکم از برای پسیدن روح تو **حمد قدس** برای تو یا راپسته اند
خوش خاها کنی که نشان که ناز **قدی** پیش و تضرع فلک ابووز **برقع** از رخ فلک و جبه ملک را بنواز
حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرمودی برادر است رتتا نمیکت و لیکن مرغی کوی که
که چشم بدن روشن کرد و دودل من بدان شد و جبرئیل گفت حرام است بر جانم و نام
ایشان تا زمانی که تو اذیت تو بمانی و لید حضرت فرمود مرزده ازین دانی تو خبری این
عالی تو برسان **گفت** یا رسول الله تو کشته که فرمای عیامت در عرصه که حرمت و
نزمت اول کسی که تیغ شفاعت بر فرق سما بین دی نمند و اول شیخی که سنور و اول سرور
بقول دست وی دند تو باشی **حضرت صلی الله علیه و سلم** فرمود که ای پیغمبر و
ای مبلغ امر و نبی است رتی من رسان که که مال از دلم کبشت **ید** و ذلک اختلال از لیل حضرت فرمود

جبرئیل گفت ای محمدی این ورسپل و دشوای مناجیح و سپیل میان کن که در غم جیستی و در کسرتی
که این مرغی مناسیح ازای بارانند و از دولت برنی دارد **گفت** ای برادر محاوره غم و اندر زمین
بخت است بوده اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مفهوم و مفهوم که آیا در دینی بعد از من طالبان
در معانی در استیخراج جوار بر زوار حقایق از بجای اسرار استرالی بکه رجوع نمایند و از روز و داران
مبارک رمضان لی من چگونه روز که کشند چنان میت الحرام لی من چگونه بمبانی مناریند و در
عصبی مرغی منام دعا بقیت کار و که وزارت ن کی رسد **جبرئیل** گفت ای سید شتر
وای مبر و بهتر خوشدل و شادمان باش که حتی سپی از امر و زمان آن را در پناه خود دست
و زوای قیامت خدان از امت تو خواهد بخشید که تو را صنی شوی **حضرت** فرمود که این زمان
خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پستری و با پنجه ما مو شده تمام می
ملک الموت بقض روح اطمان سرور ترشول شد و آنحضرت در صفت خانگی دید و دست خود را
بر بریدت و می گفت **بارئیت الی علی** که ناکاه دست بر کوش مایل شد و جانم حاصل
در حال من بود **میت** رفت آن طاوس عشی سوخش **چون** رسیدند بر شمشیری
سما بزی این قفس بریم گشت **رفت** و خوش بر سعید سلطان شست **روایتی** آن است که
ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را بقض کرد و با علی علیه السلام **گفت**
و انعم الله علی رسوله و از علی بن ابی طالب علیه السلام منقول است که گفت
من از جانب آسمان می شنودم **و انعم الله** و بصحت رسیده که چون آن سرور **صلی الله علیه و سلم**
الملك ازین عالم هفت ل نمود فاطمه زهرا اینا دندبه زاری کرد و گفت یا ایتا **ایچ**
بزرگوار **عاجب** بر با و عا **عاجب** که در پروردگار را که در آنحضرت خود خواند یا ایتا **ع**
و الحمد لله ای پدر مهربان **من خبر از فرود رسیده** **آه** آکن که جنت الی وی مستر کار کا با پست

ای بر سر زلی جبرئیل سخا و خیرت و با جبرئیل کیم و با جبرئیل صحبت او از ملک جلال
 و کونیند بعد از پیغمبر **صلی الله علیه و آله** کسی مرکز فاطمه را خندان ندید تا دوستی که در وقت نمود
 بلکه شب در روز گمان بود و در وی از گریه و زاری نمی آید **ع** کار او فاطمه را که در کربلا کشته
 عیادت عیب در غم تو ناکسین **ع** شب تا روز کا درین روز نوبت **ع** نالیدت در غم تو ناکسین
 و ذکر مرثی که فاطمه را در بعضی از واج طهارت و جمعی از صیبه یک روز عزیت آنحضرت گفته اند
 ز یادت این اوراق خیالی طبله و مضمون آن همه درین و امنوس حرمت و بوز و ناله و اندوه
 و حیرت است **بیت** شد آتش هجران تو جان منی سوزده **ع** در ساقی دل برده جان منی سوزده
 این چه دوست که در خون گلگون **ع** دین چه بوزت که در جان جهان نوزده **ع** شرح این غم چه نویم که تم می کنند
 و صفحان حال چگونه که زبان نوزده **ع** کی از کجا بر صحنه رسیده که حرمی که بر حضرت رسالت کبریا
 آتش درون زنده دین مخصوص با بل مان آنحضرت بنوده بلکه جمع است اجابت تا قیامت
 چون از هفت آن حضرت تا شوق و تحیر شوند و از دور در ساقی وی بگریزند درین حکم داخل اند
 زیرا که فوت آنحضرت صحبت همه است است و بعد از درین که یامری لازم باشد و اندوه حکم تخم
 بلکه جن و ملک زمین و فلک و ثواب و سایر و جمال و جبار و نبات و اشجار و در جوش موم
 و سپاس و سلام و مرغان و سواد و میان دریا همه درین توفیق شادک و ستم اند و اگر دینا له
 محزون و متالم **ع** ای ز جرات زمین و آسمان بر سینه **ع** سینه و دل خورشید و درخ و آفتاب
 کن گمان چو فلک بسند و تو جانی کاسرم **ع** دروغی تو مست کم گمان کبریا کشته
 زمین مانگین نه بر تو نام و استیم **ع** بلکه رضوان سیند در باغ جان بر سینه
 خون گری ای درین بهر سپیدی که نامش **ع** جبرئیل از فلک با قدسین بر سینه
 آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم **ع** دروغی سپید آخر زمان کبریا کشته

اعلی است آدم که گریه کشته شد بر رسول **ع** سکن خا بر اول پریشان کبریا کشته **ع** عظم البرجونا
 بعضی حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** و رزق شفاست الکبری و او خلق است
 لوی **ع** **صلی الله علیه و آله** در بعضی احوال حضرت فاطمه را ز وقت ولادت
 تا زمان وفات **ع** باید دانست که حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** از خدیجه کبری غایب
 عننا دو سه روز و چون دختر بود از پس آن کی قائم بود که آنحضرت را بر و کینه کرده که در احوال قائم نشد
 و دیگری خبره که طهارت و طیب است او پت و در زمان اسپاسم تولد شده بود اما دختران
 بود و فاطمه را هم کلوشم و مرتب و خرد و تر قبول است فاطمه است و گویند رقیه و عمر و زینب
 در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند اما فاطمه **ع** و در ولادت فاطمه احتیاط بسیار
 بعضی برنده که ولادت او در سال سی و پنجم بوده **ع** و از او تا هفتاد و سه سال پیش از نبوت
 و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده **ع** و شیخ ابو محمد ثناب و کتاب مولای ز **ع**
صلی الله علیه و آله نقل کرده که ولادت فاطمه اجازت است بوده **ع** پنج سال پیش
 مخید در روضه اطمین آورده که چون خدیجه فاطمه حامله شد حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
 زود و ای چندیک جبرئیل را خبر داد که این نوزند دختریت فاطمه نام گوید پس با شتاب
 و پاکیزه و بابرکت و خجسته **ع** ا چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کبری با بر روی خود
 دستها و از تریش که بیاید و ازین گفایت کند آنکه زنان از نیکو گفایت میکنند ایشان
 جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ماهی شدی قول ما مستبول نکردی و زن تیم ابوطالب
 شدی و در وی ربه تو اگر بی خستیا رگدی نامی ایم و غسل تو گفایت می کنی خدیجه را از حیثان
 مول شد که ناما که چهار زن بروی ظاهر شدند که نام کون و در از با خدیجه کبری زنان می
 باشند خدیجه چون ایشان را بر سر سپیدی ایشان گفت اندوه مداری خدیجه و ترس از خود

که خدای تعالی را با خود زیاده است و ما خواندن تویم من ساره ام و این دیگر هم خست علی است
 و سپید کلوشم خلاصه می و چهارم سپید زن فرعون دین با رفیق تو خواند بود و در پشت
 پس کی از دست وی نشت و یکی از جانب چ و یکی از پشت روی و دیگری در عجب و فاطمه بود
 شد طاهره و مطهره و چون زمین آمد زوی از وی در خشان که دید چنانچه کجا بنای کما حاطه کرد و
 بر پشت و عرب زمین جی نماز مالاکه بدان نوز روشن کردید **عقیقه** بر آسمان سات پالی از نوبت
 بوستان بخت کلی از نوبت **ع** چون دولت اجهدی منبالم بر و مند و گلشن سعادت بخوی
 بنحو دل پسند آستر شد و دریا حیدر دایم عصمت بر پ تین حدس و طهارت بر نسیم جمال
 و شمیم کمال بر سر است **ع** تابکار از این اثر خست که **ع** زور طلق او بچ فضیل زنی
 مروست که حق سبحانه و عود از پشت کج **ع** طاهر حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله**
 و نیتا و بار کی طشتی و ابرقی و دوران ابارتی اب کوش بود **ع** پس آن زن که در پیش روی
 خدیجه بود فاطمه را ناکر گفت و بدان اب است و خردت خید سیرون آور و بغایت خوش بوی
 و وی را در آن خردت خید و رتعه دیگر کپسینه با ریخ طینه بطریق تقه بر سردی انگند و گفت کبرای
 وی را پاک و کپسینه کن که برکت کرده اند بروی و بر پیش روی و دیگر زمان نیز نیتت گفته
 خدیجه وی را از اسپسته ما و دخندان و حضرت رسالت **صلوات الله علیه و آله** در آمد
 خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت اورا فاطمه نام کرد و گفت او ام محبت و لقب را خدیجه و
 مرضیه و بیون و زکریه و بقول زمر او وی فیض بل بسیار و منابت شماریست و در
 روز اول اجاب آورده که از عایشه پرسیدند که نام او میان که دو سر بود پیش رسول **صلی الله علیه و آله**
ع فاطمه گفت فاطمه که زمره آن گفت بو تروی و جوت پو شده که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در بی صحه بنسره بود که زمان را چه بهتر میان بنسره که جواب بگویند

مرتضی علی بن ابی طالب که نشسته بود با فاطمه با بگفت فاطمه گفت چرا گفتی که زمان را آن
 بهتر است که مردان را ازینزه و مردان ایشان را ازینزه پس علی علیه السلام بمجلس حضرت
 مراجعت نمود و این جواب را بان سر و گفت فرمود که از که است یکم گفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود
 که بصفت **ع** او پاره است ازین بصفت پو شده که خدای تعالی ختم کبر و ختم فاطمه و ختم شود
 شود و ختم شودی فاطمه یا فاطمه اگر کشندگان فرزندان خود ختم ک خواهد بود و یا ختم شود آن خود کاست
 که بقول زمر از اقلان **ع** زمره از خود خست و داشته ولی برایشان غضب خواهد داشت و غضب
 فاطمه سب غضب حضرت خداوند است پس آن طایمان بختم خدای گرفتار خواهد بود و عذری
 که درین باب گویند خست بول نخواهد یافت **ع** قتل او و دخی الحی بگذر **ع** بشکایت برتین **ع**
 در اخبار آمده است که روزی سپید **ع** **صلوات الله علیه و آله** بفرمود بود و بر علی
 را علیه السلام با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه سرور آمده بخداستای
 درین اقامه بود و در طرف کی گشت و در خندان را تفریح می کرد **ع** ناکاه میبودی که او را صاحب این **ع**
 ابا کبیر گشت و نظریں چرسین افتادنی الحال او را بگرفت و بجا خود برده جای منان خست
 روزی نماز دیگر رسید و حسین سید شد دل خاتون فیات بخواست **ع** در زبان مبارکشان
 حروش **ع** را وی گویند نخواست و بار سپیده **ع** **صلوات الله علیه و آله** پس در حج آمده بود و بار گشته و کسی میزدند که او را
 بطلب حسین فرستند آن روز وی چسب که و کرای جان ما در بر خیز و طلب را بگردن که دل
 بچرخ من در مشراق اونی سوزد و در دم شسته اندوه و در کانونیند بی کینه من برمی نوزد
 چسب بر خاست و از دینیک در خاستان گشت و بی گفت چسب **ع** **صلوات الله علیه و آله** این علی و قوه
ع **صلوات الله علیه و آله** **ع** **صلوات الله علیه و آله** **ع** **صلوات الله علیه و آله** **ع** **صلوات الله علیه و آله**
 دل هت م بر روی رخ خود یعنی منی **ع** کجاست جویم ای جان ز که بچرت کجی

حسن مغرور و جواب نمی آید تا که او سوی پدشاه فی الحال بر زبان سپن جاری گشت که ای طیبی
بیلالت انجی حسین ای تو برادر حسین بودی امویان حضرت امه و برکت دوست
محمد رسول الله سخن آمد و گفت ای نوره دین پسر و سرور پند ز سر و جید را خد و صلح من قولم بود
اورا صلح من رفیع بودی گرفته است **و بخوردن** و در خانه خود بنامان کرده این کج
در و در آنجا و جوی دین جبر در خانه خانه او طلب شانه و حسن خدایان خدایان بر خا صرا
آمد و او را صلح امیران آن حسن گفت ای صلح برادر حسین از خانه سرودن آردین ساسا
داگنه ما درم را بگویم تا یک یار با بجز کجای حضرت الهی در خواهد تا جودی رودی من زلف
و بدرم را بگویم تا زخم آید اما در ما را زبایدان با بکار برادر و زخم در زخم کم تا زخم آید
اخصا بر کشیده در مکان حسین بپوشد و در هدف قاب فوسین اندازد تا حق سجانه حاجت
منده غامت بیودلی جان شوند صلح از آن گفت و گوی تجیر و در آن جت و جوی تب
زودمانه گفت ای پسر ما در تو کت گفت ما درم ز سر و ز سر او در وضه خضر صفوت خانواد رسا
و اوسط قلا و عزت و جلال دره صدف عصمت غم غم عسل و حکمت لفظ و آیه
و مغنا خراجه ما حیدر چادر و ما ز وجود مبارکش از سبب شسته در قباله او آردی عاصی نوشته
ما در سادات و نسیح عادت چشم بریم نهاد و از بهر او حاصل عرصات قبول عذر فاطمه زهرا
صلح گفت ما درت را در پستم درت کت گفت پدرم شیرزبان و شاه مردان و بدو شمشیر
حرب کننده در میدان و بدو نیزه طوعه زنده بر اصل الحار و عدوان بر دست مبارک مصطفی
نماز او کرده و شب غار جان خود را برای سید این و جان فد کرده و جبرئیل بجان مردی او
از آسمان نازل کرده خدایش علی نام کرده و رسول صلی الله علیه و سلم و تظلمش اتم کرده
سید غالب مجز فلک مولد علی ابن ابی طالب علیه السلام صلح گفت درت را در پستم

جنت کت گفت ذریه از صدف شرف خلیل سوادت از درخت تحت اسماعیل نوبت
زوزان از قندیل تجلیل و نجات از زوره عرش ملک طلیل در کوه غار جنت که زوره و بر صحنی
سنت او کرده و در زیر عرش بخا زو ز قلم نموده حق بجای بر و سلام نسبر بوده از عرش جنت کوزاید
بمقام قاب فوسین رسانیده رسول تشنیم امام عالمین سپید کونین نظام داری محمدی این
پشوی اهل شریستین و موزین جد بطن سپیدین حسن نم و برادر هم حسین شانه زده
این سبب دای نمود و صلح کما شش غبار کوزا که میزد دل صلح امیر و در اب ندرت از دین
می بارید و بدیده حریت در روی چسبنی نگردد ای اقیاب عالم جان ماه روی
صدول ابر سلک شکوی تو کردی سخن او در صدف رکوشین ز در شانه سوادت کت گوی تو
سپس گفت ای جگر کوشه رسول خدای دای نوردین علی مرتضی دای سرور دل فاطمه زهرا
پیش از آنکه زادت را تو سپیدیم کم مهر فرج بد ز کوزا خود بزکین دل من کجا رو کلمه شادت
بر عرس غم ز مای تا اجماع سلام ز کردن نم و سخا و شرممان توان شوم حسن علیه سلام
اسلام بر حسن کرد و صلح از زده ای اخصا سلمان شده بخانه درون خود و دست حسین
گرفته برین آورد و طبعی ز سر سپنج و خید بر پشت نماند کرد حسن دست برادر گرفته
بخانه باریا در روز و دیگر و فاطمه را علیا سلام دل مبارک آرام گرفت **بیت**
رخ نمودی و دلم را منسبجی دی نمود **امدی** در دستت جان نیم باز آمد روزی یک
صلح با سخا درت از قوم خویش سلمان شده بد ز خانه فاطمه آمد و او از شادت بر کشید جان
سید و دستمانه غازه ز مانی باید و بسوز سپید و نیاز تمام می نالید ولی گفت ای دختر مصطفی
بدر که درم که زنده را با زورم از آن حرکت پشیمان شدم کوزا یکداشتم و سلمان شدم
از سر گمان درم که ز فاطمه بوی پیام و پستماند که من از جبر خود درم که شتم و ضعیف خویش

عکودم اما ایشان فرزند آن مرتضی اند از عذر باید خجسته صلح صبر کرد تا مرتضی ز غم باز آمد
صلح حضرت امیر را عازمت کرده صورت حال باز نمود **مرتضی علی** فرمود ای صلح
من خست خودم و از سر کناره تو در گذشتم اما ایشان ریگان رودخانه را تسبیح و نهال صلابت
بگر که گشای سپید عالمند نوزدیدگان خوابه اولاد آمدند بر و بنزد حضرت وارد عذر خواند
صلح کرد که یکنان بنزد رسول خندای **صلی الله علیه و آله** آمد و گفت یا پسندیدگین
و ما بر حقیم این صلح خطا کرد و با بگر کوشه تو خجسته کرد اولی اجازت ما در بردار بجای خود چون
واقع شد فی الحال برادرش سرود **اکنون که اسلام برت در عجز من است** شرح و تفسیر
توبه و انابت من آورد و در آنچه کرده بود حیرت بسیار خود و بی روی آن وارد کرد بر روی هم
آری و گناه و پراورگداری حضرت **صلی الله علیه و آله** فرمود که ای صلح این از سر
خود در گذشتم اما ایشان برکنیدگان آینه اگوی از توشه خود کرد و در میان تو میسوزد
صلح با چاره روی بصر من و تضرع درازی می کرد که ضایع کنی که در حال خود را گناه
دنا به عمل خود را بدین بی ادبی سیه کرده ام **یا رب** بد تو عذر خود کرده ام
بگو خجسته بوده ام بر آید ام **اکنون زنی عذر کنایه کرده ام** بپذیر که با حال تا آید ام
سخنیده شبانه روزی گریه و در صحرای گشت و ناله روی شبانه از منزل ریائی گشت روز
شده ام جبرئیل امین از حضرت ربا العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و می فرماید
که آن پر خجسته روح را باز خوان که توبه وی قبول کردیم و کنایان او را چشم خود شدیم
و نام او در جرد و دوستان ثبت نمودیم **عزیزین** در پیش نظری کن که از این عقد خطا
کرد که حسین را با جان زود و بنیان ساخت تا او را طایفه نژاد در روی او خجسته گفت که چون
از کرد و پیشانی شد کوزا که گشت و مسلمان شدن این تضرع با پستی کرد تا حق سبحان زاری

خست کرد و آن سحکاران که بگر نوزدیدگان از سر را بر سر تفرقه خفا دو دو پاره ساختند و نوزدیدگان
مرتضی بیوغی دروغ با خفا دو دو تن در بوته که با با شش کرب با کله خند تا حال ایشان
چگونه خواهد بود **ای کرم سینه بوزیری** اولاد رسول **مجت** آنروز خداوند جهان شرم بود
مجت اندیشه کردی که رسول **التقین** از بی حمت ایشان چه وصیت فرمود **آیا** آنم که گفته
از جور تو داد **مصطفی بر تو غضبناک** و علی **خبر** گوید **آیدیم** بگر بعضی از من است **فا** با در جبار
دارنده که خدیو این الی بی رضی است عذرت روزی ما در من ازین رسید که چند کجاست
که سپهر اصحاب **صلی الله علیه و آله** ندیده کفتم خدین وقت است از خوری کرد و دشنام داد
گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز تمام بگذارم و از برای تو خود را بپوشم کم که از من
مغایه و سپوزی داد برستم و با حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** نماز تمام بخش کردم
چون از نماز فارغ شد رجعت و متوجه حج طاس شد من تمام رجعت آوردم و آن گشتم
دیدم که در راه وی شخصی پیش آمد و بطریق مساره بادی سخن گفت و غایب شد با آن
سرور و آن شد من از بی معرفت او از پای مرا شنود فرمود که این کیت خدیو است کفتم که ای
پر سپید که حاجت تو چیست کفتم آنکه برای من در این آمزش طبعی فرمود که عذر الله ملک
و **لا** ملک پس گفت این شخص که مرور راه پیش آمد دیدی کفتم که ای رسول آمدن خود که
ملکی بود بر سر زمین نیامده از پروردگار خود و سپوزی خواست که برین سلام کند دست و ده
مرا که غایب سپیده زمان اهل بیت و حسن و حسین سید جوانان اهل بیت خوانند بود و
در حدیث این بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت **صلی الله علیه و آله** **و** سپستم فرمود که اهل بیت
ترا از زنان عالمین یعنی آنها که ببت متابعت و معالی آراستند مردم بعت عمران و خدیو ببت
و غایب ببت محمد و سیه ببت مزه زن و عون دین خالیه در کتاب ال امان حسین عکبری

نقل میکند که چون حق سبحان و تعالی آدم و حوا را برشت سخن کردند ایشان در روزی که در آن
میخامدند و خود را در عاقبت عزت و مقام میدادند و میگویند که خدا را تو که گویای او بودی
و بر لوح وجودت حکم کردی تا از تو زنده میماند و حق سبحانه و تعالی که در آن روز حق سبحان و تعالی
چون آدم و حوا را در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
تا چون از آن روز رسید و گویند که از آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
تو بخون بودی و عالم تمام نور گرفت **آدم گفت ای جبرئیل ای درت من این قدر**
چو سپیدت بدین زبانی که ریاض جان از نور روی دی نورانی گشته جبرئیل گفت این
فاطمه است **فتیحه** که از فرزندان تو است که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
گفت آن پنج حیت بر سپردی گفت زوج وی علی است گفت آن که شکر با حیت در کوش
وی گفت فرزندان دی حسن و حسین اند **آدم گفت ای جبرئیل ایشان من از من از تو زنده**
جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در عاقبت علم الهی من از آنکه تو زنده هستی بپای
نرسد سال بیت **آدم گفت که خانه بر سپردی تو را ختم** **آدم نمود محرم شد برین بود**
آدم که ما بیار امانت در آدم **جبرئیل فرمود از رحمت من بود** **و از عاقبت رسید که گفت**
برون رفت پنجه صلی الله علیه و سلم **در روی کسی بود از پیش من شد روی او نیز**
آنکس در آورده چنین در راه او را نیز جای داد علی و فاطمه در آن روز ایشان را نیز جای داد
سپس گفت **و از آن روز بعد حکم از جبرئیل است** **و از آن روز بعد حکم از جبرئیل است**
خدیجه ای که بر او شایسته است ای بلالت و پاکیزه که دانستند که را که زنده ماندی در ایشان
این چهار کس زنده که **انا حوب لمن** **و ربحکم و سلم لمن سلمکم** **تلفظ آن نبی آن است که**
حرب کند با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت مشایخ

در که ملازم در بود و آنحضرت کرامات و مقامات بسیار بقول است که در بعضی زکات آورد
که روزی حضرت سپید عالم **سید عالم** **در حدیث** **آدم گفت** **پدرت بودت بر روی**
کعبه با زنده عجمتی از خاتین در پیش خرامان در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
مغزت و طیش زاده حضرت آمدند و گفتند ای محمد که چه عملت از تو که زایم اما در نسبت
تو است بجا زایم و در کی شهرت زایم نمیخواهیم که بجای سر رشته از تو زنده که دایم امر در ترتیب
عروسی داریم و کار زلفانی بی پایم و فلان را که خویش است بفلان کس میدیم دختر خود
فاطمه را بنویست تا عروسی ما تمام کند در دم خوش و نندی بجای آمد عجمت خود من را را
رو تو بخشید و فصل ما را زبید و بیستی از زانی زاید خواهد تا بی زود آنکه سر را آورد و گفت
کیکو باشد شایر و دید ما من فاطمه را بنویسم **ایشان رفتند و حضرت سید عالم صلی الله**
علیه و سلم **من فاطمه آمد و گفت ای جان در ما زود داد که جانش خلق در زیم و جفا**
دارد از دشمنان را تحمل کنیم در عاقبت ایشان را بشکرت که مقابله کنیم
چکن باید دید و میدارید صبح **در ما می خورد و انکار نمیشد** **امروزه خاتومان عرب نبرد**
درت آمد و بودند و در خوات کرد که بجای ایشان روی و در عهد و زلفان ایشان
حاضر کردی و من قبول کرده ام که ترا بنویسم تو چه می گوی **فاطمه فرمود که حکم مرخصی و پول**
اورست من بنده منم و از حکم تو سرچین می توانم **مرا تو جان عزیز و شایسته هستی**
بر چه حکم گوی بر وجود من حکمی **ای بر بنده من مجلس و محفل ایشان میروم با احترام**
که کدام جا بروم و بچول بس لبس کردم ایشان جا می رنایا پوشیده باشد و خود را با لب
قیمتی باارسته می داد که چون مرا با جا خفتن و جا در کند خنده طعنه و طعنه اش آرد و تا آنکه از آن
درین کند زن عجمت و دخترشید و خاطر جبرئیل را بر عیان حصول مشه ولی او بان که از آنجا

حاضرند ای در توفان و کراف و خزن عرب نکوشنای تها لطلب که خاور در راهی اندازد و من
زن ابروین که اذیت شما بیسیج کاری روزان در آن بگذرد ای پدر خیر من شما روشن است
که اینها همه با سپین استانه خانه ما درم حدیقه میرسد اندو بریم ملازمت و ایم بدر خانه
او میرسد اندام و در جسد با دسای روی و حسن صبری و بردی و جسمه عری نشسته
باشد زویرای بگین رسته با تجای مکلن کجا بر بر سپر سنا ده بر بالستای زربفت کینه زده
من با چادری که چند جا از این خراب بنا ده ام و با پیشینه که چندین رتبه بر اسپین و کریان او
در چشم ام بدان مجلس ایام چون بر بر بند کوبند که این دختر را چه فایده است ما در آن که در
روز عتد در گردن داشت خراج ملکوتی کون و دختر جانه با پس می پوشد سبب است ای
پدر ز کوار است ن را دیده معنی کش دبت که رسد که در چشمی که از بوستان سوت
زین است و نهالی که از جویا در رسالت سر با لکه که بجا به دسای و زویرای بگین تجای سماع خود زین
زین و شقیقه نشود است ن همه نظر بصورت دارند و دین بصیرت بر جان معنی کجا در
دیده که آن صورت رست از حال آگاه است **و** آری ای علی صورت را معنی است
ای در چه بودی که ما درم حدیقه حاضر بودی تا است ن را این دایره بند شدی و خیال
از خاطر سر بزودی اکنون او بجوار رحمت پوسته من در خزان زادتش چون خالیست
بر بوی گلزار نیرام و از خار خار خاتون عرب که بر حضور انفعال نهند در جبران ما در زلزله ای نام
بیت سر که که دلم از غم دلدار بنالده از نا زار داش در دو دیار بنالده **و** عجم کل ای و گ زار بنالده
کازا که زویریت با چار بنالده **و** فاطمین می گفت و قطرات حسرت بر دهناره می بارید حضرت
رسول **صلی الله علیه و آله** بگریه در آمد و گفت ای جان پدر مول شود اند و من که با سناش
لباسهای چشمه زویرای بگین کجا بنزد دامت در تویی که پنج بر سر و ده که میرد که رانج که بی

او شام را زایدی کند طوس لباس ملعی می پوشد که می پوشش که پای سیاه و در سوانی سازد و امر
آنها که چون کل لباس زرد و سوج پوشیده در چمن کتبه جلوه می کند زو اما نماند خاری تحت
آتش دوزخ خوانند بود و جوبل رحل اگر امر و طوق زین در گردن دارد و زو در آن
بر گردن خواهد داشت دختر عتد اگر در دینی زبکای عشرت کینه نهند در آخرت بر عتد
باز خوانند داشت ای دختر را فر بگین قوت که سوی کلمه با کلیم می برم زو و طور و تورا
قتله نرشد میت ما و کلیم خود که تری از دیه است **و** از چند میانی و دسای شتری
ما و طاس عجز که در دین خود **و** دنیا را ز ما پس حضرت و عتوی **و** ایشان درین سخن بود
که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت **و** خطی را سلام میرسان
دی که یکدک فاطمه را کبوی تا در آن مسرووی حاضر شود که آنجا بستم ام در مری عتالی
عزیز خاطر خواهد شد و بعد از آن زمان صیدوی خوانندگت و بیکت قدوش از کینه
مخاص خوانند یافت **و** پس خواجه عالم **صلی الله علیه و آله** گفت ای جگر که شین ای
آرنده و جی و رست ننده تو عدا مرد معنی طوس ملایکه از شیا نرند **و** المنسی رسته فرمان
حضرت عتد میرساند که فاطمه را کونایان مجتهد و دو فاطمه زمو که ای پوزای سپید شبر
شای شیخ محشر من مسرمانی می کردم این اندیش من آمده بود که دینی سرای تم است
شود در سرای ماتم غشای عسری عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسید
بجبال نما **و** حضرت قبول عدا مقه فخر بر کفنده چادر عصمت پوشیده از خانه پدر
به چون خورشید انور تمنای خادیه و حاجه روان شد **و** الشمس تجات السماء و مزیده
چشم خورشید با تان را اگر تنه رود در ره **و** چه غم نرود خرامان را اگر تنه برون آید **و** آورده اند
که حضرت عتد بخط عصمت دامن فغان او را از نظر خفان پوشیده می داشت دختران

بر چشم نهاده و خاتون عرب بر کوشک ده که برین ساعت دختر **سلسلی از علی**
 در آید چشمه و کند و قند چشمه چون بسلی و خلل مانند لب پس بر آید یا فطری در آید سر از سر کشد
 آن آب آید و از زمین وی روان شود و حضرت ایش غم در دلش علم زنا ایشان در این
 که آواز بر آید که آنک فاطمه در آید عین زنا قدم در آید زنا خازنه چهار دیوار خانه از چشمه
 جایش چون چشمه جوشد روشن و در چشمه کشت فاطمه زهرم جا بیت بکجه بطریق اسلام
 ایل مجلس سلام کردت کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسیده **حافظان آن محل را**
 از حیرت مجل خواب بودند اما دیدند که دختر خیر بشر خزان خزان می آید درین جمله که خرم کبار
 چنان جا به ندیده در پاکی کشد تا بی موضع بدر شا سوار و با قوت آید و لعل در چشمه و قیرونه
 چشمه و زهره تا بنده که درین آتش به جواهر آن خیزه شود بر سر دست برنجی از زنی گوی در
 کان دینی چنان زنا خالص ندیده و دست بقرن بیچ زکر بدان رسیده در دست ریشمی
 مروارید از اطراف جایش در او کجاست ز پایی حله و خله اواب روی همه پیرمیا بر خیزد
 سبت و کز کان پاکیزه سرشت در زنده شدن دان شده کی شوقه چو در سطرین سبت آذب
 برداشته تا از خفا زمین آلوده کرد و کی درین معقه پاکیزه اش بطریق احترام بر گرفته
 تا که در بنوشید دیگری مروارید صفا در دست گرفته او را با دلی که دکی غیر عود در پیش آورده
 تا آنکه آن مشام عالی ن اوسط سازد کی حبت دفع چشمه اسپندی سوخت دیگری بر ست
 حال دوستانش دعای کرد بدن عطف و در بدنه و درات و که که فاطمه بدان خانه در آید
 و زبان زمان بدین کلمات ترغیب **بیت** تو از سرور که با آبی بدین خوبی و ز پایی
 در بی باشت که ز بخت بر روی خلق بشی **۹** بزور با یاریند دستنی خوب رومان را
 در پیشین تن چنان خوبی که زور با یار **۹** ماست کوی چسبیل ترنج از دستش آید

در آن ساعت که چون برین جمال از پرده بجا می **۱۰** خرم خویین عرب که برن صدف خلق دادند
 و این ایشان خیزه و آینه عسل و نغم شان ترکت از جای خود برست با بکدی که خیزه
 این دختر کلام سلطان است و محترم کلام خاقان است **بیت** اینکیت این است این در خلق کلام
 این نور البیت این از زاده آمده **۱۰** این بخت و دولت را که آن لطف و رحمت آنکه در چاه بحر
 بار دی چون ماه آمده **۱۰** این کلام خاقان است که نور جوی دی آفتاب و ماه را غریبی گذران
 جاها از کجاست که در خندان لوک عرب چنین لباس نباشد کمران جاها جوب دستمان
 مسر و اسکندریه باقیان و بود و تارش انبساطان ردم و ذک تا آستان نه آینه که آن آینه
 از جا به خانیف بوده یا جا به ای فاطمه در نظر ایشان اطلن در بنوده چون در آینه فاطمه
 لرزه بر غصای ایشان افتاد و پیکه دسر بر با فاطمه کشید و سرکی در کشته سر فاضل درین
بیت سر زین که بره و جو چسبنی فروخت **۱۰** چون تو در آدی لی کار و گرفت **۱۰** جی
 کزان که در دوستی ازین منقطع بود از آن مجلس فراموشده آن صورت را بر حضرت رسالت
صلی علیه وسلم محل کردند و جانشینی و کجا قرار داشتند زمان بعد از خوی گشت و
 کفندی دختر مصطفی ترا تکلف که دم ما و اگر عاری ری رجا طو عا طت نشسته باشد یکی زبانی که
 بدان قیام بخایم که بر چشمش بودی تو که در آن طها ما چشم آیم از سرها که ام منیا سیم **۱۰** کجا
 فرود که خشنودی من بطعام و شراب است که سکی صفت من دیدم نیست که ز نو **۱۰**
 و در روزگرنی با هم **۱۰** تو با و یک روز سر سوتم اگر خشنودی من فی خرمید و از آن مردن
 بکه رضای حضرت ذوالنستدم لطف که کوز سرون نهاد و بعضی روی دشمنای فرای
 ایمان آید و با یکی حد و نه آشناسناید از کجا کی شرک کند ز جی از آنها که سخن فاطمه علیها سلام
 شنیدند و بچنان کرامتی معاینه دیدند جاها ک زده بچهار سر در کشیدند و کلام طیب **۱۰**

محمد رسول الله بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه زبان دولت و سعادت بسپرد
آرام دل دزدنی جان زدم و پت **ع** برجا که نهد مای صفا در قدم پت **ع** و در تو ایله لویه وقوع
این صورت را در بدختر تسلیم کند و یا بمن حکایت است که یک راوی ایجاب است و دیگری ای
ما خود که ای و دیگر بوده عرفان علی بن الحنفیه و والده **ع** در حضرت که چون انجرت حضرت
رسالت صلوات الله علیه کمال برآمد فاطمه را و ایچ اهل بیت زما شد و بقولی دیگر چنان
ساله و خیر ازین پیش گفته اند و برترتید روز ماه ربیع سال دوم از جرت ما در ماه جوزان
سال ما در رمضان دی را یعنی علیه السلام داد و در باب تزویج فاطمه یعنی روایت بسیار
درین قبیل است از کتب معتبره ای که در وی شود **ع** مرویت که سرکار ابا جبرئیل فاطمه را از کتف
کی در سینه عالم **ع** می فرسود که در باب تزویج فاطمه است از وی که گفتم در
کتاب مناقب ابوالولید خوارزمی مذکور است که خبر که در ما فاطمه ابوالفضل را با ما و خود او پسین
بن علی که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه ام سپید بود که بر وی داد علی که او را
بیت سر بود و بر سر پیری سر از زبان دهت و سر زبانش یعنی پیش و قدس می گفت مری
غالی را که بخت زبانی دیگر نمی پت و کن دست او کش ده تزویج درخت ایمان و بخت زمین
حضرت رسالت **ع** است که جبرئیل است گفت ای برادر تو مرکز بر صحت
شمن نیاید آن زنده زنده که یا رسول الله جبرئیل زخم بر ارضه صلی که نید حق جانده حضرت
تو زبسته ده برای تزویج نوبه حضرت صلی الله علیه و سلم زنده که ای حضرت فاطمه که ای
گفت فاطمه را یعنی سپهر حضرت **ع** فاطمه را علیه السلام بچند روزی علیه السلام
داد و بگو ای جبرئیل و صلی **ع** و شیخ زنده ای در کتاب نظم در سبطین روایت می کند از
اوسین بن مالک رضی الله عنه که گفت من زنده رسول خدا شدیم بودم که تا روزی در بشتر مبارک

دی طارش و چون و بی جنبی گشت زنده که ای اوسین صحیح میانی که جبرئیل برای من از زنده ای
چونم آورده بود گفتم یا رسول الله پر و ما درم سندی تو با چه سپاه آورده سیر بود که
خانش است **ان** در سخنانی دیگر که **ع** بدرستی که حق تعالی امر
می فرماید که فاطمه را زنی یعنی ای اوسین برود و سرف نما جبر چون صدیق و فاروق زنده
و طلحه و زبیر و جعتی ابا رضار را چون سوزن سوزده و داسد بن حنظل را که رسول خدا
شما را نخواستن من موجب زنده و حضرت زینب دان کرده را نخواستند چون ج زنده و علی علیه السلام
نیر حضرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خطبه بن خاندن مثل برجه و ثنا حضرت حق جل جلاله
در عین پنج ایچا فرسود که حق تعالی مرا فرموده که فاطمه را یعنی دم او را زنی یعنی او را دم بر
چهار صد خال زن را یعنی شدی ای علی گفت رضی شدم یا رسول الله در روایتی دیگر آنکه
حضرت امیر از نو که خطبه بخواند **ع** حضرت در شان فاطمه و علی و عی خیر خیرم رتبا
و گفت **ع** کجا که زنده ای که گفتم ای شما را **ع** و بجاوت فرزند
بخت شما را **ع** و برکت و چه مرثا را **ع** و از شما سر و سر
ار زنده بسیار و اولاد بی شمار پاک و پاکیزه و ذکا و در کتاب خوارزمی درین باب صحت
طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیکی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و دستری از سبیل و توکل بهت بیاورد حضرت آن را دانسته و سپید گفت ای جبرئیل
ببیا آورون این سبیل و توکل بهت **ع** جبرئیل حضرت رسول را **ع**
جبرئیل که حق تعالی چه زدی که در بهت که خود را پارای پسین است آرد شده و زنده در حق طلی را
که بار بار از جسی و حلال و حکم شده تا خود را و عیبا خود را بیاورد استند و ملائکه را فرمان رسید
تا در حالی بیت المعراج شدند و این خبریت از نو که او ام علی بن و علیه السلام بروی خطبه

در روز عرس اسرار مبارک و امر الهی بر جمل که یکی از خاک کجا با بارگاه ربوبیت است رسید که بران نیز
 با بار و دود و عطیه خوانند و در میان همه ملائکه شریفین که مقرر است از وی است پس راجل بران نیز بار
 حق است چنانچه با انواع مجسماتش ذنوب و چنانچه اهل آسمانها و جان و سرور شدند پس حق است
 بوی که عمت کن فاطمه و حجب مرا بعدی پس راجل عمت که دو ملائکه که آمدند و کاتبان
 دیوان قصداً این هم را بر بمان و تیره ثبت نمودند که جبرئیل قطعه جریح حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله نموده که این صورت درین وصله حسیر نوشته شده بود تا آنکه خدای بر عرض کردم
 دین این را بجا نمسک هر غایم که در بر خوان خازن بهشت خواهم سرود چون فهمیدم به تمام
 رسید ای شیخ زردی سپیل و قوخلی نثار کردند و من بجهت تنی برای نما آوردم آنکه حکم شد
 که درخت طوبی آنجا بر داشته بودند تا کند طوبی آن حمدا و علیا را تا آنکه در جوار الجن رود
 و بدان معافحتی کند تا روز قیامت **فصلی آن است که درخت طوبی را قهرمانان کن**
 که نام او در اینجا ذکر است و معنون این رفته آن باشد که فلان یا فلان از آتش دوزخ آزادند
 و این از بרכת فاطمه و بیعت علی است **بیت** و دستار سردارت بجات **و شمع رخ را بماند در**
 دوت شوتا بجز بی طوبی **فضی یایی زوال من الله** **کمز از دشمنی که تا ناکاه** **نخوردی خمی در علی**
 پس جبرئیل و نمود که حق تعالی می فرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را از علی چنانچه در میان
 واقع شده **س حضرت سپید عالم** **فاطمه رابعی** **و دوام سپید را**
 گفت دختر آنجا ز علی برود و پسر او با او بگنجیل کند تا من پیام دیش را با بگوید
 برینم و چون نماز حق تکبیر در گوهر آب بر داشت و زود است آن آمد و آب و من مبارک در کجا
 از خت و موزن و دیگر ادعیه بران خواند آنجا **ذم و علی ازین آب بیاشام و وضو ساز**
 و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز **و در وی است که مختاری از آن آب بر سر فاطمه**

در دوستان وی پیشدیکفت **اللهم انی ائذنی بک و بوالکون** **شیطان** **بمبارک**
 بر ناپا آدم او را و فرزندان او را از شر و بیرونده هستی ابلیس انکا مختاری دیگر از آن آب بر سر
 علی و در میان سردوشانه وی پیشد و سمان و ی کفت در باره وی آنکه فرمود **اللهم**
اجبت منی **بمبارک** **ای این سرور زنده** **منی** **و من نیز از ایشان** **اللهم** **ای مبارک**
که از دست منی **مچنانچه بر سپن ازین بر وی و طهر تنی** **و پاک و پاکیزه گردانیدی**
قطره **سپاس** **ن سرور و پاک ساز انکا** **سربو بر خیزید و بجای خود روید که خدا**
تعالی میان شما الفت داند و در سپیل شما بרכת کند و خود بر خاست تا از خانه سرور
فاطمه و در گریه آن حضرت رسالت **و نمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه**
می آرد و تحقیق من ترا کسی ندانم که اسپلام وی از عمر پیش و حلم وی از عمر پیش و خلق وی از عمر
بهر و عرفان وی بخدای تعالی از عمر زیاد است **و در وی آن است که چون سوال خدای**
صمدی علیه سپید **بجای فاطمه است** **معمود بطریق مطلق فرمود که ای جان پدر در حق**
نکردم کسی را شوهر تو کرد **بسیدم که بهترین اهل بیت من است و مکنده میجوزم بخدای که جان من**
در نصبه قدرت است که ترا کسی داده ام که سپیدت در وی و آخرت و مورت که گریه فاطمه
از جبرئیل بر داشت که از حضرت پدر دوری افتد ز خانه چنانچه خیال سینه که گریه او از آن بود که
علی مال و متاعی چندان داشت چه فاطمه دامن عمت از وی در کشیده بود و از پدر عمر برم و عدا
نمودن و شنیده وی دشت که پدر زر کار او در فقر و ملمات بخت است
شده و الفخری در طریق مرفت **مت زبیرتی دل را با بقره** **میوه مضمون با زار و بکل از مراد**
سر نهاد دل که نازکی از آب خود **در اخبار آمده است که جابر حضرت فاطمه از شتاب و متاع و امان**
البت دو جا بر بوده و دو با سون بنده و خطیفه که تمام بدن را می پوشید و تقدی و یکبار است

دار و نیری دو و سپرد و سنگ آبی دو و نهالی از کت سطر که شوکی از لیب خرمات و نحو و یکی از زائر
 سخنان بود و چهار عدد بهایش که دو تا از آن را به چشم و دوی دیگر را به لب خرمات که ده بودند
 اما هم غیاظ ابو بکر طوی جسمه در کت سبتین الجین العطایین السطنین آرد و ده که یکی از آن سخنان
 در نی علی را در جو پیش فاطمه است که دو کت ای علی تو محمد بن فضل ادبی و بجای ترین مبارک
 عربی جزانی جو پیشی که چاشنی شام غنیمت اگر در خرمات ای جو پیشی من جان من سخن که از در خا
 من تا در خانه تو شتر در شتر زودی را بنج از خرمات علی و نمود که این کار بقدرت زنده سیر
 الحکم العلی لکبره ما را نظر به مال و متاع و دنیا و آخرت و محض و جسمه رضای حضرت آید که در
 فی قاضی با مجال است نه با موال و دنیا با کبر و است نه بر دم و دنیا بر بیت عت ما را نظر در بیت
 دنیا بیت و معصده و محض و جسمه بر تو دیدار است چون مرتضی رضای خود را بیکم قضای
 ظاهر ساخت در برش ناکه که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جبار و ختر صطفی منی و قدر
 و جرت فاطمه زهرا بیسی علی و سر مبارک با او که در از با ای سر جو و تا عرض عظیم جبار و در روز
 و در عرض میدانی و در نظرش آمده تمام آن میدان را زان تا تنای شت با ایشان در تو که هر
 دستگ و جبار بر سر شتر کتیری چون آفتاب تابان در تمام سر شتر دست علی چون سرد خالمان
 ترا بیکر و ند که **این جبار فاطمه بنت محمد صلی الله علیه**
و سلم مرتضی علی عارشا به آن حال خوش وقت غمزه روی از منی که داند و بکن آمد که
 فاطمه را جرد و خود پیش از آن فاطمه را جرد و ده بودند چون امیر کبانه در آمد فاطمه را گفت یا علی تویی کوی
 ماین کوی علی گفت تو کوی فاطمه سر بودا که پرسشش من خاتم شیدای اجازت را به ایشان
 دیدی **بیت** ما که شایم از نسیم این جهان بر دو چشم دولت باقی و ملک جادوانی آن است
 بی سروان من مین مارا که در ملک و کون سر سروان کن می از سروان است و در جوارح

روزی خواجه عالم **صلی الله علیه و سلم** می فرمود که پسین پیغمبر علی نبیا و علی السلام برای
 دختر خود جباری تربیت کرده بود بسیار و نیکو و برای دانا و تاجی ساخته و به حضرت که مکل که در نی
 مرتضی علی این خبر را شنید بشتر شد و بجای آمد و پیش فاطمه تفریکه فاطمه را در خاطر عطر
 گذشت که شاید علی را رضیه منیر کند که پسین پیغمبر زکوار بود و حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از بزرگوار تر و عالی مقدار تر است دختر آن پیغمبر آن همه جبار و پیرایه و
 دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن دانا و تاجی بدان مشابه و این دانا و تاجی بدین
 مرتبه مصرع تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است فاطمه این سر در دل مبارک نگاه داشت
 و به چنگل اشک را که در دست می که در گذشت مرتضی علی او را در دست دید در صدر شت بر نی
 مکل بجای نشسته و جوارحین رجالی تحت او برای خدمت مکر بسته و دختری در غایت
 حسن و جمال و نتایج و دلال با زور نای ثنایسته و پیرسای با یسته و در طبق جبار بر دست
 گرفته در پیش سر را یستا و مشط آکنه فاطمه در وی نظر کند علی رسید که ای فاطمه این
 دختر کت گفت دختر علی بن پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آن روز که
 حکایت جبار از زبان پدرم شنیدم که دی اندیشه و در خاطر من خطور کرد امروز او را در پای
 خدمت من از برای غنیمت از خدمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که پسین برای
 دانا و خود تربیت داده و جمل از الحمد برای تو متور شده و لولای علی است که خاتمه حضرت
 رسالت **صلی الله علیه و سلم** در ارتقا ع آن که امتداد نرسد راه است فاطمه آن
 بیخبات و سپان او با قوت احمد و زجه او از زمره خضر و او را سه ذوب است یکی در شرق
 و یکی در مغرب و سپیم در که و بر سر شتر سطر می نوشته شده بر یکی **سپیم در شرق**
در دیگری **سپیم در مغرب** **سپیم در شرق** **سپیم در مغرب** **سپیم در شرق** **سپیم در مغرب**

و زلفهای عرصهات حاضر که داند و نداند که کجاست بخانی رسول جبری سپید علی خواجه
ریمینی ستمی شوای حسرتی **محمد بن علی علیه السلام** خواجه پیش آید
و آن لوی مبارک برت کیر و بیداران قحای پنا از دم تا عیسی صلوات الله علیها و علیهم اجمعین
بابا یصدیقان و میشان و صالحان و کافران از ایل ایقان و عسرفان در زیر
آن لواج شونخ چای کفر و دادم و من و دونه تخت لواجی بولیم آوم و من و دونه تخت لواجی
آمده چون تو مسلم از اشتهه لری تاجی از وزیرانند و بر سر قسطنطنیه و جان نماند و ک
جری خضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر از مذمت سوار
و برای سرک از این نیز براق و جسد و تاج بیارند و آن که در سوره رعدی شبت کند و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم سوار کرد و علم بدست مرتضی علی عمودیه و او پیشش میروید و
گفته اند آن لولیهات تاجی باشد بر سر علی و بر سر او که این تاج بهتر تاج سلیمان که بگذرد
فاطمه از روی غیب تویزی کردی **مصعب** بر این تفاوت ره از کجاست تا کجی **امام محمد بن ابوالوفاء**
نسبی در تفسیر فاتحه خوش روایت می کند که روزی پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** بخانه فاطمه در آمد
دید که فاطمه مول و خزون نشسته دی که در روی رسید که چرا می گویی و بچه خندان و منا کی
گفت یا رسول الله بر سل حکایت نه بر طبق حکایت می گویم سر روزت که در منزل ملامت
و حسن و حسین بطاقت شده می که ایستند مرا از کجاست که می آید و علی هم می گریست
و ما از شما پنهان می داریم **سیم** اما امروز از حسن و حسین سخن شنویم که طاقت من طاقت شده
می گشته ایم هیچ کدی چنین گزیده باشد که ما هستیم همان بر ختم من تاریک شدی ای پدر بگری
اگر بنده با خدا و نه خواجه که گستاخی کند عیسی نباشد سپید عالم **صلی الله علیه و سلم** زنده
کونی ای فرزند خداوند قلی گستاخی مذکبان را دوست می دارد و فاطمه بخانه زرونی رفت

و دور کت نماز کند و چون فایز شد دست برداشته زبان نماز حاجات آغاز نمود و گفت
خداوند انصاری که زمان بمبست از پنهان قوت و قدرت میت اگر حضرت را با مردم برکتی
که قوت **صلی الله علیه و سلم** تکل که پسنگی دارد و طاقت آن سرزیت با مرا
طاقت ده ما ازین بگذرد و حاجت بخش این گفت و سپس شد جبرئیل آمد که یا رسول الله خیر
حضرت فرمود که چه بوده گفت نامه فاطمه و دشمنان را در خردش آورده او را در باب
خواجه عالم **صلی الله علیه و سلم** می آید فاطمه را سپوشان تو ده و دینت دست مبارک در آ
از زمین برداشته در کت گرفت و ای گوی شبک حضرت **صلی الله علیه و سلم** شایم
رسید و با موش آمده بر حاجت و سرور پیش افکنده بایستاد حضرت دست بر سیدی نما
دگفت خدا یا در یاد از پسنگی این کون **فاطمه** بود که بعد ازین دعایان بودم سرگزشت
نشدم **ای** شنید زنده ای که ایشان را که دنیا بایستی بدیشان داده اندی ما ایشان
با خیر خود طریق ریافت مسوکی داشتند و ادعای آنحضرت و ایل پیشش برده کالی
در صحیح آورده که روزی حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** بخانه فاطمه در آمد و رسید
ای دختر کوچک منی که دانی گفت ای پدر بر زکات من و اولاد من با پدر من زندان سرور دمت که
طعام نخوردیم بلکه بوی مظلومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود که
انتم قلل علی **صلی الله علیه و سلم** بار خدا یا روزی فرست بر
محمد صلی الله علیه و سلم و ایل بیت دی چنانچه فرمود پستیای بر بر منبت عثمان بعد از آن
زنمود که ای فاطمه در غم خود درای ذکا که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن
و حسین اعبت ما در دویدند که در دیند کلل بخوابد و در آن کار شربی و قطع گشت
نخند بر بالای آن بناده و از روی بوی می مید بر شال بوی کش فاطمه کار بر سر او آوردش

مرد بزرگوار خود نهاد حضرت پیر صلی الله علیه و سلم **بنو محمد** زود که
 بخوردند بنام جنس مدی پس بی دو اما دو دختر و دو پسر از آن طعام تناول نمودند در
 روایت آمده که هفت شبانه روز آن طعام بدین نوال در آن خانه سنده بود و درین وقت
 اهل بیت سیدانام چاشت دیشم از آن می نوشیدند و زود که نمی شد روزی شانه زده
 حسن را از زبیر و آنکه گوشت در دست داشت زن بودی آن را بدید
 پس گفت ای اهل بیت جمع شما را این گوشت از کجا رسید **حسن** فرمود که این از طعام
 عیبی با جوال کرده اند بهیودیه در گوشت که این نوال را جواله کن از اینجا که گرم جسمی
 شانه زده بود دست دراز کرد تا آن گوشت آن زن دید آن را از دست وی در برد
 و کار نیز از خانه بالا بردند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم **بنو محمد** زود که اگر اهل این
 معنی نمی شد مادمت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که
 روزی حضرت رسالت پناه **صلی الله علیه و سلم** خانه فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی
 هیچ در خانه تو نیست که در دست سر روشت که طعام نخورده و در جرات طاعت هم هیچ
 فاطمه گفت یا رسول الله ما این چنین حال واقع است حضرت از این بیرون آمد فاطمه خانه
 دعا کرد که ای اعیان طاعتی بر سپان دول مرا زند اندوه بدرم بازمانده معارف
 دعای فاطمه کسی نغسره زود خانه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که سرگزیده بود و تا
 نان پوست مداری گوشت بوی داد که این بی ایت نزدیک فاطمه رسان چون خاورد آن
 نخورد و آورد و نزدیک فاطمه نهاد و بوالعصب را اسباب معنی میداد آن را در خانه نهاد و در
 پوشید **حسن** و **حسین** را بطلب پدر روان گردانید در روایتی دیگر است که هفت خالی
 از نزدیک فاطمه سنده بود چون دعا کرد و دید که بجای از آن غنچه بری اندکی نظر نمودن

مردود

نمودید از طعام سر آن را پوشید و **حسن** را نیز در آن حضرت دستا و شانه زده جن از عیب **عظیم**
صلی الله علیه و سلم روان شده بانگ زبانی جوابه کوبین چهره ما در سبطین را بنور حضور و از
 سرور آراشی تمام داد **بیت** و در صبح سعادت که بار بار آمد زغم چه پاک جوان غمگین را آمد
 چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیک **الامام** اکبر رسیدند حضرت قرار گرفت فاطمه حضرت را تمیز کرد و
 در بر خدمت بستار و میخانه انگشت ماه کاف آنحضرت سروش از روی خبر برداشت
 ظنی بود پرازانهای طرفین و غلوزا که شستهای لذت لطیف فاطمه را به آن حال تحریف
 شده داشت که وقوع آن صورت جز برکت الهی و نعمت حضرت رسالت جانی نیست و فاطمه
 حجاب بدین که در غم بزه درامد و در وجه **صلی الله علیه و سلم** و گویا در غم
 بتقدیم رسانیدند و در عالم بدین عبادت دنیا رسید که **انی لک** نیز ای فاطمه این
 کجا تورا سپید غریب زبان ز سرای تبول علی الخور بر شاخ رستبول تبرم این جواب هم
 که **بسم** عنده **الله** این را نزدیک خداوند است **ان** **الله** **دین** **من** **نعمته** **و** **بیت** **برستی** که
 خدی روزی مید به سرگرمی خواهد احسن از عیب بی شمار از جمله کثرت بعد از استماع این
 کلام کل خیر رسید نام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مرضی را که از او نصیبت
 ترا سپید زمان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که چاک حضرت **ه** ادا
 روزی دستا دی و زکریا زود رسیدی که این از کجاست همین جواب دادی **بسم** **عنه** **الله**
صلی الله علیه و سلم زود که تا علی **حسین** و **حسین** حاضر گردانیدند
 و بجمع از آن مایه مبارک تناول نمودند و شیر شدند و بعضی مرگها از دل طهارت نیز فرغند
 راوی که مرگت اهل بیت **معلقان** از آن خوردنی بخلوط کاکه مخلوط شده بودند و هنوز آن خبر از
 طعام مخلوبه پس فاطمه را عیضا می بجان را نیز باقیم و او نیز بهر منکر گردانید و فاطمه

آن طعم بخل غصحن عام سپید میت و نغمه مبارک کلمات **اصفان** چنین برکت است
و منزل مبارک ز سرور رضی **این صورت** وقوع پذیرد **عبثیت** و چون تضایل تول عذرا
و منبت فاطمه رضی الله عنها غیظ است که میان و کناری دارد **تجزیه** و تفرقه زودیت
انحضرت اشغال کیم و ازان قصه رخصه دور که بگویم **راویان** حدیثی بود و غیران
خاطر او آید و او را که میسالم معارف حضرت رسالت **صبر** جان در نیاورد
که خاطر او ازان زمان که حضرت در کشت زنی در میانها و آسمان بگریه زمین بگریه در آمد
بریان بگوشت آسمان سپید سخنان ها که از دود عرش خود در کشت ایل مرز از زمان ایل
بکرا از غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرق خویش گشت **الم** فراق سپید عالم اس
طبار اول اصحاب را باخت و شرب صافی ایل است **لجین** و خاشاک اندوه و صدمت که در کشت
میت آن سر و خورش خرام چو از چمن غمانند **بر طرف** باغ زیب که با یمن غمانند
میعبت و از دیده کسپ میخیزند **از دور** و آنکه زمین کل برین غمانند **درین** محل رضی علی ۳
زودیک فاطمه کای دختر خورشید امروز در دین قیامت است اگر خای تا من از خوش بودیم
آواز خود کسپ با منزان گفت چو ز کیم گفت صبر کن تا بت در آید **الک** بر سر بت انحضرت
صلی الله علیه و آله برود و نیا رفت فاطمه کن که در چون بت در آمد و مردمان پاریز
د مسجد خالی شد علی عیاش تمام فاطمه دید پیش افتاده زمانی صبر که تا پیش آمد چون
چشمش بر علی افتاد و گفت یا ایها البصیر **ازت** چه وقت است گفت نمی یا بیشتر که نرات کن کنون
و سپیدی است تا سرون ایم و نمود که سرون ای اما با و ایندی کوی فاطمه است که برای
خیزد یعنی تو علی عیاش تمام و تش گفت و بسر و خنده قدر او در فاطمه چون بران شدند
نور و مرمت مظهر افتاد و نالید و گفت **فاکت و التراب** ای کور پاک ترا با جنت خاک

چکار میت در خوف دل خاک آن رخ چو ماه و رخ **آفتاب** ری زوال آمد ناکاه و رنج **فغان**
بزیست بر کف رودی و ز خاک می نالید و زبانه کاشش برین مقال ترمیم می جو **میت**
زین صحبت بی غم نوال در جهان کیس کجاست **در** هر سوی زمین کی دین بی طوفان کجاست
عالمی چون سگ در سپاسی از نه **ای** خضر خجانی ره کان خجسته حیوان کجاست
علی عیاش گفت ای فاطمه چندی کوی فاطمه گفت ای عم زاده ملا تم کن که در ذوق
صعب است خصوصا معارف چمن **در** و از قصه که فاطمه در پیش بر کشته یک میت
ایست **شعر** حبت علی مصیبت لایمان **حبت** علی الایام صبرن لایمان
برین ریخت اندر خندان مصیبت که اگر آن را روز بیاختن سدی همه از اندوه چون شتره **شعر**
و نشتی است که چون فاطمه زیارت پدر زود که آمدی قبضه آزان خاک بر دشتی و بر چشای
مبارک منادی و گریه ای که **میت** نوبارین کجاست آن کل سیراب که می توان دین
نخواستن ای درین خواب که **که** گویم در نخدم سیراب کارم کن **که** زاهد و چه دارم خنده لایمان
و بصیحت رسید که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه در روز که دید که روز
دل نالیدی و گریه او بر سر رسید که ایل در نیا از آن تمکن اندر کشته ای مصطفی برود که بری و
بت بیارم تا رام آرمش باشد یا بت که **بر** و روز خاموش باش تا ما آرمش باشد
فاطمه بران شب بقا بر شدارستی و چند که جو ایستی بگریستی **از**
صدا در **فغان** فصل که ده که کندگان در عالم بیخ تن بوده اند که کسی زیاده
از ایشان کز است سرت از پنهان بوده اند و تو تن از ایل **میت** از این اول اوم که در
زانی میت خندان بگریست که در و در در خنده دی پید شد و دم میعبت که در فراق نیست
خندان که گریه کرد که چشمش میخیزد **سیم** دین که در زندان است و روز گریستی تا تمایل دین

تکلم آمدند و بزینچام زیستند و زینچام سر بود تا غرق علی حدی برای وی ترتیب کردند تا
 انجا میرفت و بی کسیت دادند او بزینچام غیر سپید **•** از اهل بیت کی فاطمه بود
 که در سراقه چندان کبریت که اهل مدینه بوی میام کردند که ای فاطمه **بهداویت**
 ایامی یک یک بر پستی که رابع میرسانی بر سپیدی که خود حضرت قول بقا بر سندا
 میرفت و بی کسیت دوم از اهل بیت بود که بوز
 و اتقوا که با چهل سال زینت و بیج با طعمای پیش وی نیاد و دندی که چندان کبریتی
 که آن طعام در آب چشم مبارکش غسوق شدی و آنحضرت را عذابی بود که نام روزی بوی
 گفت **یا ابن رسول** هر چند کبری می ترسم که از کرب پناک شوی فرمود که ای مصعب کلیم سرگاه
 که بر اندیشم از صحرا ای که با که بدم را با بردم یعنی نم و جیستی از خوش نم و کوی از دستایم
 در حضور من شید که دندنی توانم که خود را از کرب نگاه دارم و اگر بقدر امدادی که در دل است
 بگویم هیچ احدی را طاقت شایسته آن باشد **عزل** که بقدر روزش من خرمین کبریتی
 مرغ و ای در غم من تن بکن کبریتی **•** صد نمران دیده با پستی دل کیش مرا
 تا بدیک خویشین بفریشتن کبریتی **•** دیدای بخت من بیدار پستی گون
 تا بدیدی حال من بر حال من کبریتی **•** آنچه از من کم شده که از بسین کم شدی
 بر سپیدان هم ری هم امین کبریتی **•** او در ده اندک چون دو ماه و نیم و تقوی شده
 موج روز و بر و ای شش ماه از وفات سید کائنات **عبدالرحمن**
و المناجات که پشت فاطمه را میسج رنجی نبود و در غم فراق بر دلی نداشت دودی
 رفیق علی ۴ بجز در آمد فاطمه را دید که مستوری را در خمر کرده بود تا مان زود و مقدری کل تر
 می ساخت تا سر نرسد زندان شود و ساز شپش جابه اولاد را با دگر و بر کوا را میخیزد خودی کرد

علی از آن حالت متعجب شده از روی تکرار گفت ای غمناک جهان وی مصور آخر زمان ای
 خرد و کجی وی مریم دو عیسی ای عیسی خجسته عیسی و جلال وی ای سیه عالم کمل و کمال
 ای زمری خزیه وی جور ای پستی ای ما در و در طلوم وی دختر کیم صوم ای عروس کم جهان
 وی خاتون حبه از ای سینه را ببول وی پستاره جلوه گاه ببول ای بنو احمد
 وی بخت غم شایسته از سره از سره فی السلی **•** والدته الطاهره فی صحرای البیت
 ای تو در درج نبوت که سری عالم نوز **•** وی تو بر برج ولایت زینت زینت
 ای بخت مریم ثانی که بخت غمت **•** از ترغ جایی و در بر حسین برین
 ای نهال روضه عصمت که مت از وی بقدر **•** سایه حاجت ساه قاصرات الطوف عن
 رشته از بخت سهارت اند **•** هر میان کشتن درون راجل استین
 ای سپهر اهل بیت مصطفی ای فاطمه **•** مادر سپین و نور چشم ز کبر پلین
 در دست سرگشته شایسته نگرده ام که در یک روز و کار و پایش که تهاشی امروز بی غم
 که بر کار شتغال می غنایی درین چه حکمت است فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات غرات
 از دیده بارید و گفت ای تاجدار سوره حسلی وی شورا عرصه ناستی ای خطیب بر سلطانی
 و ای دشت مرتبه مارونی وی طراز حلقه صفای راز دار حضرت مصطفی ای شیر شریعت و ای
 کشتی بر حقیقتی شکوفه باغ ابوطالب و ای نوا خرابت اسرار القاب **عشیر**
 ای ولی ساز اول زلاله **•** وی عدد و وزعا در ده کاتب نقش نامتسبیل **•** خاندن کچ نامتسبیل
 مسره و همزین دوزن **•** معدن جوهر حسین **•** دولت وصال طبرم
 و نوبت فراق در آمد و در واصلت با جز پستی ثنات روی باغی منگام و باغ و اهل از
 با در و فراق آفتاب است امروز **•** ای دیده جمال وصال دمی کچنده خون بار که نوبت زنی از پونه

ای سپهر دوش پر دم را و خواب برم بر سر با ای سپه داده سر طریقی نگر و جانگی کوی تمل
 کیاست ز یاد بر کشیدم که یا اینه تو بجای که از زلف تو دم تو خسته دتم که از شدت کفتی فاطمه
 من انچیم و انظار می برم گنتم **یا رسول الله** شکر کیستی کفت مشط تو ای فاطمه زمان
 زمان از حد کشت و مرا از فوق تو طاقت بر سپید وقت که قهر تن در هم کنی و دل از غم
 دینی بر کنی و خیر از مصیبتی خضیای عالم سدی زنی در وی از زنان شدت از دینی بر ستی
 عشرت زاعی عصبی ای فاطمه که تا می ای من نمردم گنتم ای پرین نیر از زودت ای تمام
 و عمارت ستمی من آن بوده که بدولت دیدار تو بر هم حضرت **علیه السلام** زود و کربش است
 ای فاطمه تا زود است زودت باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم برین غلبه کردی و نامم که
 در آن روز و یاد اول شایسته رحمت خاتم که دمان از برای آن می زیم که زودا که تو بصورت شغل
 باشی فرزندان من که سینه فغانند جانم فرزندان تجده آن می شوم که تمام بعد از من جانم فرزندان
 من که شود و رضای دل تین من که جویم بخوام که سر سر زدن شایسته که معلوم شد کربش
 خبار از سوی ایشان که بخشاید فاطمه از غباری که بر روی ایشان نشیند از و من که بود آیا
 اگر بدی مویهای دلا و زینت ایشان بجای که آوده در و مویهای دگرشان افتاد و شایسته
 در خون آشته بجز آن بختی که دی و چو سان طاقت من از چه آن در شایسته **بیت**
 سوی که آوده در رخسار بر خون چسبن که بدی فاطمه در عرصه که بر ما اینچنان بگریستی
 که گویای زار او ساکن آسمان بگریستندی بر ما اما چون امیر از فاطمه سخن فرای شیند باب
 حسرت از دیده زودیت و کفت ای فاطمه نوزاد تو انست از دیرت برینا سوده ام و از حاجت
 رحمت آنحضرت **صلی علیه و آله** نرسوده ام ایکن نوبت مفارقت تو رسید و لغی دیگر بر لبای
 آن فرغ پذیرد **بیت** مردم زمانه و لغی هم جرب کند یک و لغی یکاننده و لغی دیگر کند

مرداغ کا و وقت روی رو به ستری آن و لغی مالک را و دو لغی که کند فاطمه زود که با علی در آن
 بصیبت جگر دی درین تونیت زرشک سپی پیش او زود که فاطمه بشو که نفسم شکر را با است
 و وعده دیدار بدالعترا این می کفت و جانم شکر او کان تری که در در رخساره سر که است آن
 نظمی که او حسرت از دل بر کن کشید و با اندوه زودیده بی برید و می کفت کاشکی مری که ازین
 باشم چه خواهد رفت و سرخجام کارشما بخود بر سپید حسن حسین از جانم در بگردم فاطمه زود
 کرای جانان و روزمانی که در کستان بیج زودید و ما در خود را و ای کنایه نشان بر نشد و فاطمه بر سر
 کیم که در و علی را کفت زین کت که وقت و لغی است علی کفت آه و چه سرتاه **بیت**
 و لغی که بابی شود از آتش و لغی یارب که بر نشد رجبان رسم لفظاع آری و لغی یاران بخت
 احمد در مقام مسالوات است و با زنجی اگر در زبانه مولات بی **بیت** زود و کفت
 بخت عین لطفه و کفت طهی می سازد که چون فرزندان من با زانید تا دل غمناید و چون جانم در این
 ایشان را در فغان موضع نشان و طعم شمشیر ایشان بر تا بخورند و کند که شمشیر آیند و مر جلیل
 مشایخ غمناید چون زمانه را بر شکر او کان جانم ندانم ایشان با زانید و در آن موضع که فاطمه
 زود است زانید و طعم حاضر که دشمنان او کان زودند که ای اسم سر کردی که ای فاطمه زود
 باشم این چه صحنی دارد که ما را از هم جدی سازی اسم زود که ما در شما اندک علی دار و شما تمام دل
 کینه کشید ای اسم ما را طعم بی ما و خوش کوارت در جانیستند و بجز ما و در آید و یزد کیم
 زود و در لغی علی بر زبر سر وی نشسته چون ما در ایشان را و یگفت ای علی کینه ان ایشان را
 بر سر وضه پر دم زست ما با خدی را ز کونید دین ز عرض دارند علی زود که ای جانان در لطف زانید
 جد خویش و دیگر که در شمار بجزرت تا وی بسایه ایشان پرودن زنده پس فاطمه زود که علی
 ساعتی قرار کردم در کنایه که از غم خدانی فغانده **بیت** چاه زنت از لغی با پس است این

پهن پیش دار که آنرا **استان** مرقعی می نمود که ای مرقعیت شیدن این مقال طاعت
 درین این حال بیت فاطمه گفت ای علی را پیش آمده که بضرورت می باید رفت و
 غمی در دل جوشن زده که بهر حال می باید گفت دی نشین و سخن کوش و شربت تخ و نان
 بنا کام بخش کن رباعی **بشین** کز اولم غمی بر داری **باز** کز تم ثوبی بر داری
 جام زواقت بعد خوابنده **بان** تا بردهش ندی بری **مرقعی** علی علیه السلام
 در فاطمه برگزید گفت فاطمه دید که مبارک نواز که دنا که از باران غم و سیلاب دیده بر نم امیر مظهر
 بر کله رخسار فاطمه برین گفت فاطمه دید که دو علی را که این دید گفت ای علی وقت صحبت
 زنگام توتیت **علی** گفت یا سپید اله چه وصیت داری فاطمه نمود ای علی چه وصیت دارم
 اول آنکه اگر ازین بخت تر صورتی حاصل در شده که بخار طالی بر خاطر زار نشسته باشد آن را غوی
 در مجلس کنی امیر گفت عاقل که درین مدت سر کز قبول غسل از تفریحی واقع نشده که موجب آزار
 دل من بوده باشد همیشه دل ازین بوده زوال آردن و غمگین بوده زانت زود کار من و
 ترا وفا دار نیست ام زنجاکار و بصفت کلید میام ز بر توکت فارصیتی دیگر فرمای
 گفت وصیت دوم آن است که فرزندان امر عسر زرداری واجب بجز کجکشان فرزند کداری
 دست شخت از سرشتن بزگیری و عذر سپاسی اگر ازین واقع شود در پذیری **ایم** که
 بر لب دهن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ کانه را نظر برتند و بالای من خیا ده در حین
 عمارت نیز خرم کسی بر جنازه من نیست **چهارم** آنکه ای ازین دست من بازگیزی گمن ما بتو
 انیس و آرام داشته ام و من اوقات صبح و شام من تو بوده و حال بنا کام زود
 می نام **بیت** ای بنا کام مرا از رخ تو جوهری **خود** که باشد که کم از تو کنیز دوری
مرقعی علی علیه السلام که این سخن شنید فریاد از نهادش برآمد و پس آن حال نمود

این مقال با دار سپید رباعی **دلدار** ز ما که از می طلبید **در** کی مسراق خانه می طلبید
 سزای ز کمان حبه می اندازد **در** سپید داشت ز می طلبید **انگه** حضرت امیر گفت ای
 فاطمه وصیتهای توست بول کردم اما تو هم کنی نسره ای برهه های من عمل کن فاطمه گفت چه
 وصیت داری گفت **اول** که در حضرت نصیری زبانه غوغوی **دوم** چون رود صبر
 بری سپاه من ربانی **سیم** زمین با آنحضرت سخنانی تو می فاطمه نمود که خدا که در مدت صحبت
 از تو چیزی ندیده ام و چنانچه شنیده ام که موجب کثایت باشد بلکه مری و در وقت و در غم زدی
 و فوت و جن مقال و لطف حال شاه که در **ام** بیت ای ز سر تا جو چشم خویش غمی دمی
 چون تو اند بو جودین لطف در یک آبی **اش** آن درین سخن بود که ناکه از خوشن و او با
 دانه و وصیت از در حجره بر ابر حین در حین می گفت ای در مدینه علم بر اول خدای در حجره بر روی
 با بکت ای ای پدر ز کور مار با نجان در راه تا دیدار با پسین **دو** خود در غم بود و ای گم **ای** میخورد
 بر خاست و در خانه باز که دو شاگرد کان را در بر گرفت **نوازش** نمود و گفت جانان در شت
 چه بر سیت که ما در شما درین وقت از دنیا نخواهیم رفت گفت ای پدر مهربان ز خود بودی که بر
 خود خود روید عین که نیز یک روز در سیم خردش بگوشن **رسید** و او زنی شنیدیم که ایکنار ایم
 خلیل علی السلام می که می میان فاطمه ز سزا آمد **نیک** اسمعیل فرج می که یه سخنان فرادانند
ایکن محمد حبیب **ای** ز ما به بجز کجکشان **آمد** چون روضه داریم و سلام دوم
 از دست حضرت او آرد که ای فرزندان من و ای نوریگان من باز که دیدم تا دیدار با پسین **دلدار**
 خود دور یاد که با بستتال **در** شما آمد **و** جمعی این امر اند ما باز شستم و با یم پس خود را در خانه
 آنکه مذکر فاطمه که داشت و در دست و پای وی افتاد و در زمین غلطه نه زاری تمام نیز برین
 و روی در گن پای مادری **میلند** و کی گفتند ای ما در چشم مبارک با زکن **و** با سخنی آغاز کن **تجلیان**

بیک نظر و یک نواز و از کف رشک با رخ و سپهره حواله است ن ساز بیت نظری که زان قبل
ما در خون ساخت سخن گو که رحمت جگر ما بکاخت چون آوازه است ن کوشن فاطمه
رسیده دیده با در دست بکش و دواست ن را در بر گرفت ای جانان ما در دای
مطلوبان ما در زمانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما بجا رسد پس
و حران را نیز طلید و برادران سرد و همه را دیگر با بزه بر ترضی علی سعادت زود دور و ای نیست که
علی حسین و حسین از خود که شما باری دیگر بر وضه مردم روید و پیش ن بر نشد و فاطمه سلام علی
طلید و گفت برای من آبی می ساز تا غنسی کنم ام علی گوید آب زیت نمودم و فاطمه پیشی
فرمود که مرکز بیده ام که گوی بدان خوبی غسل کند پس گفت با منی پاک مرا پاره بیاوردم
در پوشید که زود که زان مله در میان خانه ایجا نهادم و آنحضرت بیاید و بران ای
نیکم گفت و بر پهلوی است چند روی سبده دست سبک در زود در دست نهاد پس
استراحت عین طلید و گفت ای ایسا روزی جریس علی سلام زود بدین آمد **در روز**
در دست که مرخص بود و قدری کا فوریست خیره خطوی ساد و دیدم آنرا
بگشس که دیک بخش خود برداشت و دو بخش من داد و گفت یک تم از آن است و یکی از آن علی
ای ایسا آن کا فورد در فلان موضع نهاد است آن را بردار چهل سال است منت حال که بخش
مرا بدان خط سازه باقی که تم علی است آن را مضبوط از ایس موجب فرموده آن حضرت علی
نمود و دیگر باره فاطمه فرمود که ای ایسا بیرون رود و مرا بکند تا آنکه زمانی با خدی خود را گویم
و امید که در دل دارم حضرت قاضی الحاجات باز گویم ای ایسا بیرون آمد و عسی اظهار بود
او از آن که فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه که در باقی سازه جاتی که ایسا که کوش
زادشتمی گفت خداوند بگفت پدرم مصطفی و ثبوتی که بر این دار و در دور علی رضی که

در سقاقت من می ناله و بوز دل حسن و حسن که در صحبت من خوانند داشت و بفرغ و قران
بایستد من که در ماتم من حج و نیت باقی خوانند که است که رکز کاران است مردم وقت کن
و از سر کنه عاصیان بیاره در که ز درین غسل که بر ایسا غلبه که فاطمه با ز کبریت ایسا را در کف
نیز هشتم زانی را شام بگذارد و در و بر سر در شطری باش و بعد از یک ساعت را بخوان اگر است
که دم نمینا و الا بدان که من زود و در و کا خود رستم و در زود که خود می کشتم پس ایسا از خانه
بیرون آمد و زمانی انتظار زد تا آنکه از زود که **بیت** تر عین التبول حج جواب نیاید و دیگر
باره گفت **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا
و کشید دید که چرخ نما و کله نما کج بقا و در وضه اتفاقا که ده و دو ج تو خا رضی و جت
و کلال نبرمت آبادت و وصال آورده ایس از پای در زان دوروی برکت پای برکش نهاد
و می گفت ای قول عذر چون برو خه مدت روی زین سلام و نیا زربان درین محل حسن و حسین زود
و کشته ای ایسا ما در چون است ایسا را بخت نمانه دست کرد و تحفه از سر در کشید تا زود کا
بر صورت حال و قوف یافته که میان روی محمد نهادند و علی با اشرف صحابه ایجا بودند چون از
که بیسبیلن کوش مرتضی سپید داشت که رفوت ما در می کند مرتضی بهوشش کت صحابه چنان شد
بیاید و اب بردوی عیفت نذند تا ما بوش آمد و من حسن و حسین باز آمد که ای خد زود کا
شماره پی شود و چرامی که گفتند چگونه کنیم در پی چنانچه **بیت** دل بشد از دست و دست پرچم
نطق زودت حال خود که گویم درین وقت میزبان جان عزیز زین زمره و قول عذر از
همه خایه شیرینش دعوت سرای **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا
باید ارجی الی بیک از شاه راه کل **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا **بیت** ایضا
عدت پس برین و حضوره متوطنان مجمع علی عیسی کجاست نیر المرسین **بیت**

دوست بر دوست رفت و یار بر یار . صحب بز که از صورت حال و قوت یافتند هم گریه
ناری بجای آوردند و صحبت حضرت رسالت را **صلی الله علیه و آله** تازه که در بعضی را
در سرشته آنحضرت آیات است از جمله مشهور **کل اجتمع من ظمیرین ذوقه** یعنی هر جمعی در این
درد و دست آنقرقی در پی است و هر کس در صلبی بخار جری بودی . **و کل الذی ذوق الذی یسئل**
و سر میاید که با شرف غیر ذوق آنذکات و بر بنت شدت محارقت از سر آرکی . **و ان تجاوبی**
فا علی غیب اجهدی . هر چستی که کم کردن من فاطمه را بعد از حران حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله **و یسئل علی ان لا یختم سئل** . بسیی ظاهر و دعای با برت
بر آنکه مسیح دوست در عالم دایمیت و مسیح قاعد و صحبت تا قیام حیات قائم لی بکوه عات
روزگار ز غدار و سیرت زمانه نماید از این است که پسوسته تیغ محارقت رسته صاحب جی را
انقطع و در و مانع فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه **بیت**
نکب را خیزدین خودت گاری . که که اندک جدا ماری زیاری . هر جا دوستان خندم آواز
سمازم نمشده دوری که سازد . در روایت اهل اللت و فوات آنحضرت بش رشنه بوده
پسیم ، مهابرت رمضان سزاصدی عشره من الهجرة دور و روضه آنحضرت در فون است
باب پنجم در طریقی از اخبار مرتضی علی عن اهل کتبات و ولادت تا زمان شهادت
در شواهد التوجه آورده که همسیر الزینین علی امام اول است از ایمان شی عشر و شمایل و فضایل بی
بیشترت که توتوز زبان و بحر بیان اسپتصای آن توان کرد . امام احمد جبل کدات که از
جیح یک از صبی بگرام آن قدر فضایل مبارک سپیده که از امیرالمومنین علی رسپیده ولادت وی
بمکه بود است بعد از عالم انجیل بی سال و زوجه سیزوم ما . و جب شیخ رحمت را در ولادت که
روی تو جرحاب عبادت آورده و بعد و توحی و زبادت پشت برویای بی و مانع فانی او کرد .

کمی نیست و کمی گرفته . ز چشم خلق چون کمی نهند . نام وی شرم بن بر عیال شیتام بود
عین مشهور بود و در سال از عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت غور و طول کشید
درستی در مناجات گفت الهی از زبان حرم محترم خود کسی را بمن معانی تیر و عای بی ای می بیند
اجابت رسید و ابوطالب که بنوعین فرست بود زیارت وی توجه نمود مشرم چون وی را بر بیستم
مانم کرد و بسیار رسید و در سلوی خود نمیشد اما که استخفا کرد که گوئی و از کسی که می گوئی که می گوئی
مشرم گفت از کدام تنه گفت از کد و کد رسید که از کدام قدمه گفت از کد باشم بن حرم من زاید و کد با
برجاست و سرور وی ابوطالب بوسید و گفت الحمد لله که حق تعالی دعای من زد که در دم هر کس
نزد آنکس از بی و در آن حرم شریف خود بمن نمود . پس گفت نام چیست گفت ابوطالب گفت نام برت
چه بود گفت عبدالمطلب را بر زبیر و که خوانده ام که عبدالمطلب او نبرد باشد کی بی خدا و پروردگارند
باشد و دیگری بی خدا و پروردگار ابوطالب بود چون بی خدا می رسد و ولی خداست که دوی ابوطالب
آن بی بود و آمد است گفت اری محمد **صلی الله علیه و آله** بولد شد است بیت و در سال از عمر وی
که شهادت گفت ای ابوطالب شهادت با و ترا که اسل فرزند زنجب تو پرورن ای که ای چنان شپری
مومنان بروی ابوطالب نمک باز کردی آن بر او زاده خود را بگو که مشرم ترانیا زنده بسیار میرساند
و کاسی سید که خدای است و بخردی خداییت و تو که غدی **صلی الله علیه و آله** و سلم رسول بی بی
و چون پسر تو زولد شود او را هم سلام من رسان و بگو آن پسر که دوست و مو آرد و چون کد است که تو بی
پنجهری با حضرت نبوت تمام کرد و در توبه و نیت انکار او تو او خاتم نبوت باشد و ترافع و ولایت
ابوطالب گفت ای شیخ من خیره آنچه می گوئی بپر دایم مگر به آن روئین و بیسی بر این غای مشرم
گفت چه خواهی که از خدای در خواست اجابت نماید و ترا درین موضع رسپستی سخن من روی نماید ابوطالب
گفت که در حسنی اما بود و در آن غار جنگ شده گفت خاتم که در این درخت خشک اما تازه می آید

دست به عبادت گفت الهی اگر آنچه از بهر نبی و ولی گزینم رات کفتم با ازین درخت انار بود
 فی الحال بقوت حضرت زو الجلال آن درخت بنر شد برک بدید آورد و کلان بریدند و در انار
 لطیف ببت و هم در دم بخت کش را به انار را با باز کرد و پیش ابرو طالب نما چون بخت شد و انما فی
 او چون غسل زمانی نسخ بود ابرو طالب از آن و از خد تا دل بود که آن بنظر سرت که در سرخی وی
عبداللہ بن علی بن عبدالمطلب آن بود العترة ابرو طالب مادر و خدان از بختی را پرورن آمد و
 چون بکر رسید بنظر و علی ارضب وی بر ج فاطمات اشد مثل شد و چون مدت عمل بخت فاطمات
 می کند که در طواف خانه بود که از شیخ برین طاکر شد در شرط چهارم حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم را بدید گفت ای مادر را چه بوده است که رکت نیز شده است صورت حال بخت ما ندیم
 زود و کای فاطمات تمام کرد که گفتم فی کف طواف تمام کن اگر اینست که در دست زیادت کرد
 در خانه کعبه و در کتف و در کتب با الصطی از زمین قبض نقل می کند که من با عیسی بن عبدالمطلب
 و عیسی بن عبدالمطلبی با دارت ابرو طالب نشد تو دم که فاطمات اشد بجد در راه حال آنکه خا بر بود
 بعضی و از جمل وی مدت زمانه که تر بود و بطرف اشتغال نمود تا کار طلاق و از زادن بودی سر
 شد و مجال پرورن رخت از بخت نما گفت ای خداوند خا بخت با فی این خانه که این لاوت را برین
 اسان کرد ان را وی که بدیدیم فی الحال که دیوار کت ده شد و فاطمات از درون رفت و از خیم غیب
 کت ده و خیم کت که بجا نه درایم سر نشد و در چهارم پرورن آمد علی را علیه السلام بر دست که تمام
 ابو داد و ناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی محکم پس این شرف بوده که وی در خانه کعبه بود
 باشد و درین معنی که اند شد و لدته فی الحرم العظمی طاب و طیب ولدیا و الولد که هر چه پاک بود و صفی تر بود
 آمد برین حرم پاک و در جود که کعبت زمین کعبه خدا داشت لاجرم که بر او نشد و جنت با بود
 فاطمات چون از حرم پرورن آمد وی را بجا نه آورده و در همه نموده و ابرو طالب را با برت را ابرو طالب

او را بر پایه در پیش نهاد رخساره علی را پند علی دست از بند بر زن کشید و دست پر را بر گرفت
 در وی وی را بخواهید و در وی آن است که ما در نوبت که پستان در دمن وی منند کند
 در وی ما در از نیز خمشیده ساخت **ابرو طالب** گفت ای فاطمات این سپهر را چه نام نهادی که بخت
 او را پت را بختی نامی که گفت او را با نام در خود اسد تیره که ده نام ابرو طالب گفت من او را زینم
 که دم نام قضی که جامع قبل تریش بود پس فاطمات او را زینت و بجای شوق شد چون با
 کزیت دید که بند های گواره را کشیده و دستا پرورن کرده اما چون خبر ولادت علی علیه السلام
 بخت رسول **صلی الله علیه وسلم** رسید پرسید که وی را چه نام نهادی از بختی نامی که بخت
 زینم نام نهاد و ما در حضرت **صلی الله علیه وسلم** زود که نام بختش علی عالی منت می باید
 نهاد فاطمات این سخن شنید گفت بخدا که من از بختی نشودم که بختش علی زنا پنهان می کردم در وی
 است که پند و ما در دست وی جای در بخت با اتفاق در شب بر حرم آمدند و فاطمات وی با بخت
 و زنجی آغاز زود که یک پیش است **سوز** بین الما بجلک المصحا و داری من نام بختی
 یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از نام خانه زنجی شنیدند که کسی بخواند در جواب بخت
 یک پیش این **فاطمه** من شایع علی **ع** است **بن العسی** پس برین نام قرار دادند
 کام دمن و زینت زبان این نام آرام دل و رخت خالت این نام آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم بجا ابرو طالب آمد نزدیک همه شد تا علی را پند فاطمات است که گفت ای زینت
 دلیر و دل از نزدیک گوار کرد که این نوزاد بر حضرت است روی پر و چهره م از بختشید ما و اگر بخت
 بختی بختی که سپید عالم **صلی الله علیه وسلم** گفت ای مادر علی مرکز ما من این بشود
 پیش بزدانخانه فراموش نمید شد و در وی علی کزیت و علی در جواب بود چون را بختی کزیت
 مشکین منبر حضرت تمام علی سپید دیده باز کرد و زبان حال مضمون احوال او بخت

بوی جان می آید با و صبا این بود بخت ه سکت را این باشد که کوی دست ه چون
نظر علی بر جمال با کمال سید کانیات **صلی الله علیه و آله** افلا دوروی مبارک کفر کنی بدست
اندین ساعت که در دم ناز چویش را ه یا نسیم خرم دل اندو بکن خویش را ه آنحضرت وی را
از کوه آورده برین آورد و در کنگر زکشت ای بر روی دی نهاد و وزبان در دهن دی کرد و علی
مذت در زبان آنحضرت می کشید و از زشتی های بان دهن که سر خیمه سر او ما نطق علی الهوی
بود شربت **صلی الله علیه و آله** می چشید و گفته اند که در آنکه ابوطالب را نگذاشت
که ویرا بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی برسد دست حضرت رسالت باشد و آنکه شیر دور
نگرفت بجان بود که در بهار حال با حیات از سر خیمه دهان سپید و دهان بوشه **صلی الله علیه و آله**
منوچی بگلچین چکان غنی سان ه زکیمی صحت که در دهان داری ه بر رسول **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله طش و آقا طلید و علی را دشت نهاد و در دست مبارک خود وی را می شست چون جانب
رات وی شتر کشت علی دشت را که در بی آنکه گمی و را بر که دانست حضرت **صلی الله علیه و آله**
که این حال مشا به فرمود و بگفت خاطر گفت ای سید بس این که چیت خواجه فرمود که کوی بی خم
که این پسر غنسی سید پر دهن همیش وی می که دم ای آنکه گمی مرا بگرداند در روز اول علی ترا در
ششم دور در زان زمین ادم خوا پرشت و چنان بود که در شبی که آن سرد **صلی الله علیه و آله**
از دارالفرود بر لری سرور شغال فرمود علی با شتر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آن حضرت
از پوستی به پستی می کرد و در شب یا کرده که آنحضرت بیت علی ۴ می فرمود و پوسته از او
جزی گفت داو در بغل کن رسول **صلی الله علیه و آله** پرورش یافت و چون در شب بخ
ساکلی رسید در آن وقت کتی بی برکی در سین تریش بر می آید بود و بگفته شد شالی برت
تمام می گذارند و ابوطالب جمال مند بود و روزی حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** با خود

چسب گفت که تو ز کوی و ابوطالب بخت و جلال بسیار دارد و مردم مملای فقط در نامه
مصرع شای و در چمن که غسل تریم ه بی تا برویم در میک فرزند زان او بر ایم
با سپبک شود و نوبت او بخنی با جعبه فرستاد و با حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله جان ابوطالب که در صورت با او با کزنده جواب داد که عقیل را از سران من برتا
بگذارید و باقی را سزا دهید ه پس حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** علی را بگفت که در وی
بجز را در زینت و علی در کفالت حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** می بود تا وقتی که کفالت
بسوت شد بوی ایمان آورد و چنان بخت استن قیام می نمود تا آنکه محکم که فاطمه زهرا را بوی
و حج خجرات ن مین فرمود ه اما کت علی ابولحسن بود و ابوتراب این کت وی را فرستاد و در
سب کت علی بدین لفظ خد قول واقع شده ه در شرا به الزهرا آورده که روزی رسول **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله جان فاطمه علی را ندید از فاطمه پرسید که پسر غم تو کجاست گفت یا رسول الله ایان نزد وی
چیزی واقع شد و از خم کرد و برین رفت و در زمین حقو فرمود رسول **صلی الله علیه و آله** و سلم
کسی را فرمود که بن کوی کجاست گفت یا رسول الله وی در سجده خزان است رسول صلوات
وسلامه علیها زنت وی را در غم رودی وی ز دوش افتاد و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول
صلی الله علیه و آله آن خاک را ببت مبارک خود از دهن وی دور کرد و کت تم با تراب
تم با تراب ه در روزنه ااجاب فرمود که در سال دوم از جوت که غزوه دوشمیره واقع شد پسر
صلی الله علیه و آله علی رضی را با تراب کت نهاد و عمار بن مایر رضی از غنی که در غزوه عسیره
من و علی درخت خرمای نجواب به فر بودیم در زمین کیستان حضرت را با این آید و مار سوار
کرد و با علی گفت تم با تراب ه بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدین ترین مرد کت
علی گفت آری یا رسول الله فرمود که بدین ترین مردمان که کسندگی که نامه صلوات بر علی است پیام

لی کرده و دیگری آنکه زوی ترا و جان ترا چون تو رنگ کنده ای گفت و دست حق پرست را بر سر زوی
 و بی کسی کشیده و گیتی دیگر را بوالهنگامی نهی است در متابعت آن مرد و در باره برخی از غیر علی که
 که پیشینم از حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** بر روی ایشان از وفات علی گفت یا ای
 الی بنی هاشم و وصیت می کند ترا بجانم و داشت دوری از من مرا چسبند و همین اندوخته پستی که زدیک
 شد که دور کن تو در هم شکند و از جا برود و چون حضرت رسول **صلوات الله علیه** وفات کرد از زمین
 فرود که با احد رسد کسی یک رکن میان این بود که بر جای ماند و بعد از وفات فاطمه گفت پندار کن
 الهانی این رکن دوم بود که در هم شکست و در جوار آمد دست که بر زنی زود که من غمت بسیار
 دیدم و وقت بی شمار کشیدم و خنجرین با من بر بود و کلی وفات حضرت سید که نایت علی افضل
 الصلوات که با وی راه داشت و بنا من بود و چون آنحضرت در گذشت دل من بر آتش حیرت برآید
 و دیدم از حالت حیرت که این گشت و زبان حال من بدین معنی سخن گوید **بیت**
 ای محققان آن که بی یار ما ندیم و در دست غم بحر کف ترا ما ندیم و آن بحر پالت جوشد از در پیوستن
 من با صدف چشم که با ما ندیم و دوم وفات علی علیه السلام یعنی فاطمه که سلوت دل پر غم و روشنی
 دیدم پر غم و مویسین و زکا رو مایه فادایش که این بود و بخت وی جزیت صفت مصطفوی
 تازه شد و دست فراق دانی دیگر به بالای و غمنا و **رباعی** زما ز دست فلک بی نیاید
 مرکز که کا کسی را نکند و سر جا که ولی دید که دانی دارد و در آن ذکرش بر سپردن و غمنا و **بیت**
 جز شما شد بجز که شترن حسین که رسول **صلی الله علیه و سلم** از آن خبر داد و در شواهد آورده که بعضی علی
 و بعضی از زنیهای خود بجهای که مبارک سپید و کربان کرمان از این گزشت و پرنیت و المین علی
 خوابانیدن شترن ایشان و موضع مرقد ایشان اصحاب گفته یا ایلموسین این چه موضع است
 این که ماست ای قومی را بکشند که چاه بشت در ایند جباران زنت و چکش تاویل سخن وی انداخت

تا آن روز که واقعه الملوک حسین واقع شد و علی از شتران آن بصفت قلوبا بل اسامی نام
 در کتب حضرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سپینا راست سیدانام آتش خلق واضطرار
 با زو چنت **بیت** شد پس طارخی علی در جان زین واقعه و زو با لاشد زین و عثمان زین واقعه
 بیت بشا بر کمانت آن تک شتی و خون می آید در چشم آن پان زین واقعه و ای تب مرتضی علی سیر
 چون ایخیجبل و بیضه القبد و میسوب الدین و کرا غیر قرار و اسرار انقلب و امثال این حضرت
 رسول **صلی الله علیه و سلم** او را بسیار دوست می داشت در جزو من از سپیده چشمه بل
 مذکورت که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه دست حسن و حسین بگرفت و زود که سر که
 مراد است و در این مرد و او را در و در پارتان را دوست دارد و با من باشد دور قیامت و در بعض
 من و در فردوس الاجا و جابجیل یعنی از نشتل که در دوستی علی عزایت که با آن
 بسپید هرگز کند و دشمنی علی سیر است که با آن حزن نفع نرساند و در خبر آمد است که روزی
 حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** نشسته بود علی بایده حضرت او را در کمر گرفت و برین
 دو چشم او را بر سر او و جابجیل بن عبدالمطلب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را
 دوست میداری گفت ای غم نم یعنی آری او را دوست میدارم و بنیایم که کسی او را بیشتر از من دوست
 بدوستی حق سبحی نه در تیره سر سفر را و صلب وی سنا و در تیره مراد صلب علی و وصیت فرمود
 رتدی در پس خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفته چه بسیار دوستی داری علی را گفت من از
 حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** شنیدم که سر که علی را دوست دارد پس بر سپیدی که مراد است
 دارد و سر که علی را دشمن دارد و بر سپیدی که مرادشمن داشته باشد و حضرت رسالت **صلی الله علیه**
 الرسول در باره او دعا فرمود که خدایا دوست دار سر که علی را دوست دارد و دشمن دار سر که
 علی را دشمن دارد و در حدیث مذکور است **بیت** دوستی علی تجلی سندی است که در هر چه در سر

بر او گفت مصطفی بآیه که ای خداوند وال کف الاله بفض او موجب یکایت ه سب عاری
 بکون رت ه دشمنی بی شک برجاه ه هم برهان عا دین عاده ه در شایه از دایلی
 ا ه ام پستغوی نقل کرده که کی از صلی بن این است گفت سبشی قیامت را در خواب بر من قایم
 شد است و در حدیثی را در صحیح بخاری که در آن حضرت از یک رسیده و از آنجا در کتب
 نگاه دیدم که رسول **صلی الله علیه و سلم** برکن از عرض گوشت و چسپیل و حین مردن
 ابی و مندیش است ن زخم که مرآب و دیده اند و من حضرت صلی الله علیه و سلم
 اندم که با رسول الله است ن را بگوی که مرآب و مند رسول **صلی الله علیه و سلم** و نو که ترآب
 نخواهد و او گفت تمام یا رسول الله گفت از آن سب که در سب کی تو شخصی است که علی را علیه السلام
 مذمت می کند و بدی گوید و تو در این سخن کنی گفت تمام یا رسول الله می ترسم که صد هلاک من کند
 در اسطاعت آن منت که صد وی توانم کرد رسول **صلی الله علیه و سلم** کاروی بر زمین او
 و فرمود که بزود در یک شش من در خواب وی را بگوشتم پس با بگوشتم و درین رسول **صلی الله علیه و سلم**
آیه و سلم اندم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی که در من رسول **صلی الله علیه و سلم** و آیه و سلم
 فرمود که ای چسپن در آب و آیه و سلم چسپن مرآب و او دین کار از دست مبارک وی
 گفتم و غمیدم که خورم باینه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس در وضو شستم
 و نماز شکر گفتم تا آن زمان که صبح بیدیدم ناگاه او را ز مردم برآید که خدا کی در خواب
 وی گشته اند که شکر گفتم حکم آمدند و سب یکان را با گناه گرفته من با خود گفتم سبحان الله
 این چه پست که من دیدم و خدای تعالی آن را است ساخت است بر چسپم و من حکم گفتم
 و گفتم این کار است که من دیدم و مردم زمین لیکن من حکم گفتم وی بر تو این است که گوی
 گفتم آن خواب است که من دیدم خدای ستر و جل آنرا است ساخته گناه من است و خواب با وی

حکایت کردم گفت تم جزاک از خیرا بریزد برو که تو بی کنای و قوم منزلی کنانند و الحی
 حاکم است می گفت که گناهان کبیره که در آن عم و دانا و مصطفی را نماند می گفت بیست
 نماند امر که گفت و در کثینه ه بنزد خدیجه خورشید سید ه دم در خوابه ارجسین بن علی
ابن الحسین علی السلام آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن مسالم الحسین زوی و الی و نیز بود
 و سر در زوجه ما را بنزد یک بنز جیح می کرد و خود و بنز را بده و در امیر المؤمنین علی افانودنا شکر می گفت
 در یکی از همان مقام پر برآمده بود من مملوی بنز فرادم و در خواب شدم دیدم که قبرم را که حضرت
 رسول **صلی الله علیه و سلم** بگذاشت و از ای مردی پرسیدم آمد جا پرسیدم پرسیده مرگت ای
 ابو عبد الله ترا از دو مسکن می سازد آنچه این شخص می گوید گفتم می گفت چنان جزو بکت و دین
 که خدای تعالی با وی جری کند چون ششم دم وی ذمت علی میکرد و از بالای منبر خفا و
 و پاک شد بیست نامی که جا بنهن مرتضی کجی خود و دست ساقی فنا زهر پاکش کرده
 حال او مرد ازین نوع است و زود در چشمه من می دانم که از چشم آبی چون ربه ه و چون حضرت
 رسالت **صلی الله علیه و سلم** او را دست میداشت خنجر در غنسه و خنجره قول است که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که زود من این رایت را بگوشتم که دم که کعبه رسول الله است
 در روی خدا و رسول او را و **صلی الله علیه و سلم** و دوست دار و خدای رسول ای او را و مرتبه
 در تب می لرزید من علی عبد برگاه آبی جلت عظمت و علت کلمه ازین حدیث معلوم توان کرد که در
 روضه لاجا با نیا بر بن عبد الله رضی رضی الله عنهما روایت کرده که رسول **صلی الله علیه و سلم**
 در حین صراط طایف علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق را زنده سخن گفت و زنهائی
 آنحضرت با علی آمد و ایافت مردمان گفته غیب را زود و در بار پسر عم خویش گفت ه رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود ما آنچه و لیکن **صلی الله علیه و سلم** یعنی من بخود ما وی را زنی گفتم تعالی با

می نمود و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که ضرای با وی نجوی بود
عیسی امر کرده بود که مادی را نکوم و فریبت را نهی است زوت حضرت مادی است
عزم بود که بس جانم کشته سیر زوانه خازن کجانی ماقبل کاتب نقی نام تزیل
سم بنی را وحی هم داده جان بخیر از جانش ده اما صفات حمیده و سمات پسندیده حضرت
از عیسی پس نم نمودن و از غیر ادراک و هم برین است و شمه اوجیت حال و حال عقیقش رجمایر
صافی عطا و خواطر را که عرفی و فصلا لایح و سپید و واضح و سواد است **بیت**
در شرح حسین او چه تصرف کنده کسی مرآت آفتاب چه قیام صعل است و فصالی است ساطعه
البلایع و مفاخر صفات لائقه السواطع آنحضرت در همه احوال و اذمان کعبه البشیر و نور الانوار
قارباخت برین ارا و دانات آن از غنوه تحصیل حاصل می نماید شتر ایشین بکرم علی
و عن حللی **بیت** قدم نهادم تا بقدر شرح کنده ز وصف صورت جش کلان معنی را
خود کفتم فی نفس کزین سخن بگذره عبا متاب به حاجت برکتی باه **الحبکم و لا یکرهکم**
کلام دیگر در کلمه از نه جا آورده می شود و از جهد شرف لب عالمش از خبر معتبر علی
معنی و ان من معلوم است و جب و انیش از کلام حیت انجام **است می بفرموده نرون**
من بر می محقق و مفهوم اسم او بر همه علمای عالم روشن شده و کفیت و روشن و از آنکه
کا که انما نه **العلم و علی** بهایین کشته عظیم سپاسی فرماید خواننده در زمین ملک قیامش
سم و علم و علم دارش در شرح توف آورده که علی ابن ابی طالب را چنان است که کسی
پیش از وی گفته و بعد از آن نیز کسی مثل آن نیاورده تا باینکه روزی عمر بر او بود گفت
سپوتی نما و پیش از آن پرسید ازین مادر عرض مرده بی پرسید پس بدستی که
در بیان و و پهلوی من علمای پس است این لحاظ رسول صلی علیه و آله **صلی علیه و آله**

در دستان من و این آن خیر است که زده کرده است عیسی چنانچه است مرا حضرت رسول
صلی علیه و آله و سلم تجلی که جان من در قبضه قدرت است که اگر فرمان رسد مورتیه و
بجیل و زبور را که سخن گویند سر زمین و ساد و وضع کم و بران نشسته خردم بدلیج در آن
سر کاتب است و آن سر کاتب مرا صدق نمایند و کنگریت و در کنگرین علوم در کنگر ادب
از ادب لب و علمک نام کن **بیت** در آنوقت بود چنانچه فرمود که رسول حسدای
صلی علیه و آله و سلم نر با با عیسم درین در آنوقت که از نر با با نر با با یو برین
کشف شد شیخ عطا فرموده **بیت** بی در کوش و یک عیسم در داده در آن اندر در صد علم
چو شهر عیسم درین سینه آمده در آن سینه کشف کرده از ان اب حیات دل که حاجت داده زوت
کتابتی که در توان خوانده اما عبادتش بر تبه بود که شبی از خلوت وی نر از کبر احرام می شود
در ای کیمبرت و اینج و سپین **بیت** اجسام و درین در دست کرده اند که غلام وی در پس
دیواری استاده بود امیر سخا و بار و ارفع زده و او جواب نداد بالاخره امیر دعوت دیوار نگاه
کرد و او را دید گفت ای غلام گفت و این شندی گفت ای فرمود که چرا جواب ندادی
گفت خواستیم که ترا بچشم آرم گفت من اکنون را بچشم آرم که تر باران میزند که ترا بچشم آرم یعنی شیطا
پس فرمود که روزی از آنکه دم در راه خدی و تا زین باشم مونت تو برین است و این غایت
بر دیاری و عنایت نیکو کاری است **بیت** آراست بود چش از دیو چشم زرقی سر با کس از عظیم
و از خویش شگفت کرده اند که در زمان خلافت که از این خیمه تاسمه سمرقند و تصرف می بود
سپاه در بازار کوفی گذشت مردم بجا خود قبول شده از هر دوی خبر نشنیدند و بر مردی
ابونی میگردید و میفرمود که راه دیدم میفرمود در مردم آوارگیش می شود و نه راه بر وی حالی نگذ
و در روایت آمده است که روزی بعضی از خواج خانه خریده بود و خود برداشته یکی را خطم عیسم

وی پیش آمد که یا سید المومنین این با در زمین ده کمن بر دارم فرمود که ابوالمعالی ای جان بکل
 پدری جان نزار از پست برده شستن بارش ن خادم گفت توفیق زمانه ای و امام مومنانی
 این صورت با حال کوشستی نزار و جواب داد که **یا سید المومنین کلام بکل ای جان**
 از کمال مروی است که نشود باری که برای عیال می کشد ع محلی نماید در بر چو ن روز و شب
 سخا و دستش در مرتبه شاد ز بوق صفا و بکره امام واحدی جسمه در اسباب نزل آوده
 که مرکز دایره محبت الذین یغفون **یا سید المومنین** ازین دعوی چو در دم داشت
 از خج ما بد خویش باز که در راه رضای حق تعالی برود و نشان نفع که در کف ظاهر می در بر
 و یکی در روز نوزاد و یکی در شب طفلی حق تعالی از آیه زیست است که **ابو الحسن علی بن**
ابی طالب آیه و علی را شریف این خدمت توفیق که در تقدیم این علی تحت محبت
 جلوه داد حضرت مصطفی **صلی الله علیه و سلم** پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که این
 نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را برودن ازین چهار مذموم طلب رضای بانی
 جمع آن طرق را الزام نمودم و تنها آنکه یکی زمین شرف تبارک یا بد و محض زمین که ششوی موجود
 مناسبت حاصل آمد حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** فرمود که **یا ابی طالب**
روایت کن ای سپهر و طالب آنچه مطلب تو بود یا نیستی و بدانچه هستی و اصل سدی و
 قصه روزه و ایثار و ابلت دی طعم خود را از معنون و بیغون **العظام علی حرمین**
 و تمییز **دایره** بر جموع عالمین واضح است اما زان دست تعقی علی و ترک دنیا در پست اسباب
 اعمورتی و توبه با نوارش بر هفت حضرت موسی درجه مقوی داشت چنانچه چاه رضای
 رضی الله عنده فرموده که مذموم در دنیا را به تزار علی ابن ابی طالب که مطلق دیده است امتیاع علی
 دینی فرود بسته بود و بر مرصده ریاضت ترصد شود و **توجه مرا** نشسته در جا آمده است که

مدتی مدید سه روز توالی از آن جوهر نوزدوی گفت **حسبی من الله** تمام تعظیم برای است
 از نظام مرا آن مستدار که شت مرارت دارد و در از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده
 که در زمان خلافت روزی بهت المال در آمد و در اینجا زرقن بسیار جمع آمده بود و بنها نگاه
 کرده زمانی نیک تامل فرمود انگاه گفت **یا سید المومنین** زرقن آفری ای در زور رضا و ای
 نفع نیند غدا غیر مرا عسر و در دید و جزا بنورمید که من ذوق طوبه و لذت شوه شیرین شانی شوم
 بر پستی که من شمار را مطلق داده ام که حجت در آن حال است و دست تصرف بدین شایسته
 بزه و وبال **بیت** چگونه غنوه دینی مرانید به چون بدیده است در آن می گویم
 چو که درین من خوشتر چو بود پودین سزد که نزع دینی به نم جوهرم اما کلمات وی از
 مد حضرت تجار و پست در شوا به آورده که بر دانات صحیح است که چو پای مبارک بر
 رکاب می نهادن مستح ملاوت قرآن می کرد و چون پای دیکش بر رکاب میرسد و بر وی
 بر بالای مرکب است می ایستاد ختم تمام می فرود دم در شوا به نفضل فرموده که اسماء
 بنت عیسی از فاطمه رضی الله عنین روایت کند که گفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی شکر
 زیرا که شنیدم که زمین ماهی سخن می گفت با ما دان را حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم**
 حکایت کردم آنحضرت سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت با درای فاطمه
 بیا کینه کی کسل بر پستی که خدای قلی فضیلت بنا شو تر از سایر رضای دین را فرمود
 که بوی بگوید اجاز خود را و آنچه ز روی زمین خواهد گذشت از شرق تا غرب و هم در آن کتاب
 مذکور است که در وقت توبه صحیحین اصحاب وی بآب محلی شدند و هر چند از چوب در است
 شسته آب نیاشد حضرت امیر کرم الله وجهه بستان را اندکی از جا ده کرد و دین در می ظاهر شد
 در میان یابان جمعی از پکن آن در سوال است که ندانند از این آفات دوزخ است صحیح

گفتند یا امیرالمؤمنین اجازت ده تا با ما بیاییم تا که در پیش از آنکه هیچ وقت نماند با ما بیاییم
 امیر فرمود که حاجت برین میت دهان بعد خود را بجا بقیه تا گفت و بجا بیایید
 کرد که آن را بجا دید چون مسترداری خاک برداشتند سکنی بزرگ برآمد که هیچ آلتی زبان
 کاری که او امیر فرمود که این سکن بر بالای این آفت جبه کنده و آن را بگردید مرخصی با
 جمع شدند و بعد که در آنجا نشستند که آن را از جای بخاند چون حضرت امیرالمؤمنین
 و امام المعین علی ابن ابی طالب از آنجا بگریزیدند و خود را در آنجا در آستین از پا بعد باز نوزدید
 و بکشتان مبارک بر زبان سکن در آوردند و زور که ده آن سکن را از بالای چشمه دور انداخت
 آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سینه بر زبان آب نوزده بود و در آنجا
 آب خوردند و عفت بار که خواستند برهه شدند پس حضرت امیر آن سکن را داشت و
 ببابای چشمه نماند و در آنجا که آب میشتند چون آب آن در آن حال را مشاهده کرد
 از در زود آمد پیش حضرت امیر با سیاه و سپید که سپهر بر سپی گفتی بر گفت
 که تو چه کسی فرمود که من و وحی سپهر پر سپید **خبر از سپهر پدید آمدن علی ابن ابی طالب**
سپهر را بگفت دست مبارک مسلمان می شوم مرتضی علی علیه السلام دست بوی داد
 پر دریای استخوان لاله لاله و شهدان محمد رسول الله و شهدا گت و وحی رسول الله
 بعد از آن حضرت امیر زوی پرسید که سب چه بود که بچارا که تکی برید برین خود بودی امرو
 ایمان آوردی گفت ای امیرالمؤمنین بانی این دیر باری کننده این سکن است و پیش ازین سب
 درین دیر بوده اند و در بک خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که درین موضع چشمه است
 در بالای آن پسگی که آن را زنده و کندن آن را شوازه که سپهری یا وحی سپهری می گویند
 دیدم که تو این کار کردی با زودی خود پرسیدم و آنچه انتظار آن می بودم نیستم چون این

این را بشنیدند چون بگفت که این مبارک وی از آب دیده زنده بعد از آن کت پس خدای
 که من زودگی می بینی خودم و در بکت وی بزرگترم پس آن را ب ملازم میرشد و در پیشی آید
 ستم خندان تقاضا کرد که بشنیدند و هر سپهری نماز کرد و در زودگی که در بالای وی از خطی علی
 آفرینش طلبد و غیر از این که این است **مصراع** از او برون است **اما بگوید**
 برسیج بر بیای نمی وسطی شجاعتش از بیج و ایمانی نیست آنچه در زودگی بر رویه توفیق حضرت
 ملک الله او امیر شد از عاقبت نه نماز و تقاضا با زبان کفار در آن باب عن کت کافی است
که در آنست که علی بن ابی طالب و در جب خندق عروین عبود و که روی آن خراب بود
 بیک جسد رخک تر انداخت و مرجه بودی را از جنگ خنجر یک ضربت شمشیر در زودگی ساخت و بگفتند
 آفرینش از وایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلها می آید این سطر است و بر زبان کا خندان مذکور
عیت ای جان من ذلت و دل تو بگن **اما در کتب و خیر خراب کن**
 با سر که آنگاه گرفت این پس گیر **و در کتب اججاب خود اججاب کن** و در بابی و صفای جنین
 خراب بود و چون مطاوی این اوراق که جایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از این
 این کتاب ذکر احوال شهدا اهل بیت است برین قدر تفصیلاً تا **بیت** مرتضی در احوال گالی
 سخن نیست که در حدیث است **و حال سادات ایشان در آن چه بود که چون بر سر زودگی**
 سخن شد و در آنکه جسدی که قیام آن در موتن تاریخ تمام شد یافته و ان گشت و قصه سخن
 و جو در کت چهارم که پس از نماند و جود که در اثر است که امیرالمؤمنین **ع** برون زنده و گفت
حکم **الله** دست نگر کس یک بر ایشان پوتند و بجو را منزل ساخت این گوارا بر خود
 امیر شد و این طایفه را از حج می گویند مرتضی علی علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما
 ایشان دست داشتند از این را بصیغ تجزیه بار از هر هیچ وجهی اول قبول کردند و گفته علی رضی

ما از بگوشتم ابن عباس با آمد علی علیه السلام خود سوره زوکیه را پیش از رفتن با ایشان
آغاز سخن نمود و عمر بن ربیع و جرقوس بن زبیر گفتند یا علی کاشی نزدیک کرده توبه کن و سپای
تربت ده تا بطلب با ما من دویم امیر گشتن من بگویی نمک دم تماشا بود که دید که ترک جوب کن و اکنون
خود آمده ای و اعتراض می کنی از خارج کن گفت ما با تو جوب خواهم که علی علیه السلام گفت با ما
من جوب کنیدن با شما جوب کنم **ع** القدر است بر شهری فرستادند و در طلب گند و
سزدان را بعد از خنده و امیر خراش می نمود و القات می نمود و لشکری تربت می نمود
گشت م رود با خضر رسید که خراج فدای کند و قتل و غارت مسلمانان اقدام می نمود
دی که نین چون علی است م رود با روم و کوفه را غارت کند سپاه امیر گشته یا امیر المومنین را بخت
کار خراج بیا ساخت که اگر ما توبه شام تویم بیا که ایشان خان دمان ما غارت کند درین
ما را با سری نبرد **صلی علی** لشکر طویجات ایشان گشته و دیگر باره عبد الله بن ابی سفيان
فرستاد و هم گاهی رسیده امیر خرد بزرگی ایشان رفت و ایشان را نند داد و از غلبه خدای
تختن نمودن تر گسی وی با میر معاد **التوبة التوبة** می گشته و زاری و ناز می گسیند
تا بشکرا تمام سوخته دان که امیر خراج بود او نیز با ده کس از خاص خود از مذبح خراج
برج کرده نزدیک مرتضی آمد و خراج عبد الله بن ربیع جرقوس بن زبیر را که ذوالشیر گزشتی
امیر خود ساخته روی به روان نهادند و امیر تربت ایشان روان شد و حضرت رسالت **صلی الله**
صلی الله از جوب علی علیه السلام با این طایفه خرد داده بود ایشان را از قتل نند
در برابر آورده که حضرت رسول **صلی الله** مر علی را خبر کرده بود که می رنجوی که تو با غی
مارتی از دین یعنی خراج که در میان شخصی باشد که گاهی یک دست وی پاره گشت باشد بر سر دوشی
چون پستان زمان و بران گشت پاره می چند باشد چون دم ربیع و آن ذوالشیر بود مبر

خارج و شکر این و رب ربی در امارت ابوشیخ اصفهانی در دویله خود روایت کرده
با سپاه دورت از ابرید خداری و جماله که گفت نزدیک رسول خدای بود **صلی الله** و سپاه
نوار چیزی نشت می که مردی از بنی تمیم که او را ذی الخویصر گفتمندی باید و گفت یا رسول الله
عدل کن حضرت رسول **صلی الله** زدند و **بسم** گفت که عدل کنه اگر عدل
بگم خادوق گفت یا رسول الله مراد سستی ده درین کس تا که دن او بزم حضرت **صلی الله**
صلی الله زدند که ای عمر بکند را و را که او را مار اند که سرکی از شما خیر شما روغ خود را با ما تاز
ایشان در روزه خود را به روزه ایشان توان خوانند و از چیز کردن ایشان بجا و ز نماز بیرون
روند از سپاه مبرت بچما که تیر از کمان بیرون رود و پیش روایشان مردی بشده کی از
رو بازوی دمی شش ایشان بیرون آید بر بهترین فقه ارا و بیان **ع** ابو سعید خدری
می گوید که گوی میدم که من شدم درین سخن را از رسول **صلی الله** و گوی میدم که
امیر المومنین علی کا زار که با این کرده و من با وی بودم پس فرمود که تا آن مرد که پند
ایشان بود بچند و بیارند چنان کردند و چون حاضر کردند و نظر کردم بر همان صورت بود
که حضرت **صلی الله** زدند و **بسم** زبان مصطفی نخواستن بود
خبر از سرچ پیدا و آن چنان بود **ع** آورده اند که شکر امیر در راه نهران بر روی می گشت
مری رتا بر بالای دی بود نهن زد که ای شکر اسلام شقای خود را بگوید که نزدیک من آید
خبر با میر ساندند چنان مرکب بان طرف مصروف که دانید چون بریزد یک رسید سزایی
گفت ای مرد و لشکر کجا میری گفت بجزب نشان دین میردم بگرفت سخی توقف کن
دشمن خود را زد و آرد و توبه جوب خافان شد که این زمان سپتار مسلمانان در موط است
و طلع اسلالت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آورده و پشایی شکر تیر تا آن کوب باطی

بسودند و طالع سپیدان توفی یا با میرالمومنین علی علیه السلام زدند که تو دعوی مسلم
اسمانی کنی گوی مرا ز سرفلاک سپاره جزوه بگرفتند که من سرک نام این سواره نشود و هم مولی
و بگو که در جواب آن بذات **رسول صلی** زدند در حال آسمان خندان و توفی نمادی از جاست
ارضی چیزی پریم ای که ایستاده بر میانی که در زرتدم توجه جزوه فون است که میزایم امیر فرمود
که ظرفی است بدین عدد و نامی پر که در وقتش بگردد و این نوال است بگرفت توانی
از کجای کوی گفت رسول خدی **صلی علیه السلام** مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم
حرب کنی و از شکرتو کم از ده کس کشته کردی و از شکرتو کم از ده کس بگریزد و برودند
سرازان سخن تیرسرومانند و بزود تا زرتدم وی بکشد و بدین آن طرف مردن آمدند
او بعد از آن که مرخصی گرفته بود سپری الحال زد در سیر او در دست امیر سپیدان شد
و امیر وی بزدان آورد و با سوطی تمام دشواری لاکلام پت تا پدید می آید و دست بر سر
اقبال در رکاب وی و بخت سخن **و** در شرا پاره آورده که جذبند عبدالملاذی که در درج
جبل و صفین با علی بودم مرا بگفتند بود در آنکه حق بجانب دی است ای چون بزدان زد
ایم شکی در خاطر من افتاد که آن جاعت که با ایشان حرب می باید که در سیران و مکن
مردانند کشتن ایشان بس کاری عظیم است با مدوی از میان لشکر که برودن آمد و با خود
مطره آب داشتیم جای نریزه خود را برین زدند و دم سپردند و با نماندم و در میانم
ناکه مرخصی علی علیه السلام بدانجا رسید برید که حاجت همراه داری طهرن که داشتیم پس زدند
بسته و چنان دور رفت که از نظر من غایب گشت بعد از آن سپاه آمد و حوسا حده و در سیران سپر
بگرفت ناگاه دیدم که سوارهای از حال وی پرسیدند گفتیم یا امیرالمومنین این سوارهای جو بگفتند
بخوان بخاندم گفت یا امیرالمومنین خاندان از نبردان بگشتند و آب را بر زمین زدند که کجا

ایشان کشته باشند با آن سوارگفت که دانه که کشته امیرگفت کلاکشان کشته اند
درین سخن بود که دیگری آمد که خاندان کشته شد حضرت امیر فرمود که کشته شد آن شخص گفت و
من ندانم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب اب امیر فرمود که دانه که ایشان کشته اند
و چون کشته شد که غسل افتادند و جای نجس خون ایشان را بجا نماند بعد از آن رجعت درین
برجاستم و با خود گویم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست
او مدعی است دلیر و سرگشته سخن گوید یا او را رتبه نزد خدای تعالی یا از رسول **صلی علیه السلام**
ص چیزی شنیده است پس گفتیم با زهد یا با تو عهد کردیم که اگر به بنیم که خاندان
از نبردان کشته شد از اول کسی که با این مرد می ربه کند من با تم و اگر کشته شد با نماند سخن
برای ربه و قتال ابل هفت ثبات و زرم چون اصفوف بگشتیم دیدیم که رایات ایشان
سخن بجای خود ایستاده است و یک کس از آن کشته شد است ناگاه امیر پس پشت مرا گرفت
و بچنانید و گفت ای جذب حقیقت کار بر تو روشن شد غمتم بی یا امیرالمومنین و فرمود که کار
مشغول باشی که است را از ایشان کشته شد دیگری را گم گشتیم پس با دیگری در آنچه می رانند
زدم دوی مرانمی زد و سر و بختیم اصحاب من مراد باشند و برودند و با خود نیامدم خزان
دست که می ربه با خمر سپیده بود **و** راوی گوید که چون سپاه مردان که بوقت طعن و ضرب
در سربازی روی ارتش برآوردند بگشتند و هنگام قتال و حرب از روی ارادت بیدان می رانند
و صفرا بر بارت شتافتند **بیت** همه جو که سرشیر غرقه در آن **و** دلیر و صغیر زدم نامی طبل
باش که ابر خارج که از راه صفات خویش را در بادیه طین و ناه و حصین از ابر خودند
و از غایت او بار مورد صافی اقی و داطاعت را بشواید آمده راه متعلقه گشودند **بیت**
جلو بر سوادیم آنچه تو جو باران جوش خون زور بخت **و** خاندان مرقد که گزیت کرده بودند نصیب

مطلوب بود و در مرتضی که تصور نموده بودند سخن گفت پت در نزد دل زلمیدی که دستند
بر بر نه اشتند زنجی که گشتند لکن امیر از مرب و اسیرید میخیزد و شایر پیغمبر است
بوزید و کل مراد از کشتن **نعمه که است** بریدیت ضحی طغنه از نعل امیر بار
در صحن غرض از شت بود امیر آمد از آن چهار نفر که پیش نمرار و نصد و نود و یک تن غرض
تفت شد و نصد و یک تن که جان از آن در طغنه کار برودند و از شکر **نعمه علی السلام**
زنت شربت سادوت چشیدند و باقی شکر رفت زنگانی از آن در میان بصل کشیدند
امیر شد بود که در لذر را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وقت ن داده بود یکدیگر بگفتند
نیافته چینی گفتند که شایر گشته نشد ما بنده و از نو که فرار نمود حضرت امیر سوگند جز در که و اسیر
من دروغ نمی گویم و ما من دروغ نگفته اند و اگر گشته می باشد دیگر بار و در پیوستند در زیر چل
تن از کشتگان یافته همان صفت که ولی از حضرت بنی **صلی الله علیه و سلم** روا کرده
بود پس مرتضی علی فرمود که گیت که بگوفرد و در حضرت کوفین رسد از بنی امیر
پشامه کمن بروم و این مرده باهل کوفرس نم امیر شد بود که در کوفرس خود خوی ساخت
اهل توارس را بزند که حاصل این علم بر سر بود و او ستم را نکرده مان که قبضه دنی لوزری ایامه
بودند امیر بود پس امان بگوفردانده و در شکرگاه **امیر المومنین علی** بود و در او ای آن است
که امیر در وقت توبه بحرب خواجه از همه جا مرد و در طلیده بود زمین ده تن آمده بودند و بنام
با ایشان مردی بجای زنت صورت و سبکین بگلی بیست ازین بهشته روی تری رای
دوی بیست تنی ناخوش لاتی در یکبار زنت نخه و ترک نزا امیر آوردند و دستبول
می فرمود این علم شمشیری داشت بجای قتی پیش امیر آورد مرتضی علی روی زد که دید و نخه
او در بعضی دستبول نجات دعا وقت این علم بگرفت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است

گازدن

که از زبان و عمر امان بر پیستول می کنی و دست رو در پیشانی من می کنی و این چنین شمشیری
جیتتی که شایر در غرب و شمشیر دیگر مانند این بود ازین می پستان ای امیر فرمود که چگونه
این شمشیر از تو پستانم و حال آنکه نزا تو ازین بدین شمشیر حاصل خواهد شد این علم در زمین
افتاد و جوع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین مبیات مبیات سرگناه بود که این صورت در حال
من که زو یا این شکر حال در خاطر من خاطر گشته و من عشق ملازمت تو ترک وطن و پیکن
کردم و دل از حاجب برداشته محبت این حضرت عالی رقت نعت دوستی اموی از لرح
دل من دوست است و سلطان مودت ملازمان این جانب سقاب در صدر و دم گشتن شمشیر باعی
حاشا که دلم از توجله تا نماند **یا پیکس که گشته تا نماند** از دست تو بگردد که او در دست
و زکوی تو بگذرد که تا نماند **امیر علی السلام** گفت این صورتی است واقع شدنی در دنیا
خانی تصور زنت و امریت بودنی و از آنجا تو زنگنی و تو جفا رحمت بر این الف خوی
رحمت و از مقام وفا با دین ما سر حاتم غایب خوی که بگفت **این همه دلفن در مفا**
تربیت **سر چند شرط و عهد کنی با من** **این علم گفت** یا امیر ایکن من در پیش تو
ایستاده ام و زنا می تا سر دو سپتم بر بند و اگر تخمین فرموده که ازین این صورت و آنچه خوا
شد حکم کن تا بقصاصم رسد **امیر المومنین علی** فرمود که چون را قصاص کم و از تو مری گشته است
که سستی قصاص مری اما بخر صا دق را بجز داده است و می دانم که قول او رت و سبک او حق است
و قولی آن است که این علم از خراج بوده و بوقت توبه آن قوم بنزدان اولی بیرون رفتن تانایه
و در شکر امیر میانه و بر سر سردی چون امیر از محب خراج فارغ شده توبه که گشت این علم
اجازت طلیده که از پیش بود و هر دو شمشیر و نصرت امیر باهل کوفرس رسد اما چون بگردد رسید
که در بار و محلات می گشت و با و از بنده حضرت امیر با مردم می گفت و مضمون این حکام معاص

خاص و عام میانیدت خوردند لطواری مستجاب و زبردنی نوبت طلعت بر آمد
در آینه تنگ شده و لایت و حنا و داری طوطی که آمد نگاه و در خط مدبر سراسی رسید
آرزو و بی شش که از خا ز بردن آمد برد آن خا با سیاه و با کفتن کنان این خا
ازین مسکنی کم و نهد اب الی و عوبت بادش می تخوین غایم پس بخورد زود ایل آن خا
را از خا و سرد و مع کوب حالی که اول کارش نمی بود از زهر و آخرش شرب بود از زهر
و سبب آن اختراک و صعبترین کاری در شترین امری و مشورا حال خود مویست مشاوت
ابدی و چنین سرمدی میسج که هستند **بیت** زینسان بکجا رو بطیخوس
زندان مشاوت ماند طوس القصر جمعی عورات دید که از آن خا ز بردن آمد ندجا می
ملون و پیر ایهای کوناگون در میان شین زنی بود بسیار چله نام او نظام و در عرب
بحسن و جمال او پیش از ندی چون چشم این بنام بران زن افند و مشغول او و گوزن
سین بر که پیش از زودت و زمرین صبرش بشراه برق عبت او بوقت **بیت**
تکر کشید عشق و دولم ترک جان گفت صکر زهای سر لندر جهان گفت آذرب
و قاحت پرده چیا ز پیش برداشته زود نظام آمد و گفت ای دلاوام نازنین از کدام قوم
و قبیل جواب داد که از تیمر الیاب و آن قید خارج بودند و حضرت امیر در هنروان جمی از ایشان
جعل رسانیده بود و پدر و برادر نظام و دوزده از خویشان او از جسد آن کشتگان دند
القصا بن علی گفت **بیت** **چهل** عیسی بوده با شتر داری گفت شونیز ام
گفت ز غبت می کنی سوئری که میکس از آن حالت نکند و از فتا و این با بی نظام گفت
دری کاست که چکن سوئری خاتم و می یایم این علی گفت اکنون کیستی اجابت کن از ای که
نبت خجبت بود دل نظام بجا بوی مایل شد **بیت** ذره کا ندر بر اضحی است

چمن خج و در چو کا و کربت گفت نرا من سیاه با ما اولیا زود ساورت کم آن معون
با آن ملعونه بردت با مدبر سراسی وی رسید نظام بمنزل خود در آمد و زود تا در سراسی
فرود بستند و جا می بختن پوشید و پیرها فرود بست **بیت** توبی سراسی و پله می بودی کونیم
که این سراسی رسی نصدا جان میدلانک هی **بیت** پس جلوه کن جلالی ندره بر باد و کز حیرت
و جمال و شوهر عشق و دلال این عجم را یکی دگی گرفتار خود که بایسد و چون دید که عشق
برست نامه از خا ناله کرد و گفت او ای من غبت نمی کند که در عت کنگ تو یایم از بگرانی
و شکلی که تورا عید آن بیرون توانی آمد این عجم گفت بختن ندر غم می با دوان باب تانی غایم
نظام گفت ندرین سر حضرت کی از که سر ندر دهم شد که ای دویم که نکر فریجید ساری
نیم **بیت** اختیار غم می سر عجم گفت قصه درم و کینیک را قول دارم
اما شستن علی کابرت غایت صعب و جانکامی نظام و که قادر تواند بود کشتن علی کشتار شرت
و موب و بکنده کرد کشتن عربت **بیت** جا در کشته و الفصا از خلف **بیت** زین قدر زده بر کوه قاف
جو در دست او نیزه کردن شود **بیت** های و لمران و کردان شود **بیت** نظام گفت من مال و کینیک نیز سو
می بختم اما از من است علی و نمی کوزم و تا کز در و در دوزخی خواهم آرام ندم از ان کان پس شستن
علیت که در حال من بخوابی این کار را قبول کن **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
سخت شندان فاق از شکسته شد و یکی چیت جا پیش بچون آمد و گفت دارم که نعی علی **بیت**
و آنچه می گفت اینک آن در آید و کویا کن بدن نه زبانه **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
برین عزیت است تا دم و کز قتل او پرستیم و اگر یک ضربت که بروی زخم راضی شوی زودین
مم را گفتی که نظام گفت روا با شدن نیز عیسی راطل کیم که درین کار ریا روی مدکار باشند
درین بدین تعداد راضی شدم اکنون همی زود زدی یک من رنده ز ما زین شرط در کندی و زود باری

این غم مشغول بود و در روی کجاست میرسد و در دل اهل کوفه با شکر آید که بود و این امر
بگفته و زاده بود مردمان تهی گشته و مبارک با وی که در دست **بگشاید که صفی و در بار آمد**
مردم چشم جهانی روز با آمد **بگشاید که از جمل سینه می** **بن خردوان جان** **و که باز آمد** **انها**
سزاند تا برسد که در رسیدن مرکب بگشاید و پای از کجا برون کرده پاره شده و قدم
مبارک در پدیده شده و در دست کتت حیدر و از نو و فرزندان امیر مجید و اثرات و جان کوفه عم
حاضر بوده **بگشاید که از جمل سینه می** **بایدی منبر برآید و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت**
رسالت پایی خواند و مردمان را از عفت ربانی ترسانید و مثبت جاودانی امیدوار کردید پس
بر جایت راست منبر گفاید که **ای ای المؤمنین** **حق را دیدند** **پس کتت** **یا نبی که معنی من شمرند**
ازین ماه ما چند روز گذشت است و آن ماه رمضان بود شام ترا ده زود که سیزده روز یا امیر المؤمنین
پس بجای چو منبر گفاید **ای ای المؤمنین** **حقین حاضر بود و فرود که** **یا نبی که معنی من شمرند** **ازین**
ماه ما چند روز مانده است **کم سخته روز یا امیر المؤمنین** **پس حضرت امیر است بی بی مبارک کوفه**
آورده و کتت درین ماه جان مرا چون سر من غضب کند بجنت رفتن این است و بیستی و اگر که
غضبتش آیدت که قتل من نخواهد بودی از تیر مردمن بوی سیکوی خواهم **آورده اند که**
چون این سخن پس این غم رسیده سستی عظیم بروی غم که در سایه و در پیش امیر با سیاه و کتت
می برم بجای یا امیر المؤمنین **ازین سخن کن می بری از تو در جرات می کنم که بزبانی دهنمای**
مراقب کنند یا از بهترین و جی قتل کند حضرت امیر کتت که شسته اخص توان کرد و کل بود
ضای صلی الله علیه و سلم **مرا خبر داده است** **که گشته و تو از قید بی مراد باشد و ترا از هر مراد**
خود ضربتی زنده و او بر او خود ز سپ **این غم بچنان اسیقتی وی کرد و اسناد ده می نمود امیر**
من ترا سپری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و او ای تو و میکل و یکبار آن وقت نداد و بجای

بر تو گفتم که در تریب کنده تو در مطولیت زنی خود بود و گفتم ای امیر فرمود که روزی آن بودید
از تو در غضب شده بود گفتم ای بخت ترا زان کسی که نامه ها را می کرد و سخن بود گفتم ای
و سر در پیش اذخ است امیر کتت که سستی که می من مبارکش تزد و جفا در مجلس نیز گشتند
گفت ای قوم تا زنده پاره که من از مرکب می رسم لی من عمیر از زنده مرکب بوده ام و انتظار
سناوت خویش بوده ام **بخت** **مرکب** **ما را زنده کی دیکت** **ز سر که از شیر خردی**
مرکب سازد و نور جانانی ز پرت **ما را زنده دست را زنده یک پت** **اما که زمین رای فرزندان**
مطلوب و بکل که گمان محروم من است که حال او بر غنسی مبتلایند و بعد ازین بویستی که گفتار
خوانده شد **پس نموده که ای حاضران** **بجانان رسانید که چون فرزندان مرشد کند و جرحان**
و بصیبت ایشان که برید و از حضرت ایشان نایلید که که می رخ را بود ازین ضایع نخواهد بود پس ای
غزین درین ایام غم ای چو چیکند تا قتل خدایت ازین مبارک کتت **و بدیده بندش غش ربانی**
را فرودنی نشاند **مر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بجا تمام فرزندان رسول بشیبه کل اندوه**
و رباع سینه بگشاید و مرغ غنات را در شامت ممالک بنموده در آمد کتت که زود در ریاض مشیت کنیز
رشت ریاحین مرادش ارباب تین آینه بگفت کرد و در جفا ره گشتن بخت و حال مع در جفا
زیب و بسیار بود **مر که مر و زار برای آن شدن غم خورد** **ما شد از زنده سروش می نوی**
ای عزیزان که از حال پس آیدید **که شسته تن بر پیش لعل شکرهای او** **پس ایشید از قتل زمین ای**
در غم اولاد پاک و عترت والای او **تشدل خرد جگر خود می غمزدل** **در میان ک و چون سپاهن خدای**
التمه حضرت امیر علیه السلام **زود آمد و ششی در خاچن انظار یکد و ششی در منزل حین در پناه**
از سینه تا دل می نمود گشته یا امیر جرایا و طلا می می نوشید فرمود که نزدیک رسیده که بر کتت
با کردم تو هم که امر حق در رسد آورده باشم امیرین غم در میان است بجای نظام رفت و قطم بردی

سرور در مسجد بنشیند سرکی از طرفی و گفتند سرور و شمشیر زخم اگر یکی خطا شود دیگری جای بی شد
و این علم گفتند تا بدرون مسجد و اگر مارا گادی برینا یه توکار خود بکن اما چون امیر از آن
فانخ شده قدم در مسجد نهاد و پیش شمشیر بر بطاق و در چپ او و شکست و در دوران سم
زد او و در دیوار آید آن سرور و بختند این علم گفت و انصیحه همین زمان مردم در مسجد
و مارا بگریزید شمشیر سپید و پیش خراب آمد و امر علیه السلام در نماز بود صبر کرد تا بجهه اولی جان
اورد و همین که سر بجهه برداشت آن شمشیر زود او در قضا را بران موضع که در روز حرب
خندق عمرو بن عبس و در زخم زده بود چون این ضربت بر محمل آن ضربت رسید سر سار شمشیر شکست
شد و او را زنی از امیر را بد که **گفت و در باب الکعبه** یعنی باز رستم و فیروز بیستم خطی که
این علم که این حدیث است از مسجد مروی که بخت و آوازه در آن وقت **قتل امیر المومنین**
ابلی که ذی بیکبار روی مسجد نهادند و حسین که این خبر شنیدند جان بر صبر چاک کرد و عین
سکینای از سر بر داشتند و بجهه آمدند بر بزرگوار خود را دیدند در پیش خرابان خانه در قدمی
افتادند و کف پای مبارک وی روی روشن می نهادند و امیر برت خویش چون سر خود را زانی
گرفت و در روی وی سن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدا را بر نعم بدین صفت فاطمه زهرا
را ملاقات کنم بدین صیانت عم حرم سپید شد و اس شده عمام بدین صورت دیدار بر ابروم
جعفر طیار را بنظر دارم حسین و حمین می گریستند و حمین و اعمام که در **روایه و در حدیث**
می گفتند **بیت** افغان که راحت دل و آرام جان است **شاه زمانه قدره و خلق جهان بر**
شده غم خطی مرکز عالم در نطفه کان مرکز نطفه که زمین است **کی گفت یا امیر المومنین** که
با تو این عالم که در وجود که صبر کند که عین ساعت از دور دید درین سخن بود که شیب که اول او مضمون
کرده بود و سر سوز سرگردان از در مسجد درآمد و گفتند که تو ضربت زود خوارست که که در میانی بی اختیار

آری مردمان وی را در روی انگنند و کله بردی میزدند تا ممالک شود این علم که کینه تبری این علم خود
شد و سبب ازین بازی که در سرش زده بودی را سرشش می گفت که قاتل علی نبوی
خواست که گوید **بر زبانش برت که** **سر عم که پایش که ز کشتن کشتن بنجد آورد**
و قوی آن است که شیب را بر سرش مسجد آورد و این علم از بجهه مروی جز میرفت کی از پند محمدان
بر و رسید دید که شمشیر میزد و آن مرد قطعه در دست داشت بر روی این علم انگنند و او را
ذکر گفت و مردم مدد کردند و دست و کوشش بر سپه مسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود را
رهنموده بود تا مردم نماز با بد و بگذارد **اما چون این علم را بجهه در آوردند و امیر را چشم زدوی فغانی**
گفت یا فغان مرا و کرمین بله بری بودم شما را گفت ما را یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین
گفت که زنده ام را قیام رحمتی در خرد کار خاندان من انداختی زمین باز نکند که
بودم گفت بلی اما واقع شد **کان از امیر استند با ستم** امیر سرود که در از زبانی بر
داتمن زنده ام را مطوعات و مشروبات سرچشم میجویم و پیران میمان دید و خویش از وی بگریزید
پس اگر من زیم سر چرای من در باب دی تاختا کند بجای آدم واک در گذرم بروی ضربت
بیش ترند که مرا یک ضربت زبانه زدوست **پس امیر المومنین علی** را بکلی فغانی زد
دیگر سر کلیم پس بودش گفت و سری دیگر حسین و چون از بجهه مروی آورد و صبح رسید
و جهان روشن شده امیر سرود که مراد وی بجای مشرق برابر جهان کردند امیر سرود
و الصبح ایتش ای صبح بدان خدای که بزبان او برادی و بکسک او من زوی که روز
قیامت از تو گوی و ز غم خوارت بر ما که چون تو خدا دتی را پستی گوی می کاران روز نماز که
با رسول خدای در اول جوابی خود نماز کند آمده ام تا امروز سرگشته ایستی زمین تران آمده ام
اگر بجهه که دو کشت باز خدایا تر گواه باش **و کفی با بده شیدا** که زوی قیامت که صد تو پدیدار

نزار پسر حاضر باشند و صدیقان و سفیدان بوشی ظاهر باشد که ای مدعی از آن ساعت
 که بدت چپ و صنی تو ایمان آورده ام سر چه ستم نموده جان قبول کرده ام و سر جان منی کرده
 ما بشان گشته ام و خلاف سخن تو سخن بگو تا نماند شیده ام دور خاطر مکنز را بنده بزرگ کنی
 که حاضر بودند خروش بر آوردند و نفس از کاخ کوفیان بر آمد **بیت**
 دلها تمام از تش حرکتی باشد • جانای سیر سپه اضطراب شد • لب تشکلی با در بهشتی را
 در پای جبر و فخر سست سرب شد • اما چون امیر را جان در آوردند خروش از دستان فاطمه را
 در سایر فرزندان بر آمد و ناله **السلامه** از روی زمین مابای سخن برید **بیت**
 شاید از شر در جبهان نکینم • غمغمی در جبهان نکینم • سپه خیزی در جان بر کنینم
 که بر سر و بر جوان نکینم • یک یکی از فرزندان امیری آمدند دور دست و پای مددی اند
 و بر سر بستم مبارک وی بی داند وی گفته ای بر این چه حالت که مشا به بی نیم ای کاشکی
 ما در ما فاطمه زمر زنده بودی تا ما درین سخت سپی داوی ای کاشکی در مدینه بر تری
 چه خودی بودیم تا در دل خود بر سر دهنه آنحضرت بسخ ما زنی کنیم این چه حالت است که ما را
 فدا و غم سپی و یعنی با جم جمع شده • داوی گوید از که در داری فرزندان امیر گشتن حسرتی
 بر او زخته شد که دلما ی حاضران بخت و سر که ناله ایشان می شنید خون از دمی بی **بیت**
 سر که اسپینم ازین سوز و الم می گیر • سر که اسپینم ازین تش غمی گیر • امیر یک یکی از ایشان
 در بری گرفت و بر سر و روی ایشان میداودی گفت خبر کنید و کشتی پیش از آنکه بزرگی
 چشم صطفی ز زود ما در ش فاطمه زمر امیروم و من درین شبها حضرت مصطفی را **اصطی اسطی**
داوی در خواب دیدم که پاستین مبارک خبار از روی من پاک می کردی گفت ای کاشکی بزرگ
 بود بجای آوردی این دولت را بی کنی کند که نقاب حرم از پیش چهره روح من بر خوانند داشت

تا جلوه گمان بنظر دیدت سیان برید **بیت** • حجاب چهره جان می شود و جنتیم • خوشا دنی که ازین
 چهره پرده بر شکم • زمانی بر آمدند درین غمان چراغ را از دور دور و زدن و سید چراغ
 بر جرحت افتاد و دعا را ز سر گرفت و جا برین چاک زد و گفت **والله** این شمشیر را ز سر آن در
 و این جرحت رسم پذیریت در نه چون بخت سبای در نه چون توشی و در نه چون توعالی
 در نه چون تو حاکمی **بیت** • در نه چون تو میری در نه چون تمانی • برای شمع شیرینی را بی ملک نظام
 و یک باره در یاد از خاندان امیر بر آمد • در روایت آمده که پیش از آمدن سبوح بر سر این امیرم کلیم
 بود و در آن خانه رفت که این پنج پیش بود گفت ای شیخ تو در دم فداوی و امیر را از آن زخم پاک
 میت این پنج گفت ای دختر به و که بر راس زکن که من آن شمشیر را نه در دنیا زخم دادم در سر در دم
 صرف کرده ام تا زمرت داده ام و اگر فضا این زخم بر سه اهل کوفه واقع شدی میکت جان
 بزودی از یک کسپن تا چون زخم کلید و این صورت در شب آینه نوزدم ماه رمضان واقع شد
 و امیر در شب کینه بیت و یکم در گذشت و در آن روز صیحت نامرگشت و فرزندان را در آن کو
 و چون بش کینه در اینست بود و تا در این خاص بودند و ام کلیمم را گفت **بیت** **اصطی اسطی**
بیت ای دختر من در را بر روی در خود و فرادگن ام کلیمم از خانه بیرون آمد و در را
 زاز کرد تا که آواز باقی **انف بیقی فی الزخیر ام می تی ان التیم** شنیدند که باقی دیگر او را
بیت **انف بیقی فی الزخیر ام می تی ان التیم** داوی گوید که چون امیر را در آن جرحه بودند و در آن که ناله آواز
 ناله آواز شنیدند تا در کان و اطاعت بر رسید در بار که دند و زبان جرحه در اندام امیر کوار حجت
 ملک گسرت سوت بود • در شوا به آورده که امام حسین علیه السلام دست که دره که چون خزل امیر
 و فات یافت شنیدیم که قایمی گوید که بیرون روی و این بنده خدای را با با گنار بر سر و نیم از
 درون خانه آوازی آمد که محمد **اصطی اسطی** در گذشت و وصی او شنید شد که باقی آنست

که در یکی گفت که هر که سرت ایشان در زد و در پستی ایشان کند چون او از آن که در آمدیم و در
دیم غسل داده و در کفن عید روی نماز کردیم **و در او ایست که امیر فرمود که چون نمازیم**
از زاد خانه لوی بدید **مرا بجای خلیفه** نید و بشوید و از استانه خانه کن و حنظل بدید **یا هر کس کند**
و در تابوت نهد و تابوت در زمین خانه وضع کند و فرزندان را بیاورد تا پدر خود را و اولاد
کند و یکبار برین حسن نماز کند و دیگر حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شمس تابوت
برواید سر جا که سر تابوت زمین آید تابوت مرا بجای کند ازید و بکنید تابوتی از سج بدید آید
مرا بجای دفن کند و در شواهد کند که **است حسین و امیر حسین علیه السلام** را
و صحت کرده بود که چون در کوزم مرا بر سر برینید و بیرون برید و بزین رسانید که ای
سپه سوار خدایم یافت که از آن نوره درخشان باشد آنرا بکنید که در ایستادگی و کی خدایت
مرا در اینجا بکنید **سپس حکم وصیت حضرت امیر رابث در بعضی موضع که عالی در جنگ مشهور است**
و فن کرده و قبر مبارک وی را مستور ساخته با زمین موارس خند و پس بران اطلاع نهاد که
جعی از اهل بیت و بختان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای بنی عباس زودی تا در آن
کار کنان نجات خدین آنجا شسته بود آسمان ماه بدان شسته بودند و سر خند بر
ایشان انداخته و کمان بر ایشان سرداوند بگشتند و بر آسمان در نیامدند تا در
از آن صدمت سخت شد و بزود تا سری را از مردم آن دیار از سران معنی پرسیدند که گفت آن
پیران با چنین رسید است که **قبر امیر حسین علیه السلام** ایستاد در آن ترک کار کرده
آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود و سر پال زیارت آن مقام لازم الاحرام می آید
الغصه چون شاعر دکان امیر رابث برداشته از کفر بیرون بردند و در موضعی که وصیت
فرموده بود دفن کرده باز شسته جعی از بختان و موالین که خبر یافتند از عجب میزدند چون

دیدند که امام حسین و امام حسن می آیند سر تا سر زنده در میان ایشان فی آنجا دفن می کنند
ای محمد و مردم دکان امیر المؤمنین را چه کردید و امام القاسم را کجا گذاشتید صاحب ذوالقدر که شایسته
سوار **که بیت** شدت پر حضرت و غم شهادت که **کار است بسنجاب خداوند کار که**
سخت آخرت و کبر و صیحه **و حسرتا خاطر سخت و چنان که** اوروز کار دولت در دوزخ بود
آن روز خوش گنجایش آن روز کار که **دل بجای است بسیاری** سخت خوردند و سر خند در آن صحرا
بگشتند از ترس امیر مومن نشان یافتند راوی که در آن وقت **امام حسین و امیر حسین**
از دفن در بزرگوار باز کردند و بدر شکر گذر سپیدند از زمانه و اینها ناله زاری شنیدند بر آن
ناله زاری **سختی** ضعیفی کنخی را دیدند در آن دیار از شمار خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهادند
می نالید و می زاری و شکست حسرت از دیده فی با یک گشته چکی که چنین زاری می گفت مردی غم خیز بود
و حاجت و جزین و بجزر بهر کار در مانده و از کسب سپین زبانه ناموری دارم و نه مددی در خونی امام
و نه برادی ز منی و نه ز ندی و غمخواری ز سوختی گشتند پس بخار تو که می کند گشت کمال است
که من درین شهرم سر ز زردی ساییدی در باین من شستی چون در شفق مرا بخار و شستی چون
برادر مهربان غمخوار کنی گوی گشته نام **امام حسین** میدانی گفت فیدم گشته تیج بار زدی پرسیدی
گفت ای پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من همه حال تو از برضه می کنم ما ز برای شرت
در یک گشته ای سر دکن روی و بیت او چگونه بود گفت من با اینم از آن است تا شوم داوا
سر دوزخ که نزد من نیامده و همه حال من مکرده نام تو در چاه افتاد گشته ای سر بیج من
از کف تو که در ادوی وانی گفت نشان او آن است که سوخته است و تهیل کردی و چون او از بر شمع
برداشتی گویا درهای آسمان بگشت دزدی و همه تیج هلاک کبرش من می آید بلکه از زود و دیوار
و سنگ و کلنج خدای استیج و تهیل می شنیدم و چون زد و یک من شستی گشتی **امام حسین و امیر حسین**

در شبی است که با درویشی نشینی می کند **عبدالمطلب** غریبی است که با غنچه بی بی بی غنچه
 شازادگان در دم بگریستند و زار زار بگریستند و گشتند این نشان بر ما علی بن ابی طالب
 است گرفت آنحضرت را چه شد که درین سر روز بدایت گفتند ای سر بختی او از ضربتی زود از
 دایره سر و بر سر ای سر و احوال زود و ما حالا از دهن وی بی ایم سر بختان است این ای
 بگریستند و خود را بر زمین میزد و می گفت مرا چه غل اکه امیر المؤمنین علی وصی بنی محمد حال من کند
عبدالمطلب آن سر غیب را پستی میدادند و او خط را بسیار بی که دردی گفت **پیت**
 نمیدانم چه کار افتاد ما را که آن دلدار ما را از یکدشت درین دیر این سر بخت را غنچه عابدی بی بی
 پس گفت ای غنچه و زار دکان بختی بجز بر زار کوشش **عبدالمطلب** و بر روح محمدتین
 پر شما سوگند بر شما که مرا بجز امیر المؤمنین برید تا زیارت وی کنم امام حسن بر خاست و
 دست راست آن سر را گرفت و امام حسن دست چپ و بر او بیاوردند تا بر سر محمدتین آن سر
 بروی فرود افتاد و زاری بسیار کرد و گفت ای بختی صاحب این روز خدایاک که جان من بستان
 که من طاقت فرای وی نیارم دعای سر و انجسب تمنا افتاد فی الحال جان من سرین بر روضه
 امیر محمد سل باد **پیت** نوز بود بخورشیدید قطعه بود بر یا سویت **امام حسن**
 بروی بسیار بگریستند و تمیز او حیات نموده در حالی آن روز خدایان که در دشت و شاد
 ایست که حضرت امیر شفت و رساله بود و ازین زیاده و کم نگریدند اما روزی دیگر **عبدالمطلب**
عبدالمطلب در بجه که در غنچه را بد و خطی بیغ او نمود و گفت ای مردمان هر که مراد اندوخته
 و هر که ندانند بدانند که **عبدالمطلب** تنم سر بختی است و منزه و چه کند بعباسی
عبدالمطلب صلی الله علیه و سلم و من فرزند علی مرتضی ام و ما درم فاطمه زهرا است جسم شمار را بر اوست
 دعوت می که دو پدرم شمار را بر جسد ای بخواند و من نیز شمار را بر جسد ای بخوانم پس عبدالله رضی الله عنه

بر خاست و گفت ای مردمان این مرد سر بختی است و فرزند امام و در این شب با وی سوگند
 و با همت وی اقرار میدادند و عهد میکنند که از وی بگریزند و مردمان همه گفتند **عبدالمطلب**
 شزیدیم و زمان می بریم پس دست بردارند و بر امام حسن علیه السلام بخت کردند که از او بگریزند
 یا این بجم را از زندان بیاوردند و در پیش بگریزند بداشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین است
 این چه بود که کردی در خشم در دین افکنی این بجم سر را آورد که ای حسن رفتی رفت و
 بودی بود و کون ناله و آه و غمخشان چه بود مرا کس تا حکم شام را که دشمن بر تو بود و در
 دشمن است امام حسن او را بر می کند است و بیشتر بشکستید و نوک شیر بسینوی زود بود و فراموش
 خود کشید و ضربتی بر کردن وی اندک سر با بر کشید و دستم از تن دور افتاد پس مردمان
 وی را از سجده سرون برده در میان بویا بچندند و آتش بروی نهند تا بویخت و شانه دکان
 بتوزیت حضرت امیر مشغول شدند و مردمان بی آمدند و اهل بیت را توفیق می کند **پیت**
 زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب در آن که درون زانگشت گرم آید بچون
 لیک با جسم قصه جان اجوی افتد بجمع **مرحوم** دل بیت خزان السیه را چون
عبدالمطلب در میان مصیبت **عبدالمطلب** و بعضی از احوال وی از اولاد تا شام
 در خواب آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کینت وی ابو محمد است و قریشی و سید
 و ولادت وی در مدینه بوده و در نیمه رمضان سنه ثلاث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی ابی
 پیش رسول **عبدالمطلب** آورد بر قطعه از جری بخت نوز و در حدیثه ضویر بطور است که
 امیر است عین رضی الله عنه حدیثی که در کتب قابل فاطمه بودم بچسپن و حسین در توئی که آخر تا بنده
 و جو حسن علیه السلام از بیج ولادت طلوع نموده که سر در خورشید نه ذات صافی صفتش از بیج
 عصمت و طهارت ظهور نمود **پیت** می کش از آن طالع که در طالع سعیدش که چون توان است خیر جان

فلک تا در طفل ملک با بی چشمت **نخا بیدارین** های درین کوهه **نیا** خبر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسیدنی الحال بیاورد گفت ای ایما بیا زنده مرا پس من شانه زده را
در خرقه زرد چیده بیاورد و در کنز آنحضرت نهادم آنحضرت خرقه زرد را بدو را کند و فرمود که
نه باش عسک که دام که فرزندان را در خرقه زرد چیده من برستم و خرقه سفید بیاورد و حسن را
برداشتند و در آن رکوع چیده در کنز آنحضرت نهادم پس سپید عالم **صلی الله علیه وسلم**
ماکن نماز در کنز رسالت وی گفت و قامت در کنز چید وی و از علی پرسید و پیرانه نام
علی گفت مایسول این نبودم که کثیری بر شما بتیسه فرزند ما در خا طری که زاندم که اگر احیاناً
دیدم و در ح نام کنم در وی آن است که او را سبی با هم نم خود جنم که دام حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود کنز هم نیستم که بت کنم بجهنم خدای خود نام سنان او درین
حال جبرئیل فرمود آمد و گفت مایسول حضرت علی را سلام میرساند وی که پید که علی از آن
بمزه نارون است از سوی الا که بعد از تو پختی نخواهد بود پس این سپر را نام سپر نارون می
کردان پیر **صلی الله علیه وسلم** از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام سپر نارون چه بود گفت
شیر حضرت **صلی الله علیه وسلم** فرمود که ای جبرئیل زبان من عربی است و این لغت
عبرت گفت معنی شیر عربی چیست است پس او در ح نام سنان و در روز حقیق که از وی
برگوش ابلح و ران گیش بقایه داو و سارو را بتراشید و بوزن آن لغت صدق فرمود
و اما هم چنین شده ترین مردمان بود رسول **صلوات الله و سلامه علیه** از پیشین با بوق سرد
از پیشین این ماکن نتوال است که گفت بود و چکن مانند تر رسول خدای **صلی الله علیه وسلم**
از حسن بن علی در حدیث که روزی در مرض الموت آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین که فرزند
رسول **صلی الله علیه وسلم** آورد و فرمود **بمان ابان** اینان منسزندان ما اند

خبر شایسته پس ایشان را میراث ده جزوی حضرت فرمود اما هم حسن را بیره سیرت
در سپادت من است و نصیب حسین خود و شجاع من و در صحیفه کورس مرفوع بر بار بن عازب
که دیدم حضرت رسالت **صلی الله علیه وسلم** حسن بن علی را در پیش وی بود و آنحضرت فرمود
اسم ابی ابراهیم بار خدا یمن او را دوست میدارم پس نیز او را دوست دارد و در وی
آن است که او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که وی را دوست می دارد و او را بیره سیرت
که مرکز حسن بن علی اندیدم الا که از شادی لغاتی وی است از چشم من رزان شد تباه کند و زنی با
حضرت **صلی الله علیه وسلم** بوق نیتان زنت بودیم و بعد از آن حضرت محمد و آدم حضرت
فرمود که کعب و آنچنین زانی را بر حسن در رسید و خود را در کنز آنحضرت نگه دست بدون
عی من مبارک آنحضرت در می آورد و سپید و نان سارک را در پهای مناده می گفت **اسم ابی**
ابراهیم شیخ عطار در کتاب کل و سرز آورده **یت** اما کی که است را حسن را بود
حسن آمد که جگر حسن نطق بود **حسین** و نطق جسم **حسین** و نطق و سر جو و جسم **حسین**
شب از سوی سپاسش تیره پاره **زردیش** ماه روشن خرقه پاره **لبس** قائمتم خوش گوش
که بودی چشمش روشن **چمبره** همان نومی ز بر ما کرده که زنده **دشمن** جگر با لوده او اند
ز ز سرش چون جگر شده پاره پاره **زخمه** گشت خونین **سنگ** **دور** پس ز مری مرفوع
با بن عباس رضی الله عنهما روایت که حضرت رسول **صلی الله علیه وسلم** حن را در پیشش انداخت
مردی گفت **نم الکب** **نم الکب** میگوید که که سوال شده ای سپهر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که **نم الکب** **داو** نیز سگوار است **در** پاره او کرده که زنی
حضرت **صلوات الله و سلامه علیه** بمنزرا بر حسین با وی بود کای مردمان نظری که در
دکای سبوی وی و می گفت این سپهر سپیدت و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بر او

دی میان دو گروه از منان و احدی و صحیح در سبب حسن و حسین است و عین یک مکرکه
عمرای قتی من الدنيا سپهر تامل را کافی است و خبر **الحسن و حسین** **حیدر ایل**
 رسول فضلی و از وانی و ابوعلی الفضل بن حسن الطبری در کتاب اعلام الوری آورده
 منقول از ابن عباس رضی الله عنه که نزدیکی رسول خدای بودیم **صلی الله علیه و آله و سلم**
 که فاطمه بیاید که ما این حضرت و خود که چه چیزی که ما نزد آری فاطمه گفت یا رسول الله عرض حسین از
 جبهه پروردگار و ما این وقت باز یادمانده و علی انجمنیت و من کی نزارم که بطلان این
 دستم و غمناکم که ایشان کی باشد حضرت **سید مرتضی** **ع** فرمود که گوی ای فاطمه
 خدای که ایشان را آفریده پریشان هرمان رت پس آنحضرت دست به عبادت
 و گفت با رخسار او در پانصد ایشان را نگاه دارد و در دنیا ایشان را رسالت بکار
 فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد ای احمد سیح غم خود و از دنیا کن سبب که ایشان فاطمه
 در دینی و زکاتند در آخرت و در ایشان منبر است از ایشان حال در حیطه نبی انجازه و سخن
 روز شتر ایشان مویکل که آفریده تا نگاه بانی ایشان فاکند **ابن عباس** رضی الله عنه گوید
 آنحضرت بر پای خاست و با او بر جانستیم تا بجزیره نبی انجازه رسیدیم حسن و حسین را دریم
 دست در گردن مکرکه کرده و دستهای یک بال خود زان ایشان ساخته و بدو یک بال ایشان
 پوشیده پس رسول خدای **صلی الله علیه و آله و سلم** حسن را در دست و آن در حین را
 در مردم چنان میدیدند که رسول خدای مرد در دست است آری او با رضای رضی الله عنه
 من است که یا رسول الله کی ازین مرد در من روادم تا او سپیکار شوی گفت بگذار که ایشان
 زبکانه در دینی و آخرت و در ایشان منبر است از ایشان در سزای امر و سزای سزای
 ایشان را با بخری که خدای شرف از زانی در ایشان را پس خطبه او از من و گفت

حیدر ایل **ع** فرمودم شمار به بهترین مردمان از جبهه خود و جبهه کشته بی یا رسول الله که است حسن و
 حسین از آنکه جانشین رسول است و جبهه ایشان خدیجات خدیجه است بود که خردم شاد
 بهترین مردمان از جبهه پدر و مادر است از بی یا رسول الله و خود که حسن و حسین از آنکه پریشان
 علی ابن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان خردم شمار بهترین مردمان
 از جبهه خاله که کشته شد بی یا رسول الله گفت خال ایشان قاسم بن عبدت و خاله ایشان
 زینب بنت رسول الله ای خردم شمار بهترین مردمان از جبهه عمه که کشته شد بی یا رسول الله فرمود که
 حسن و حسین از آنکه عم ایشان بنحویں ابی طالب است و عمایشان ام ثنیبت ابی طالب
بیت بکجاست در بحر عالم بین شرق و غرب **شهر** است بر ابل یوسف و در
 منت حضرت شمس حسن **آن** کی خربت تا بنده **وان** و که گشت نرفته **ان** کی نوز و دیده بوی
 وین و که شرح حاجی تقوی **روی** آن صفت فرموده **بر** کسی یون عورتش **ان** کی با یمن کمال
 وین و که سر در پستیا جمال **و** اما هم پس را علیه السلام فضایل بسیار و منابت بی شایسته
 آنکه روزی ما اولاد و سرور و سرور بود و در غلچستالی که در خندان از خشک شده بود زودل فرمود
 خاندان بری **در** یک پای نختنک گوش از خنده و در خاندان
 گرفت در سزای نیر و پای نختنک دیکر گرفت نزدیک چسپن **ان** که کت کاش برین خله خرمای تر
 بودی تا ناول کردی حسن فرمود که خرمای تر نخواستی کسی گفت آری شتر دست به عابر
 داشت و در زیر لب چیزی گفت که کن است فی الحال کی خله سز شده و یک بر او دو و یک خرمای تر
 بار در شتر آری که با ایشان بود کت و اما این سحر است حسن بن علی گفت این سحر است لیکن
 دعایت سجاد که از نوزن پذیر و واقع شده است پس بان خله با زنده و آنچه ما آورده بود
 بریدیم در آن است که دو کت در منابت و ای رسم و عبادت و کم وجود و غیر آنکه گرام

مرحوم حسین اند

احادیث در کتب احوال بر مطهرت و بخت رسیده نه بر وجهی است که استقامت آن توان کرد
لاجرم در جسیل آن خون نامنوده بر چندت که صاحب ترجمه سستی ایراد کرده است مخصوصه
می آید **سید** اگر عری بیایم سخن را **نش** در نظم نیست **خبر** **سج** کرم خبر در حدیث
سزای و ضلخانی چسب نیست **سج** که بگذرد از حسن **خبر** **نمود** از وصف او تا بنزد
کاشکی که جز در دست طاهر **زبان** مازنی است **قاهر** **دو** کیتی را چون برین است
بطرفه اگر جوی حسین است **اما** رادی اجاز که یه چون **امیرالمومنین علی** **بجز** رفت حق
اشغال من بود **علیه السلام** **عزیز** بر باره و خطبه در غایت نصاحت و
سنایت مباحث او اگر دو کت ای مرد **لب** از میان ما مروی مروی روایات که متوجه مان
مشل او زنده ماند و متاخران مانند او نمازید و در شبی بود حضرت عزت و قاصد بارگاه
حمیدیت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم را در آن شب خروج از آن
اتفاق افتاد و او این است را بخدای دعوت می کرد و من سم بطریق بی سحر المصنعه
مردم بر آن حضرت سبت کردند و اول کسی که دست اعصاب در دهن بامیت وی نمودم
اخصاص در راه متابعت او نهادند و سپس بن سعد عباد انصاری بود و بعد از وی یکران ترسبت
کردند و قریب چهل هزار کس بدولت سبت وی رسیدند و خبر شادت امیر کا که شام رسید
باشفت نزار مرد و بر عزم نخرنگ عساق عرب روان شد و امام حسین برین حال اطلاع
بافت با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدو بر عبدالرحمن زبول فرموده سپس بن سعد را با دو
نزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعین فرمود و چون بی باطراین رسیدند در آن موضع توقف فرغ
شد تا چهار پیمان اسوده شوند از توقف تا نزود هجرت لشکر باین چنان فهم بردند که او را بجز
نزار در باقی منس بود که مرا با کسی نزاع نیست و این وسلاست و جمعیت و ذرات سلمان

اصلاح

و اصلاح ذات البین از زمین و وترت از تو دور است می مردم زنده و شورش خلق برین سب
سپاه بروی بوزند و سپاه بر روی دلمه سر چایند غارت که در حقی سب علی که
بر آن نشسته بود از روی کشیده و روی وی را از کوشش بیرون کرده بود و آنحضرت
سوار شده روی عبدین همان در شای را جسد سب بن قیحه اسدی که در کیش نشسته بود بیکار
بیرون تاخت و تخری بر آن مبارک آنحضرت زد که تا اسپستان رسید و عبد بن فضل طای
با یک یار دیگر خنجر زد دست جراح بیرون کرده و در پاره پاره ناحیه آنحضرت را بجزد و آنان
در مقرر این زمین زبول مس بود و جراحان بجای زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت
و امام حسین چون دید که کوفیان با پدرش چکرده بودند و با وی چکر دهند و شل ایشان
سرونده و با حیا و شرفی چند که جسیل آن طولی دارد صلح فرمود و سر خنجر لطف و
جواب طرح نسته انگیزی که در نجای زبید و از غایت مردم اندیشه فرموده و بعد را بشنیده
انگاشت با خواص خدم و حشم خود روی بگردید **در** خبرت که در مدینه علی بن سیر حمدانی با
وی گفت که **بیا این رسول الله** و اوالی شام صلح یعنی بابت که **امام حسین** **زند**
که خامش باش ما خازنان کجای حسد ایمن نه بزوسیم و سکن را بر سر علم او و ما دلم آنچه عزیز ما
آزمانند و من مصالطه کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد و زیرا که اعمال و
مندان ایشان در قتل دیدم و توفیق دانستم که اگر صلح کنم جمیع شیوه من در موضع مفت آیند و ترا
معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدرم کشند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزم خنجر
جروح کردند و بجزای سوگند که اگر با تمام جمال و ایشار بجنگ او می رسم عاقبت این امر را بفرمود
می بابت که در خنجر خواب حضرت جدم **صلی الله علیه و سلم** بر آن دولت می کند **در**
آورده که **امام حسین** **ع** فرمود که گفت خیا تیر را رسول **صلی الله علیه و سلم** نمود و دید

ایشان را که عمری با ما میروند یکی بعد از دیگری این معنی بروی و شورا آید چندی قالی سوره
الاعراف که گفته است بروی سوره تا بهی ترا جوی عطا کردم و ریش که از آن که گویند و دیگر
سوره **الزمر** **الزمر** نازل کرد آید و فرمود که لایه است بر سر از نزل ماه
و مراد بافت شکر ملک نبی امیرت **راوی** که مدت ملک ایشان را حساب کردم نزل ما بود
اما چون از زمان مصداق روزی نهی شخصی شد و ما سه شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسین
از سر منزل حیات **م** در دایره نوات منتهی آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از نوزاد و لایه
بصره بر آن خیزد تا بر طایفه از زمان امام حسین در آن عبده بودند شیخون آورده سی دشت تن را
ارزش ن بقل رسانیدند و گوئی که باقی ماندند که نیت نزل آنجا که در دو چون صورت حال
موقوف عرض رسید حضرت را این نطق عمداً ایل شام اشتها نمود و با عباده عباس رضی الله
عنه از مدینه متوجه دشت شد و هر جا که می رسید مردم تنبذ رفته طریق خدمت مرعی میباشند تا
بیشتر حصول نزول اجمال واقع شد و رئیس موصل عم غمنا و او را بعد حصول کشته شدن لایه
که از مقدم امام حسین خبر یافت با نزل و علوه بسیار عبارات شافت و در پای آن حضرت ایش و
و طایفه نیز بعضی رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که ما عید شد **رباعی**
شد بخت کمون ما در این سدل **کرگشت** بموصل و صالت و حمل **گفته** که بموصل تو بسپارم دل
ایک من و ایکن دل و ایکن موصل **و بعد** چند روز متوجه دشت شده با حکم انجالیقات
و سکوته که از سر مکنان و جباران بصره داشت با رنمود و جوابهای شافی که مرعی خاطر مبارکش بود و باغ
کرد و باز متوجه مدینه شد که در پیش بموصل افتاد و او را در موصل دوپستی بود که دعوی کجی و سردی
کردی و لاف زمان بری و وفا داری ندی **امام حسین** در خانه وی نزل کرد و متبیل از
نزل **امام حسین** او را ببال دینی زین داده بودند و شیشه زمر قابل بری فریاد تا برقت

ذمت و مطوبی با و شردی بجز و امام حسین در آن بی سعادت برای عظم فانی مطا از نعیم
باقی بر دخت و دین دشت و در باره عز و خوارت بر روی چند نوزخت آنکار را قبول
کرده بود چون **امام حسین** بخانه قوی نزل کرد در میان نهنگ کاری بر بسته رزیت از آن
ز سر روی خوراید و کار کرد که ما نژاده سر بر روی نژاد و چیزها در خاطر مبارکش می گذشت
و در سوختی میزبان دلاعی روشن می نمود و زبان حال مصحف این معال از وی نمود **پیت**
از کسب خاطر بجز که با علم وفا ماند **بشین** عزیز را که یکیش نماند **حرم** که اگر دو و نازمان رفت
زین سرد و دل نبر که در ایام نماند **سر** چند سبکی بجان کراف کار **خبر** نوز و در وقت **خفا**
العنه سر بار که شانه رده و بخوش شدی و عا فرود می خد و نطقی شازانی درستی
میزبان باعث آن تفسیر نداشت کمین ر بار وی را ز سر و ادم کار کرد که این بوبت نامی
نر شسته و خنداری ز سر مایل و نپسته و در نامه ذکر گذر که می کن تا از این سر تدریجی
بختی که اگر قطع ازین در روی مخطی است در جازان آبی بی جان شوند **تصاویر**
نامه بپای درستی رسیده از شتر فرود آمد و طعی می تا اول کرد و در شکم بر پوستی شده
سخت کردید درین محل که کسپا که از زبان در آمد و او را با مال کرد و شترش خراپ که بگریزد
مبارش بر دخت محمد و بی بنی بماند معارن این حال ما نام **امام حسین**
از جایی می آمد بدین مریض رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از دشت باز کرد و متاع صحرا
بخت و جوی می خسر بود این نامه و شیشه زمر برین آمد فی الحال بر دشته بموصل آورد و
و شیشه را از آنجا ببرد و مطلق کرد و تا کسی مطلع بر آن کرد و بموجب خجالت میزبان نشود
در زنجیری نهاد و کسرت نمود اما رنگ مبارکش بر افروخته بود و تفسیر عظیم در روی می بود
و سر چند خنجر بلباس انتضا نمودند که این چه نامه بود و این شیره پیت

جواب ایشان باز نداد و وحشی از بند زکوار خود **امام حسین** غسل میکرد و مردم را در آن
 مشغول و خود هم بر پیشانی مشغول شده بود که صد و سی و هفت دست در زیر صلابت آنجا
 نماند و راس و سر او در دو وعده از خطا لود بر جزو بزرگوار و از جای بر جسته دست و پای **امام حسین**
 را بچو سپید و گفت یا این رسول الله ما را دستهای ده تا این میزان ترا بر سپیدیم که صورت این
 واقعه کجاست **امام حسین** فرمود که من این غسل نمی پسندم چرا که سبب بیعت و
 انضال وی می شود و من میخواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقعه شده شرمندگی از خدمت
 من نبود و رسد و درین باب سالیان بعد که زانند ولی اجازت **امام حسین** اورا طلبید
 با یگان از تنواری دارم هر جواب ده گفت بگوی تا چه بر پی سپید که حضرت رسول
امام حسین با توجه حاکم کرده است آنست که من بجزت آنحضرت زنده بمانم و
 حاشا که از وی جانی بمن رسیده باشد گفت **امیر المومنین علی** را دیده از او چه پرسیدید
 و در باره توار و چه جوره در شده گفت مدتی ملازم وی بودم و سر کعبه را مالی از او بر خاطر داشت
 سگ گفت پس چرا با فرزند وی و کفر که **امام حسین** این چنین عداوت می کنی و دمان
 عصمتی می بینی ایکن خط تو که گشت نوشتند که بر روی رازند و آدم و کار کنایه و ایکن جواب
 خط تو و شیشه ز سر مایل که دست او آن شخص آنکار کرد و گفت معاذ الله ازین جزند آدم فی اللال
 ملازمان سحر او را کشند و نیز زنده تا بملک شد و **امام حسین** رنجور و نمان از وصل برودن
 بعد از رفتن دوالی مدینه در آن وقت مروان بن حکم بود و او بسیار **امام حسین** را جزت
 در شستی و بطایر و توار و توی خط کتاری زد و کشتی اما صفت در حاتم وضع بود و در دودر
 وی می کشید و در سر بائی اندید شیشه تا دوزخی کنیزکی روی انوشیروان نام که در مدینه دلالی
 کردی و بهر خانه آنها آید شد بنودی بمبزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای ازین

امام حسین از علی آمد شدی کنی و بازن او جسد بت است شناسی داری گفت ای این
 جسد در مدینه با شما مشهور بود مروان گفت با تو زنی در میان خاتم نهاد و اگر سر را نگاه داری
 و رازمرا اشک را کنی هزار دینار بر تو بدم و چنان وقت صبری بر ای تو بستانم و ایکن چه جزئی
 انوشیروان چون زود دو وعده جا پیشند سوگندان غلاط شد و خورد که انت را مروان کند
 و سر من می که او را فریاد در تمام آن جان بگوشد پس مروان گفت ای تو کجایم که دل سحر از
امام حسین کردانی را گوی که او از این حال غمگین و دلال تو شام سید است و نیز که
 پس حاکم شام است بر تو عاقل شسته زانم تو بگذاشت و بهساکت زد و یک سیده **رباعی**
 نادیه کی ترا که نام نوشینند دل ناز تو کرد و مهر تو کنید باخت بخت هفت روز در اجوت
 جان و دل خود بداد و مهر تو زید پس او را بگو که اگر زن زید شوی عساق و شام
 در تحت تصرف تو آید و مملکت عالم باشی اگر بسینی که اسما سر بدین کار داری آورد و هر خبر ده
 با با نگر می گم انوشیروان گفت دست دارم پس از آنجا بیرون آمده روی جان شازده نهاد و تقاضا
امام حسین با برادران بمبزل عساقی زود بود و جسد تنها در خانه شسته بود و ازین راه
 و از سر جانشی در میان آورد و او را بجا که گوزمان و تدریات زنده است نماند سخن را بر سر
 مطلوب کشید **امام حسین** زمان زانمن و از انضا ز خویش روزی نوزده ضایع
 که مردم سبزی از دم گم **امام حسین** جی سازند سگ خار و رازم زینرک سخن صد زک آرند
 بیک دادون حدتشن بازند و غاری خوبی از خوبی ن **امام حسین** و فاراست ره در کوی این
 کبی از کابری علی منسوب بود که کو شیطان در کتب کیم بصفت صفت ترک است که **امام حسین**
امام حسین و گوزمان بی دین و کلام بهین است عطف سطر که **امام حسین**
 شیطان زنده بخین سطر ره مردان **امام حسین** در کوه جل اشاک و زانمان شد از گوزمان و در سپاس کنی

کین چاره دان کرده وین فرغ نماند **الحقه** امیرین معده لغون آتش زین برزخ و برتبه
و مدد و صلوات ای را بر جا بر محبت زین و دخت و قصه عشق زین و دعدۀ ملک و تصرف در
خرابین بگوش سوش او زود خواند اسم بودی ملک مال جام دو سستی زین نوش که در صحت
درین **ام حسین** زانوش که **دیت** بها واکل کردن مبرجیه که از نوره میان کل بود
امیرین چون دید که اسم در دم کرا و کز کثرت الرجا سرون آمد صورت حال بیرون بازگشت دروا
دیگر با به چاه زینستاد که تا **ام حسین** در حیات است این تمثیلی تواند شد اسم
کنت من طریق دفع اونوی و لغم و جابره برین صورت استمدام نمی تواند **الحقه** قدری نرس
زینستادند و او عزت قبل حکم کرده **صالحین صلی الله علیه و سلم** با جو و تقسیم داد و از آن در صری
با عمل آخیه بوی خزانید و مضمون این سخن بگفته آمد **رباعی** ای مستح ز سر و نامدی کش
که پیشش سر باد و کرم کی کش **چون** نیت سکر جام با بل نمی کش **چون** نیت بی فرغ غمی کش
ام حسین از خوردن آن عسل بجز شد و شب عبرت بی نمی فرمود و در دشمنی کشید
و چون صبح برید بر سر و صبر حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** که در آن نیت در نزل
توجه نموده خورد و در بزمه علیه مالید و سخانی کلی نیست منزل هم با آمد و در حق جبهه بدکان سده
دیگر در خانه او چینی نخورد و از خانه **ام حسین** حاشا و شام وی می آورد و در روزی بخاری
در ابرکت ای پسند از خاناتهای مدینه قدری طلب آورده اند که کسب دل در پارم و شانه زاده
بگنای برسی تمام اوشت فرمود که با رسالت و طبعی طلب آورده و بعضی را بر سر پا کرده و عطای کعبین
خردی داشت بران کرده و بعضی را بر سر حال خود کز کثرت چون طبق رطب حاضر شده **ام حسین**
فرمود که ای اسم تو هم در خوردن رطب بوفت کن اسم خرمای زمرنا آوده می خورد و شانه زاده
ملاحظه نموده ز سر و نوع تناول می نمود و تا سخت خرمای سر کرده تناول فرمود و دل مبارکش هم را بر

دست از آن با کشیده بخانه برادر آمد و باران شتاب زود زمانه که در چون روز شد دیگر نماند
بر سر و صبر مطهره رفت **مت** پادشاه و کثرت دارالشاهی حضرت **در** و نیتیم چنانچه در زمانه
باری دیگر کثرت روحانیت جز بزرگوار خود **صالحین صلی الله علیه و سلم** سخنانی بازگشت و بخانه آمد
و گفت ای حمیده زدی روز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود و حال می عجب شده می گفتم اسم
بهم بر آمد و گفت ای سپیدین سر طبق پوشیده بودم و با شانه نیز در خوردن شرکت نمودم نام
حال است اما **ام حسین** از آن خانه شرم کز در بر خاست و بمانن لال کی **رباعی**
بسن خوش و تره روزگار می دم **بسن** هم و بسته کار و بار می دم **غرض** شده ام میای که باب بلا
با که من از جبن کناری دارم **سپس** را در آن رطله و گفت ای عزیزان دوست است تا
من درین شهرم دیگر در نذر است نبوده ام **تا** بخوام که دو سه روزی بوجسب دوم و آن سوار
ست میل کنم باشد که **حسینی** روی نماید و چند هستی دلم از کید علیا بیاید **سپس** این عیان
و جوی از خاص و ضد خود روی بوجسب نهاد اما چون اهل شام خبر وصول انجمن بوجسب شنیدند
اولین بستیج و نازان و عادی خوردن و کد از آن گشتند و در دمشق نمانی بود بغایت تحمل اهل
بیت چون شنیدند که **ام حسین** بوجسب آمده با جو و کثرت کرا بن دشمن در کثرت زاویه من است
دین جبرقتل وی را ضعیف نیستیم و کسی بن کمان قزنی بر وجه بر آن نیت که بوجسب روم و با او
طرح دو سستی کلیم و برتت زهت کاری که بعد درین باشد که **سپس** نمان عصابی که در دست
بنمود تا ز سرب رازند و در دست روی بوجسب نهاد و چون بر رسید روی محمدی آورد که
ام حسین اینجا نمانی کذا کرد و اهلین جلوس عقیقت کرده سر روز آمدی و در وقت حاسن
نمان کذا روی و صحت وی استماع نمودی و بهای می که **سپس** و سپوت در آن اندیشه بود که آنای که
کمن این سپستان را بعضی از اعضای وی رسانیده با شتم دان ز سر در بنی نمود که در شبه و اگر

جان دوستی با شکی ببرد . تا روزی شتر زده نماز کند که ز کعبه بیرون آید و در کعبه در سجده
پای راست بر بالای پای چپ بنهد و با آن سخن بشنود شتران که بر لب بصیرت از چه بیرون آمده
دعا **حسین** را دعای گشت و سر عصار بزین می نماید و عصار آن پستان بر پشت پای
حسین رسیده و در یافت که سر عصار بر پای اوست بترقی سرچ تمام تر آن پستان را بر پای
دی خود بر **حسین** آبی که در بختی و دنی الحالی بر کشت و دم که در دو خون از سر زخم
بروان شد عصار جان باریان که در کعبه نشاند ام سر بود که دست از او بردارید که کعبه را حکم گویست
بریده باطن نیز با پیانت و در ذوقیت نیز که رسوبت خواهد شد اما که در کعبه نشاند شتاب رفت
گرفت و چشم مردم غایب شد و شتر زده از در و پای آغاز ویا کرد و وی گفت خوشترم که در روزی
از رحمت و بلا و سخت و کید اعدا و جلا بیل جان بر هم خود مر جا که میرود سخت ترین است و در آن بخت **ع**
غم می زند بی مستم با قدری . بجان امری و فاداری . امروز خود در حشر می طلبم
تا شود بدو قول بایم می . پس جلیح را آوردند و چون چشم بران زخم افتاد گفت این
آمن را بر سر آب داده اند و حشمتش این زخم را بقصد زده سخت گفت یا این رسول الله که شکر است
آن که در آن بر سر بنیم **حسین** زود که او خود کافات غسل خود خواهد یافت **ع**
دعا **حسین** کبشتن بگرد کار بسیار . تا از دوازده پیش تا بند . **ع** **حسین** **ع**
مردی دانا بود و بجا بشنود گشت و آن ز سر بار از غرق پنازده کبشید و باریان در طلب آن نایب
بودند و او جایی پنهان شده بود تا چاره دوز بگذشت و صبح با زودم بیرون آمده بر آب نشین
تصاریح پس علی در آن محل بود که خاندن حسینی بود دید که آن گریه بر آن عصار دست گرفته
میرود و چون چشمش بر وی افتاد خشم بزنه در آمد و عصار را از دست وی بستد و بر سر روی
دی میزد و تا پاره پاره گشت پس عفان را زود تا سرش باز بر بندد و او از دست آن شتی در

موصول افتاد و بعد با بر او زاده خود نماز نماید دست لاری میباید و روز ندوان که در دل را
بسوزند و شتر زده باز بسوزد و نیز در روایتی آن است که شب هم رفت و با والی آنجا رفت
در روی حجتا ثابت کرده با بکشت و بعد نیز آمد و همچنان بخواب بود و بجا نماند شتر می که در دیگر با برین
مقداری الماسی بوده و عددی جواهر زین مروان نیز و اسب آورد و دستش در آن ترتر کرد و ایند
و گفت نیز از غم ترتر بجزرت و پیغام دستپا ده که نواز از زودم می بر وجهی شستمال با یفته که در حال
شطی نشود و ملو او شوق جوئی در میان آمده که خبر شربت ملاقات لیکن نباید **حسین**
شما که در حبه تری ماهی گتم . تا روزی که یکم فاه می گتم . زود تر می بس و از کار
دعا **حسین** باز پر از نایب است از کشتن حضرت در روزیدن آید و صبح مرا از آن کرد و دست
کمر و در دولت ملاقات و سعادت معالقات دست و به **حسین** ادراک وصال تو که مطلوب من
بر ذوق مرا دل نخواست که در . ای شما جید کن ما هست لاری ازین الماس در آب با در جایی
دی که می گشت از غده او با زدی ای چون دنج جواهر دید و آن کلمات نه که کز شوق آتیشند و کجا
خود زود تر گشته بدین مثل آن ای که شتر شوق که دید اما چندی که کشید و حیدتی همیشه فرصت
بماند و بی میزید زیرا که بخت دی نظری ساختن بود که کشت و در زانجا بودی تا یکبار در شب آید
بیت و هشتم صفوا سما قدری الماس بر گفته روی بدان نظر مناد و با خود گفت اگر کسی مرا ندید و پرسد
گویم بر این ازین طاق حوران **حسین** غامده و کلاه که در دید که شتر زده بگریه گشت است و
در خواب زنده و دختران دخترانش برین دی و کیزان در پیمان پالی شتین خندان و در زود
رفته پس حبه آتیشت بیاید و کوزه آب که بر سر بالین **حسین** بود بر کف دید که سر کوزه را
بر کوی بستند و فکر کرده آن الماس را بران در کویت و با کشت بجایید تا بر کوزه نشاند و در راج
خلفی رسید که از نظر زود آمد بمثل خود رفت و کسی او را ندید یا از آن کنانی **حسین**

از خواب در آمد و ظاهر غمخیز بود را که از او گویند **حلی جسم** و در دم **بسیار**
و ما در دم **بسیار** را از خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو منم و خودت دراز کردی آن
کرده آب که بر این وی بود بر گرفت و نگاه کرد و بگریه بود وی آب در کشید گشت آن این چاره بود
که از حلقم تا تمام پاره پاره شد پس کس فرستاد و **بسیار** را بخانه چون **بسیار**
بسیار بنی با ذکر دو در را در درکن گرفت و گفت برو و با من که در دیار باقی است افتاد
رباعی ما با سزای زینیم و سزیم **بسیار** چه چیز خوشی است که گشتیم **بسیار** کام دل تو بودی از عالم
ما کام نگاه ما دیدیم و سزیم **بسیار** ای بار طری جبهه دردم و ما دردم را در خواب میم که دست می گرفت
بودند و در این شبی که گزیدند و جورلی صورت و صورت و سزای زمین می نمودند و جسم می گفت
ای فرزند ما باش که از دست دشمنان خاص نیستی و از بیخ اعدای برکان شده ز دست زده
خواهی بود بیدار شدم و ازین گزیده نیز آبی با شایم دیدم از حلق من تا ناف من بر هم برید **بسیار**
کرده برداشت و گفت تا من بخشم که این چه کوراست **بسیار** کرده از دست وی بستند بزین
تا بگشت و آب بر بخت و آن موضع که آب بود رسیده بود و پیش آمده شاخ شاخ بگشت اکلان
شانه زده را شکم مبارک در گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد فی بردی افتاد شستی
درش وی سنا وند و پاره پاره بگر و حشا از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا سخت
پاره بگر و بتولی صد و سختی پاره و در طشت افتاد و خانی این جسم فرمایید **بیت**
که ریخت سوزش الماس روزه در دست جنت **بسیار** که در گشت از آن آب خوشگوار حسین
در اندون صد و سختی و پاره شد بگرشش **بسیار** همه ز راه کلوت بخت در کن حسین
برکن گزیده الماس شد ز مردم نام **بسیار** منسج لب با قوت آب بر حسین
بگر سبخت شفق را جولا از زشتش دل **بسیار** ز حضرت بگر حسیته بی حسین

لبش که میزیک بود شد ز زمر **بسیار** فغان رقی نیست مگر زار حسین
سازد خون بچکانه چشم اگر بیند **بسیار** حاجت حکم و چشم آب بگر حسین
باع عترت پیغمبر از حسنان پستم **بسیار** بر بخت لاله و سزین ز نوبهار حسین
بنفشه بین سر حسرت سنا و در برانو **بسیار** زموی غاسیه بوی نغمه دار حسین
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک **بسیار** ز بکشت حسن رسید که روی من بچ
رنگ بر آمد گفت سزین میل کرده امام حسین روی ما هم حسین که دو گشت ای بار در حدیث
منسج ظاهر شد امام حسین گفت آری دست در گردن را در کرد و روی بردی می سنا و
سر و در را در کردید و آمدند و خودشان از حدیث بر آیدند **بسیار** ما از حدیث منسج جزوید
امام حسین زود که جدا **بسیار** جز او که شت منسج که مرانجات در آوردند و در
در درجات کسب از اهل ایمان می نمودند و در کسب دیدم سبلی که یک اندازه و یک قانون
کی از زمره دیگر شماع آن چشم را خیره می کرد و دیگری از قوت منسج که صفای آن چون شمع آفتاب
جبهات با لاج و ساطعی نمودن از رضوان رسیدیم که این کورسک از آن گشت کی از آن
بسیار است و دیگری از آن امام حسین گفت چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت
فرمود که چرا جواب می گوی خبر میل گشت **بسیار** او شرم میله که بگوید قصر نبر از آن حسین است
که او را نبردند و در دم خرمکن رویش نبر کرد و در کسب منسج از آن حسین است که او را شکر کند
و در روز آخر رحمت او چون منسج شود امام حسین این گفت و امام حسین را نیک در گرفت دردی
در روی مالیدند و بوسه بر چین می کردند و جان نزاری می گریستند که چکن با طاعت سنا و
آن جزو حاضران نیز اتفاق است که بر می گردند و گویا در دو یوز در آن گریه زار و زاری نمودند
و اشجار و ارجون می با بکشان که میان بودند **بیت** بگزار تا بگویم چون ابرویس ران

گزینک که بر خیزد روز دواغ بیان **دلی** در شش این واقع که بر رخ شوان که در درمانند
 این مصیبت که نیند را باز شوان داشت و آیا کدام دل را محبت گزین این بار کان تراند برود
 که بقدر روزش من چشم بگویی **مغ** و های در غم من تن بگویی **زهره** که با زجر جام دشمن آردی
 در سر حرت چون راجح بگویی **حال** با جوت لبش که ز سرش ز کاف **که** استی عقی از غم بگویی
 لعل آگان خزه ای بی بریش **خون** شدی در زوزان فرزند بگویی **زان** جگر که پاره پاره که اگر که
 مرغ زاری که بی بر تاب ز بگری **در** شایه ندرست که در وقت دفات **دلم** پس را در شایه
 حسین بر سر بالین وی بود ز نو د کای برادر که کان داری که ترا ز سر د اوست گفت برای آن بی
 که وی را کجی گفت ای فرمود که اگر این پس باشد که من کان بی برم غضب و کمال خدای از عمر حضرت
 و اگر باشد دوست نمی لوم که بی گمانی را برای من باشند و حضرت خواجگه پارسا شد پس سره در
 فصل الحظ با آورده که **دلم** پس را در شایه **ریش** بار ز سر د اوست جگر بر وی که ز کوه و در بار
 ششم که کر آمد و **دلم** پس بر بالین برادر جگر که گفت ای برادر که دانی که ترا که
 رسد او دست را جگر دانه اگر ترا که می خستد ما با وی خیمیم گفت ای برادر پرم **دلم** پس
 غنی ز بود و ما در **دلم** پس را در شایه **صفت** صلی **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 وجهه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 خستیم و غم عشق تو در سپید بنفیم **با** چکلی حال دل خویش بنفیم **اما** در خبره است که اسیر را
 بگفت طلحه و گفت ای بانوی ناس زکاتین و ای یار یوفای حجاب کارن بدام که کم در زیم در خون
 و برادران را از سر حال که در تو واقف کردیم و پرده زردی کار تو بر نداشتیم و هم ترا با غلبه
 نهایت که داشتیم از خدای می شرت نیامه و از من چه آرزت دهن گیرند آرزو پستان ما در پستان
 این کند و با جرمین یار و فادای بی بسی و جبهی چنین کند **دلم** پس ای یار کی با سپی با ریکند

و اگر چو منی یار و وفا در گشته **نود** دست که در دهن خود کمر **کس** شمش خویش این زار کند
سپس روی از دگر زانید و گفت دانم که برادری و محبت و مطلوبی که داری نیایی پس
دلم پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 دشتی مت که ام کلثوم گفت ای خواهر ما در این و ما دگر که ما در ز کوزین دزدیم قائم که در حزن
 ام کلثوم حسنه بود تا قائم را آوردند **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 بهای بی بکرت بعد از آن دست قائم گرفت و بدست **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 غنا ز دشر را نامزد سپرد قائم که دم چون وقت آید بوی سپاری و نظر پری و نوبت از
 وی باز ندری **سپس** چون بشت بنیبت دهنم حضور را مد حال بران حضرت که دید و دیده مبارک
 بر من نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش سرچ بودند بر سر بالین وی پس چون پای ایش
 بگذاشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را تو خا ش می گم و در انجای
 می سپارم دگر سادت بر زبان انداخته **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 عا طره داشته و رایت **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 و احسن که سر و دوان از من رفت **یعنی** که نوردین و هر سپس رفت **از** شوق که شمش چکانه که سخن
 از جگر رویش این سخن رفت **عیوب** و لر دیده که سپس سید شد **که** نصر زارین کل سر رفت
 برادران تجیزه کنین وی قیام نموده و بر سپر کرات میرساند و جمع بر دند و زوجه اش فاکت
 آمد ذوق که در دهن غریب حضرت قبول اصح چهل هفت سال بوده و بانگی زیاده کم که اندام بعد از
 مراسم عزیز مردان حکم ما جود آید **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه
 فائق برادر خود خواهد رفت و اگر اسیر بگیرد و اسیر از دستش بگریزد که زهره پس مردان فرستاده
دلم پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه **دلم** پس را در شایه

و آتشی فروخت شود که بآب دریای محیط زوشوان نشاند پس با ساجام فرستاد که در شش روز
 و آتشی دریای بگریز که امام حسین در کربلا فرستاد و ساجام در سپیده بود و از غل خود پشیمان شد
 و پیشانی می سوختند و در کربلا کربلت و پناه جان مردمان زردمان او را با دو غلام کربلا
 بستند فرستاد و نامه نوشت که امام را این زن را بنماند و زینهار را در جایی خسته کردی چند
 زن را که که زنی ازین خیزه گاش که در دست خسته دیگر باره سپار شود و شترهای درین راه آمیزه از
 غلاف بیرون آید پس آن با یکدیگر پس یکدیگر که اسبان را در پوشیده انگار که کند و بهیانی را
 بر خاک کند اما چون نامه را ساجام بر پیش رو خیزت شانه او پیش از آن رسید بود الی شام
 رسید بود تا دکانها در بستند و درهای دروازه شهر سپاه کردند و خود با برین و اعظم
 و آتشی سپاه پوشید و توتیت بزکا در شش روز در کربلا است از آن اسما را طبعه و او کتبت
 احوال رسید اسما در سپاه دور کرده بود و اول نبرد می کردند تا آخر ایام را با کربلا
 بتحصیل با گرفت و توتیر که در او خیزه شوی تو و تحت زید کوزی شستم و ختم خدای رسول
 و خدای دروغ اختیار کردم حکم دشمن گفت خدای بر تو با تو ختم خدای شرم نه هستی در غضب
 رسول وی نه اندیشیدی در کربلا بافته تا نه شکست خیزت را در خیم کردی و از رخسار جانی
 داند وی سپاه و حال بنا جویم و میاوردی چه لایق مصاحبت زید باشی تا آخر با جگر کشته رسول
صلوات علیهم این نوع معاد که در می معصوم است که با زید چنان کنی **میت**
 جرجور و چنان می یازد تو و ختم خطایا می یازد تو از طلب دفعی است و البرهه فی نیا می یازد
 آن بی دولت بخت بر کشته سعنی سر در پیش انگند داند و کار مصحبت امام حسین بر آید شد
 و خلق و لطف و علم و کرم و ولایت وی ملت او یا داند و از زاریان لید و بگیرد در راه دالی شام رفتند
 که اکنون که خود را در دوزخ انگندی و خدای و رسول را با زیدی که می کنی تا ختم از کربلاست تا نماند که

را روی گوید سر شش روز می گشت زاب خود و دانه نان و می گفت ولی برین گویند از دست مردوم
 و دینی خود بدست نیاید و نوزین شانه را در کربلا در دستیم **صلوات علیهم**
الحضرة المبینة بر حال من کشیده شد **میت** ازین غصه که خون بکرم در دست • بعد از زود
 چنانکه پس از زود و نماند او را در دم بسبب سینه میزد و می بردند و حکم شد که او را بخیزد و خیل بر بند
 و دست و پایش بر کتف در دریا انداختند چون یکدیگر ازین جزیره رسیدند طوفانی برید آمد و بادی
 خنای زین طغیان شد او را در رود بود و بدان جزیره کنگره و دیگر کی از وی نشان نماند **مصرع**
 آن که چنان که چنان آید **میت** سر که درین آبروی فی آید **میت** بی شکی خودم نماند و تن درین
صلوات علیهم در دولت وی و بعضی از او شش روز است
 برابر در شواهد آورده که وی امام مسلم است از انبیا اهل بیت و ابرار ایل است کتبت وی ابرار است
 وی یکی و همیشه و سپید و سبط • دلاوتش در دنیا بود و در شش ماه چنان که کتبت
 چشم ماه سپیده اربع من الهجرة و کونید مدت حل وی شش ماه بود است و پنج فرزندش ماه تولد شده
 که زیاده باشد که وی و بی بن زکریا و میان دولت امام حسین و علق فاطمه با امام حسین چنان
 زود بود است • پس شانه در حسین بیعت ما از بار و زبرد کولار خود حسین برین خرد و زود بود و در
 دستش که آن مهال حدیقه ولایت با روت سجانی بر طرف جویبار **صلوات علیهم** با کشته بر آن
 غنچه چنان برایت بخت ربانی در کتبتش نصحت و طهارت جا و دلی بر پیغمبر **صلوات علیهم**
 بگفت بروای اریح بر جان ما که مرتضی و زید و شایر نسج و ایتناج بدل حکم که در مصطفی رسید
میت طلوع کرد و تایدت بی نوح کمال • می خیزد و خیزی مبارک فال • ازین حال شرف نماند که
 چنانکه تازه شود که کل با نماند • شده قدوس بخت بر یکایات **صلوات علیهم**
 رسیده بجای فاطمه شریف داد و اسما زینت عیس او را در زود **صلوات علیهم** که آن حضرت نهاد و سر و عالم

ماکن نماز و رکعت راست و وقت در کوشش است و نمود که با علی
این سیر را چه نام نهادند گفت مراجع آنکه بر حضرت شامی گفت کم نام او نبود اما در خاطری گوشت که
او را حجت نام کم و توفی آن است که نام را در وجود خود می کرد و نام حضرت زین العابدین را در حق
بجای خود توفی است نمی کم معارف این حال جبرئیل علیه السلام زود آمد و گفت یا رسول الله
آن سپهر را با نام یکی سیر مارون بنی علی السلام می گویند می این فرزندم باید که هم نام دیگر
سیر او باشد حضرت پرسید که سیر مارون چه نام داشت گفت شکر گفت ای جبرئیل
این گفت عبرت و مراحق سجده سیر بی همین کرات زود و چگونه فرزند خود را توفی
دیگر نام نهم جبرئیل زود که **سیر مارون** یعنی شکر گفت عربی حسین است پس آن حضرت را
حسین نام نهادند و در روز حشمه که در لاری بدو که سوز خانی از زاریش کرده بود و فرمود
تا سرش بر آید زود و در آن اقل بختی زود و او را اندک چون حسین موله شد حتی
جبرئیل را بویستاد و گفت برو حجب ما را همین رسان و بعد از آن او را خرد و بختل حسین
و توفی آن بوی رسان چون جبرئیل بیاید ما هم حسین برکنار رسول بود **صلی الله علیه**
وسلم و آن حضرت بر بر بصری اومی داد پس جبرئیل توفی زود و آن توفی رسانید
نمود حضرت سوال کرد که سیر توفی معلوم است موجب توفی است جبرئیل گفت **یا رسول الله**
این موضع از خلق این سیر که حالا بر کاهت بعد از وفات مادر و سوادت پدر و در واقع جفا
بجای خود خوانند که و ایند و شکر از لایحه اگر با بوی خواجه رسانید حضرت رسالت **صلی الله علیه**
وسلم که باین شد **مثنی علی** حاضر بود گفت یا سید المرسلین سب این که چیست
آنحضرت خبر جبرئیل را با بوی باز گفت و حضرت امیر را سیر با بوی خون از خواره و دیده اش گرفت
و همچنان که باین دورنگ که باین بخاره فاطمه چون فاطمه علی را که باین دید گفت ای سیر عم دای

سر و دل فرغ امر و زود زود می و بخت است زنده آن اندوه و بخت این که اگر از آن است
سیر را بی و اگر از غم است موجب آزار نامی مرتضی زود که ای فاطمه که این از غم حسین است
که در بزوارت بخت است اول زنده آن جبرئیل سید فاطمه که این سخن استماع فرمود و خود شکر را
و چاه و عصمت را بکنده بخت پدر و زاده و فریاد بر کشید که ای پدر سیر عم را خرد که شما از قول
جبرئیل زود که ای که جمعی از جهاکاران است و بی رحمان و دهن عمت خلق نوزاد حسین را
که در کاه ماتت تنغ غم سیر روح که داند حضرت زود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه
آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی چنین طغی برود و خواهر زود
که این صورت درین کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در دستی واقع خواهد شد که نه تو باشی نه
من در علی باشد و در برادرش حسین فاطمه دیگر با زار بجز و شکر که ای مظلوم مادر دای
شکر مادر دای بی کسب و چون در آن زمان در پرده و در بر نشسته که باشد که مصیبت
توفیق نماید و شرایط توفی توفی آرد که شکی من زنده بودی تا اقامت مراسم مصیبت
توفی زود که ای که با توفی آواز داد که ماتم ادر مصیبت زدگان آخر الزمان خوانند داشت
که رسالی چون آن موسم در یکدیگر ویران شد که ده باشند ایشان توفی دای را تا زنده که داند و
شرط مصیبت او بجای آرد است خدمت از دیده بماند و که بجز سوز آید بر کشند
زین مصیبت او بجا بر سپید بوزان است زین خواهر سید غم در دل یزید است شرح مفید آورده که
در وقتیکه که جبرئیل توفی و اودت حسین می آمد و نشسته دید بر روی زمین افتاده و زار زار
می ناید جبرئیل زود می آمد و در شانه که از خاک آسمان سپید بود مقدم سخا و در ملک
و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حال است که بر تو شده که نمی گفت ای
روح الامین تخی سب از مرا که ای زود و داند که متادنی در آن زمین واقع شد برقی غیرت

حسین کناره

در آن روز و پهلوانان بوخت دی روزی رسید عزت بودم و مرد در منگنه **پست**
دی و در کی بند زبانی من . و امر در کی نیت بر بوی من . ای جبرئیل تو کی میروی گفت
مرا بجا نیت سید عالم **صلی الله علیه و سلم** و دستا ده از جهت تنبیه بودی اورا واقع شد
نظرس نبالید که چه شود که مرا با خود بری شاید که آنحضرت مر شاخت کند و پهلوان من باز رسید
بعاقم خودم جبرئیل اورا همراه با و در دجله از ای تحت و نیت صورت و آنرا و را بنور
عزیز رسیده دوران مثل رسول **صلی الله علیه و سلم** بود آنحضرت فرمود که ای نظرس با خود را
در حسین من مجال نظرس با و خود را در وجود مبارک حسین علیه و رب باقی و مال اقبال یافته
رو از نمود و بصومعه جایت باز رفت و بعد از نماز و حین چون بران قضیه مطلع شد گفت ای چندی
که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود زین نستی و با دشمنان دی حرب که می خطاب رسید که اگر آن
صورت وقوع نیافت حالا با مغا ذنرا زشته که تا بیج تواند بود و بر سپهر قری ملازم شود هر
صبح دوشام برو که بگردد و ثواب دیده خود را با ما که در مصیبت دی که مانده بخش نظرس فرود آمد
زین که ملا و با نچه اورا فرموده اند مشغول است **پست** زین واقعه دیده ملک کرمان است
زین غم دل نهر زنگ بر این است . در ثواب آورده که حسین اجمالی بود که چون در تاریک شبی
از راه حین و برین رخساره وی بوی راه بردی و وی را ازین تا پیش است بود با حضرت
رسول **صلی الله علیه و سلم** و حسن از فرقی با پسینا ند بود با آنحضرت در سنن زندی روایت
یعنی بن مره مذکور است که شنیدم از رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** که می فرمود که حسین زین است
و من از حسین خدای دست دارد و اگر آنکه خدای دوست از حسین علی است از اسباط آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حسین را بی دوست میراثت و اگر آنکه دوست حسین بودم دوست دهی
چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم** با جمعی یاران در کوه جعفی استی که دو کسان

بازی می کردند آنحضرت و از رفتن از آن میان کودکی را گرفت و بر پشتی او بوسه داد و او را
بر کتافش نه برخی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک که بد دولت نوازش شما شرف شدنی
در اینم این گیت و جانش چیت گفت ای یاران مرا عادت کنید که من روزی دیدم که این کودک
با حسن من بازی می کرد و خاک مستدم و بر می گفت و بر چشم خودی مالید من از آن روز تا
اورا دوست گرفتم و زود اشغ دی و ما در و پدر روی خاتم بود حکیم الهی **پست**
پسر تفضی احسن . که جواد بی سوز و در کونین . مصطفی فرود شدید پیش . مرتضی پوروی با عیون
عفتل در بند عهد پیش . بوده جبرئیل مد جانش . شیخ کمال الدین بن الحشاش
رضی الله عنهما آورده و در ثواب نیرست که روزی حن و حسین پیش حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم**
گشتی میگفتند فاطمه زهرا ایضا حاضر بود رسول **صلی الله علیه و سلم** حن گفت
بگیر حسین را تا به فرمود که یا رسول الله بزرگ را می گوی که خود را بگیر حضرت فرمود که اگر این
جبرئیل حسین را می گوید که حن را بگیر **پست** در عیون ارضا حسین روایت می کند که
روزی نزد یک جد بزرگوار خود رستم و ابی بن کعب نزدیک وی نشسته بود حضرت
صلی الله علیه و سلم مرا گفت **صلی الله علیه و سلم** یا ایها الذکر **صلی الله علیه و سلم** یعنی خوش آمدی ای
آریش آسمان زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی هزار اشیل آسمان زمین تواند بود
حضرت فرمود که ای ابی جان خدای که مرا از کجاست پیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگوار است
که در زمین او را برین عرشش مصباح پی و بخیز بجایت رشترا اند و در تمام این حدیث صفت
اولا و حسین دلس و او عیال ایشان است و ابی الحشاش با پسینا دوزاری علیه نقل می کند
که حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که حن و حسین دو کوشا و در عرشند و در آن
محل که حضرت قتلی شاه زبشت را با دیده مادی خطاب کرد که تو پس کن تقوا و مساکر خدای بود

بشکست **صلوات علی محمد و آله** ای پروردگار من چاره ای نیست که من را از این ستم برساند
که این ستمی مبارک که با این پیوستی که ارکان ترا از آنکه در عالم سخن حسین بن جودت تخریب کرد
و سبب است مژده گفت **صلوات علی محمد و آله** خست خود ندادم و چه سپند گشتم اگر شتاب ارکان
آن را پس تیر سخن حسین است اگر عرش محبت که شتاب آن سخن و سپند است اگر دل معنی است
از دشمن بدوستی سخن و حسین است کی از عطیای بی انت دند **صلوات علی محمد و آله**
صلوات علی محمد و آله هر دو بطاعت است نیز هم روشن **صلوات علی محمد و آله** سوا می سرد شده چاکم در دل من
دو در پنج کرامت دو در پنج کمال **صلوات علی محمد و آله** دو در پنج پایداری دو در پنج سستی **صلوات علی محمد و آله** فلک من فلک شاکر آن
جهان سوزاران و زمان عزیزان **صلوات علی محمد و آله** در کز نواب آورده که عزالی بجز ترسالت **صلوات علی محمد و آله**
صلوات علی محمد و آله آمد و گفت یا رسول الله تو چه می کردی که در این راه **صلوات علی محمد و آله** تو خود را در راه
قبل از من و ما که حسین بن علی محمد در راه و آنچه بودید با آن سبیل که در راه
عالم **صلوات علی محمد و آله** ای سوره ای که در زمان را بر حسین سپید دید که بر او شام آورده و در
و با او بازی می کند گفت ای برادرین سوره را از کتاب آورده است که حسین بن داود و چه در راه گفت
برادر را آنچه بودی و علم ندوی این سخن را اعا دهی که در روز قضای **صلوات علی محمد و آله**
او را دل داری میدارد و در پستی خاطر او کی که شید تا کار بگریستن آن و خست که بگریه ناگاه **صلوات علی محمد و آله**
از درجه برآید که کند ما و آسوی کند که تجلیل می آید و چه با جود داشت سپهر بود و در راه **صلوات علی محمد و آله**
تا پیش آنحضرت رسید و زبان بی شکست **صلوات علی محمد و آله** دو بچه در شتم کی با همی در گفت و بجزت شاد و در
و کی با من ماند بد و چه سپند شدم و حال او را شریکم دم ندای من رسید که بودی بچه خود را پیش آنرا و
بجزت سید عالم **صلوات علی محمد و آله** بر جان که حسین در پیش وی است او است و برای سوره بخواند که بگریه
و عا که بجز نظر با اوصاف طاعت سر برین کرد و اندو که او بگریه سینه برین بگریه و فریادی آید شتاب

دشمنان که اسکت بر جان مبارک وی روان شود این بر خود را برای دی بر رسول است سستی دور
قطع کرده ام و کویا که زمین را در نور دیده اند ما من زود بر سپیدم بجز سر که نموز اسکت بر روی می فرودید
خروش از صبی را بر در رسول آن امور دعا گفت چنین آن امور را پیش که ده همراه برادر بجزع آمدند و
صورت او تیره شد و بوض فاطمه رسید **صلوات علی محمد و آله** ای غمناک ملائکه موافق در رسول است ای ملین غمناک
که اسکت بر چهره امام حسین دان کرد و آیا احوال آنکه که نظرات خون از ذوق مبارکش بر چهره وی روان است
مکونه خواهد بود **بیت** نهج که بود که شاه این باشد **صلوات علی محمد و آله** خاک و خون شده پیمان رو با کجا باشد
کسی که چرخه گوشه عطای جدوی است **صلوات علی محمد و آله** بشت که با نواب جرابانند **صلوات علی محمد و آله** رو بود که بگر گوشه رسول حسدی
فا و غمناک سخن سرزنش جدا باشد **صلوات علی محمد و آله** اخلاق سپرده و اوصاف سپندیده **صلوات علی محمد و آله**
نه در آن تزیینات که بیستاری تم تزیینات سرین سخن آن توان گفت و بی مروی هم سبک و
بجالی با طویش توان گفت **صلوات علی محمد و آله** خانه و دم سوختن است تو بگریه **صلوات علی محمد و آله** صورت رحمت او بود و کوی با یی
خروش گفت که آن پادشاهت گوشت **صلوات علی محمد و آله** تو بدین فتم کی از غمده بر من می آید **صلوات علی محمد و آله** سخاوتمند با باران
حاتم را می کرده بود و در فخر روزگار کسوط است و شامش که در سپستان رستم دستبان از منوخ است
شما زمان در رخا که با کله کش خواهد یافت **صلوات علی محمد و آله** در برابر جانم که در استن قهرش چون را ز دوستی شکره
سخن برقی آینه زین عمر دشمن خاک را صاعقه وار جوستی و آب سرخ طلعتش چون ریش نمودی غمی خیرالم
و او را از بجز حال مرکز کار خوش بودی و در باب حکم و فحق عقیقش امام نجم الدین عمر بن محمد است
حکایتی که تیر تیر آورده و تمی که نمیشد این آیت برین می کند که **صلوات علی محمد و آله** یعنی شبت اما دیده
سده است برای پرین کاران **صلوات علی محمد و آله** آنکه گفته می کنند **صلوات علی محمد و آله** در سالی و کوی
یا تو انکی و در پیشی **صلوات علی محمد و آله** و سوره خوانند که ستم ترا **صلوات علی محمد و آله** و عقیق
گندکان ما از مردمان **صلوات علی محمد و آله** و ضعی و پستی دار و دنگی که در امتحون این

حکایت راجع است بآنکه روزی آن نواب و ده بویستان ولایت و با کوره حدیثی است بطبی و
نخسل بی بی حسین بن علی با جمعی میمانان از اشراف عرب و عطای بیسم و ادب بر سر خالی تشریف
خادمش با کراش کرم مجلس برآمد و از غایت دشت پیش بجای سب طرا به دکا سر بر سر کرده
افتاد و شکست و آتش بر سر روی مبارکش زد و بخت **شاهزاده زر روی** توبه از او چشم و تقدیب
در دو کوبت خاتم از سر پیش و تخریبانده بود که ناکاه بر بانش جاری شد که **عبدالله بن علی**
حسین زد و در کفر خودم خادم گفت **عبدالله بن علی** حسین جواب داد که خودم خادم نماز است
بر خواند که **عبدالله بن علی** بطرسول در مقام آن گفت از مال خود آزاد کردم و نوبت پیش
بر زنگم خود نامزد کردیم **بیت** آنکه در بهریت میگوید **ادنی از دستان بود** بچشم مردم مگر روی
خونی مگو ماینی کوی است **عبدالله بن علی** از خلق و خوی سب شده بر زبان رانند که **عبدالله بن علی**
عبدالله بن علی خدای میداند که چو بیاید و بگری یاد داد **عبدالله بن علی** ولایت اتقا خواهد نمود
بدرت سر بر سر خالی را چو فصل الخطاب آورده و زود که گرفت آن یک لی که پاره از پیغمبر **صلی الله**
عبدالله بن علی باشند و خدای تعالی در بار ایشان گفته باشد **عبدالله بن علی** **عبدالله بن علی**
ابن الت و سلم که پیمان رسد **عبدالله بن علی** کان دریا را گزید پلانت **عبدالله بن علی** چون
مقصود از جان و راق ایرا بعضی از احوال آنحضرت است درین شب همین قدر از ذکر عا مد و خفاش است
میرود و بعضی دیگر کجای خودست ذکر خواهد یافت **عبدالله بن علی** آورده که چون شاهزاده حسن بن علی رفت نزدیکانی
ازین منزل فانی نرفت سری جادوئی کشید و الی شام خوابت که سر خود را ولی عهد کرد و اندک پس اهل
شام و عساق پست وی فرستند و او چو نمود که اشراف جهان نیز درین سخن موافقت نمایند اهل بی
و که توفیق نمودند و تهنای عیب بن علی وی نمود که تحصیل آن رکت مربوط توان داشت **عبدالله بن علی**
القدر ضرورت شد که حاکم شام خود بعد از آمد مردم مدینه را رضی ساخته و جریده اهل بیعت داخل گردید

اما چو کس ازین صورت مابودند کی حسین بن علی دوم عبدالرحمن ابی بکر سپید محمد بن عمر چهارم
عبدالله بن زبیر و سر چند از روی غنم و غنم کشیدند و بطریق لطف و زنتی و دعایت در اندک
رسید و رفتی از بعد از طریقه روی بکبار که زادگاه تفتیم و دیگرینا نهادند و والی شام زمام
از عتایشان بکارت و با چنانهم سبت فحشلی بنایت و احوال بر زمین نوال می بود تا وقتی
که والی شام از جام غم **عبدالله بن علی** چو چشیده زخت از خاکان دنیا بر ابراج
کشید **مصراع** رفت و منزل بگری ریخت **عبدالله بن علی** ارکان دولت زید علی الله اجتمع عموده
او در بر سر ریگوت نشاندند و زدی امارت او با معاصی خاص عام اهل عراق و شام سبندند
شاهجی از خاص وی بر سپیل و خوشای گفته اگر نیجای که ملکت بر تو ستر بگیرد و نوبت حکومت پایدار
بماند همان چو رزک جزا که در زمان حیات پرست ازین تو با کرده اند و با مدت و ایالت تو در
سرفخ توانی بر سبب خود در او اگر در مقام عمام و جلال باشند در نوبت ن لازم جد و جد تو هم
یزید علی الله این سخن را قبول مقلی نموده نامه نوشت بر لید بن عتبه که دران ولای مدینه و مضمون آنکه
خفیه روی زمین عالم فانی را و درج کرده روی بسپری باقی آورد و در حال حیات خود خفیه گردانید
و از جرات او لا و ابواب و سنگ دمای شیخ و سبب می رسم باید که چون بر نوالی کوبت وقت
سوی را اهل مدینه پست من بیستان و در تو دیگر نوشته بود مشو با کبار حسین بن علی و جلاله
و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله بن زبیر است درین باب اعمال معنای که محل تسویت و حکام
تا خیرت **بیت** ذوت عتبات و جسد بر کشی **عبدالله بن علی** چون وقت فوت شد ثمالی دران رسید
زعت جو کردشت و فصل شده **عبدالله بن علی** تا خیرت است بدندان تو کنید **عبدالله بن علی** و اگر از پست من ایامی نرسد
ایشان را بدار ملک شام زنت اما چون نامه بر لید رسید و مضمون آن اطلاع یافت گفت
عبدالله بن علی را با سپید خاطر چو کار و زبیر تو تقبل تمام مروان که دران زمان تو

ساکت بود و طلبه و او را بر کجای حالات مطلق که دین با بادی شاد و درت نمود مروان حکم گفت
 سرچرا پس آنی الحال حاضر کن و بر پخت دولت نمایی اگر در رعایت متابعت نمودند فصول طلب
 و اذیت نیز حکم خود را برایشان روان کردان خصوصاً و طلب حسین و این زهر تا خیر جایز بود پیش
 از آنکه جریمه دالی شام گفت یا بد بر پخت آن دو کس خدایت زید را علیه پیش حکم کردان
 و لیک پس طلب **باب** و این زهر زینستاد و ایشان در بجه مدینه با یکدیگر سخن می گفتند
 و زینستاده و لیکت امیر ثمالی خانه اجابت کند ایشان گفته توبه تا آما اجابت بریم و تا ده
 باکت و عبدالله پسر **باب** پرسید که چه می آید که ولید مارا چو طلب حسین گفت نظر
 من میرسد که حکم شام مراد است چه من است و خواب دیدم که من روی کوفت رشت و آتش در می
 وی افتاد و حال این جز پرسیده و نخواهد که از نامت زید است تا ندان زینت اگر حال برین غلط
 باشد تو چه خواهی کرد **باب** گفت من فی سببم که او جانم روزی است و باقیال رسولم چگونه
 جایز باشد که من بت چو کس کنم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر سلطان
 می کشد **باب** باک برود که این بی تمسک است اگر بچکن نایم خود می آیم قاصدین
 گفته صورت حال با ولید توی که مروان گفت ای ولید حسین خدو خای که و نخواهد آمد ولید گفت
 خاموش باش که چنین غداریت سرو عسده که کند بوفه نمودن که دان **بیت**
 که حکمی برضقت آوری است • اوست که سر تا قدش مردی است • باج و فاسد او فرست • اخرش
 از ذوق فلک برزت • او در دهانه که ولید مرد خدای رتس بود و حجت اهل بیت رعایت می نمود
 چون صفت و فاداری و پاکیزه روزگار می حسین با کت مروان خاموش شد اما چون رسول
 ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و کسی پس از انعامان و مولی خود مرتب و مسخ
 که در اینده نمود که با من جارا لاله آید و بر در سرای ولید بنشیند که او را بر امیر بشنود

بی خاشی در آید و تا برش روشن نشود که قصه تسل من دارند بچکن را تو من مرادند **باب**
 آنحضرت عصای رسول خدای **صلی علیه و سلم** بدست گرفته روان شد تا خانه ولید رسید
 بر عصیت که نشسته با مولی خود مکرر سخن بدرون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون
 شاهزاده بر سپید عظیم کرد و در حسین جای خود قرار گرفت و گفت باعث رطلب من چه بود ایشان
 صورت حال از وفات پدر و پخت بر تمام درین آوردند حسین جواب داد که من بت که
 کسی بر من بی محبت کند فردا که این خبر گشاید که دو عالم اهل اسلام خستند که در سر صحت باشد
 بتقدیم رسانند و شود ولید گفت یا عبدالله سخن بچکنه هستی سعادت با کرد و وفادار شرف حضور
 از زانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز نه که اگر او را بگذاری دیگر روی قادر کردی
 او را پس کن تا بت کند و اگر امتناع نماید سببهای تا سرش بر دانه حسین از روی غضب بران
 علیه لعنه مکتوبت و گفت یا ابن ازرقا که از سره باشد که مثل این حرکت نیست من در خاطر که زانند
 تو امری کنی که سپهر من بر دانه مکرر قصه من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم • پس ولید خطاب
 کرد که تو بی دانی که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه مجلس رحمت و مکان آمرزشی
 با زید که شرب بخورد و عذایه انواع منق از وی صادر کرد چگونه سمیت کنم فردا که من متعهد
 آنچه گفتی با بیکدیگر و بپیم که اختی و اولی با هست کت و چون آوان **باب** گفتند و روی
 که بر در سرای بودند و آهسته که پای در دارالاماره نهاد دست بر روی نماید آنجا بفرست آن کجی
 تجلیل از خانه بیرون آمد و مولی خود را از داخل مانع شده بمنزل شریف خویش شایسته
 مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عسل نمودی و حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو
 بر روی جاری نکرد و ولید گفت و چیک با مروان مرا شستن حسین می فرماید و ای که شرف و عیب
 عالم من دند و در خون اوستی تمام ای مروان فردای قیامت ترا زوی عمل کشند و حسین از چنان شایسته

و شخصی که تخت نیران وی بدین مثنای بود مرزیه حق غرور عدا یوم تقویم الحجاب بظن رحمت در نوک در و کوه
 اجذاب و عیب غلبه مغذاب و صحت کرد اند **بیت** روز جزا کشنده زنده مصطفی
 بی شبهه لایق در کات ختم است پس کرد لکلی که گزیده روی که گزیده چشم پیدا و نام است
 مروان بعد از اسپتغای این سخنان خاموش نشد و در کسب طلب عباد ز سر فرستاد و در آمدن
 عقل نمود تا شب در آمد و با همی از خواص خود برای کشش عام نمود روی بگردید و کسب ناز
 عیب ز پستاندند و در پرسید بگراشتند و ولید صورت حال بریزد نوشت و جواب سید کرد
 آن را ماری دیگر دعوت کند و عباد ز سر را دست باز کرد که سر جارد و در اشخطا ماری خواهد رسید
 و در حسین مصحوب جواب نیرت و بجای ما امیدوار باشد که صاحب راجد بود از نالی خویش
 داشت و چون رفته بود رسید گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** اگر زینت
 ریح پگون زمین و زمین در خون فرزند رسول خدای سبحانم و در ضرری از نالی زینت زمین رسد که
 نامم **او** در دهان که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته ز حسین فرستاد و چنانم داد که
 یا این رسول الله زمان زمان نام میرسد ولی در پی پیام قتل قومی فرماید و من در دست
 حیران و در بد این واحدت که دانم **بیت** بکار خویش زنده مانده و پریشانم
 در برن شدن از کار خودی دانم **حسین** چون ازین صورت آگاهی یافتند
 نابت در آمد و بر روضه مصطفی **صلی الله علیه و آله** رفت و پیسلام کرد که گفت یا رسول الله من
 فرزند فاطمه و سپردم تو نم کنی که در وقت رحلت است بر ابراهیم من وصیت نمودی
 و شرف او را و خود را زکته **انکر کم اسد انزل سیح** باز نمودن ایشان زمان تراکان
 لم کن انکاشتند و مراضع و محروم ولی بهر و بجزر بگداشتند این یعنی بود از بی وفا بی کاران
 که گفتم و چون با تو عاقلات کم صورت و قانع بخصایل باز گویم پس سببای که گفتم و چون

نماز استغفار نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت نمود **بیت** سبب دیگر از سبب زینت است
 معطر نمود و حضرت حاضر شد **بیت** نزار جان مسترضای و نه او **و** بعد از ای سبجات و
 ربع حاجات که این گمان سر خود را بر سر قبر آن سرور نهاد و جواب رفت چنان دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با فوجی عظیم از عاقلان که حرکت و چسپین را بر سینه خویش منضم ساخته
 بر بیان و جوشش بود و او گفت ای حسین کویا می بینم که غمخیز است که ترا در کجا بکشند تو
 در آن حالت نشسته باشی ترا آب نهند و با وجود این حرکت شجاعت من امیدوار باشند و این
 در حقیقت از شجاعت من محسوسم و خواهند بود ای حسین در و ما در و برادر تو مبول مؤذن
 از یکدیگر آمدند و بدیدار او شوق دارند و تو نیز محسوس و اندونک پیش من خدای آمد و ترا در دست
 در جایت که آن را بدین شاد و در شان یافت **بسم الله الرحمن الرحیم** در جواب گفت **بیت** در حاجت
 و بی احتیاجی تمام مرا بگیر و با خود قبر اندر آورده حضرت زینت که ترا از بصره بدین چاره تاهست
 یافت جواب عظیم بر جی حسین بدیدارند خیال جمال جذبه ز کوار و در نظر و شب رت شاد و شو و
 وصول در جات غلی در گوشش بمنزل تشریف شافت و از مدینه دل برکنده نوک را با خود است
 بدشت و ابلت پیش خویش راجع کرده صورت واقعه بفرموده او را و ابراهیم و اندو که گشتند
 و حسین شی در کربلا را برادر خود **بسم الله الرحمن الرحیم** رفت بمقره بقیع و برادر را و او که در دست
 و در کربلا را گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** حسین بود و او آمده است و این آخرین زیارت
 از ولای روضه آرزوی شنیدند که **علیک السلام** ای مظلوم ما در ولای شهید ما در جنبان
 زمانی کربلا در و او فرمود و در جواب اهل بر سر شهید حضرت بنوی **صلی الله علیه و آله**
 آمد تا شرط و راجع کجای که چون سلام گفت و طواف نمود و نماز کرد از خواب روی غمگردد
 دیگر حضرت مصطفی **صلی الله علیه و آله** در خواب یک یک میاید و سر روی را در کن گرفت و

حسین گفت یا رسول الله زنجایی است چه شده ام و بضرورت از بنا برت حضرت تو خردم می نام
و چنان می بینم که دیگر بنا برت حضرت تو خوام رسید حضرت زینو که نزدیک شد که بن روی
وی بیستم گشته و گریه بر خاک کرد تا آنکه ازین تو محسوس شده و سر مبارک ازین
جگه گشته **ای حسین** جگرش گریه کرد و گریه در دانه داشت و بی گدازه که تو بیرون بر تو موم نه
بر او مظلوم و شل و در خود موم بن روی اما چون روی بر خوان بهشت با نیشی و مویه مراد
غایت خالق العباد چو هستی **حسین** روایت می کند که در آن ایام حال بدیم کردی کلان روی
صلی الله علیه و سلم زغالی شد و موی شکر بغیرناش ز کرد و در جگرش من بر سپید
و خستیم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما بر آید گفت ای زینو بدین روی زینو پسندیدم
این نشانه خاک که ماست پس حسین هم از خواب در آمد و بهشت خود گشای خست حرم گم
جزم کرد و در جبهه بر میان سپستان از نه بیرون آمد از راه راست و شادان عظم توجه که
گشت و از سر کردالی حضرت موسی کلیم الله و پس از او زهر و خون و خون و قند جعبت بطنان
بوی یا زینو در این آیه می خوانند که **یا حسین** خانی **تربت قال رب نجی من النار**
پس جوی از موایین و سواران گشته یا این رسول الله از تربت جد خود کجا می روی و ازین رو حضرت
آین که غیرت خدین است چرامی روی جواب داد که من با خیار نیسروم **بیت**
بگام عاشق سیرال کوی یا زینو **کسی ز در حضرت با خیار زینو** و کلای که شکر زاده درین با خیار زینو
تربت منون این تربت است **براد دل خود من ریش قبری** بسوی پیچ سپردن که تو زوم
سیرم لعل و زبر جد زینو کند **من بدان لعل و زبر جد زینو** **لیکن از جور عادی** چون تا ختام
باید رفت و گداز بدل خود زوم **و در بعضی از نازل عبدالمطلب** که از آنکه می آمد بوی سیرکون با این
رسول الله **که در عزم منو لطف خلیار تو با** **فصل حق از عتقات کند ز تو با** **سجادت و مسالت**

کجا می روی

کجا می روی و چه عزیمت دارم حسین زینو که ما با عبدالمطلب کون با روی از دست طالبان از سر خود پذیرفت
و وطن و سپکن را برده و کرده دل صحبت اجاب با صاحب و با شکر روی بگرم **و در حدیثی که**
آورده ام که سر در زنجی و غمی و سر ساعت شجسته علی بن میرسد **بای** که دون بحراب علم می نشاند
زین بکس در کئی بر دل زده **از خاک و جد خودم دوری داشت** **چون با و کرد عالم می زنده** **حدا و عزیمت**
کند دارم و چون بر این رسم بخواهی وقت و صلاح روزگار باشد بران نوال عمل خاتم که در حدیث
گفت آثار صحت و سعادت و انوار رفت و عفت و کرامت ملازم خانان این حضرت **را بیت**
اجتال مطیع و بخت ماریت با و **فوسیق رفیق در کمارت با و** **مرا جز می بخاطر رسید که در سپیدی**
روی زبر و عسرن رسام حسین زینو که تو دوست منی و سخن دوستان بسج قبول اصف با پیوند
بکوی هاشم زدم گفت **یا حسین** **تو از سرور عالی و مترو و ستر اولادوی بر و در کرم کرم**
بشترین که اهل حرم دیگری را بر تو خستار کند و در سنا که کفایت ز کوفین خور و زوشی و بی بودی این
زیب نیایی که در پروردان و بار شربت شادمانت چنانند و با بارادت وفا که در انواع نخت بوی
و من می دانم که ایشان را خوانند طلبد و اگر بروی ترا نین خوانند که داشت و طریق وفا و درت عیدی
نگاه خوانند داشت **مصرع** که در جبهت این کوفین مرودت **حسین** **من اول تصدیق زینو**
و در باره او دعای خیر کرده و در آن نمود و چون نماز و در غسل سامان رسیده شد چشمش بر جلال کند
افغانم از حال موسی علیه السلام در سپیدن او بعد زینو یا کرده ملاوت این آیت که **یا حسین**
فما زین قال حسینی ان سیدی رسول الله **استخال زینو و چون اهل کما از قدم کمرش**
خبر یافتند بطریق استقبال از روی اغزان و اجال شتابند و به دیار عزیزان اسپیش زنده اهلنا
مسرت کند و بزبان حال نوان مقال کبوش موشش ارباب و در حال سیر سینه **بیت**
و دل وصل تو ایم زنده ای سیم **کعبه گری تو از راه صفا می سپسیم** **محرر کما** **با خلاص تمام از سر صدق**

دست برداشته بودیم و در آنیم . طاق ابروی تو کان بگشاید . گاه و بگاه بجزان عالی ستم
و در نمانی که نزد دل من بود و فوج فوج بملار کش میریدند و چون خبر رفتن حسین بن علی بن ابی
بزرگ رسید و لید را بخت نصیر در کشتن ایشان از امارت بر نبرد که در این لاشدق را
والی ساخت اما والی که سعید بن خاص بود نمودن حسین مرچ وقت در رعایت بلندی می گفت
و قوی عظیم با وی غمازی گذارند سعید بر سپید ناگاه در موسم حج که مردم را اطراف و در جنب
حج شوند بهوارچی حسین او را باک کند بگریخت و بعد نرفت و نیز بگفتی نوشت و از آن
حسین بگردد و سیل مردم بوی در نجی یا و که در اما چون اهل کوفه شدند که حاکم شام وفات
کرده است و حسین بن علی از بخت دی شتاع نموده و چون اقامت وی در مدینه متذکر بود بگریخت
عظمتا انداخته و بختیم شده مولان **بیت علی بن ابی طالب** در خانه سلیمان بن صرد زنی
جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران زید حسین را بخت خود خواند و او با که در بضرورت از
وطن خود جلا کرده بگریخت و شمشیر وی و شمشیر پر و دید میاید و دی را یاری میدیاتی را
در مرکز خود دستار دوی . پس خفا دست از شرافت کوفه چون سب زاری و فغان شد و حجب
بن مطهم و بگریخت و در فغان غریب و غمناک و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالعزیز و طارق
اعش و امش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و شمال ایشان بر دست قاضی شریع سوگند
خوردند که در سوادری آل علی تقصیر نمایند و حسین را با مات برداشته مال و جان فدایند پس
نوشته از روی نایزندی مضمون آنکه فلان و فلان بخت بی غایت و سلام لا کلام میرسانند
دی گویند پس دشمن بدست که بی ما ورت اهل ملت مستعدی امر حکومت کرد و ما که دوستی
و شمشیر پر تویم با مات و خلافت وی را نمیستیم و این آن داریم که در رکاب تو با دشمن
تغایر کنیم و نفس اموال خود را فایه ذات بی برل تو کرد و اینم پس بوج اقبال متوجه ما شو

و بیخ و سرور و بخت و جور که تو امام سپیدی و بمام رسیدی در مطاعی و خلعت و اس
الابتنی و حال شوا و حاکم ما نمانن شیرت و او مروی ضعیف و خیرت زبیر کی را ابل که فوج
او میرود و روز و روشی سخن او می شنود و ما در نظر امارت نشسته است و غیر از سعید و جده و
منزل اربسته او که شتر شرف قدوم از زانی فی فرماید و بخدمت کم بدین صوبت حکم می نماید
ما نمانن را از کوفه بیرون می کنیم و با شکری ساخته و در دختر روی بستم می آیم
ز تورات دولت از جن . زنا لشکر کی را ساخت . سببای جز شمشیر است . هم نبرد و کوفه
خبر بدست جبهاتع اسکت خون آلودند ز سکن آب آتش و آینه جویز زکاتی و کس نکند
سراسر زمین آنگند . و سر که از غایت سر کشی چون خیمه پای در ارض اطاعت آنحضرت نکند
مانند خیمه اش طباب در گردن آنگند و سر کوفه بر زمین زدیم و سر کتیم مثال در طاق
اخصاص که عمارت بر میان جان نه بند و سپاسی سپا و طناب . آب سیاه و خیمه چشید آورده
بنا بر بند بگریختیم **بیت** ایجا که گردان جهان سپر کردند . جریح آید بار تو مالک قیامت
دشمن که قاتل سوالی اگر کند . غیاز زبان نیز تو در جواب نیست . القصد ما لبوس پیار و وطن
آن طومار منسرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شت نماند نموده
ای آرزوی بد دل اندر دویست . جانها ای یک پیشی است . ما جان مندی خیر کنیم با علم
خولی مدار و خواستش رای را نیست . پس آن نامه را بعد از سپس محمدی و عبدالعزیز بن
مسع کبری دادند و دست انبساط آنحضرت دستما دهند چون حسین نامه را مطالع فرمود
بار سلوان از نام میسج گفت و جواب نامه نیز نوشت و بنا را که رسولان و در ترحمیت
می نمودند شرافت و رؤس کوفه سپر من صیدائی و عبدالرحمن بن عبدالرحمن را به طلب
دشمن **بیت** دستما و مذموم صواب ایشان در بی بی مکتوب بود که عظمتی

آن دیار پل نموده بودند. نورانی خود را در راه کوه صد بیت نام حسین علی
زیستند و محکام را جواب نوشت که فیما بین ما و شما هیچ عیبی در میان ما
نخستی را با حکایت بسیار بگردان کردند و بعد از توجه این جماعت شش بنامی دعوت بنام
پس دعوت بنام الحاح و بعد دیگر که در کوه خیزا در وقت مدعی تمام داشتند با اتفاق نامه
نوشته و در حجت سعید بن عبدالمعنی بجا بست که در دستمانند و این طایفه از بی که کوه خیزا
علیه ولایت نهای سرافراشته مکتوبات را پسیم نمودند و مضمون همه مکتوبات در
بمضمون مکتوب نخستین بود. و در این حجت بر رازی در وقت که نوشته عتی خدا را مکتوبات
خود را در قبال اهل کوه آورده و در وقت از آن ایات. هیچ رای نیست ما را جز وصال دینی
میچ دینی نیست ما را جز هم گویی تو. بعد و بگفت که فیما بین ما و شما هیچ عیبی در میان ما
حق تعالی نسخ در باره زوی تو. اما چون ارسال پس اهل کوه فیما بین ما و شما هیچ عیبی در میان ما
ابن عباس در جواب این نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون این است که مثل
اطلا رحمت و سطوی را با ما نمودت شما بودنت بمن اطلاع افتاد و دعایت اشتیاق شما که صد تو
من دارم و نهایت انتظار شما که برای ما افتاد من بی بریم سوگندت بماند که من در اسراف
و انحراف مقصود شما اعمال تا خیر جای نخواهم داشت و حال را در و سپرم خود پسیم عیبی در میان ما
صوب زیستند و تا کفایت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشد با او
بیت کند و او را از بیت شما اعلام دهد تا بر روی تو بجهان جایت تو شم و در شما با او پسیم را
بازی دید و جایت او زد و نگذارد که ای که مکتوبات خدای عیبی در میان ما دعوت اهل کوه
با حکمی که مصدر رفیق و ظلم بود برابر است. آورده اند که عبدالمعنی حسین با اتفاق کرد و در
مردم کوه سخنان در میان آورده حسین فرمود که ای سر عباس تومی دانی که من پر دوزخ رسول خاتم

ابن عباس گفت **اسم** من حکیم است از تو سپردم رسول خدای منم و سپردم تو را
بود و اکنون بر روی زمین خیزا تو مردی که غیره غیر با شست و نصرت و معانت تو برت
فرضیات حسین زدند و که با این عباس پس تو چه کوی در حق عباسی که مرا از خان مان و
شست و بولد من سپردن کند و از بی و درت زیارت جدم **صلی الله علیه و سلم** بفرستند
و تصدیقش من اثره باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت این عباس پس
این آیت بخواند **و من یرسل الله رسولا** پس گفت یا این رسول که تو را بر ما برار
و شد تا خبری در من گوی میم که از رسول خدای **صلی الله علیه و سلم** شنیدم که می گفت
بر این خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان میب تو کم کنند که ایشان
توانند که او را یاری دهند و ندانند که نزد خدای می میان دلمای ایشان خلاف افکندای حسین
سرکار تو عرض نماید و در دوران جهان خطی و خطی نباشد حسین گفت **اسم**
بار خدا یا که با ایشان عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بان بی که از ذوات
خود ما خبری کنی و از واقعه خویش ترا آگاه میگردانی و از نصرت و معانت طلبی معای
بخدا کند که اگرش بیشتر نم تا مرد دوست من خسته نمودی از حقوق تو کم کرده باشم و من حالا
توجه به سینه دارم و ترا نیز سپسته عالی نیام که بیای و بر سپردت جد بزرگوار خود **صلی الله**
علیه و سلم تو را گویی حسین علیه السلام گفت مرا دشمنی که که از آنکه تو را گویی
و اگر آنچه تو آوستی بودن مرکز نبیون نیامدی و از زنگار وصال دینی غمت زان نهادی
بیدان زینت رده در حضرت با وصال. بعد از این و فغان کوشیدند. خان که کشان بگذاشت
بر سپردی ما بداریم خندان. ابن عباس گفت ای حسین جان ما ترا را آورده بودیم و دینی کنی
بهری بر سپردی که این فرزند تو بود و بموجبی که ذرات از حرم محترم مردن حرم تو نباشی

رای خود در ارباب ستم کجاست که در هر حال بر عیاشی بنا کردی ای رسید چه فایده
 تصدای نام خاطر عاقلان حضرت را با ابلهت و بی باجی می کشد که سعادتمندان در آن صواب
 بود **بیت** باطنی تو آن آویخت **ب** باست در بری توان آمد **ر** مردی گرفت که شاد بود
 جزای آن در غمی توان آمد **ا** اراوی که در چون والی که گریه نمیدرست و بسوی تمام نازستان
 دار آمدن چنین بکند و رجوع مردم بسوی اجاز نمودن و زید را عرق عداوت صسی و زنی در حرکت آمد
 تمامی تحت و مسکی تحت بر وجه پسین کماشت و با ابله را می ترسید در آن باب شادان بود
 در کمال غیاب او رده که سب عداوت زیدین با امام حسین بود و نوع بود صوری و مثنوی تنا که
 ارواح است در روزی شتی و صوری و نوع است صسی و زنی و در حقیقت نوع تبع اصول باشد
 و صوری تابع معانی و بواسطه تنا که ارواح است که اختلاف در میان شباهت پیدا کرده و مخلص این سخن
 اینست که در اول و اول و مؤمنان و مصلحان و مصلحت و رحمت حق از بر تقاضا و
 درجات ایشان در اول کار و وفی و شکران و منافقان و منافقان مطر قهر و عجب حق
 بر اختلاف درجات ایشان در مطر نیز از وجه حاصل جزوت که **کس می صبح الی احمد**
 پس از او می که مطر لطف و تقابل مثنوی دارند مانند ارواح اولی و اصل ایمان بر آن
 مقدار که در نوعی ذب نسبت میارایشان در روزی شتی عارف واقع شده درین دینی میان ایشان
 انست پدید می آید و یکدیگر مستان میشوند و ارواحی که مطر قهرند و نسبت در بیانی دارند و ایشان
 ایشان را نیز عاقل عارف ارواح تالیف و اسپیناس با یکدیگر است **فنا عارف مناسبت**
 اما چون میزان ارواح این و این ایشان را اهل ایمان و ایمان ارواح که در حسیل مع و سوا
 و تب و مناسبت موده جسم در روزی شتی یکدیگر را نشانند و در نوعی آن تنا که در روز
 در میان ایشان اختلاف پیدا کرده که خدا کند **و اما که مناسبت** و بسبب این اختلاف

آنچه در طایفه حضرت بر اینست که یکدیگر بطور میرسانند و فی الشری **ب** و پوستی دشمنی او بر او
 از اختلاف روزی شتی و وفا **و** چون جهان کون در هم بسته شد **ج** چنین چنین اندر و پوزش
 رو برین مرد و میان را طالب اند **ز** یکمان در زمین هم را حب اند **د** و انکه جن هم نمودند
 اینها در دشمنی شدیدت **و** و فی لغت کفار با اینها در عداوت ایشان را با اجاز و در شتر حقیقت
 با صلی مرار را نمی باشد **و** آن عداوت همیشه تا است لاجرم چون زید با مارت فشت و قوت گرفت
 و ذمت یافت حسین علیه السلام که خدا بود که در آنچه که در کوفه شد که فی لغت صوری متابع فی لغت
 معنی است با زین صوری و نوع بود صسی و زنی اصلی آن است که میان بی با هم دینی میزدند
 بوده و بسبب این همه چنان است که در میان چهار سپرداشت و در پس او با هم در عیش توانا بودند
 یعنی مرد و یکدیگر شکم تولد شدند و شانی ایشان هم حیده بود و سرخس می یکدیگر و نوازیم صلی شد
 تا آخر الامر بشیر و سبی ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بعضی از عقاید عرب است که گفتند که سستی
 که بختری و یکدیگر دندی چه بدین سبب همیشه میان او و ایشان عداوت خواهد بود و بختری است
 با یکدیگر در نیم آرام خواهد داشت و فی شمس الامر این معنی است تحقیق پذیرفت و آنچه میان ما هم داریم
 که سپر عیاش بود در باب افاده واقع شد و ما هم او را از یکدیگر استعجاب فرمود و آنچه میان عبدالمطلب
 و حرب از زمین جرت پیدا کرده و انکه میان ابوحنین و حضرت رسالت **ص**
 از بی ربات و توقع یافت و آنچه میان معاویه و **و اما حسین** بطور سپید نیز زید و زبانه
امام حسین که در رب بود یکی انکه امام حسین از پیوسته دی با که در شتاع موده و در زمان حیات
 در پیش در اطاعت او و بی حقیقت حال خود کشیدند و بعد از وفاتش سخن معیت را بر معیت قبول و اجابت
 کشیدند و هم انکه بعد از سر زنی داشت که در آن عمر حسین و جمال او شتی می دادند و خبر غلبه او
 سزیر رسیده نا دیده نشد و بسته داشت او شد و سپسته با جلیل او زبان حال کنست

بخیر عاشق جب ل تو تم . لا سبرم طالب حال تویم . الله انوع حلیما ساجد و تدبر ما رواد
 تا این ز سران زن با لی حبستی طلاق داد و از شام و کالت نامه زید با بوی اشوی رسید که
 مطلقه این ز سر را برای وی بخاها ابو موسی دوزی که حکم و کالت زید بوی آن قانون میرفت
 در را عید عمر بوی رسید رسید که بجا میردی کت بوی مطلقه این ز سر میروم تا او را
 خوشپسندی کنم و در خطبه او دکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام راستی خواهد که در عید
 رسید که دکالت کت و معنی اصالت چیست کت اصالت از آن من اگر قبول کند و کالت
 از آن زید اگر پسندد در اخی شود این عمر سر بود که بکالت من هم نمی گوی و اگر قبول افتد
 بعیت من در کت چنان کنم و در راه **باب بوی سپیده** در صورت حال
 اطلاع یافتم فرزند که من هم ترا و کالت می دم تا بجهت رعیت کت الله ابو موسی زنون
 زن آمد و بعد از هم بخت و پر سپس سخنان از طریق رفزد کت در میان انداخت خاتون فرمود
 که کتیت را بگذارد و همی که داری بصر و در میان آن ابو موسی روده از زوی کار برداشته کت چنان
 کس بود از آن دین امده ام تا که کدام پسندی در حق وی ترا بعت دوی در ام برید که
 این چه کسی که کت کت اول من اگر قبول کنی دووم زید پسیم این عمر چیرم **باب**
سپیده خاتون کت من زن جانم و مال بسیار دارم و مع نبر عبد الله ز سر را با لی حقی
 طلاق داده و سب آن را ندیده ام کت من مرا تنها بودن مصیبت نیست و میل شوهر دارم اما
 تر و پسیری و سوز **باب** و من جوان و نو رسید و ما ز ما منستی نیست تو با لی از ما میرود
 بزوی عمر من تا ما تا تو شوهرت کنم ابو موسی فرمود که آنچه در باره من گفتی را کت حبستی
 و من این سو و از سر بریدن که دم و ازین خیال در کت ششم **باب** ترش خیال تو با ندانستی
 زن کت این زمان مرا رای معنی و بکوی که ازین سر کس کرام سر و از ترند ابو موسی کت من عوانت

این را با تو بگویم سر کرا اختیاری کنی تو دانی کت کت کت که کت و سلطنت نیواسی و با بصل
 میل داری و مطاوب تو استیغای لذت و سعادت است زید را اختیاری کنی و اگر جوانی زاید مردی
 چنین و جمل تخی بچی این عمر من است و اگر در جی چنین خلق و لطافت خلق بی طبعی در
 آخرت بجات از میزان و وصول در جات جنات و تمشینی خاطر و سایر اهل بیت در روضه فحلان
 ای که کسی از رسول **باب سپیده** شودم که فرمود که سر زنی که در جات چنین و بایه کس
 او در یاد آتش و فرخ بر حرام کرد و اگر خواهی که عمر و پس فاطمه زهرا و خدیجه کبری با شی خادم
 حرم چنین شو خاتون زمانی فشر که در کت ما مال و جاد و دنیا فانی است و آنچه خدی علی
 در خطا کرده تا آخر عمر من بر پس است و اگر جوانی و جمل است اینها بر سری زایل می شود اما هست
 اهل بیت دولت ابدیت و سعادت سپردی **باب** پس ابو موسی او را بک و کالت با امام
 حسین عقد نمود و آن نکحت دنیا و آخرت ملازمت تا نژاده و در جات اختیار کرد و فرمود
 آن بنده که خدمت تو اختیار کرد **باب** او را خطی در دو جات بخت با کرد **باب** و چون این خبر بشام
 رسید عداوت حین در دل زید ملید زاید شد و کت ما حزن مکر و حله که دم تا آن زمان جمل
 ز سر بریدن آمد و حسین را عقد کرده حرمت ما کت و بدشت و این عداوتی منبری سب
 عداوت اصلی شد که با کت **باب امام حسین** بر میان عزیت سپیده بد سیرات استخوان
 تا آن سنال با ر و حدیو رسالت در تیر که با پیشگی ز پرده کت و حال آبا و اجداد و پستان
 می طلبید **باب** و ایم زجوی دیده ما است میرو **باب** بر سنال تشنه صحرای که بلا **باب** ای دل جانم با که
 در مانده کت است **باب** شزاده دو کون موعای که بلا **باب** **باب**
عقل این طالب و قتل بعضی از فرزندان او و جوان امید علم اجمین **باب** روایت از
 معای سوا سپیدت بیضی سحای سوت و سیل رقیق طریق و صل بر منزل خدی زید

ستمی خرمی بودی در پیش پشوی مندره تا بقول **پشوی مندره** پشوی مندره
 و **مندره** مندره میدان در عرض **مندره** شاه ملک سپاه ماله ملک پناه
 ای حق ترا سپسود و اجد نهادم **جاننا** مندره ای نام تو یا سپسیدان نام **سلطان سریر**
 اصطفی حضرت بانصرت **اصطفی** حیوات امر و سلام علیه و علی التبتین لدر و
 المیعل الیه که **اصطفی** بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد
 برای او **اصطفی** از زودیک خدای **اصطفی** منزلت و مرتبه که بنده بمسئل خود
 بدان نزد عیسی سر بنده شایسته که در ازل نشور و وصول بمنزلت بزرگ و نزول بر وجه نیست
 بنام نامی او نوشته شده باشد و افضل الی و عنایت نامتای آن عینی و کرامتی برای
 وی متور و تقدیر گشته و در غایت آن وجه و غفلت آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده بتمام
 استلام بر اعلی سپسوده بدان تواند رسید پس بگفت **بالتله استقامه** مبتلا کرد اند
 خدای تعالی آن بنی را برای پسن آن منزلت و جبر رسیدن بدان مرتبه **اصطفی**
 در حق او عیسی حق او را بر من و اعراض و استقام و الامم گرفتار کرد اند **اصطفی**
 یا مبتلا و او را در حال و منال او که آنرا عرض گفت کرد اند و او را محتاج و بی برگ و نوزاد
اصطفی یا آن استخوان در زنده او باشد عیسی میوه باغ و تن را بجزان فنا از شاخه برگزینی
 برزانه و پر تو چو پیشی انصر حضرت و پاک خوردن **اصطفی** **اصطفی** پس آن بنده
 محاب که دانند برین بیایت و نویسی سگتای کرامت و نماید بر جتسل آن اذنیات **اصطفی**
اصطفی تا او را بسط صبر بر کشیدن باین مجتهد برساند بدان منزلت که از حکم ازلی الهی او
 بقت گرفته و در دیوان ارادت نام زنی متور و جسته رنده **اصطفی** عزیز مندره ای رفیع و ضعیفای شیخ
 و در جوی بسند و مرتبای ارجنه نامزد باکشان با و در وقت و نامراوان زا و در وقت که در اند

سرمدی را عطایای دوی است **اصطفی** مرگ در دست رضای بی است **اصطفی** زیر سر بخت کنی معجزه خار و دیه چشم کشت
 کل مک **اصطفی** دانه ز عبات که سر زده آتش گفت در جانهای او را انداخته و با با شکر حسرت بگر
 صدیقان را خون ساخته گای خون مدعیان مو که بخت بر سر میدان سپست تیغ خیزت میرز و گای
 سر سردان ملک عشق و مودت بر چهار سوی سیت تا روی می آویزد پس مرور او و عمار
 آگاه و جو بنده در تن این درگاه است که هر یک است خدای منید بخنداری بر خرد در جابلای کجا پیدا
 شود در خانه پستیم پیشی از سر جگر خستنی از نیم ریاضت بر کشند جان را با استیصال آن
 دستند **اصطفی** در دام سویی تو گرفت رنم **اصطفی** عنایتی را بجان خریدارنم **اصطفی** جان زنی عشاقی اگر تری
 اول گرفتند در یک رنم **اصطفی** **اصطفی** خوشش رفتی حین مندره
 مودت و مشورت روزی در نجات خودی گفته خدایا بی جت تو سوگند بر تو که در خزانه جا
 بر من بگشتی و چه بگشتی که ناگون بن بنای خدمت از ده درین پشانی و جبر غم و ملال
 بن نوشتی با ما را برین خدمت که دانی و سخن رنج و کمال در سر دم و در مرگت من برسانی
 و لم را گوی میدان بیایست سازی و بچوگان تهر بر طرف که خواهی می اندازنی و چون مراد
 تیرین دست نه سهم الم و حزن ساخته باشی من نظری زمانی اگر دم زده از دوستی تو عدو
 کرده باشد حکم کن که حسین علاج مرتبه طریقت است و در دعوی خود در وقت بجزای تو که اگر
 بمواض ریاضت زده زده از جای وجودم قطع کند جز در زود و دعت بخوام که کوشیدم بجز کوش
 محبت بر سر کردی تن زود بخوام گفت **اصطفی** ای که مستای کمال ارادت است **اصطفی** هر چند جوی
 محبت ریادت است **اصطفی** **اصطفی** شربت جانمی دوست شیرین باشد **اصطفی** در اول روح
 او زده که عسیری بی حمایت در پیشی رفت او را و دیگر که با نوح ملا مبتلا و با صفت من نخلت است
 بر سبیل است که گتای درویشش در دعوی دوستی صادق نیت سر که بر ملای دوست صبر نیت

در سرداری هزار شهری بر سر راهی مرقوم شدی سالای مرسته از اول و دیگر مرسته و از
 جمله حکایات شیران اهل بیت قصه ز خصمه سپید بن عقیل بی طالب است که سر علم امام
 حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شامزاده دید که رسول کوفیان در پای ایشان
 از حد اعتدالی تجاوز نموده **بیت** در جواب نوشت که این نامه است ازین کردی بمنان
 و سپیدمان اما بعد ما جمعی شماری سپید و سر جز مرسته بودید بر پستییم و گفته بودید که بر جانب
 توجیه کن که ما را نام و پیشوای نیست من حالا سر علم خود را که بزور علم جسم از است
 و من اول بجای برادر میزنم و میدارم با جانب و پستادم که او بمن نامه نویسد و از زین تیران
 شما آگاهی و بر سر جز زود تر میایم و سلام **بیت** انکاه سپید را با کردی از این کار که از کوفه برود
 روان که هنوز یک منزل از کوفه قطع ناکرده صیوی از دست راست ایشان در پای آبی میاید
 و او را گرفت و فریاد کرد سپید چون آن برید باز کرد و فریاد چینی آمد گفت **بیت**
 زینست من بگویم مصلحت است که در راه چینی عالی دردم و آن را بفال بنسپیدم حسین گفت
 ای سر علم که تر سپیدی اگر از دست من کسی دیگر را بنسپیدم مسلم گفت نزار جان من
 سندی تو با در من این صورت که در راه دیدم خواستم که چون تو را نم و آن را تر سپیدم
 که از حضرت تو دور مانم و اگر از من چو دستم زوار جسم تو بر من نهم بگو و جازات است
 عالی و سمران مطاع تو سرچشم **بیت** تمام سر زمانت تنیم که زنی مردم هر عمل زمان شد
 که تو بن رمت کردم **بیت** من اول روز دستم همان خفت که چون جگر خود غایبی دور خودم
بیت میروم فاما بر در کن است و منطقه من چنان است که دیگر دیدار باکت نخواهم
 با گریستم تا یکی دیگر **بیت** دیده رویش گم از روی جهان از دست **بیت** پس است و پای حسین
 بوسید و آغاز و اول کرده که میان کربان گفت چنان میدانم که این بار با سپید است **بیت**

و دخت کی گم خان و داغ آفرین از دل **بیت** ز کویت میروم و ز غصه دارم شکلی **بیت** منارم حالت
 دوری مدارم با تب مجوی **بیت** عجب در ویستی در زمان غنای کربت حاصل بود حاصل از این
 کربت پنم ولی دیده **بیت** چنان آید ز مجوی بگویند غنای نیک **بیت** حسین تیرک بیان شد و او را
 در بر کشید و بسیاری نوحه و دعا کرد سپید روی راه آورده تی کربت و ملی است
 کشای سپید ز کربت می زسی که می کربت گفت کی که بر بخارت حسین میگویم که با او خو
 گرفت بودم و سر که از خدمت او دور ز رفیق ترسم که دیگرش نه غنم و از بر پستان
 و حضرت میوه آن پنجم لاجرم **بیت** میروم در سر حضرت زینتی نکریم **بیت** خبر از پای مدارم
 زینتی سپیدم **بیت** میروم بی دل بی یار و حسین میزنم **بیت** که من بی دل بی زینت مردم
 پای می چشم و چون پای سپید می چید **بیت** با بی بندم و از بار زو سپیدم **بیت** سوز فراق را
 خسته و ناید که مرا بحسبان ماری کفری رسیده باشد و در فراق را کسی شناسد که
 در سیمار پستان جلدی سر بر این پلاک مناده بود **بیت** نلای در دین غنی شناس
 که او از بوستانی دور نماند **بیت** چگونه برتش حضرت سوزد **بیت** ولی که بوستانی دور نماند
 القصه سپید در میزند و در شب شتر آمده بر وجه حضرت پیغمبر **بیت**
 و او را در روز زود خرد سپید بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بر من رقت ایشان
 صبر تو هستی که با جود همراه ساخت و سایر اهل عیال را بعد از او که در دو دو لیس بزد گرفت
 تا او را از راه بادی بگونه رسانند قضا را در دیلان راه کم کردند و این شکلی پلاک گشتند و
 سپید با فرزندان نهار خفت با بوسید اما ارادتش بحبان حسین می سوخت **بیت**
 نیز غم بر نفس از درد ذوقت زیاد **بیت** آه اگر ناله دارم رسد تو با **بیت** حکم که گم نام و
 فسرید و نغان **بیت** که فراق تو خاتم که با اندیش تو با **بیت** اما چو سپید بگوید رسید

سرای که بهار خن ز مشور بود فرو آمد و دوستان خبر یافته نزد وی بخت گشته و وی نایب
برایش ن خواند و آن حاجت با و از بندگی گریسته فریاد و استوفا بهر کشید
و در دوزخ دم گوزنجانت او میترسند و اطهار طاعت و تقوی که در دنیا هیچ کس بر او پست
در آن دوزخ نماند نوشت با ما هم چنین که **بسم الله الرحمن الرحیم** اهل کوفه و عتبه بسیاری نمایند
توجه فرمایید که حضور ایشان را حالی دیگرست . ای خوش آرزوی از اطراف اهل این
و صل اور ذری شود و اوله خیر الازقین . امانت ن شیر کار متبل زید حاکم کوفه بود
ازین معنی انگای یافتند مجتهد جامع رفت و با سبب خصم را که همان فرمان داد و بعد از آن
مجلسی بزرگ بود گفت ای اهل مجلس تا کی منتها انگیزید و نفاق کنید آخری اندک که بیخ فتنه
موجب بلا و سبب عکس دهانند از حسد ای تریسید و در جرم کنید و من ابدی را بر می نام
و غنچه را بیداری کردم و بسید را زانی ز نام اگر شما از جرم خویش توبه کنید من توبه عفو
شمارم و سازم و اگر نه **بسم الله الرحمن الرحیم** که تشریح می کنم با یهراکم **الفصل**
معانی بجز و تمهید گفتا نموده و از بزرگوار آمده بدو ایا ماره رفت و جمعی از جوایس زید که در
گرفته بودند نایبش ن نوشتند و احوال مسلم و صل مردم بوی و سمیت کردن بر حسین و صف
معانی بشیر روی درج کردند و این معنی را نه که در سخته که اگر توبه کوفه احتیاج دای مردی
بهیبت و سیات را بگفته وقت که تواند در وضع دشمن کراحتت در بستن اما چون زید بر
مضمون نامه اطلاع یافت با سرچون روی که در ملک و دوزخ بود و سادرت غم و سرخون
گفت از عهد این کار بغیر از عهد زید کسی بیرون نیاید و حال از متبل و در بصره حاکم است
صلاح و ران بیستیم که نشواریات کوفه نیز نام وی نویسی و فرمان وی تا از یک جن
نایب بر بصره کاشته کوفه رود و این فتنه را زود نشاند زید این رای را پسندید و زید

نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقل کوفه آمده است و بجهت حسین علی صحت می تازد باید
که روی کوفه زاری که امارت او را نیز توبه زاری داشتیم و مسلم متبل را طلب کنی و در سرعت
تقبل برسانی و سر نیز دیکر من ز نیستی و چون مطلق غم تو ز دیکر من مسیح عت تقبل
معای و توقفت جای زید چون کوفت زید بر سر زید و رسید بجایت تا دمان شد و توبه زنی
بگفته مشغول گشت درین اثنا خبر بوی رسید که **بسم الله الرحمن الرحیم** حکایت با شرف بصره
و غلام خود پسندان نام را زود و مضمونی سرگوتی آن است که مر شمار با حاجی معالم حق
و امانه مر هم مجلس دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه را پست **بسم الله الرحمن الرحیم**
سر که او راه است فی طلبه . که بسیار و بجا ن کن . فتنه می و حدیثین . و در حدیث افغان
و اینک من بجای کوفه میروم باید که سو اولان من متوجه آن طرف شوند **بسم الله الرحمن الرحیم** چون سر زید
برین امر مطلع شد کن رجاست پسندان را بیدار کند و بعد و وعید از او از گریه
که کوفت از برای چپ ن آورده . پس آن مردمان را طلبه گفت ممول حسین با مکتب
که کوفت بغداد و فغان آورده ام و شما می بیند که من پس زید بودم و در سیات و چون رفت
متابعت مردی بخایم و اکنون نشواریات کوفه من رسید است و مرا زنده اند که بجا بی
روم و مسلم متبل و سایر بود از حسین را بعل رسام و من ز داغ عت خواهم که در راه
حذر از متبل خود خواهم گذشت باید که سرمان وی برید و اطاعت وی جای آید و اگر
بسیار رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرد است او را با بس ن او بیست رسام و
باشش فتنه و غنچه و دوزخ و دمان او بر دم **بسم الله الرحمن الرحیم** بیک سو نهم سر زید را سخن دوم
گفته که راه کی که در بصره روی سپتیز . من دکن او و تشریح **بسم الله الرحمن الرحیم** اهل بصره چون این سخن شنیدند
از عهدین سپتیز و دست زید و دست سپتیزه انوفی حال سلمان را طلبه و غم و متبل رسامند

وز زنی که از میان بصره که چسب و بکوت نوشته بود همراه خود ساخت و می بکوفد نهاد
در تاریخ اتم کوفی مشهور است که چون پسریا و نزدیک کوفه رسید توفت نمود تا دو ساعت از شب
بگذشت پس عیسیاه در سر بسته و طیلانی بر سر روی فرود گشته و شیر جامل کرده و دکان
در بازو نگذاشته و کیشش قربان بر بسته قضی در دست گرفته و راستی سوار شده با اصب
و خرم چشم روان گشت و از راه پاهان بکوفه درآمد و آن شب با مهابتی روشن می یافت و مردم
کوفه نشنوده بودند که **امام حسین** خواب بر سپید چون آن که بر دیده کمان دیده
چسب است فوج فوج می آمدند و رسم تحت بجای آورده می گشته و هر جا بیک **باب اول آمدی**
بترین آمدی **بیت** خیزم قدم بجای بیت دیده اید صبحه چشم جان او بخشید می مردم اصفا
عید سازه و جواب ایشان سید و دیگر سخن می گفت اما از غضب دندان بر دندان می خایه روی
که چون پسریا و بعد در دارالاماره رسید بنام شیر در را زودت و در بام رفت و چون زودت
و آن که بر راس پاره کرده اندیش است که گفت یا این رسول الله باز که در تیره سیکه که زید
این ستر را نتوانم کرد و بر بنویزی دیگر زول کن تا فرود آید بکرم که هم بجای می آمد و مردم کوفه همان را
دشنام سید و در بازگ که این فرزند پیغمبر **ع** **باب دوم** آن چشم نم عمر و باهی
نفره زد که ای اهل کوفه این عید سازه زید است و پسریا و نیز طیلیان از سر نینداخته سخن مردم
او را شنیدند و در کوفه از در دارالاماره گشتند و سخن بفرمودند تا در پیش اند پسریا و بگویند
زود آمد و دیگر در مسجد جامع رفت و ایمن و اشرف کوفه را طلعه و منور ایالت خود برایشان
در مردم را عید با هی عجب داده امیدوار گردانید روزی دیگر می شنید ساخت و درین روز قاعده تمیز شده
اهل کوفه را برسانید **اما چون** سپم عقل از آمدن پسریا و خبر یافت خونی عظیم در دل می
سپرتی که گشت از سرای غمناک بیرون آمد و بخانه ثانی عروه رفت و گفت ای ثانی من درین شهر

عظیم و تو مردم کوفه را می دانی پناه تو آوردم تا مرا حیات کرده از شر دشمن نگاه داری ثانی
قبول نمود و حجره و درجم خود برای دی مرتب داشت گفت سعادت در ای پسر تبار کبریت
رواق نظر خرم من بشیایت **کم** نما و فرود آ که خانه خایه است **و چون** شیر را بر سر نشاند سپم
کجاست کرده کرده می آمدند و سپت **امام حسین** علی از ایشان می شنیدند و ایشان عهد
در میان می آورد که بر محبت و فائزده از غم بر پیروزید و آن حاجت سوگند خورده پیمان را با میان
عناقا سوگند می کردند نه تا زاید از نیت نمرار مرد است تا نمرار سرافراشته شود و روانی
آن است که نام نمرار پس از رجوع است مرقوم شده بود **بیت** دیران که در کفش شیر کبر
خوش شده با جوشن و تنه دیر **اما** پسریا در طلب مسلم بود و خندان می نمود که بی منزل
سپم بروی بر آید و خجسته که او را روی داد و غمت آن کار رفت و حید آن بود که غلامی داشت
مستقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز بر سر را نجا نذر نمرار در دم برود و گوشت برود
و با شیشه علی احتیاط کن و خود را از ایشان برایشان معنی و بگو که کی از دست سپید لسان
حسین **ع** **باب سوم** و بعضی زار از برای سپم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا در میان
بر چشم و آن زید است خود سپیم می غمناک تا آب و سلاح بخورد و دشمنان حرب نماید و چون
این عمل کنی و منزل مسلم را بی مرا حرکت تا از اهل خود آرد که دل ترا با نوح عیبتا
ساکتم مستل آن زرد را در حوضه تصرف در آورده از زود پسریا و بیرون آمد و محله عظم رفت
و درین کوفه که کچون در آن امر شریع نماید تا نگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه ای سفید پاک پوشیده
بود و بسیار غمناکی کنار و در غمنازی است لم فضع و خوش بجای می آورد و با جوگت
که شیوه با سفیدی پوششند و در غمناک آن می گند غالب آن است که این شخص از آن طایفه باشد
بیت آزا که گشتن عشق تو است **و چون** او چون نور سید است **پس** خندان توفت و کون

مردار غار فارغ شد آنکه نزدیک او نرسیده و سلام گفت سخن در راه و گفت **مردان**
جان من شاد تو با دین مردی ام از حسن تمام و خدای تعالی بر من مت سزاوار محبت ایل بیت
و مودت و دوستان ایشان در دل من انگیزه و سرشار درم که هیچ که در آن دو کلمه
که درین مترانه به جوت حسین که ز زنده نمرت **مردان** استغفار می نماید اگر مرا
به در راه نمایی تا این مال را سپیدم غایم که ما باشد آن شخص گفت از منم مردم که درین بچند
چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خودی هستی معقل گفت آنرا خیره و فلاح و انوار شد و صلح
در شرفه خودیم و بجا طرم رسید که تو از جانب ایل بیت رسولی آن مرد سواد دل پاکست
ز خود که ظن تو خطاست من دو سپید را ایل موم نام من سپید بن بوی جلاست بی با خدای عهد
بمان کن که این سر را پیش فاش کنی تا من ترا بمقتود تو نشان دم معقل سوگند مغلظ
که سر سپیدی که بن سپاری در نشانی آن گویم **سپید بن** بوی جلاست امر در بر و زود
بمزل من ای تاز از صاحب خویش نمی سپید بن عقل برم و خانه خود مرد در پیش او
در روزی دیگر معقل بجا رفت و بن بوی جلاست سپید بن عقل برده صورت حال تو کرد
معقل در دست و پای سپید بن افتاد و آن در همان نزدیک بی نهایت سپید بن بود که صحیح
بیا ری ماوی را گویند دم بر معقل آوردند و معقل سوگند خورد که سر شمشیر فاش کنم
و از کوه جسد و دغا دور با هم سپید بن است که در آن روز ثابت در سریانی بن زره بود
در کجای احوال شیوه اطلاع پیدا کرده از بجا بیرون آمد و ز سپید بن زنده بر صبح حاد است
او را صاحب و قوت که دانید **روزی** دیگر اسماء بن خدیجه و محمد بن علی بن ابی طالب آمدند
ازین نرسید که بانی بن عروه بگفت که چند در شد که او را می سپید بن گفت مدتی شد که او را
ابن زبای گفت می شنوم که درین روزها بر سر شده و بر در خانه خودی شنیده آیا او را چه خبر است

اسماء

که بسلام مانی میوه استاق و دیدار و میوه استاق که با دیدیم و اگر سوگند شد در بخت تو
در میانم پس نزد بانی آمدند و در میان و الحاح تمام او را سوگند کرده روی مبارک را ماره نمودند بانی
چون زد یکی که گشت رسید گفت ای باران خوبی ازین مرد در دل من پیدا شد من است و
اسماء را خواجه در پیشین او که شنیده گفتد این معنی از سوگندش بی و بواجب شطانی است
بانی تبسیر ربانی رحنا و او را مصحوب آن دو شخص بچسبیدند بانی زباید و در این زمانه که گشتا من
بگفت بانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت ازین عظیم تر چه تواند بود که سپید بن عقیل را
بر شاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیت حسین در آورده و تصور تو جان است که از کرد و
عذر تو غفلم بانی آنکار این معنی که در سپید بن معقل اطلیده بانی گفت این شخص را نشانی
بانی چون نظر کرد و معقل را دید و ثابت که دی حاسوس بکار برده است نه مخلص و سپیدار
و ازین جبارتر انفعال و جلال و در صبر وی شدت گفت ای امر بخدای سوگند که من سپید بن را
بجای خود نظیم و در احوال تو نمی نمودم اما او در شبی ناخواسته بجا من آمد و در بنار خوست
مرا باغ اندام که او را نام سپید سازم اکنون سوگند بخورم که هر چه نموده در از منزل خود عذر خواهم
پس زباید گفت سمیات سمیات تو ازین من بیرون زدی ای سپید بن حاضر کنی بانی گفت که مرا این
کنم در این شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد که ز منماری را بهت خصم دم و قاعده و فاعده
و عسده و سجان بر طرف من **صفت** عاشق صادق بحقیق آن است **که** کوش جان رود از سر
بمان زرد **مرحبه** سپید زباید و در میان او درین باب سخن گفته بجا رسید و بانی را در که گشت
عجیب که دانید نه اسماء بن خدیجه و وی به سپید زباید که او که ای خدای ناکس ما این مرد را با شارت
ترا در دم و تو در دل بچسبید کنی گفستی و چون من تو آمد با دی خاری کردی و در پس ساخت و عیب
متشکل می این چه کردارها است که از نظر نمی که در سپید زباید و در غیب شد و زود ما اینها

خندان بزنده که از حیث مایوس شد و گفت ای ثانی خبر هر که خود تو میری پس نام او را
ابراهم پس این زیاده و دیگر باره مای را طلبید و گفت ای ثانی جان خود را دوست می دانی
یا چون پس من عقل را مای گفتم نزار جان من سندی منزل با دو ملکای پسر زاید تو امیری و صاحب
اختیار رسم را طلب کن مایا بی ازین چه می طلبی گفت من پس رسم در خانه تو یافتیم اکنون مایا
اورا از سلهوی تو برون کنم یا خود را سندی او کنی **پس** خود و تا مایا زودتی بین آوردند و جا
ازین بیرون کردند و مایا شش ماه و نه سال بود و صحبت رسول خدای **صلی الله علیه و سلم**
رسیده و مدتی با **سعدی بن مسعود** مصاحب بوده او را برحق پند کشیدند و گفته می بر این
تا بزوی مایا جواب داد که اگر سر خودی که از آن بدتر باشد بمن کنی و پسم در زین قسم
من باشد قسم از وی بزارم و در این وقت من ختم تو ندانسته که ما روز اول که ختم در
براجت ابلت **رسول صلی الله علیه و سلم** سوادیم غمناکی عالم را با خود است
که دیدیم و جابنای خود را بر هم نثار بر طبق سواد **پس** بر موی علم روزی که می از ایشان
بر سر کردی تراول **پس** زاید و عیال و عیال و نو و تا او را با نصد تا زیاده زدند و مایا
سپس شدند و از حرات کردند که این پسر زاید که از اصحاب سپید خیمت بود مایا او را از
عقابت خود و از پسر زاید و نو و تا او را زدند و گفتی لعل رحمت خدای بویست **و** رویی
آن است که او را بر سر بازار برده که در نزد و نشین را در کرد و سرش پیش این زیاده زدند اما
چون این خبر پس رسید عرق جبینش در حرکت آمد **مرد** و سپرد خود را بانه شرح قاضی فرستاد
و عازمان را بر نو و تا که در کهای دو سپنداران ابلت معراج شوید بیت نزار مرکل
مسبح مستح شد و پس سوار شده و این جاعت در رکاب دولت روان گشته روی بصره است
نماند پسر زاید و باطنی از اشرف گفته که در مجلس بی بودند و با جمعی از عازمان و لشکریان

که داشت در کمرش سخن شنیدند و پس مایا لیک خود که او در بصره آمده مایا لوزن سخن حال آن
وزو یک مایا رسیده که قصر را بگیرند این زیاده و پسر سید و حکم که در تاروسا که در مثل گزین تمام
و بعد شش و شتر ذی الوثن و شش بی بی مایا که مایا بر آمد مایا که در آن لحظه که در گفت ای کفین
ولی بر شما ایگش که شام در دم میرسد و مایا بگوید خود که اگر چنین بر عیال خود ثابت باشد
روزی که دست مایا بی گناه را بجای سینه کار گیرم و حاضر را بوض عیال محبت کنم ای مروان
بر خود بخشاید و بر عیال و اطفال خود رحم کند کفین که این کلمات شنود و خونی غلیظ امری بزرگ
بر دلها ای ایشان من متولی شد و بنا بر عادت قدم قدم سو فای پیش آوردند و از خدای رسول او
سرم نه می شنیدند و عهد و پیمان ناکرده و انواع سوگندن را ناخوردند و نگاه داشتند و روی مایا جز خود
آورد و پس مایا بگفتند هنوز آفتاب خوب کرده بود که همه بر تنند و با هم می کردی بودی و کس
مانده بودند **پس** پس با بگشت و برای دای غار سجده در آمد و چون نماز گذارده از سجده بر آمد
آنجاست نیز زنده بود پس حیران بماند و گفت این چه حال است که من شایسته می گفتم این چه
صدرت که عیال می بینم دو سپستان چه شد که روی از راه و فارتا فتنه ای در رخ کفین از
روش رو سپستی نهار مرحد و دند و از سگس پنج همد و فای به روی لول و نوز **پس**
انرا ول خود مایا بگفتند **مانند** از خوی فای بگفتند **چون** چنین جلند در چکانی **پس** آن آشنای بگفتند
پس مسلم سوار شد از کوفه برانفت که سرور و دوزن کا بیدین احف بر من بوی رسید و گفت
بچه می روی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جای استقامت کنم باشد که جمعی از
بیعتن من بن سوخته سعید بن اخف گفت ز منار ز منار که همه در دوزن را زو که فتنه بوره داران بصره
را مناشسته را می طلبید پس گفت پس چگونه گفت همراه من سا تا ترا بجای برم که در بنا بگرفتند
پس پس را آورد تا بصری غده کثیر را و او را از او که اینک پس عم غم تیس را آورد و همه کشته شدند

بیرون دید و دست و پای سپهر بر سپید گفت این چه دولت بود که مرادست داد و این چه کتاف
 کردی بمنزل من نهاد **د** که زلفا در صورتش نشسته نغمه **د** نزار گران فدای من شد
 کلمه سپهر وقت برین از گرم ببار **د** با دانه زمین دور سایه کرم **د** پس محمد کثیر سپهر را چنان از دور
 در منزلش نیکو بنامند و صحن است که در زیر زمین خانه داشت وی را این بنامند که در بساط غلامان
 این خبر بر سپهر ز یاد رسید که سپهر در خانه محمد کثیر است این ز یاد سپهر خود را با جمعی در دستا و تا چنان
 محمد کثیر در پیشش ایستاد و مسلم را در خانه نودی بگویند و اگر بیایند بارالاه که هر سازند خانه
 بیاوردن کا که سرای این کثیر را فرود گفت و او در پیشش را برفت آورد و نزد پدر دستا و دست
 در آن خانه طلیده از سپهر نشان نماند **د** اما چون سپهر ز یاد را چرخ بر محمد کثیر افتاد آغازین ملک که
 محمد کثیر با بکن برود که ای سپهر ز یاد من ترا می شناسم بدر را بر سپهر را بر زمین بستند ترا
 چه زمین آن که با من من است کنی ایشان درین سخن بودند که ناکا **د** از یک که بر شتر آواز کنی حلی
 و ناکا که نای باره و آن چنان بود که قوم و بستند محمد کثیر سپهر بود چون شنیدند که آن نای و
 او را در پیشش را گرفتند در سپهر شدند و وقت و در سر کس وی گویند نهادند و غوغای
 عام با ایشان یار شده کار بر سپهر ز یاد تمکن رسید بوزن و تا محمد کثیر و سپهرش را با هم کشک
 بودند و برین مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که کواش ن را که آواز چنان ایشان را
 زنده و سعادت دیدند دست از جگن باز داشتند **د** و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و
 سپهر را بجا بگذارد و مردم را استیمن و با کثیر بیرون آمد و مردم خود را باز کرد و ایند و بمنزل خویش رفت
 از سپهر خبر گرفت **د** پس بشت سلیمان بن هر و خوشی تر بن حمیده در قاربن عارب و جمعی از
 متران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین تو اسپرت را از کشک بیرون آید سپهر را بر داریم
 و از کوفه بیرون رفته بقابل حارب بگردیم و شکری عظیم جمع کرده بمنازلت **د**

ح

رویم و باقی دی که مراد و دشمنان بر میان جد و جدی بسته بجای خالغان منوخی نمایم برین
 اتفاق کردند و قضا را اول باید بود که مراد الطیلس با ده هزار مرد از نام آمد و بر سر ز یاد
 و او بدین شکرت نظر کشید محمد کثیر را طلیده و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد
 کثیر روی بارالاه را در نهادند و توتم او با غوغای عام قریب سی جل هزار مرد که او را در تصرف کرد
 چون محمد کثیر با سپهر ز یاد روی بوی کرد که بگویند خود را دوست میداری یا جان سپهر عقل را
 جواب داد که ای این ز یاد باز با سرین حث رفتی جان سپهر را خدا نگاه دارد و جان
 من اینک با سی جل هزار شتر است که در تصرف از تو که فرما این ز یاد سوگند یاد کرد که جان ز یاد که
 اگر سپهر را بدست من باز نمانی بگویم تا سرت ازین بردارند **د** محمد کثیر گفت یا این مردان
 ترا ز مردان نباشد که بوی از سر من کم کنی این ز یاد من خصل شد و دواتی من ایستاد و در دست
 و بکنند بر پشتی محمد کثیر آمد و شکست آن کثیر رخ بر کشید و قصد سپهر ز یاد کرد و متران کوفه
 بودند در او بوی خسته و تیغ از دست سپهر در آن کوفه و خون ارشانی وی بی کلمه نگاه که مفضل جابری
 که بکشد و مکر حال سپهر را معلوم کرد و این ایستاده بود و تیغی حمل کرده دست زد و آن
 تیغ را بر کشید و برین آن که سپهر را ز یاد و چون خیار ترش بر اویم کرد **د** این با دارنسر
 تحت بر خاست و در خانه کجایت و غلامان گفت این سپهر با بکنید غلامان و ملازمان قهرشی
 کردند و او تیغ منزه تا در کسپ را بنیدخت آخ کار پایشان با درون در آمد و تیغ و غلامان از کرد
 وی در آمدند و او را شنید کردند **د** سپهر کثیر که آن حال برید با کثیر شنید غلامان و غویان وی
 باز که شکست نهاد و در کسپش می آمد فی الحال هر صد کا چه سدم می دستا **د** القصدی سپهر
 ساجحت دست زدی نمود که سر کار زد دست و دشمن سپهر ز یاد **د**
 تا جان سپهر دست زدن **د** دست زدی چنین نماند و یاد **د** و تا بدر قهر سپهریت سردار را ز یاد

ح

در آورده بود ناگاه غمناکی بر عجب روی در آمد و نیزه بر پشت وی زد که سر سپاس از سینه بیرون رفت
آن نوجوان از پناهی در افتاده و در وقت جان بقای حق ارواح داده جزوش آمد درون قصر برآمد و کشتی
که در درون بودند سرور آمد بر قوم محمد کشته شد و در وقت ن پیش حمله آمدن باز آمدند
او کشته شد **س** جودهای میجا در ایگوش **س** زردان حسن کی با بد خویش **س** زخون و لیکن در کوشیا
بر یک شسته سنج و سوار شیه **س** قوم کوفه و لیکن در کوشیه کشته شد و در جریانش خیز
مانند سوزیاد فرمود که جنگایشان برای محمد کثیر و پلادت سر مرد را از تن جدا کرده درین
ایشان آنگیند تا دل بکشته ترک کار کند پس آن مرد سر را در جوی که آنگیند و چون کوفیان
آن سر را با بدیند در رسیدند و چون بش در ایگوش ن دیا مانده بود پس غمناکی که کار
از دست بریدن رفت بر پشت و با قتی از بی اعمی خود را چسبیده شد پیش گفت و سببان
بن صرد خراعی نیز چسبیدی زید رفت و در قاربن عازب پناه با بجه شرح قاضی داد که در آن
مخدر شیه ایل بیت بسپار بودند **س** اما چون سپه حریفان دست محمد کثیر و سپه پادشاهانیت
مردل و خزون شده بش از خانه ایشان سرور آمد و سوار شده راه دروازه می طلبد که سرور
ناگاه در میان طلای سپه زما و غمناکی او است ن در سوار سوار بودند و سپه پادشاهان ن غمناک بن
اطلاق بود **س** ناگاه سپه پادشاهان کی از ور سپه که تو کسیتی گفت تروی ام عرب از قلمه فزاره
نیجایم که بمین قوم خود باز روم آن کس گفت باز کرد که این ن زاریت مسلم با پشت و چون ابراه
رسید دید که خاله پسران زما و با و در کسپ این است از آن طرف برکت چون بگمار رسید
حازم شای ما با و در سوار سوار بودید و لیکن برکت و روی جانار در در و در آن زمان در آن غمناکی
دیده بود و سوار شدن شده حازم که سپه پادشاهان بر کجی نشسته و نیزه در دست گرفته و در راه
پرسشیده و بیستی غمناکی جل کرده آثار شجاعت و سلطنت از وطنه مر و امارات جرات و شرکت از برای

ادبای و با سر **س** ساری سحر برق و با د میزند **س** که با در زین با بی مانده **س** جو یکا ریش و جوش
ز با د کینه چون دریا خروشان **س** حارس را در دل آمد که این سواریت الا سپه عمل بر سر ای پسر
آمد و نین حاجب گفت ای میرزا سپه پادشاهم که با زار در و در آن میرفت و روی بر روی
بصره مناره بود نین با سوار ای چاه بدان حاجب روان شد **س** ناگاه سپه پادشاهان نیکت حبی
سواران را دید که از عجب وی نی اندنی لالی از لب زد و آمد و با یک لب زوا بس بر شایع با زار
روان شد و روی بجه مناره و کمان می زد که از جان راه سپردن زود و آن که چه خوش سپه بود
سپه پادشاهان که چه در دینت سپه ویرانی دید بدان سپه در آمد و در کوشیه پادشاهان ن لب
بر گرفت و میرفت تا بجه حجاجان لب را با زیانست و از سوار سپه پادشاهان خود حاج خیز
زودمانه لب را گرفته تا برکت و پیش پسر زما و آمد صورت حال با زین خود این زما و نیزه و تا در
را مضبوط کردند و در غنای نری که کردند که سر کز سپه پادشاهان سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند
مردم در کجا بوی خنده دستم در راه جت و جوی منادند و سلم در آن بجه ویران بود که سر کز
تاش در ایتدم آن سپه سرور مناد و غمی داشت که کجی رود و با خودی گفت ای دیب که در
دشمنان گرفتارم و از میان همانان **س** برکن ز سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند
بگذارم ز سپه پادشاهان که از سینه و غم درین با و در میان آمم سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند
بچین رسد نه ماری که چاهم غم فریخت اکیمین بارگاه و ولایت پناه حضرت مودع که دانند
پ نه فاصدی که پانی خیزد و بارده **س** شب ساری که سماکی جان دیا برده **س** فادیم شریفی بیانیست
که غم غم غم سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند **س** سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند
پرنلی نشسته پستی در دست می که دایند و کله از کالهی بر زبان میزند و نام و طوطی بود سپه پادشاهان
یا آنکه سپه پادشاهان ن لب توانگر کردند **س** فاصدی که پانی خیزد و بارده **س** فادیم شریفی بیانیست

سوزند و تشنه بکرم طبع و رغبت جاب داد که چنانچه در فی الحقیقت و کوزد آن حکم
مانند سبیا و در سبب است با سید و عجب نیست که گفته و مانده بود و دیگران شری که در چندین هزار
پس از وی چونید تا او که در دست کی گفتا کرد و اما چون سبب است سرزن گفت شری که در
برخیزد و باقی که پیش ازین می بوده باز و که نشستن تو چای درین وقت موجب تمتع می شود
سپس گفت ای ما درین مردی ام از خانه نماند و شرف و عزت زده و از بار و دیار خود باقی نماند
نه منزلی دارم و نه جای بخت نه برای **سبب** و رگی عارض است دارم و طبعی **و منزل**
در چشمه جانی قوی **مرحله** روی کار در می گویم **مخت** زوینت بیلم چینی **اکرم** در خانه
خود جای وی سبب خانی است که حق سبحان و تعالی ترا در پشت جای دهد طبعی تو چه نام داری
و از کدام متبلس **مسلم** گفت از رفت ز دکاں ستم دیده و غریبان جک شده چه می پرسی
طبع سبب از حد گذرانید و سبب بضرورت اهلان زویند و کمن سبب عظیم **سبب**
سبب کوفین با بن سبب چای که در دند و مراد و در طبع با کذاشته جان سبب است سرور و بن
و حال ازین سبب کذاشته ام و دل بر ملک خود سنا و ده با این سبب کز ما ن از ما حسین غافلیم
و ندانم که حال او با این مردمان کجا بگذرد چون دانت که آن سبب عمل است در دست و
بای دی اف تو فی الحال در اینجا ز در آورده منزل پاکیزه جبهه وی نسیا ساخت و از طبع و مات
و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با سبب نامتانی و طایف شکرتی بر شاه افغانی
دی قدیم کور سینه و زبان نیا نضون این مقال را دانی **سبب** که زنده رحمت در آمد از در ما
که شربت برین کعبه **مقررت** که زانش تد سبب است **سبب** چرخ خورشید و زوینت منظر
سبب طعی نبوشید و نمازهای **سبب** که شسته را تصفا کرده سر بر باین آرایش مناد اما چون پاره
ازین بکشت سیران سرزن بجای در آید ما در اوید که در آن خانه درون میرفت و درون می آمد

ولی گریه می خندید گریه ای ما در ترا است حالی عبات و در آن خانه بود سبب گریه
خیرت ما در گریه خیرت تر بود مشول باش سپر ارام بخود که البته مارین خیزه مطیع
می بایست خفت ما در گریه بگویم با تو شرطه که سوکنده خوزی که این را با سبب گوی سبب سوکنده
خورد و سبب که که با کن بگویند ما در گریه ای سپر سبب عمل است که من **سبب** و مجاور
و او درین خانه نش زده ام و مرا هم حضرت و لوازم ملازمت از بجای می آوردم و بدان از
خدای تعالی ثواب خیر طبع می دارم سپر خاموش شد و در جواب گفت و سبب خیزد و با ک
خوبی آشور دید سپر شد و از بجران **سبب** و ذوق امانی و او را خود و با و زویند
کبری در آمد و از زویند غم دیده در باب گریه در کار و بار و نخت روزگار مردی طبعی **سبب**
پای اسک تا بر روزگار زوینتیم **سبب** چون شمع از محبت سبب زوینتیم **سبب** ندرم هر بنی که کند
بر حال من گریه **سبب** همان بهتر که خود بر حال زوینتیم **سبب** اما چون روز شد سپر سرزن
روی بر ز خانه سپر زوینت و در وقتی رسید که این زویند با همین بن عمری گفت که در وقت
که در برای و منادی کن که اسپری که میر که خبر سبب را نبرد من ار زده نمر درم بود دم
و مراد است و حاجات کنس زوینت با حاجت اقران یا بد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه اوینا
آن خانه را عازت کند و صاحب خانه را **سبب** چو سپر سرزن و عده و وعید
قتل شود پیش و در صورت واقعه با جده اش توری که در این اثنا زوینت سپر زویند
زنده تمامی حال با زویند این زویند خوشدل شده عمر و بن حریث خوزی را گفت سبب و
از سر سخنان خاص من مجد اشته ده که او آن سرای را داند تا بر و ندر سبب را که در شاپور
مجد اشته سوار شده با آن سپاه روی سبب طبع مناد و ندر و سبب زویند و با هم را زویند
اسپس نماز ما در کورده بود و در جای عمارت که او را سبب اسپس بن کوش وی سبب

دست که بطلب وی آمده اند بر خاست و سلاح بر جود است کرد و بشکرش از خانه بیرون
آن که دره یکی ر روی بوی بنام و در سپهر چون شیر خشاکی بران قوم تب که در دران
حمه چو سپهر بیکند و این خبر پیش پسر زما و بردند وی عجل است تمام داد که ترا با سید
دست تمام تا یک شخص گرفت پیش من ادی این چه عجز و ضعف است که تو روی اگر چه مرد
دیرت مسلما آخر یک تن پیش من است این الاثت جواب دستا که ترا صورت آن است که
مرا که بگشتن حجابی یا چون نه دستهای دانه که مرا بگفت شریمان و ببرد مان روان کرد
این دلاوری که بجا ام تمام چون مبارزان بر خاک پناک می ریزد و صحر است که ضرب
نخج خاک معرکه با مزو لیران بر می آید و **بیت** جو بر جود از خیم چون نشین **درب** پیش آنکه
از برق تیغ **عبد** خبر فرستاد که او را مان داده نزدیک من رسان که جز با بی سلم
دست توان یافت و چون حدیث امان سپهر با بنی است رسید به سپهر خطاب کرد که ای
سپهر خود را در ملکه میسکن و دست از شیر باز دار و بنز من آیی که امیر امان داده است
سپهر گفت مرا با مان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد داشتید و از کوفیان رسم وفا
نیاید **بیت** ز بیم من از سپهر کوفی وفا **ز** کوفی نیاید سپهر **بیت** این کجاست و باری
دیگر پیش آن جمله که در چند کس دیگر را معقول و خروج ساخت شکرمان در مانده یعنی
پاوه شده با بجا بر اندر و شک بجا بنام اجماعتی که خند دهن نازنین او را سپهر کوفی
و خروج کرد و اندید و او با خودی گفت ای سپهر مرگ را آماده باش که در دفع عدا کوشیدن
و شربت پناک نویسدن و غصه شهادت پوشیدن و توئی است جادوی و سعادت است
سرمی **بیت** چون شید چو دینی و عجبی سرخ دوست **خوش** و می باشد که مارا که زین بریانند
ناگاه حرام داده سپهری نداشت پیشانی سپهر آمد و خون روی مبارکش فرود **بیت**

خون حکم زودیه بر رخ با بود **رخساره** که بر چرم حسین خون آلود **سپهر** دی جان بگو کرد
و گفت **بیت** خبر داری که با سپهر گفت چه سرود و من در راه حق از دنیا باک
نارم **بیت** که سکه آمدین چو ماران ای دل **دست** من و سپهرین جانان ای دل **بیت** یگویی
به بر من برسدن ای دل **یا** در سر و کار دل گم جانان ای دل **ناگاه** سپهری که بگفتند
بر لب و دندان مبارکش آمد و چون می شن سریش فرود دیده در من کپش بگفتن او در کشت
و این معنی بر زبان حال او جاری گشت **بیت** مرغان کز خون دل بر من جا کمن است
شش ایل دل و سیل دامن پاک من است **بیت** شدم فرود ز سپهر سپهر که کوفیان
گشت **بیت** غم من و این سکنه خاک من است **بیت** سپهر سپهری زخم که با تو بود
ت به یار سرای کبریا حمران با ز منا دو دار نترای بیرون آمده شمشیری حواله شد
سپهر کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او بر سپهر در حمان گری تیغ بر کمر را بند و سرش را
در قدم دو در انداخت و بازشت بدان دیوار آورد و دی کشت بارضا یا مرگ شربت است
از دست کوفیان نظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و محکم با دای آن نداشت
که او را با **بیت** در آخر زنی از خانه بیرون آمد و دست جی از کینه پراب کرده دست دی داد
خون سپهر آن قدح بر لب نهاد و چون شد بر خیز باز پراب کرده جود داد و دیگر باره خون
گشت آن را نیز بر خیزت **بیت** سپهر که قدح بر لب نهاد و در دامنای مبارکش در قدح ریخت سپهر
را از دست نهاد و گفت ای خردون من باقی است **بیت** سپهری که از عجب سپهر در آمد و نیزه بر دست
وی زد که سپهر روی در رخا و مردمان از اطراف و جوب در آمده او را کوفی شد و من نیزه را زد
و در آن محل او را کشت اما درت بر سر ریالت نشسته بود چون سپهر را در آورده سلام کرد و گفت
چاره سلام کردی گفت ز را که درین سلام نه سلامتی دنیا می سپهرم نه سلامتی عجبی شکر سپهر

ااجون سلم را در دوزخ سوزانید و در آن سوزش نگرید و بدانگاه سر بر آرد و در وقت حرام با نام
برون آمدی و این سخن را بگویی که گفت امام زمان **عجل الله فرجه** است و من برون
او درین شهر آدم و آنجا که دم در آن رهای حق حسیتم اما اهل شقاوت که از منند که حق بستی رسد
یا این لاجرا بدستین برانم که بگشتن من از خواهی که در پیش از آن صورت کنی ابونای که از قیامت
باشد تا زدن آید و دوستی که دارم بشنود **پس بازگشت عمر سعد را دیدستما** گفت
ای میرسد با روت قرابت که مرابست رویت دارم نمکن ایضا و صیغی مرا قبول کنی **چیت**
اول آن است که درین شهر خنده درم دارم و در من نمکن بر جاد دار و از وی سستانی
و سلامی که در روزم آن را در زاری و سپید چله با بس من بخوشی و دام مرا او کنی عمر سعد قبول کرد
و پس ز یاد گفت ای سلام از آن است و چپس منع نخواهد شد که از دین تمام ترا باز دیند پس
زود که وصیت و دم است که چون مرشد کند میدانم که سر مرشدم خوانند ز سادین مراد پس ز یاد
در خواهی و در حسی که مناسب دانی و فن کنی سر ز یاد و عدل لغز که این سخن بشنید گفت چون ترا
گشته باشم سر جرحه نخواستند که بکنید پس گفت وصیتیم است که **سیدنا علی** نام
نویسی و در آنجا ذکر کنی که گویند یونانی که دند و سر غرت گشته شد و شمار تا بگویند نیای و
بقول این مردم ذنب نیایی **پس ز یاد گفت** اگر حسین تصد کند یا تصد کنیم و اگر متوضی امر
خداست که در خاموش باشم **در وی آت که گفت** حسین ما را بطلبید ما او را بطلبیدیم
و کبریا سر ز یاد و سلم عقل گزیده که گفت تو شنودن آن موجب مال است **انقضه** بگویی
گفت برو با و از داد که از اهل حق من بگفت که سلم را با هم گوشه کرد و سرش از آن جدا کند
پس کبریا حرام گفت یا امیر این کار من است که امروز پدر مرا گشته **پس است سلم** گفت او را
مابای که گفت را در دو سلم خدا که میرفت بر حضرت مصطفی **صلی الله علیه و سلم** در دوی

دی گفت **السلام حکم بین دشمنانی** بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما راستی
که ما را بخواند زود چون بایدیم زود که استند و ما راستی سخن گفتیم در پیش ما را دروغ گوی نرسند
پس چون بیای با هم رسید روی بجانب که آورد و وقت **اسلام عجل الله فرجه** ایان
حال سلم عقل پنج خبری داری و بستی خدو از خود که ترجمان افغاری است **بیت**
ای با دعبا ز روی یاری **سجی سلم** حد گذر کن **شهادت حسین را جوینی** نشین و
حدیث فخر کن **مراد که گویند بی بی** بنده زنده رسول را خبر کن **را که می مسلم** سلم کش
شکسته ترجماره و کرکن **مخروزشو قبول** گوئی **وزنه** شامیان حد کن **پس گفت**
این رسول آزادی من آن بود که یکی رو بگردید و من خود را بدیدار بگفت روشن
سازم خود عفران نداد و وعده دیدار باقی است افتاد **بیت** جان آدم و مولی قای تو در دم
رستم بگفت و تخم ذفای تو در کلم **نور الایمه** خور زنی در قتل خود آورده که سلم را با هم خضر
فرد کزیت مردم بسیار در لیل کوفه که ایستاده و نظاره وی می کردند روی پیش که دو
مچی خد عسری ادا فرمود که ترجمان این است **بیت** ای کوفین جو سزوتن من چرا بکنید
باری تو مرا بسوی خاک کن برید **مرکا روان** که جانب گردون شود **مرا من** مرا سوی آن کاروان کند
گوید که زاری خد بر یاد **ز حسین** جا بزوش **بی بی** رحی باب چشم معان من کند
آدم که یاد گشتن بر زبان **چون** طفلان من جز طلب کند **از من** بچی سوی آن طفلان **بی بی**
و چون سلم سخن تمام کرد دست بردی را آورد و گفت خدایا نصرت ده و سپستان را و زود که او را
دشمن را آنکه کلک گفت و تر صدقتل بایستاد **پس کبریا حرام** خواست که سلم بر اسم برانند
و سخن خشک شد و حرام فرودمان خبر بر سر ز یاد و در طلبید و سوال کرد که راه شد جواب داد که
یا امیر مردمی را دیدم میب که در برابر من آمد و زکشت خود را در زندان می کردید **در وی آن است** که

لب خود را بر زبان گرفته بود و در آن سخن چنان رسیدیم که همه خود از بس خیره شده بودیم
 این زبانی که در وقت چون بگفت عادت خود کاری و آهستی کرد و دست بر تو استیلا یافت
 خیالی بظن در آمد یکی دیگر را دستا زد چون بالای بام رسید صورت **سختی را**
صفت این سیم بنظری در آمد که ایجا استاده است زمینش ترقید و بر مردی
 شایسته و خردمند و سیم را نهند که در قیاس یعنی بعضی گفته اند که سیر کیم را در اهل دنیا
 و سرش نزدیک سیر زیاد بود و تنش از بام کوشش بر انداخت **پت** فغان از عالم بالا بر آمد
 خودش از غصه غم بر آمد و غبار از حالت آفاق برخاست **بام** قفسه خضر را بر آمد
ب دهنی آتش بر کز غم **بجای** سوخ از دور یا بر آمد **ازان** زاری که روح تنگی کرد **غریب** از
 مرتد زهر را بر آمد **زهر** سیم را تم **ز** روح این غم غم بر آمد **انکه** سیر زیاد بود و نوبت
 سیم و چند ثانی را در باره اقصای آن از دور در آنچه و سرهای ایشان را در دست زده و در آن
 گاهی احوال که روی بخوده بود اعلام کرد و زید علید ناظر او را ملاحظه کرده زود که آن سر را را
 از دور از دست بیاورید و جواب کتب این زبانی نوشت که تو نزدیک می پسندیده و بعضی
 و بدلی نزاری در سر چنان قصد در یافتیم همه مرضی و سخن است و چنان می شنوم که
سین علی غزیت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی در آنها را مضبوط کردنی
 و هر که از روی قصد و نیت بتسل رسائی و دستام **چون** این نامه به بنده رسید
 خوشدل و خرم گردید **ا** راوی گوید که بعضی از غمنازان سیر زیاد را گفته که سیم عقل آید
 شد و سپهرن نزد چون صد هزار کار نامه شاعری است ن در روز سنبل با آب گوی است ن
لی **ر** روی چو روی روی چو آفتابی **موی** چو ز موی بر حلقه و روی **ب**
 این زبانی و نامندی که زنده که سیران سیم عقل در خانه هر کس پیشان باشند و میار و میارند

در هر موعود که در و بسر بیایم تا آن خانه را خارت کند و آن شخص را بخاری تمام کند و آن جهان
 در خانه شرح قاضی بود که سیم در روز جنگ ایشان را به جای زده بود و در محافظت و مراقبت
 ایشان را با ما بود و بعد از تسلیم چون این منادی بر آمد شرح ایشان این شرح بود و چون
 خورشید بر ایشان افتاد ولی ایشان زنده و باغ را که در آن دوش تا زده و در قیاس بر بجز آنستند
 چون که شرح قاضی در پیش کسی در اول ایشان آمد و گفته میماند قاضی را چه شد که چون را در دنیا
 بر کشیدی و بدین سوز که میکنی در دست حیرت در اول غمنازان در اول منبری خند خجسته که این
 راز را منی در دعات آن لذت **ب** ناله را هر چند نمیگویم که منان که **ب** سیر کیم که من تنگ
 ایدم ز یاد کن **ق** قاضی شرح خودش در گرفت و که را ز سر گرفت و گفت ای غمناز در **پت**
 بنیاد و دین رنگ جوارش خراب شد **و** لب باغ در وجهی کباب شد **در** شرف در هر گم گشت تخمی
 بگویم نهدت دوران سرب شد **ب** بریند که خلف شادی می مطرز از طراقت و شربت بود
 بی اعتمادش آوده ز سر ما می شرب تهنیتی مگر ز بوب توتی و کلبستان مرغش می پوسته کا زار
ع سرش **ب** مع روشن ولی درین عالم **ر** روز شادی زید علی شغم **ا** کون بر ایند که بر ز کوار
 که از هر سپهر عالی بود از او قبل کفین ارتحال محال بود و در شب زود همه پیش مال شما و ت
 جانب ریاضت سعادت پرواز نمود **د** بی پشت و جنت بود در کار یافت **د** در زود شب
 بجای تار یافت **ع** قاضی بانه و معالی شاعر جبرئیل در جای خیل گراست که دانا **د** سیران سیم
 که این سخن استیحا نمودند و سر و پیش بنیاد و بعد از نوبتی که با خود آمدند ما همه پاره پاره کرده
 و میماند از سر دواشته و گویای سپیک بر این ساخته زبانی که در آن قاضی این چه خبر و کوز
 داین چنین غم اندوزت **ب** چه حالت شما ناخواب می نم **ک** که خردت و دین از جاب می نم
 برود ولی لب شرح ناله می شنوم **ز** سوز جان بگردن کبابی پنم **ناله** **ا** **د** **ز** **ز**

اب

بر آوردند قاضی زمو که حاصل زما و ذهنیت که گمان عدل زما و عدالتی طلبند
 و مناوی کی کند کراشتن در منزلی که باشد اگر مخرج از آن منزل را غارت کند و صاحب منزل
 برقتل رساند و من درین شهر محبت اهل بیت است زده ام و دشمنان و خصم و بخت حال زند و من
 بر جان شما و جان خودی زرم اکنون منسک کی کرده ام که شما را بچی سپرم تا بعد از رسانیدن از ترس
 این زما و از حال مرد فراموش کرده خاموش شده و قاضی سرکاری با چاه دنیا زور برسان بت و سر خود
 اسد اکت که امر و زنده م که سر و در و زده است این کار وانی بوده و عزیمت دین و از ترس ایشان
 بر روی کی از مردم کاروان کسبای صلاح در چمن او ظاهر باشد سپار تا بعد از بر نه اسد زما
 در شب تا پیش گرفت و از در و زده است این سر و در و قضا کاروان همان زمان کوچ کرده و
 و سیای ایشان فی بنوه اسد کت ای جوانان ایکن قافله می نماید و در و بر و با ایشان رسید ایشان
 از بی کاروان در آن شده و اسد باز کردید اما چون قدری راه بر ضد سیای کاروان از نظر ایشان
 غایب شد و سر کیم شده راه که گذرند تا کسی چند که در شری گشته باشند با خود و چون
 در پشته که در زندان سم عمل از بی حال که در پشته و امیرین دشمن خاندان بود ایشان را هم در
 شمشیر زما آورد و این زما و بنوه و با ایشان از زندان رن و در شب تا به بخت نیز که بر
 مسلم خلیل را که در وطنه و درین سخت باشت ساکی بعد از تسل بر ایشان گفتم و در زندان خوب
 ساختم و در هر صد سه ماه تا چه حکم صادر شود بگفتم یا اگر دکنم یا زنده بگفتم زتم و پس
 و بابت دشمن و پستاد اما راهی که زندان بان مروی بود و بیک اعتقاد و دو پستاد اهل بیت نام
 او که چون آن دو شانزده روز زندان آورده بودی سپردند و داشت کراشتن هر که نند در دست
 ایشان افتاد و بمنزلی بگوشانده طحی حاضر که و تا تا اول زمو و نند و در کراشتن بر پسته بر
 در مقام ملازمت است تا تاب در آمد و قاضی مروان و در پشته ایشان را از زندان سر و در

سر راه قاضی رسانیدند کشتی خود بپشتن داد و گفت این راه این است برود تا با و بگریه
 انجا برادر را طلب کنید این خاتم را نشانی بوی دید تا شما را بعد از رسانیدن آن سگزار و
 گشته در روی راه بنامند و چون بیک **بار و تحصیه** که تقدیر را بر گشتن در سرنی توان گشت
 و بخواهی **در سخت** معضای تصای با چه گری خیر و تبدیل نمی توان داد
 تصای بخی و شیرینی ای سر زنت اگر ترش نباشی تصای چه غم دارد و قی جان خود موق
 که ده بود که آن و دستیم عزیز بر چند زود تر سپردم محوم غلام خود بر بند لاجرم با او بیک راه که گذر
 و آن شب تا روزی که دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند نمود روز و در شهر بودند را در بزرگتر از
 گفت ای برادر ما نمود زور و بر شرم ما و اگر جمعی بپرسند و با دیگر تکیه کن گفت که در کیم پس
 بگریستند و دست چپ ایشان جز استمالی بود روی با بختنا دند و بر لب خیمه در جنتی میدیدند
 سال خورده و میان تخی شده بهمان آن درخت در آمده و از گشته چون وقت نماز پیشین در آمد
 کیز کی جیبی آمد آفتاب در دست چون بی خبر رسید و نگاه کرد و عکس صورت آن دو جوان
 در چشمش پرده نموده چنان ماند **بیت** دل صورت زمای تو در آب روانی خود نشود
 زنی را آورد که های کزیک با نکریت چه دید **بیت** دو کل از کشتن دولت میدید
 در سر و از این خوبی قد کشیده دو ماه از برج کی رخ نموده زودید چشمه باران کسورده
 کمی باشند ملز و لابی کمی چون آب خضر از جان فرای کل خسارشان زیر کلاه شده بگریه
 خوین محولاد **بیت** کز تیر کشک او شش غم رخ این مانه زاز کس نام چون کز کز نظر
 مجال با کمال آن اثر فزنده فال آن تو بتاشی آن دو آفتاب برج پات در شا و آفتاب از دست
 بنام و در پسته که شما چه کنید و چرا در میان این درخت بنامند ایشان زما و بر کشید که ما
 که در کیم در تو کیمی کشیده و در طردن غم سخت غمی پیشید از در و در افتاد راه که کرده ایم

ایح عزت و تقال

و بنا برین منزل آورد و کز کت که بر پیش که بویش که نام پر شود و حیثی آب حیرت
از دره کشوند **بیت** خدا را ای رفیق از منزل جانان مه نام **●** که بن وادی بهران ز در دال پیش
کینک کت که گمان فی برم کین سران سپم تعلیلین فریاد بر کشیدند که ای جاری آبا تو کجا
باشند **دوست** با وفا یی با دشمن ز چنان کز کت جواب داد که من دوستدار خاندان شایم و بی دردم
که او میرمان محبت تمام فرزند و جان خود را نهاد ای بیکت که می کشد شایب با من تا شمار از دیکدی
برم سر سپید و غم نخیزد که می دهم **بیت** **●** بی ایش از راز داشت و روی منزل نهاد و چون
نزدیک رسید باز درون دوید و بی رایت داد که ای سران سلم تسلیم آورد **بیت**
باغ را با و جاسوس جزئی کنی او **●** شرداه آمدن با من دست زاد **●** می می تنه از سر بر کشیدند
پیش کینک که اذیت و کت ترا از حال خود آرد که دم بس سرو پای رینه پیش سران سپم باز آید
و در دست و دای ایش از افتاد و روزگار دای سپم و کونازی فرزندانش کبریت پس یک یک
از ایشان را در بر گرفته و بر بردوی می نهاد و چون مادر مهربان تو می که که ای عزیزان دار دای
میتان ما داری کی پس ن مظلوم دای بی رکان مجروح دای کپسی که شمارا بر در ذات مدرت
ساخته و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم خدا و افاضه بر او خند ایش از جان زدا آورد
و طعانی که می داشت حاضر کرد و کینک گفت این از زنها رینان در چشمم ازین صفتی اگاه
ساز **صالح** که در سپم اهل فاجرم **بیت** **●** دای صفت کوی که چون شکور زندان بن
توجه طلب صای خاندان و مظلوم درد مندر از زندان خصم که علی الصبح آن خبر بر سر زنده نشد
مسکورا و طلبد و کت با سران سپم چر که دی کت ایش از داری رصای خدای آرد که دم و خاندان
دین خود را برین غسل ستوده و که دار سپید با باد که دم بن زنا و کت ازین سر سپیدی کت سر
از خدای رسد از غیر دسترس کت ترا چو برین داشت مسکورا کت ای سکار ناچار پرد ز کور ایش از

تکم شتی چه توبین ایش آن دو کوک با سپیده بگناه را که دلش تنگی بر جگر دستبرد سخت بند آورد
سند ساختن من برای روح سپید که بن و صد تکیین **بیت** **●** **بیت** **●**
از بند های دادم و بدین که دم سپید داری شغاف دارم و ترازان دولت بخود یی سر زاید و خفت شد
دکست عن خط من برای تو دم گفت نزار جان من فدای ایش **بیت**
بیت **●** من در راه او کجا بی نامم **●** جان چست که بهر دست شوام **●** یک جان هر بود نظر جان باقی
تا بعد یکبار بر روشت نم **●** سر زاید جان در ز خود تا او در جان چست شبد و کت اول قصد
تا زینا من بن آنکه سرش ازت جدا و سر من بجای آورده تا ز نامه اول کز دستگرفت
بیت **●** چون دوم زد کت خدای صرم ده چون سپم زد کت خدای صرم
چون چهارم زد و در کت خدای صرم برای محبت فرزندان رسول **بیت** **●**
چون پنجم تا زین زد کت ای بر رسول و اهل بیتش در رمان آنکه حاضر شد و ای کرد تا اخذ با این
زبند **●** پس چشم باز کرد کت یک شربت آیم و مید سر زما کت ایش مرید و کوش بزین
عردین طارث رخسار و او شغاف کت که بخا زبند و خواست که بصلح او مشول شود که مسکورا میره
از نم کش و کت ما از خون کت که زبند دانه از کت و جان تی سپم **بیت**
چانشن چشم روضه دال سر در باد **●** ککش برای مرشد او پر ز نور باد **●** اما رادی که بر که چون آن
سوزده صادمه مرد که ربر برای ز آورد و خان پاکیزه برای ایش از تربیت کرد و دشمنای پاک کت
و چون بشت و ایش از رانجامانید و دولاری می نمود تا در خواب نشد پس از آن خانه مردان
در بجای خود و از کت زما یک کت شترش از دور در راه گرفته و نالان زن کت ای مرد کتا بوی
درین روز که کجا بزیاده ی کت صبح بر خانه امیر گرفته بودم نمادی بر او که مسکورا زندان با سران
سپم عین از زندان آزاد کرده است سر سپس که ایش را با خبر ایش با یار دایم و ارباب جاز به



دانهال دینی نوگو که داند مردمان روی بخت و جوی است نادرند من هم در طلب این استقام
و در حوالی و تواجی شهری که دیدم و دید جسمی نمودم آخر اسمی پاک شد و بخاری راه یاد بستم
و از مقصود ارشی نیز ستم زن گفت ای مرد از خدای برتر ترا با زوزندان سپیدم چه کار است گفت ای
زن خاموش باش که مرزبان و مرکب خلقت دورم و دنیا بسیار دعه که ده است آن گس که کسیران
سپیدم را زودی بزودن گفت چه با جو نمردی باشد که آن عین را بگیرد و بدت دشمن بسپارد
و از برای دینی را از دست بگذارد و مرگت ای زن ترا با این سخن چه کار طعنی که در ای
تا بخوزم زن بچا ره خوان باید و در آن پر بی سعادت طعنی خورد و بر روی جان خوب چون شوش
بنیاد و در خواب شد که زود سپیدم که ده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره شد
آن را در زکری که نهش بود از خواب بیدار شد و برادر کتر را که نهش ایرام بود گفت ای برادر بخیز
که ما را نیز بخواند گفت که درین ساعت چه خود را در خواب دیدم که با **سپیدی در مقصود و باط**
در شب می خراسینه ناکا نظر حضرت **سپیدی در مقصود برین و زلفا و**
حما اند و در ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما که دکه ای سپیدم چگونه دل داد که آن در وظیف مظلوم
را درین طمان بگذرستی پدرم باز نکویت و ما را دید گفت یا بی اسم انیک در تقاضی من می آیند
و فرزندیک ما خوانند بود برادر خود ترا که این سخن شنید گفت ای برادر بخدای که من هم چنین خواب دیدم
پس سر و برادر دست در که در کدی که دهی که گشتی در روی بروی کدی که می نهادند و می گشتند
دانهال و اسپیدی از او که ایست و خروش و فغان ایشان حارث بن عروه
علیه السلام که شوهر آن زن بود سوار شد و زن را آورد و که این خروش و فغان چیست و درین خاکبیت
زن خا خیزد و مانند حارث لعین گفت بر خیز و چسب زوشن سازن چنان خیزد شده بود که با کار
قیم می توانست نمود آخر حارث لعین خود رجعت و چراغ روشن کرد و در آن خانه در آمد و آن

کودک را دید دست بگردن هم در آورده **دانهال** کی گشته پرسید که شما چه کسانید این خبر
گفته که او را زود پستان گشته با زوزندان سپیدم عظیم حارث گفت و انچه **بیت**
یاد در خانه و ما که در جهان کردیم **من امروز در طلب شما می جستم تا صدی که اسب خود را**
از تاخت پناک حارثم دشمن خود در منزل من اسکن و مطین بوده ایست ن که این سخن بود
خاموش شده سر در پیش افکندند و آن سرچم سپیدم دل سرگی را طعنی بر رخسار زین زد
و کسیرهای مشکین ایشان که جلالتین مستحکان عروه الهی دین بود ایشان با هم مابست
و پرون آمده در خا مقفل ساختن زن در دست و پای شوهری نهاد و سر فرستد
دوی می نهاد و بر سر بردت وی میداد زاری میکرد و می گفت **بیل و کون برین عقیان**
لطیفی بجای چون کیمین **اسپیدی** استیلا زید **و بر سر عقیان بی لوبید** بگذر ز سر حارثی است
پر زین زن دعای ایشان **نوزین** سیم ختم الوده **استحسان در افکند** حارث با بکن بزود
که ازین سخن بگذر و زبان در کشن **الاصح** سر حارثی که بر پستی نماز خود بسپیدی **زن چاره**
خاموش شد اما چون صبح بید و جهان روشن گشت آن تیره روی سپیدم دل بر خاست و
سخ و سپرد باشته دان و کو کوک را پیش انداخته روی مساب زلت نهادن پیش پای بر بزرگی
می دوید و زاری و در خلوت می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرقع کشیده روی بوی
مناد می و آن زن از پیتم سخ با بگشتی و چون ایشان دور رفتی با زاری برویدی برین
سوال میفرستند تا بلباب زلت رسیدند حارث عذای داشت خانه زاد که با سر می شوخ زده
بود و غلام عجب خواهی می آمد چون بر جای رسید حارث شمشیر بر نه دست وی داد که برود این کودک
سر زنده بکن غلام شمشیر سپید و گفت ای خواه کسی را دل ده که این دو کودک یکی که را بگشت
حارث علیه السلام غلام را در شام داد و گفت برود سره زاری گویم چن کن

بزه را با این دو بان کازیت • مین خواجه قوت کهنیت • غلام گفت مراد یاری مسل
ایشان نیت از روح مقدس حضرت رسالت **برادر** شرم می دارم که کف
را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم • حادث گفت که اگر سرش را بر زاری من سر تو
بر دارم غلام گفت پیش از آنکه تو را یکی من همین شمشیر را هلاک کنم حادث مرد بزد و بدوی
سر غلام گرفت غلام نیز دست زد و در پیش او را کف کشید چنانچه حادث بروی او
غلام خواست که زنی بر وی زند که حادث قوت کرد و ش از دست غلام بر آرد غلام نیز تیغ
خود را از نیام بر آرد و بر خواجه حمله کرد و خواجه سرش آورد و حمل او را در کوه شمشیر زد
و دست راست غلام بکنید غلام دست چپ بر میان او را گرفت و خود را بدو با چسبیده
گذاشت که دیگر زخم بر زنده و سرد و پای باجم در او تیر بود که ناکه زن و پسر وی در رسیدند سرش
دوید و میان غلام کف او را با پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا آوردت
و با هم شیر خوردیم و ما در کجای زنده است از وی چه بخوای حادث جواب نداد و کشید روی
بغلام آورد و دوضری بر وی زد که هلاک شد • پسرش گفت سبحان من سرگرا از تو سخت دل تر
مندی و جفاکاری تری شنیدم • جفاکاری بیستند ما • بر تیغی جفاکاری دیدت
نداری چرخ بر گذار دلم • چنین شخصی دلا زاری که دیدت • حادث گفت ای پسر من که تا کن
بگیر این تیغ و برو و سرد و بر سر زگر گفت دادم سرگزین کار کنم ترا نم کند ام که مرگت این امر
سوی در پیش نیز زاری می کرد که من و خون این جا که نماند و در کردن کیر و دیش نداشتی بر سر
برتا مقصودی که داری محصل کرد و گفت اکثر اهل کوه سواد این مردم ندانند که این نیت را از برون
برم ایگان دارم که غلام غوغا کند ایشان را ازین پستاند و مقصودی که دارم ضایع نمائند
سچ تیغ بر کشید ایکن شانه و کان کرد و ایشان می کشیدند و می کشند ای پسر منی و دعوی

رحم کن و بر کسی در ماندگی بخشای **سگ** را اول خون شوزان نامی را از نال
بر او و تو یک ذره سوزان کیریت • حادث گوش نجاشین نکوده مش دوید تا یکی از ایشان بگریزد
و هلاک کردن در آنجاست که ای ناخالی رتپس کن و از جای و زقیت بر اندیش حادث در
عصبند و شمشیر زدن را خوب روح ساخت اما چون سپردید که ما در شش خرم خود و حادث
می خواهد که زخمی و کرد روی نمائی لال جرت و دست پدر گرفت و گفت ای پدر ما خود ای
و آتش عصب باب علم فوشتن حادث یعنی تن خواد سپرد و دو یک ضربت او را بکشد
اما چون زن سپرد و کشتید و غیر یوزمانا و بر او بر او بسط زخم که خورده بود قوت بر جاش
نذاشت همین زنی وی بری کشید و هیچ جا نرسید • حاجی سپید نامه که از اسمی کشت
با او بسج جازید این بختان ما • پس نزدیک کودکی که کشتی مرد و مار زنده زد و یک زنی را
تا او سر خواجه در باره ما بجای آورد گفت شما را دلچسب است که بشود در ام و غوغای عام مختار
ازین پستانند دلی که این زنی و وعده داده بمن سپرد که مرا در تو مال است کیسوان را
تبر آتش و مار بزوش در پستان آن ناکه رحمت حالت افاده گفت من البته شما را نمی
گفته بر کودکی وضعی مار هم کن گفت در دل من بیج دم نیت گفت بگذار تا حاضر سازم و دور
نماید بگذارم گفت داد که کدرم گفته ما این چه عداوت است که می در زنی دین چه دیکه
که با ما ظلمی کنی درین که درین گرفتاری نکسی فریاد رسد و نه ماری در مدد داری غمناک
یک محض نیت جاهل ما • زنی در نیت درین غم ما • پسرش گفت بگذارم می گویند
و دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشتی شوم دید • القه سر برادر بزرگتر را
که محمد بود که در حق او را در آب نذاشت برادر خود که ابراهیم بود جرت و سر برادر
سر گرفت و روی مردی او بی نهاد و لب رسا و بی ناله دیدی گفت جان برادرش کن

کرسن می ایام عادت سروی انبغ از برده پستانه و سر او نیز کرده تاراش با کف در آن فلان
 از زمین در زمان برده بخت ن در نماط امان افان و انوس از آن دو نهاد کلن اقبال کا کمالی
 که در اول مبارجویی بخان جسل شمرده شده و حین از رخسار آن دو کل بوستان ناز
 که بخار جهان حادثه جا کند از خراشیده گشتند در نیا که خورشید و زجالی . جرح دوم
 بود که در ناکالی . در نیا که ناک کل نوشتند . فوریخت از نند با خزانلی . اما چون عادت
 بخاکا سرهای آن دو شا نراده نامدار از نند جلا که دور تو بره مناده و از تو پس این در و کلمه
 ردی بخانه چیده زیا و نند و غیر چاشتی ملبجا رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بصر امارت
 در آمد و آن تو بره لاش سرزیا و بر زمین مناد و این دنیا و پر سپید در تو بره چه خبرت گفت
 سر دشمن است که تیغ تیز از تن جدا کرده ام و بطع رعایت و عنایت تخم من تو آورده ام
 سرزیا و جبکم که در کمان سر بار پشته و در شتی مناده پیش دی آورده تا به عهد که سرهای
 چه کسان است اما چون بپشتند و پیش آورده نگاه که در و همیا و در چون قرض و کسب ما
 مشا به که در چون سگ سایه گفت این سرهای کسان است گفت از آن نیم عقل این زیا و
 دانی اختیارات از دیده روان شد و حنا بختن نیز بپشتند سرزیا و پرسید که ایشان ما
 بجا نیستی گفت ای امردی سرزیا و طلب ایشان بودم زاب خود را هلاک کردم و ایشان خود
 در خانه من بودند من جز بایفته اش از بر ستم و صیاح عیاب فرات بردم و سر خند زاری که تو بر
 رجم کردم الله ایشان را بگشتم و تن ایشان در فرات آه از سرش ن اچا آوردم سرزیا و
 گفت ای لعین از خدای سر سپیدی و ابر عتبت حق بجانه زاید سپیدی تو را بر رخساری و در تو کبریا
 عزیز بیشتن رجم نماید و من نیز بدینا نه نوشتیم ام کایشان را که شام اگر زیا بی ننده بستم
 اگر حکم نرید در رسد کایشان را بوزن من بگویم که آن آخر ایشان را زنده پیش نیاوردی گفت

بیت

رسیدیم که عوام شهر غوغا کرده است ن را ازین پستانه و طلی که در ام ما بر جسل نشو گفت
 چرا ایشان را حاجی مینو طاب ختی و خبر من نیاوردی تا کس دستهای دایشان را بنیان نرود
 خود آورده ای آن شتی لعین خاموش شد سرزیا و روی بنیامان کرد و در میان شتی شخصی بود
 نام دزد دل و جان دستدار خاندان بود و سرزیا و عقیده لوری داشت اما تجا بل سکر دزیرا
 که مقابل دمی قابل بود او را شش طلبد و گفت این شخص را بگیر و بایات فرات بر و عیاب کرا بر و طفل
 شنید که ده است بهر خودی که خواهی در استیل رسان و سر بار نیز برکتها یایشان در آن کلمه
 اینبار بر زمین مقابل بجات ساوان شده است او گفت در بیرون آورده و بجا خود
 گفت که اگر عید نرید یا و تمام ما و شای خود من از زالی داشتی مرا چن خوش میایدی گشتن آن
 مرد و درین زند . پس مقابل حکم که در که و سپتای عادت را با برین بستند و سرش بر بند که بپایان
 با بار کوفه آورده اند و آن سر با برودمان می نمودند عین بر یوز مردم بری آمد و در آن لنین است که کند
 و خار و خاکش بر سر روی دی سر خند و برین چه مقابل اورانی آورده تا بوجهی که گشتل ایشان بود
 نگاه که در زالی و در جسد و رخساره و جالی چون سر زرا کوشیده شده و غلامی بر رخساری او با پا پاره
 شده و آن زن زخم بیکد و در زنده ان سیم و سر نو جوان خودی گفت ای نین آن سرود
 بیخ زندگی من که شد . در جالی نخو کل برین عرش بقا . مقابل پرسید که چه کسی گفت زنده این بیخ
 بودم و ازین کار و اوضاعی نمودم و سر و غلام من با من درین کار شتی بودند آخر الام سر و غلام
 در از خرم زود بجد سه که نوز آن طفلان بی گناه در روی رسید . پس روی ستر بر که در ای لنین زری
 شیع دینی سپران سیم که بشتی و درین بدن قتل باقی از دست بدادی . زود ای درین
 صورت زونی . پس عادت مقابل را گشت که دست ازین مبار تا در خانه خود سپان دم دوده بر
 دنیا زنده بودم گفت اگر مال سر عالم از آن تو باشد و تمام من دی است از تو باز مردم دنیا چنان

بیا که گوشت را حسیس را بر کبک زینهارا هم و حضرت دوی رحمت دوی بی لید و بر بر روی او بی
 و بعد از زمانی حسین را اندک و در قطره از آن بر جامه حضرت چکید من او را برفت از رسول خدای
 و راستندم چنانکه حسین کربلا رسول **فمود که**
 است با شایسته ام الفضل که این قطره با پاک که در دین رنج که در کربلا که در زمین رسید چه چیز خیزد
 جبرئیل زد و آمد که ای سید تو طاقت کز استن حسین نزاری هستی که حق نشد او را غرقه خون
 ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواهد که نایات **ازین حال فرزند**
 و جناب اند و عین کشت **پس هر که درین مصیبت اندونک باشد عزت که با حضرت رسان**
موانع نموده و از آنجا که اند که ارواح این عی بنیا و علیهم السلام تجرد یافت
 با حضرت همه در واقع حسین غرقه خون و شوم کشند **ادم درین غرابم و غصه تنبالت**
کشتی نوح غرقه طوفان تنبالت **مان ای جبرئیل آتش فرو دودیده** **این شد که در کربلا**
که بگفت **زکی جرات پرین موسی زسیل** **وز دست غصه چه چیزی جرات** **که با برای تم**
سپاهان چین **چیزین خروش و دلوله جبرئیل انبالت** **این غم از برای ال مصطفی خورد**
آن خود چه حسرت که در جان مصطفت **که مرتضی بگریزین غصه در جویست** **در فاطمه ناله**
ازین عالم روایت **سوزش از زمین بود و پسک برنگ** **در هر که بکوی همین دایه منبالت**
داین حکایت ام الفضل در کتاب الیول فی منابت آل رسول از حال الدین بن طلحه منقول است
و در جواب از امام طارث نقل کرده دارم **سیم خبر شدت حسین در رساکی واقع شد و این**
حکایت را امام طبری در سیر کبر که کی بود از باران رسول **که او را در کربلا کشتی**
جوانی زین روی سینه خوی بود و بعضی اوقات او تجارتی که کشت و مرکا هز و یک آن سرور
امدی حضرت او را کرامی داشتی و سر باری که بایدی دست می بودی

بخواند بر روی او
 و جبرئیل از زمین آورد

بلکه از چهره حسین میوه ای که در آن زمان بودی میاوردی و شاه زادگان خان خود کرده
 که چون دیر میایدی سرور را در مسجد یا جمع انحضرت تشرف فرمودندی و دیر در آن گریه
 نشستندی و دست بگریان و استین دوی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه
 گاه بصورت و چهره که جل به حال داشت زد و یک آنحضرت **بی لید و بر روی**
جبرئیل بصورت و چهره با پنجه **در یکدشت بود که حسن و حسین در آمدند**
و جبرئیل بصورت و چهره دیدن چنان تصور فرمودند که در بیات کسپتیاخ وار در آمدند
دوی نشستند و دست در استین دوی می کردند و گریه میان دوی دورند روی مبارک
انحضرت بر زودخت و از جبرئیل شرم داشت و خولت که ایشان را دور کند جبرئیل فرود
که ای سید ایشان را بچ کوه **سپهر حسین** **فمود که ای جبرئیل چون سیم**
که ایشان را زنی دانند و حجت بجای می آرند و ترا حسی می بندارند از آن کسپتیاخی می نمایند
جبرئیل گفت ای سرور عالمین و می تبر آرمین بسیار بوده که فاطمه پیغمبر گدازده بوده
و در خواب زنده و ایشان در کوهواره میدارنده اند و خواسته اند که بگریزند از آن کربلا عالم
فرمان رسیده که ای جبرئیل برو و کوه را بیا بیا بچنان که فاطمه غمخواره است تا زنی
بیا یاید **من کوه را بیا بیا بچنان که فاطمه غمخواره است تا زنی**
سوی حسین **کوش ایشان رسانید ای سیدین بجای سیتاس فاطمه کشیدام**
که او از مازکی سیتاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کش و کوه را بچنان
ایشتم اگر بکن زمین آید غب نباشد اما درین چهره که در گریان و استین من جرمی جرمید
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم **فمود که ایشان را در چهره نشسته اند و مرکا که چه**
انچا آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریان و استین خود داشتی ایشان را تبرکی

و میوه بی چونید جبرئیل دست میازید بخت دیک خسته انکور و اناری را شجرت باز کرد
پیش ایشان نماز و چون چو پستند که تناول فرمایند سالی بود مجد آمد که ای اهل بیت را یکی
مرا نیز بدیدم تحقیق از آن انکور که مدت در آن روزی آن حضرت بنام **صلی الله علیه و آله** خوبت
که از آن انکور تدری بوی و جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت **ای اهل بیت**
آمده تا از بوی بهشت بخور و این بوی حرام است اما چون اهل بیت که او را بشناختند
شده با گرفتند پس شانه از کان میوه بی نشیدند و پیغمبر در ایشان بی گرفت جبرئیل گفت
ای پیغمبر و میوه بی باغ تراب این دو چشم و چشم و پیغمبر را بی دروغ بخورند که زانند و صحبت
ایشان را سبب زیادتی شفاعت است **این جام زباید** بر روز خضر سپیدی است پیغمبر
کلیه کج شفاعت بخوبی چسین و در مصحح العلوپ آورده که جبرئیل از بخت اناری بوی
و بی فرا گرفت و ایشان را ایشان شاد شدند و حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از سر کی چیزی باقی گذارید چنان
کردند و روزی دیگر که ما بر آن رفته در دست شده بود و بجال اول باز زنده پس نگاه که از آن
چیزی بخورد و میوه دستری باقی گذار و میوه روزی دیگر دست بودی تا چون فاطمه زینا
رحلت کرد آن انار را کم نماند و چون حضرت امیر را شنید که دندان بی نیز مانده است
زاد چسین بود و پوسته با خود داشتی چون در که با شکی بر و غلبه کردی آن سبب را بوی
تشکی او که شدی و چسین را بر شیکه که دندان سبب غایب شده بودی آن از دست
مسترد وی می شنود از **صلی الله علیه و آله** روایت است که مران مؤس مخلص که در موسم
چسین زیارت کند بوی آن سبب از دست وی شنود و بوی تربت آن حضرت خود را با بار از دست
او فرود طیب عزیر خوشترست **مصحح سلام علی المرتضی** که در حدیث نماند بوی بی

شیش در شام جان زبوی کش ز خوشتر سالی شدش چون در فرود سالی از **فغانی** شایسته
چون سر اخی حسد جان پرورد چهارم خبر شد است آن حضرت و چهار سالگی وقوع یافته و آن
چنان بود که جبرئیل از نزد پیغمبر **صلی الله علیه و آله** آمد و چسین در کنز آنحضرت بود
و سپید عالم **صلی الله علیه و آله** بر بروی و خلق او میل و دوستی مبارک او را بسینه با یکدیگر
بی کینه خود بازی نهاد جبرئیل رسید که با رسول این نوبه با بلوغ نبوت و با کرده حدیث
را در دست میزدی حضرت فرمود که **راوی گوید** که تو می شتر و آینه
در کردن چسین بود و در آن رشته بر کردن ناخوشش مانند خطی پدید آمد جبرئیل در آن خطی
کبریت و سر می چنان سپیدان **عسیب التجره و الدعاء** فرمود که ای را بر بسیار در آن
رشته می مکی جبرئیل که این که بیان گفت **راوی گوید** که در کبریا را بر شام
که در شام خون آلود کرد و در جامی اهل بیت صحبت آن شریف نظام عمر زده و محنت فرموده شود
بیت ملک را جان درین ماتم بود و فلک را هم کوزین غم بسوزد لبان آنگی که روزی
که از یک خلیفه عالم بسوزد **بیت** اعدام از واقعه با یله و حاشه نماز شاه شهیدان و برنج سالکی
بود **راوی گوید** که از صحیح عبیدی بود که شتر از آن سخن سپید عالم **صلی الله علیه و آله**
در آمدند که خدای بجز بیک را امر در روز عیدت و بزرگ زادگان عرب را می نم جانما می نویسد
و در زمین لب مسای لک زنگ کوشیده و مارا لبس زینت روی بجان تو که تاج
بر سپرد خلعت **راوی گوید** که در روزی ام عبیدی سپیدانم عبیدی جرجا کوی هم
خواج عالم **صلی الله علیه و آله** تامل فرمود که کن با ایشان باشد در خانه بود و ما را بر
و حسب روی ایشان نیز این نمی نمود و توجیه بارگاه حدیث شد و سر خود را بجزرت صحبت تر
فی الال جبرئیل آمد و در حدیث خود خسته مناسب تقد و قامت ایشان از خلعت است باورد

گوشت ای سپید مول باشد و این لیس در دندان غریز خود و پیش حضرت رسول
 شانه و کان را طبله و گوشت اینک جا بهای که خراط قدرت زانور قد و قامت
 سوار و خراشید **بیت** خلقت قدر که خراط کرامت آریست **بیت** رفته و قامت لایزال شاد است
 اما چون حسین و حنین آن خلعت را سینه زدند و دیگر باره زبان نیا گزید ای جد و نوازیم که و کما
 عرب جا بهای دکن دارند ما را نیز سولی لیس چون است حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم**
بیت شکسته جبرئیل گفت خا طبع دارد که اسپه دکان دهان
 این هم را فی الحال بس زود و لیکر کوی که ترا بهر زنی که خوانند نواز و بنوا مده طاقت
 و آبستان بیا رند پس حضرت زود طاقت و ابرق اب بیاوردند و جبرئیل گفت
 من اب می ریزم و تو دست مبارک در آن می مال تا بر زنی که مطلوب باشد
 بطور رسد آن سرور یک نذر در طشت نهاد و جبرئیل اب ریختی آغاز کرد **بیت** پس پنجم
 روی جانب چسب آورده زود که ای نوردیده جا خود را یک رنگ
 می خواهی گفت رنگ سبز حضرت دست در یک حله مایه قدرت الهی لونی چون زود سبز گرفت
 آن را پرود آورده چسب داد تا در پوشیده و دیگر حله را در طشت نهاد روی حسین کرد
 و او در آن وقت سبز بود و گفت ای جان چه تو بگوام رنگ با بی گفت رنگ سبز فی الحال
 با شد دست خواجده این آن حله رنگ با قوت ربانی بر آمد حسین از او بر کرد و جبرئیل بعد از
 شانه و کان را باین شد **بیت** شانه و کان شانه و جا به پوشیده روی جگر ماور
 نهادند و سپید عالم **بیت** جبرئیل با کت درین وقت که فرزندان می شادان
 گشته تو چرا عین گشتی گفت ای سپید که تضرع بهشت و تضرع که نام حسین و حنین
 ساخته بودند بر خاطر مبارک نماز که گوشک حسین از زهره سبز بود و در آن حین از با تو سخن

اخی نیز خیا تر حرکت ایشان ز کبی را می بیند حال است و این پس را زهر و مند و او از زهر رنگ
 مبارکشان از ایشان موم سبز بود و حسین را سینه کند و زهره و در پیش از خون دی سرخ بود
بیت سینه زهره خاک مال از موم زهره حسین **بیت** لا لکن که در و شستن از جنت خون حسین
 در شواهد از عارضه قضی این عین استل میکند که روزی رسول **صلی الله علیه و سلم** با جبرئیل
 شسته حسین بن علی در با جبرئیل رسید که این کیت و نمود که پسر من است و او در آن ز
 خود نیز جبرئیل گفت باشد که و را یک بشند رسول **صلی الله علیه و سلم** رسید که وی
 که کت گفت جی از است تو و اگر خوی من ترا بگویم که و را در کدام زمین خوانند کت پس جبرئیل
 استارت بجای که کرد و دست در خاک سرخ گرفت و بخرت سات **صلی الله علیه و سلم**
 نمود و کت این خاک مختل وی است و چون او زمین خواهد شد **بیت** خاک با کز خون آن
 شسته ز رنگی که ده اند **بیت** جسم چو زان سر چشم جهان بن کرده اند **بیت** کوه خارا سنگ بر سر زنده بود
 آنچه آن سپیدگان با مال امین که **بیت** و در چرخ خاک میدان غرق خون افتاده اند **بیت** شیشه ای
 که شسته غلغله در کرده اند **بیت** ارا در میان این اجزا یکدیگر بوزد و ناخلاق این کجایت غم اندوزین
 و چهل فرموده اند که در مبداء حال که ستم کتب بگویند رسید و شرف و عیان در جرح خود فاعده
 سعت را نمیدانند و حجه بابت نزار و جوار که نامدار سر لادت بر خط موداری و قیامت نمانند
 او که باقی بجزرت شانه و صورت حال بتوقف عرض مایند و سده های ستم و شرف ایشان نموده
 مضمون این کلام بما لایق تمام او کرد **بیت** همای روح سعادت بلام مانده اگر از کندی تمام
 چون این مکتوب حسین برید ایمن رفیق ساری سازد که و در وی تیر با سبب خواهد بود و دستاویز
 در آن اولان صورت موافق نمود اما مرشدان جناب را از رفتن منع فرموده مدعی خویش را تا مات
 دلایل و راهین مودک ساخته و خویشتن و با خرد عارض بخشش شده کت یا این عم می شوم **بیت**

کوفه داری فرمود که اگر این جنس کفت **ان** از کمر پیرون مرد و عارف حرم خدا کفت
 که قدرت ترک جزئی که در عیسای توبه فرموده دید که بود چه رسید و اهل کوفه همان مردند که کفر کردند
 و جانت اول عارف توبه فرمودند و توبه ایشان اینهاست در قول ایشان اینهاست و لیکن که سخن ایشان
 دتوق رشت بر دوش ایشان و فای عهد و پیمان **نیاید** و حاجت ایشان در کمال شرفی
 بهرزه طالب سحر و کیمیا می باشد **حسین** فرمود که این قصه با بنام پیغمبر بود چه علم عیسی نبی
 ز دست او در توبه است نمره مرد و در آن زمان جز او در دم کوفه کفایت بسیار از توبه و التماس
 نموده که توبه نجابت تو هم شاید که کار حق نیست یا نه تم باطل در تم کند و کار حق نیست بازم شده
 اگر تو هم بخندار چه جواب توانم کفت **ان** عیسای فرمود که من زوالی زید در شرف و آن ملک تضرع
 کن ایست اگر کوفه آن حاکم خود را از شرف خارج کند و دایت از شرف شوند بدان حویله توبه نمودن
 صوابت و اگر حق کند ترا سر نه باش که زید چکن با و کرد و با او که از ایشان در آن قصه صورت حضرت
 بعلو زید و عیسی بی فریاد و زین نماید **حسین** فرمود که درین سخن اندک توبه که خود را جز این
 و هم این جنس هم برت و حسین برای رفت که ذغال کشت از زمین این آیه را بد که
حسین فرمود که صدق الله و صدق رسول الله سخن صدق کرد
 که در جواب شنیدم و حکام پروردگار خود که ببال گشودم مرد و نمودید شادت من و مر از آن چاره نیست
صبر فرمود که در توبه پریش یکون **روز** می یکبار این جنس با را کرد کفت **ان**
 چشم فرمودی کفت غزیت سوز عراق را بقیع داد و ام دول بر قضای ربانی و جسم کجانی منا و
 آنچه مرا و حق بودت رضای عیان **عبد** جنس کفت ای حسین اگر التماس سوز لای توبه بود
 بین کن که کفایتی عیسای یعنی و عرض فرست و حصون و قلع بسیار دارد و قلع عیان تمام شود
 و دیگر دو سپه دار و سوار اهل بیت در آن نواحی میارست و چون در آن دایت ترا گریه ایشان

خود را با طرف و اکانت می کند روان سازد تا خاتمه را بهجت توبه عفت کند و سکر می درم نمید
 الخا هر چه معاشد بدان قیام معنی **حسین** فرمود که ای سرور کمال شرف ترا در باره خودی
 و مخلص نصیحت ترا به نسبت خودی شناسم اغویت من بسوی که تو مصمم شدی است و هیچ نوع
 فرج آن صورت نمی بندد و درین نوسری هست که بنظر خواهد آمد و من می دانم که مرا چه دلتوش است
 و از چه در دوزخ شود و ام دوتوی دانی که مردم با بر سر منبری فرمود **او بیت علی ایوب**
ان اکنون آن کتاب پیش ماست و بسبب اعراض او احوال اهل بیت را می دانم و دیگر درین باب
 ما بنده معنی و در فرخ این غزیت لاج معنای که بجای نرسید و من درین مثنوی اختتام تو هم
 اموزین در وقت دیگر است **پت** بار با کلام و بار دگر می گویم **کفر** است این توبه بخود تو هم
 من اگر هم که کل حق را می پست **که** از آن دست که می پرورد می گویم **عبد** جنس کفت اگر توبه
 این غزیت با مصفا خواهد بود و در کفر حق عراق نخواهی کرد و باری زمان تو زندان را بر او خبر
 فرمود که ایست ن را کجا کند ام و بگه سپارم اولی آن است که با من باشد این جنس کفت **ان**
رسول مرا و بعد بود که در رکاب تو باشم اما قایم قضای غزیت من بجا می آید می کشد و
 شاید که چون در کوفه قرار گسیری من مجازت تو ام رسید می دانم که با رضایت چگونه تو ام
 کشید و جانم غم انجام مجازت کدام قوت تو ام چیست **توسیر** روی من خسته با زنی نام
 در آنکه بی تو جانم غم می نام **تو** با و ای غزیت جو با و میرانی **سما** با و دید که گلگون است میرانم
سپ ام **سپ** برادران و خویشان و مولاران خود را حج کرد و باری توان اطهار غلما
 ترتیب داد و در روزیم زنی ایله که قضا را سپم عقل در عیان روز عقل سیده بود از کمر سوزن آمده
 روی برآیند **او** در ده اندک که یکی از دوستان غلغله و عیان خالص است ن کفت **ان**
رسول الله بسوی کوفه رفت مصلحت نیست که قول ایشان را و فای و فای ایشان را بجا نیست

حسین جالب بود که از امام حجت ایشان از شکرشندم و چنانچه عادی در کنز معبرین جیزه منوی بنویسند
 که کسبهای زعیب در کفنه از من گرفتار آن کندم **سینه** حکم من حکم من گرفتار آن کندم
 که از این سوی بزمم که از آن کوزه شندم **۰** اما چون پسرل صفا رسید فزوق شاورید که اگر با
 چون فزوق را دیده بر جمال جان آری حسین افنا تو فی الحال از مرکب پاره شده در دیده و
 در کجا حسین بود حسین گفت ای فزوق از کوفتی ای گفت ای **سوره اول**
 گفت مردم کوفه را چون گذرستی جالب داد که دلمای ایشان بت که راه حق تو داری اما
 شیرهای ایشان با بانی ابرایت که مال دنیا ایشان دارند حسین زود که دست کی کوی
 پس فزوق را و بواح کرده جان جاب هم رفت و چون **سوره** بطل از رسید
 کوفتی چیمس بن سهر داده او را بکوفه دستا و مضمون آنکه نامه عیلم بن رسید مشق
 ابراقات شما بنحیخت من و تشوق کرده ام منی شما مستم من خدای شما را جزای خردی
 و سی شما را و جتی من صانع مکر و ما و این صیحه از بطن آری است ارسال یافت و من غوثی و رحمت
 کوفت خاتم رسید ایستم **۰** قیس با حضرت گفته روی بگو فرستاد و چون با رسید حسین بیک
 با جمعی از شکر شام در آن مقام آرام داشت و بسیار بود که حسین از کوفه آمدن آری
 نامه بسیار بود نوشته او را از آمدن شما را و جان که در دست پر زما و مقام سر راهها را با محمد آری
 و دلبران کازاری سرده بود حسین و ملازمان ایشان ازین معنی آگاهی تر آنست چون قریب
 رسید حسین او را گفته بگو فزوق و این زیاده و باوی غفلتت کرده عاقبت زود که او را از نبالای
 فقر نیرانداشته و پاک شد **۰** و روزی امیر و در راه کوه کرد که با بوده و غوثی آن
 نقل است که خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بهترین غالب را دیده گوی که رسید
 کوی نبت از کوفتین در جزواری شکر گفت **سوره اول** شنیده که **سوره اول** فزوق که

را کسبستی و از آنجا در گذشت و منزل و در رسید از یک جانب بنویسید خیرینا بفرست که در پیک
 صاحب خیریت گفته ز میرین الحسبی و از در آن وقت از کوفه ای کوچ کندار و در از نما سنگ اعلان
 گشته کوفه میرفت **سوره اول** در اطراف میرد اول علی خود و بعد از نابل تمام **سوره**
 فزوق خیرانا نام علی الصلوه و السلام توبه فرمود حسین گفت ای میرسخ سران در کی که مرکب
 بی بدت در میان عمت آتی تازی و شیریکه آتش افنا و ابل منا در منطق سازی پروار روحالی
 شمع شناوت پرواز غیابی و روی از خشنودی حق سجا نبرد روی ل خود کوشی **بیت**
 ز جان کج زنی بجان منی **۰** روی میرزند روی بر زود خسته بخای این سخن مترنم شده که
سوره سری که پیش تو بر استان خدمت منت **۰** سرایت اگر نزار ابرق ج عزت عینت
 پیش ابل نظر کم بود ز پوانه **۰** دلی که سخته آتش عتبت منت **۰** در سنات تا تر صدان
 دولت و مرقب این سعادت می بودم **بیت** منت خدای را که رسیدم حکام خویش
 پس از حسین بیرون آمده بودند تا خیر او را بر کفند و وقت بجهت امام مظلوم نصب کردند پس با
 اصحاب خویش گفت از شما هر که آرزوی سعادت دارد باید که با من مراخت و مراقت نماید
 و سر که میل وطن دارد دست او را که است این غارت اختیار نماید باغبانان زمین را روی
 اعلیٰ بنموده روی بگو نمنا و نه الحانه دن خود را طلید گفت ای نایک روی عدم وفا در من
 بجزت حسین میردم تا جان سپهرای کم تو از مال من حق خود برار و مر آبیل کن **۰** قولی است
 که زن را طلاق داد و او را اعزاء را و او را کوفه فرستاد و در روی دیگر جنایات که در کتبی برود
 مردان دوی صاحب عت فزوق خیرینا **سوره** که در حضرت پسر **سوره** باقی من نیز خاتم که خواهد بود
سوره ما شهم هر دو با تاقی که خط حکماری او را در بول برسان بسته و طریق آری
 احصا و قبول اختیار فرموده اجاز سعادت سرده سز نمودند **سوره** این کار و ولایت کون تا کار سد

پس از آنجا برتند تا شوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد **امام حسین** شایسته او را طلبید
 و از احوال آن طرف استن و نمود آن شخص گفت بجای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم بر مسلم
 بن عقیل و ثانی بن عروه که بگشته و تنهای ایشان بر دار کشیده سرهای ایشان بر تن فرستاده
 حسین که این خبر بشنود گفت **پس آن مرد بر رفت و غیر از حسین را خبر**
 و توف نیافت **راوی** گوید که مسلم و خزی داشت سزده ساله و حسین او را جوختی و با
 دختران حسین صاحب بود درین منزل که فرود آمده بودند آن دختر صاحب بود پیش حسین آمد
 شازده او را نوازشی کرد و امری گفتی که سرکش آن واقع شده بود بسیار در روی او
 می نگریست و دست مبارک بر سر روی می کشید و دختر اسکی در دل می آید و نوبت چیزی می گوید
 گفت **ای حسین** است با من ماطنی می نمایی در عاقبتی می زبانی که فراموشی آن باشد
 که مردم می شنیدند است حسین اعلیٰ ماند بگوید در آمد گفت ای دختر دل تنگ کنی که من مرد تو شوم
 و زین خواهر من ما و تو و دختران من همه خواران تو و پسران من همه برادران تو و دختران و بر گشته
 و مضمون این سخن بر زبانی که زاب عرب بود او را که **ای کاشکی** گفت زاده ز زادی
 تا این زمان دست بر در آمدونی **ای کاشکی** شایسته خواجگاه او **تا سر جفا که در قدم و نهانی**
ای کاشکی گوید شایسته است کار من **تا جوهر چرخیم** دی **چون فریاد و نوحان**
آن دختر بر آمد پس عقل بر آن حال مطلع شده بنا بر او نوحان در آمد ندعی از سر زبانه
 و از زاری و پتواری میفرود که **گشته** و سر یکار نیستن بزرگی تمام می گفت **بیت**
 من خود از در در دل بزیادم **حال** مسلم چه میدی آدم **حسین** از حبیب مسلم
 بسیار تمام شده بود و از غنچه سمانه او چنانکه گشته بسبب زخم خمر خوارت مسلم و از بی توئی
 که گریه آن آب زورده و دیده شازده روان شد و زبان حاش بدین گفتار در زخم آمد **بیت**

بدلی در روی عجب مردم نمیدانم که چون گیم **دلا خون** شو که تا بر حال خود یک لحظه نمی گیم **تتم** ز زخم کوفه
 سینه ام پر زوغ بی باری **کسی** از زخم سرون کا ز زوغ درون گیم **اورده** اند که بعضی از زخای
 آنحضرت را سوزاند و اندک که بر جود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر زخم کوفه
 در گذرته بوطن خویش مر جعت نمایی که نم کوفه برین و چه روی نمود و ترا کوفه باری مردگی
 میت فرزندان و غیره که عقیل که همراه بود کوفه تا بعد از مسلم زخمی بچو که آید بازی کردیم
 تا اتمام خود کوشیم یا از آن شربت که مسلم حشده با هم چشم حسین نیز فرود کرد
پس ازینما در زندگی هیچ لذتی نباشد **بیت** زندگی هر بدین یار است
 یا چون میت زندگی عاریت **و چون** از آن منزل کوچ کرده بدینا رسید فاصد عمر سعد
 و کعبه وی که گشت نژاده نژاد بود در سینه ضحون که اهل کوفه چنانکه سینه از میات آن
 غدر و یونانی نمود مسلم را سزا گشته تا رسید و آنچه رسید و ثانی بنا عروه نیز تیغ کشید
 پس از آنکوب عمر سعدین شد که مسلم بدرجه سنا دست رسیده و چون این خبر در روی نژاده
 شیخی یافت و مردم را بر این اطلاع حاصل شد حی که از اطراف بدو پیوسته بودند بخوار
 بر نواخت اختیار کرده شوق شدند و چون از آن منزل حلت و نمود به حضرت علی القابلی سینه بر
 دیدند و در زینه زمین فرود زده و پیشری از آن آنچه است و بهی را بر لبسته امام پس کیه حب
 اینها گیت گفتند عیال این اهل الطریق که از این کوفه است و از بنا زبان زمان و دیران دوران
 خوت و شوکت سر آمده اکن **بستان** **و آنک** چون شیر عریان بود
 که کجک شمشیر زبان بود **حسین** حج بن سروق یعنی واک از قندهوی بود بطلب او فرستاد
 و حج سلام دید آنحضرت بوی رسانید عبدالله گفت ای حج حسین مرا چای طلبی گفت تا با او
 همراه باشی اگر در روضه عسلی کنی ثواب عظیم بایی و اگر ترا بکشند درجه سناوت عا **بیت**

عبدالله بن ابی طالب را که در آن روز در میان سپیدان بر او برسد و کشته شود
و من در میان کشتهگان ای شام و بدان ای علاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا رخاها ان بنوت بر
کشته اند و بر سر ز یاد چو پسته و فال غالی را بر شیم باقی کزیده و من نه ظاف حربا نشان ادم
و نه بواجت ایشان سمرت زومی ارم حج با کشته صورت حال بود و عرض رسیده حسین فدیر
خاست و بوقاق وی قسم بخورد و بنظر شرایط عظیم و لوازم تجلیل و کیون من بهر دلیل کجا
آورده و بجزت رایگی یکدیگر بناید و خود در حضرت ایشان با سنا و حسین زنده که معرفت شمران
نامه نوشته رسولان زنده اند که با همه عوان و انصار و یار و مولودان تویم با مول و رسول اکبر
خدا بخیر پس تو چه بچانت شوی تا شرایط چایسپای عیانم و اکنون می شنم که دوی از ده پاره
بر تافته با دین صفات و عفتی تا خانه و تو می دانی ای عبدالله که مرده کنی از خرد و شرمه بدایت
و سعادت خویشی شده و من ترا در وجه ذات و مناصرت بخوانم اگر اجابت کنی فدوی قیامت شرحم
شکر تو بگویم عبدالله در جواب داد که حق معلوم است که هر که ساحت تو فایده
در آخرت بهره او از ثوابت کامل و نصیب او و او شایع خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام محاد
و در آن دیار ناصری و علی نداری و با تو صد دوی خیزش نیستند غالب سخن من آن است که تو فکوت
خویشی شد و کشید بسیار است و من یک تم پارت که از ناری من چایه مرعاف و او این
مدیان که محقق نام دست قبول فرمای بخار کند که این سپیدی است که از جهت مرده بوزی که تا حرام
به در سپیدی است و هر که از پی من تا حرمین رسید است و این شمر من سینی حرام است و از
سازان عرب که کسی را چنین سپیدی باشد تو فرج میدارم که بگول این سخن خودت بر جان من نمی
مصع پای سخن خود رسیدی نسبت بول کرد و شاهزاده رخاها و گفت من علی است شمرش تر بناید
بودم بلکه از تو فرج منوت و طاعت می داشتم تو بگول کردی و مرا با مال کسی جان خود از من

درین دار و اتفاقی است . ابراهیمی که بر که بعد از واقعه ایجا ب عذرا یعنی بر قصیر خورشید است
و در آن باب با ساحت در آن کتف خانی در تاریخ ابوالمویذ بن احمدی سطر است و چون رسید او
تا کتب این اوراق تفر شده که تصدی را با ساحت عربی کرد و در کمال آن ضرورت بود چه استماع آن
در نشانی اخبار پاری زبانان را بسبب تفریح خمیری باشد لاجرم با ثبات ایات حق اشغال رفت و مضمون
آن شواهد است **زهی حسرت** که چون شاه شدان . مرا کتی قسم دزدید باری . جراحه
انگیزت بر منم . تو دزدیم طسری حق کلدی . اگر در کالی شتم آرزو . شید را او و دود
بسی بودی پس بر دی قیامت . مرا ز لطف او سپیدی . کون او رفتن از روی قصیر . بنار و
مقام شمر ساری . چند داری و ما هم کی کشم . ولی سووی مژده و زاری . آورده اند که
در منزلت زنی زنی که آن را بغیر خواهند چنین فرود آمده و سر در که ز خرد زین بناید و در خاسته
ناگاه بیدار شد و آب زردی که بر کشت میریت خواهرش ام کلثوم گفت ای بگرش **دای پوز**
دوی روی سرور سپیند **چرا می گویی و دیر** تو کز این مباد و الا بخیر **ام حسین**
ز خود که این ساعت جرم **دخوب** دیدم که می گیت ولی کت ای حسین
رسیدن تو بماند و خود پر بود و سواری دیدم که بزمین سپیدان **کی گشت** که شمای شده و مر که بر اثر
شما شستاید بیدار شدم و مرا از کزیدین کردید دست دادام کلثوم ترک بان شده و در کت ن حرمیت
معمول و مخزن کت **شکر** یک تینه از سینه علی که گفت ای پیر ما حرمیت کت نم ما حرمیت و با حرمیت
بایات . هر کت باکی بود که ما بر یک ریم با یک بجارسد چون می ایتم کت بس حیات سعادت و با
عرفیات نامه پار چاک **بخت عالم** شربت لبرشت **موت** و سازان منزل با نوبی
راه کزدیت که ریت ای بکت زار جان . که برق شاهنش
برنشت نکلند . کلام دوطه اقبال کسر شمشیر **که هر صراط عاقبت نجات کند** . ای در کت فانی را

بنحایت ریاضت
 از اسپسته می خیم و کلزار شاد و را بشنای حق
 فرین و منوری یاسم پس را از مرک چو پاک باشد **پت** مرک برک که در حق دوست
 مرک سازه و منور امید پوت . مرک برادر و جی را پیش . تا تویم از فرج سوی اصل خویش . مرک جانها
 سوی جان کشد . بملها را با جنبه پستان کند . پس از آن منزل رحمت فرود و چو بی رسیدند که
 آنرا قطعه نماند شا نروده درین منزل لشکر خود را گت ای برودن شما ازین جگه میاید و پستی اولم
 باز کردید و مرکها خوا مید برید که کوفین با ما سو فای کردند و
 و این کار را ان توست و درین سبب نیست سر که خوا به باز کرد و جی که در راه و فایات قدی نه آشنه
 عزت انحضرت را بگذراند و همین ماند با نوزندان و برادران و خویشان و همی از ترک انزالین
انجمن فرود که ای دوستان مرا از خویشان را ازین کزیت انشا را
 اجازت عنان بر گردانید و حال که مجال است بهر طرف خوا مید تو چه خود داران حق که از دست خویشان
 اهل بیت سینه بخار علی صلوات الله علیهم که در زبان اخلاص کرده و اهل صدقیت و صفای طیب
 نمود که گشتند . نزار جان مالدی خاک پای تو باد که تو پر بیات را ما می پسندامت را
 پادشاهی **پت** یاسم و خاک گویت تا جان زین براید . سر که ام از زردی از تو که داند بگام برید و در
 روی تو کزین تواند . ای متبله سر که قبل آمد روی . روی همه شبستان عالم سویت
 امروز کسی که تو بگردان زردی . فرود انکه ام دیده چند روی . با یکجفت دست ختام
 از دامن دلی تو باز داریم و از ملک حضرت و عمارت تو که بس پادشاهی جاویدت روی بگام ملک
 آیم ملک ما ملک از دایم که سلطانش تویی و جان از آن دوست داریم که جانش تویی **پت**
 خشا ملک که سلطانش تو باشی . خشا جان که جانش تو باشی . خشا روی که در روی تو باشد
 خشا جی که انش تو باشی . بدو دل بر برویم غری . سویی انکه در پیش تو باشی . ای جان در دهر پستان

دای یاسین کلشن حالت ، از از پستان حال خود با پستان فراق حواله کن که اگر علم برک
 کلزارت با خاز خاشی حالت آینه همه در نظر ما خوارت **پت** با خاز غمت آویخته از دامن
 که نظری باشد ز حسن کجک ما . که در طلب ما را بی برسد غمت . چون سخن حرم باشد سینه ما
 با بخت ترا شناختم و لولای مولای تو بر سریدین خلعت بر از خاتم
 و مرک حق شنای درضا رت با بت تو تا خاتم درم سو فای و همان کشی که در مذمت فوت
 و این مدوت را درایت را با خاتم اگر تو ستین حال بر نیت نی ای دامن محبت از انوار حسنی است
 از دامن تو باز داریم و اگر از در برانی از دیوار داریم **پت** که تو صد بار از نیت نی . بگذازم تو
 ز درت . بعد از آنکه نیت خدمت تو در یا تو ستیم طریقه که کردی و وظیفه سپاسی را می ان
 می کند که تا نذیم جان نسی از دست ندیم و بوجه **پت** سر راوت بخوان
 و اطاعت نهم **پت** دامن دولت جاوید و کربان مید . جیت باشد که کبرند و در کجک زرد .
 موافق در شاهی این جهان که می که در دین چسب نیز کبیت و پیشان را دای خیر کت . دای
 که دید که این زیاده جاسی بگذازم پستان بود که چون سپین سرودن آید و توجه که نود شود در خرن
 درین وقت جاسوس بر سرید و خبر سینه که شازده روزت که **پت** از کبر و
 آمده و امر و زردی سینه ای سکون است پس ز یاد که این سینه خرن زید ریاضی با نزار سوار پستان که شرم
 که باشد چسب با بگذازم و کلزار در بطرفی دیگر سرودن و خوراه با دیش کت جین را می طلبید
 ای چسب از آن سینه سرودن آمده روی بگذازم نیت که شخصی از بی عکرا دور اسپشک جین حال
 که نوسال که در کت کت که این ز یادش که با در طلب تو با دیر کردان کرده و نفا و نیت غیب
 بر صحرای فرود که نیت و نظارت تو نیت سینه مصلحت آن است که در حاجت نمی بخوار کند که تو نیت
 که جی بنیز با شیره شاهی است ن برقی شاس که بر قول انحال کوفین انحال است بگذازم کت ای از سینه

بروت برکت و رحمت تو آمده بود حال دری زه عازمان این حضرت باش که شکر تمام خلق ده اند
چنین فرمود که **و کانت** تو شرط بیعتی که ای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر داد
پس چنین بود که گذشت و میرفت تا بمنزل سمرات رسید شب آنجا قیومه فرمود علی الصبح روان شد
و چون آفتاب برسطال رسید گشود خرابی که در آن صحرای فرود آمده بود و در سایه های سپاسان
نشسته **چون** سپاسی سپاسی را دیدند سوار شده و پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین
فرمود که منتر این پاکت گشته خربن زید و نام و لب خود گفت حسین فرمود که
ای خرباری آمده یا بکب ما کنت بچوب شمشیر کنت
اگر گفت ای خرب خجالی داری گفت مرا سپردند زیاده پستاده که ترازو باکم که باز کردی و نگذازم که بطرفی
و کردی بلکه عازم تو باشم تا در روزی که در حسین بازگردد وقت نماز پیشین بود گفت ای خرب
وقت نمازت فرود ای تو با قوم خود نماز که از ما من با قدم خود نماز که از ما حرکت **یا نبی رسول**
تو پیش تو ما هر دو شکر کردی تو نماز که از ما من که تو شوی نانی و امان اهل جانی همچون این
بیت او کرد **بیت** من واقف با تو در سر غمنازی **بیت** است تا زنده ام من **بیت** بجز با بر پست
ارود نام **بیت** که در بزرگ طاعت من **بیت** اول دعا کت و فرود آمده نماز
پیشین گذار و بر خاست و بر سر خود کت فرمود و خطب فضیله داد که در وقت **بیت** من وی
چون خوب نیا در دم و غایت اچان کردم تا رسولان شمشیرت نیاید زونا نهی شمی در پی
بن زید که بر سرعت هر چه قاتر شود دیار ما شو که امانی نزاریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما بدستی
صناعت دنیا و آخرت ما نظام می نبرد و بن سخن تمام کردیم که بر عود و موافقت خویش را سجد تجدد بر آن
پروانید تا من از سر این قدم در شهر شام و از آنجا بهت و بن پیشین نهی غان مرا حجت بر بافته
بر جان خود روم حرکت **بیت** من ازین کتبات سو کند بخدای که جز با از حسین فرمود که بی

درین شکر توانم که نمانی ایشان با من است پس فرمود تا کما میت را از در خانه شد بعضی از آن
مردم سر در پیش انداخته و غل زده و مفلس شدند **بیت** حسین و بغایت دغا زد و کزیر بیعت
داد که که ناگاه شتر سواری در رسید و فرود آمد و کتوب این زیا و بوی و انصافش آنکه در
سرمه کمان نامه تور حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که نماند و یک پشته فرود
خرامه را بچاند و با نام حسین داد که اینک نیکی که سپردی و چه ما بچاند و در کنت تو من حیران
فرود آمدم که در کف کلمه از سپردن زیا و بی زخم و اگر با شتر جرم شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس
سنان از سپاس خود با حسین کنت **بیت** دست خربید و ما که در کتوب کتوبش و در
برگزید با که کجاست در تو کتوب من درین راه که می آمدم هیچ کسکی و کلفی نگذاشتم الا که مر است
بشارت دادند من با خودی گشتم **بیت** دای بر تو کتوب سپرد رسول خدایم دی این چو نبی است
اکنون خاقان با من عمر مند و بجز در دست مرا با تو بیاید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و تقاری
راه بر اینم و چون فرود آیم شمار بسیار از آنکه حرم علمت و در تو فرود آید و آنکه که مردمان نجاب و نه
بخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من سوار گردیدند و پیوستم
شود که سوار شده ایم با باده درین با دیکه بودیم و در نشست شمار با ما نه سنا حجت می ایم پس اول دعا
د سوار شد هر دو شکر یکدیگر میسر شدند تا دو دانگ از شب گذشت فرود آمدند و چون شکر خیزید
و نجواب غفلت فرود رفتند حسین بر خاست و با مردم خود روی بر آه آورد و شبی بود من تا دیکه
می دوپسته که کبابی روز تا وقتی که رسید صبح بیدید **بیت** صبح آمد و عداوت خود کتوب کرد
آفاق را از یک شفق تا از زار کرد **بیت** اسب حسین بزین سوار کرد رسید و با سیتا و و خیزد نازده
تا زیا ز میزد که ام از کام برنی گرفت حسین رسید که چک میزد که این چه زیست کتی کنت
این را درین ماری که میزد حسین فرمود که تا می نمانی دیگر داشته باشد کتوبی این موضع را که باطلان

حسین گفت **بیت** این زمین کرب و عبات این جای سخن خوش
 است این مظهر جلال عبات **بیت** که نام این زمین است کربلا بود آنچه ضعیف نام کرب
 بلا بود آنچه بود کتب برآل بکشند آنچه بود که نام آن کربلا بود کار خدایان اینجا بر شوه
 پشت مبارزان من اینجا دو تا بود **بیت** ریزند در صیحت من آید چشم چوین **بیت** مرغ و مای که در آب دبو
 پیش آمد گوی بر بزرگوار این چو فال است که می گوی و این چو فال است که می گوی
 گشت ای جان پربا من جدت **بیت** در وقت غزیت صغیرین بدین موضع رسیده ام
 که کربلا می گویند حضرت امیر زنده آمد و سرور گنا برادر هم پس نهاد و من بر بر مابین وی نشسته بودم
 ناکاه خواب در آمد که این کربان بر آوردم گفت ترا چه شد گفت در راه خود دیدم که در راهی از
 خون درین محراب روان شده است چسپین من دران دریا افتاده دست و پایی میزد و فریاد می کرد
 و می پرسید فریاد می پرسید و می پرسید که می پرسید که می پرسید که می پرسید که می پرسید که می پرسید
 چه خواهی کرد گفتم خبر کنم و در جنگی و صبر چه چاره دارم امیر گفت سخن کن که من در صبر کنان
 در میان می آید **بیت** خدا با ما صاحبان است ما را **بیت** کسی بخیر نمی دزد
بیت چو حسین زود که جان ستران را بخواهید و بار ما بکشید بی جفا زینید **بیت**
 با کربلا کجا خون ما خواهد خورد **بیت** آب دوی با کجا که با خواهد خورد **بیت** که در کان خون طلب را خواهد خورد
 که در رضا کمال صحن خواهد خورد **بیت** آن کان حسین که با خواهد خورد **بیت** خون نژاد دینه شیر خواهد خورد
 اگچا حسین پای نمر کب بگردانید و معانی فرود آمد اما چون مستدم **بیت**
 که با سپید خاک رازمک زود شده و از عبادی رجعت که گوی حسین زود شده ام کلوشم گشتی
 برادرجب عالی شاه می گوی و ازین با دیو حولی عظیم بدل می رسد **بیت** داوی عشق که جز نشد در دنیا است
 ریخت از خون دل تشنه لبان می لرزت **بیت** حسین خواست استی داد و شتر با فراط علیه وصیت کرد که ای

و لوازمن و ای عشق که از کار سازن چون مراب پسین درین موضع از اسب در افتاده و سر در وی دم
 گشته و بعضی از غم تنغ و تیر و نیزه محسوس گشته زینا را تا سر در وی بر زمین کنی و سینه در وی
 نخرانی که شحات احد عظیمترین حصی است اما ابلهت این سخن بشنودند همه و جز در وقت غم
 آمده گشته ای سپید و سرور این چه خبر دهنور جانکه از دست گوی و این داغ اندوه و غم است
 که بر سینه باقیان و غریبان می نوی **بیت** این سخن است که دل مسکی خوشی **بیت** دید با
 از غم دل چه بد و چون کرد **بیت** شانه زنده سرود که چون چنین خواهد بود چاره نیست جز آنکه
 کند دنیا و باطی دمید الحاح پسین معانی فرود آمد و فرمود تا کپان او چیزی نماند و نزدیک
 بآب ذرات قرار گشت **بیت** نور لایه آورده که **بیت** از کربلا فرود شد بر زمین
 بن هر دو نغزی که توانه نوشتی و در استی علی آمدن کردی و من ایک آمده ام که مرایاری کنی و
 عهد خود را بفارسی خندقا عهد مرودت با آورده باشی و اگر پوفای کنی این صورت از ابله کوفه
 بیدست که با پر و راد و سپهر من میگوید و دید حالش که فی ان سر راهها برین گفته اند اگر ای
 کند نیکو و الا من تن برضای حسدای در داده و بر مرصه **بیت**
 اطاعت ایستاده ام **بیت** در مان با کب که رضا و دان است و پس **بیت** زینا پیش اعلی اند
 دیتس دی کوفه مناداه داران او را گرفت پس سر زید آوردند چون چشم بر این زینا داشت
 نامه را از جیب سرون کرد و دید بر عین زینا گفت این چه کاغذ بود که بر روی گشت نام بود
 برنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش **بیت** گفت چو آمد بری
 گشت تا تو خوانی که اسرار جنان بر دشمنان کاشش کن و شرط نیست سر زید و گفت ترا زود که
 کی باید که تا از جنگ من برایی یا بیایا می ای کسی که نامه بر پیشان آورده بودی من
 بکوی یا بر مشور و چسپین در بادش و پدرش را نازگویی و در او زید را سپهرش کن **بیت**

افسارانی اهل نایبکیت اما این کار دیگر بکنم قوم را در بجز کج و درم بر سر زینت نایبکیت که کوم
پس منادی کردند تا خلقی مجروح شدند و مبرورین بکبر نهادند و قیس بالای مبرورین را
بصفت نرسا پشیمان کرد و در حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** در روز پست و
والا بقای تخی پس پی زد و قالی مرانی و اول را حدیثی چند فرمودند پس گفت ای قوم ما
که رسول **صلی الله علیه و آله** و مراد پست و ما این ولایت بوی مید که وی از زمین را از
بجایست زیرا که در نزد رسول خدمت **صلی الله علیه و آله** پس بید و بیاری کند که
در کربلا با آنکه مردی فرود آمد و بشکفتان بیارت خواست حال صاحب دینی که از هجوم با
اندیشه ناکرده روی بیابان کربلا **پست** نرسا پیش بیاری تمام ملامت که بشکفتی
کربلا نیز میزد **صلی الله علیه و آله** پس ایستادند زید و ابن زینب و خا و خورش از اهل کوفه برآمد و خبر
بر سر زید و پسید فرستاد تا او را از مبرورین آورده بر بالای کوه کشیدند و شربت سماوت چاشینه
و چون خرقه وی پسین ریید بسیار بکویت و او را دعای خیر گفت و چون سر زید و پشود که
در کربلا زد و آمد نامه نوشت بوی مخصوصش **صلی الله علیه و آله** که زید بن نامه نوشته که زید
اگر حسین را بیای یا خیر او بشنوی بر سر کرم پشینی و زمان داب بر خوزی تا او را بپت در بیاری
و اگر با کند سرش بر روی درون زوستی **صلی الله علیه و آله** اکنون ای حسین من ترا صیحت می کنم میا و پست
زید درای و اگر چنین می کنی جگن را آه با شش چون نارسین رسید بر جانم و زینت
و کت با حال قوی که رضای مخلوق غضب خالق اختیار می کند **پست** و در مدنی آوردند پت چینی کت
خلق رخت زد و سازند و خدا را خشنک **صلی الله علیه و آله** رسول عید زید و کت جواب نامه نبوی سید زید
نامه او را از نزدیک من جواب نیت و نرسای و جز کوه خدا
لی **صلی الله علیه و آله** آن رسول پیش سر زید آمد و خبر نامه ایستند و جواب ناکوشتن با ورم غضب آورده شد

روی بجز بچسک که در کت از شما که مقصدی حرب حرمین بود و در طریقه از بلا و عراق که طایفه
ارزانی دارم بچسک جواب ندا و نوبت دوم و پسیم نرسای اجابت کرد **صلی الله علیه و آله**
ممن طایفه و کت مدتی شد که کت شوم که تو از روی حکومتی در می دنی الواقع آن ولایت
و عرصه شیش دار و در مدخل اموال و بسیار و بیثباتت حالای خواهم که منشوری و بطرستان
نامه تو بنویسم و این آرزوی ترا از غنوت خود بجزی غسل آدم عمر سعادت کرد و این و با پوز
تانتان حکومتی ولایت بطرستان بنام وی نوشته پا و رنده و او ختمی شریف
مربکی با نرسا زید شریف کشیدند **صلی الله علیه و آله** پس کت ای عمر من ترا سه ساله شکر می دم و حاجتم
ری شدی چاه خور زید و خا و زید مسیخ زید قدیمی کت نام بر سر طران است که
کربلا روی و **صلی الله علیه و آله** پست زید در روی با سر و تنش بر روی عمر
ای امیران کار بزرگت و بی شک کرد و پسر در زمین کاری شروع توان کرد و در دستوری
تا روم و با اولاد و اصحاب خود ما و نرسا تمام سر زید و کت بر و در و حصری بن رسین
عمر سعادت بر خا و زید این زید پوشیده و بر مرکب چینی وی سوار شده و منشور حکومت پست که
بنا آمد چون فرزند آن اور بدان صورت دیدند کت سندی در این رسین با زکیت و کت
که در دست و روی کت ای فرزند آن دوی مباروی آورده که پایش بیاید و سعادت
طالع ما از کرده که نرسا بیاید **صلی الله علیه و آله** امر و کت نیکب رت رسانت **صلی الله علیه و آله** قال
نرسا و در اوقات **صلی الله علیه و آله** روزیست این که اول فرادان ده شربت **صلی الله علیه و آله** عیدت ای کت زید از زمین
باید که امیر عید زید و در سه ساله شکر خود من دا و در شریف خاص و لب چینی من از زلی و نرسا
و منشور رات ری و بطرستان با هم نرسا شرط اکبر روم و با پسین غار بکم بکتر ش
که این شکر نیکب نرسا عیادت عیادت ای در این چاه زید پست که کرده و این چه سودی می حاصل پست

که سیدی دل در آورده هیچ سیدی که کرب میروی و کمر بستنی که ام خاندان بر بی بندی حسین
 بن علی جگر گوشه **دوره دیده** و سرور سپید فاطمه زهرا است پدر تو که سوزناقص
 بر جان سندی جانیان می کرد و تو حلافته جان ایشان می کنی و از خدای تری ارشاد
 روز قیامت برایشان و جواب حضرت رسالت **صلی الله علیه وسلم** آمده کن که چون در
 قیامت از تو رسد که چرا با زندهم خصومت کردی و در روی او کشیدی و جنت خوی آورد
 و در عذر خوی گفت و در یک امر ما بر پست خود نشسته بودی و پستمانده و او را خوانده و او را
 کرده و قبول تو روی برین جانب آورده و اکنون تهنیتش دی کنی هر دمان ترا عذر دوی گویند
 و دوستان اهل بیت تا قیامت بر تو نمانند **جمع** کن کن که کفر خندان چنین کنند
 عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مترکانت که تو پی گوی گشت آنکه برادر می گوید که هر چه
 دلی سپید است **پت** نفع را با یکان زودت ده **دلی سپید** که سر **کس** توئی که اگر کینه
 از علمای سپید نکوت **عمر سعد** گفت ای پسر است می گوی جان ما دینی را اختیار کردیم تا حال آخرت
 چون شود **سید** و بی و کمر عمر سعد با زالاده رفت و گفت راضی شدم بحرب
 این زیاده و دشواریان شد و پسر که کس بوی داده جانب که با کسپیل که در چون از شهر روان
 گئی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدای **میر** و گفت ای که چرب
 حسین در دینی موجب عار است و در آخرت بر اصل بنابر حکومت ملک دنی نیز سب ذوق و
 حضورت و در اسطعیش و سرور عمر سعد انجی سستی خدی که یکه اول بلغا خیز جانت برین
 آورده **را** بخواند عید از زبان عرب **رسید** بر دم از خندان **نزار** است **مراه** است
 ری داد و گفت حرب حسین **قبول** کن که از ملک است شود **مملکت** ای از من است **کمی**
 که بی که بگوشم پادشاه ملک عرب **چگونه** تم کتم بر خ کس که راست **شجاعت** و لب هم و علم و فضل و آرد

نزاری قاتل او در وقت وی دلم **که** نچین **س** از خدای غضب **دلی** جوی **کرم** در روی **کوک** است
 سیر و زودم خوف نازات لب **آورده** اند که چون بن میزه که خواسترازه عمر سعد بود
 چون دید که کاشش عزم می رب حسین خرم کرده بزدیک وی آمد و گفت ای خال
 تو بحرب حسین کی از کنان بزرگ است **مقدم** قطع رحم و موجب استنار بعد از چوایی
 تو مکتب حسین امری حرامی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین می کنی ایات و حکمت بن میزسد
 حربه گفت نجا سوگند که ترک ما رفت و خروج از دین سبزلان است که زنده خدای دوی و چون
 در کردن تو باشد **سپید** در اندیشه دور در زان فاده خوات که غزیت رانغ کند عاقبت
 خت جا دیده بصیرت او را پشاینده در چاه افتاد و با نهمزار سوار و سپاده روی که با نمان
 در برابر **آمده** کس **پس** و زنا و کسب آمدن تو بدین ولایت است
 حسین در جواب زود که تو تو از آن تو بمن کوهنبا نوشیدند و سقاقت رسولان زستان
 و در التماس قدم من ماله از صد در که زنده من شکلات و آیه شما روی بر او آورد من
 نقص چمان کرده پسر عم یاری نداده تا زاری گشته شد و جان من بخوانم که باز کردم اگر
 کسی مانع من نشود **عمر سعد** از جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر باو صلحی
 بر گذرد و حسین باز کرد و بحرب احتیاج خدی کس کوبی باین یاد زشت و از است
ادرا کاهی **ادوان** زیا و در جواب نوشت که سب زید بر حسین عرض کن اگر قبول
 کند من اعدام معافی و الا شرف زمان من باش عمر سعد داشت که این زیاده و مباحث حسین راضی نمی
 آن نامه **کس** پیش **پس** حسین زستان و آنجا بجد از مطالو زود که من سر که سخن این زیاده و عمل کنم
 و زمان او بزم و چون خبر باو رسانید بر پسر زیاد رسید غضب بر او پستولی گشت و حسین بن
 و شش بن ربی و شش زنی الجوشن را با همی سوار و سپاده و عمر سعد زستان و سپاهم داد که

حسین و باقی او را از تصرف در آب زات مانع آید تا وقتی که بر سینه یزید در ایام عید
و عروبت حج را با نهد سوره جبه خطاب تعیین نمود و حسین در مردم و اورا از آب آلود کرد
اما چون تشنگی بر ملازمان **حسین** علی بای سوار و بیت پیاده
بطلب آب زست و در عباس با عروهار بر کرده غالب آمد بکشتن پرت کردند و بشکاک خود
بردند شکی بود حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که آب با منته عاقبت کنی عمر سعد قبول کرد
و با بعضی از خواص خود از لشکر که هر دو آمد حسین بار او در جوی و سپر خود علی اکبر را برد
در برابر عمر سعد با سینه دستاو گفت و یک ای عمر از خداوندی که ببارکت تو ما با دست تری که ما بین در
مقام مقابل و محتاط ای و تومی دانی که من پسر پیغمبر ازین ذلت ناصواب در گذرد و برخاست
و بی خدار که با هیچ کس با درایت نمود و مشو کج بقایت در رخ گذران بودی ذلت این سخن
آنچه برین مایه تحرکیت کاسه آلوده و دست تیت سرگرا و گفت زبانش بر جفت و او که از
خورد و هانش سوخت این چنین بدانی بخود مسند و دل در عروس عمو عثمانی جانهای
منه **ص** که این عجزه عروس هزار دما دست عمر سعد کت یا با عجله سر که گشتی حق و خدا
انامی زیم که اگر کجبت تو در ایام منازل مرا در که خراب کند **حسین** زود و کوی منتهی
و بی چنان مجبوری میت کران بر تعلق با و توان در زید اگر قصر بلند تراست سازند که گشای رخ
در پشت برای تو بنا کند و مع هذا اگر با من باشی سرای اران بهتر بودم گفت مرا در ولایت که تو
ضیاع و عقاب بسیار تعلق است اران می اندیشم که این زبانه را بر مقرف کرد حسین فرمود
اگر آن صفت ضایع شود من ترا در جبهه زود بختیم که بعد از آن از دد عمر سعد سر در شین از دست
می که در جواب ندا و کت بود که بعضی خداوند و توفی دارم که بعد از من بر او زنی و آن جان بود
که بزبان آنحضرت گذشت چنانکه زمانی را بخوار و عید او را در پیشش محض ناجوانم که در پر را

بر جبه حسین بختیم بر حکومت می زغیب کنی که قبضت رسانیدند و چون شانزده باریست
بزرگترین صیحه جمالی که می از جبه زید و بعد از زمان بود پیش آمد که ای زود رسول خدای
تو کردی گفت عمر سعد از نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بزرگت من زود بروم شاید که بگریخت
از گوش دی برکت و در غلط مرا بر اصفا نماید **حسین** زود که بر صواب بود تو
کسی را اعتراض میت بزر چون اجازت یافت علی الصبح بشکر که عمر سعد شاکت داد و در حقیقت
بود که برای او نصیب کرده بودند بزرگسالی بی اجازت و راه و سلام کرد نصیحت عمر غضب
شد و کت یا خدا مدان ترا به خبر تاغ شد که برین سلام کوی کونین سپاس منیم بر کت
حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** زود که **حسین** سلامت
که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند اینجای بر ابل میت غیر بسته و زبان بدست
ایشان گشوده و با زود زان رسول خدای و اخیر جبه کرده و شکر در برابر قدرت پیغمبر زود
از خلق خدا هیچ ترا شرم و حیانت عمر سعد زمانی یک سردیش از دست پس سر او بر زود
گفت ای بریتین سیدیم که سر که با ایشان قاتل کند و حقوق ایشان را غضب نماید را جان
جای از جیم و خدای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک نمک می نمی توانم که دودول از حکومت و
ایالت بر می توانم گفت بزرگ فرمود که با این سعد مرگ سوس نمک می کند مرا زید با طاعت حق
طلب کند و هر که سعادت تیغ شاکت پی کند و مردم بکف عاقل اینچنان کار با کی کند
کیرم که زود کار ترا میردی کند آخذ زمرک نامه عمر توطی کند کیرم که بگذری تو زود که بفرمال
با دی و قنکر و جهان با تو کی کند پس بر یازیش دی نا امید سرون آمد و خبرش نروده
رسانید که آن سیه کلیم عتاب عظیم را بر نعیم مستم اختیار کرد **بیت** باب که زود فرم بختیوان که
کلیم بخت کنی که بافتد سپاه اما عمر ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب رفت و حسین

سخن گفته فی الحال بگو گرفت و با سپر زما و کت که میان حسین و عمر سعد رسپل و از سید و آن است
دست نیز با یکدیگر ملاقات نموده مدتی را می گذراند و حقیقت این حال معلوم نیست این زیاد در
غضب شد و نامه نوشت به عمر سعد که من ترا بجای ربت زوستا دادم به بعضی جهت و می شنوم
که با هم کلام و مباحی دارید اگر این کار از دست توئی آید منم زوری که با هم تو نوشته ام باز دست
و سپر سالاری لشکر با تفرقه فی الطوت که از چون نامه بر سپید عمر سعد انداخته شد و دل در جرب
نماد و راوی گوید که در روز هجدهم خرم در لشکر که حسین آب نماد آن
لشکر پیشکشی مبتدا شدند و اطفال فریاد **عزیز** بر کشیدند حسین به خاست
و بعضی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون مستدری بکنید خسته آب شیرین خنک
خوشگوار بدید آید عمر سعد که از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و سنگها را زدند و باز
آنها خسته ناپدید شدند و در خنده طلسمند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کاهمتای شاهزاده بود
اما چون این خبر میرزا یاد رسید باز نامه نوشت به عمر سعد که حسین با حال داد و با ویر چاه
می کند کار بر بخت کیر و حال بر و تنگ ساز که انیک لشکر پی در پی فرستم انکه بمزنا چاه سراز
بمد و عمر سعد ز پستت او زید بکلی را با و سراز و حصین بن عیمر را با چاه سراز در
پایشان عمر و بن پیشان با و سراز و قیس بن حنظل را با و سراز و در قهای ایشان
نصرشانی را با و سراز و از پس او حج بن لطر را با سراز که تا سخته سراز سوار و با و
عمر سعد پو سپند و او پنج هزار مرد داشت بجمع بیت و دو سراز نامرد و چ شدند و با شانه زدند
مردی بود در حین بن مهران سپیدی گفت **ای رسول** درین زدگی سپیدی از سرشته است و بوی
ده مرا تا شب بروم و ایشان را بضررت تو خاتم پس اجازت یافته میان آن قوم رفت
دگفت ای مردمان سپر فاطمه سراز و جگر گوشه رسول خدا را **صلوات** بیت و در سراز

و با و در میان گرفتند و در سخاویت نماند آمد هم دشمنان بصیحت می گفتم اگر سخاویت رسول
فی طلسم میاید و حسین اورا باید عبد بن لیسرا از مردمان بر پای
خاست و گفت **بیت** اول کسی که لاف بخت ندمم که راه باشیده که بخت کسی که اجابت
حسین که درین بود چه گفت **کینه** ای سپر شتر شارت و با در خدای
را بست **عزیز** العزیز نو کس از بنی اسیرت کرده کمال پیش بر لبان تازی شسته روی لبک
حسین بنانند نفس را بختی هم ازین سپید عمر سعد بود و از رقی ثانی با چاه سراز کسین
و آن غمناز در پیش استاده آن لشکر را برایشان برود و در کن زو آب زوات بهم رسیده جلن و در
و بخت بر مردم می باشد اما بختی شسته شده باقی هستند که طاق معا و است آن لشکر خزانند
بقلم خود با بختند حسین زود شانه زده خبر رسانید و مر ج از و با در خزان اهل بیت شد **بیت**
مردم فریاد می نایم **لشکر** نمی اندازم و چون سراز با شنید که حسین قایل بی فرست
و مددی طلسم استنش غضب او شغال مایند که عمر سعد دستا و کاک در حین روز کوی حسین شغال
نشوی و سراز سراز که با بخت بیت رسانم **چون** پیام این زمانه بر سپید عمر سعد سراز که در
پکا شده بود فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی بحین منادوان روز نهم خرم بود که تا سوا
گویند و در **مجلس** سراز با زنانه و نجوانند بود چون در نوبت سواران
و عقده صبح پیدا آمد و سراز در خرد حسین بران حال و توقف یافته را در جو عیسی را با بخت سوارش
استان باز فرستاد تا معلوم کند که سب آمدن اینجاست جهت عیسی سخن نموده با بخت و کت نوشته
با یکدیگر در جرب اندام نموده **حسین** بود که بود این قوم را بطن با بگردان که در بخت باقی
امروز در اهل طلب به بخت را که شاد و نه است و شب عاشورا تا باشد که مرا هم طاق و لوازم در راه
من درین بخت بر دارم ای عیسی با بخت و گفت ای مردمان بگره کوش

دیگر مسمی طلبه و سخن میداند که کتب با رسیدن است از عروسی بخواید که بطاعت و بی دگرگونی
 در راه او را در کار او خلی نمود **ع**رسم با ارایه شکر در دست که در گذشته تا بنگ آید و از خطای میر
 نیز می رسیم سخن فرزند که شمشاد اما نصرت و اعمال اعمال خال در راه و ناکا با وجهی کنای
 بود و روایتی آن است که غروب هیچ از آن معنا سرم داشت با بکن بر آن جبهت زد که کت ای
 قوم این چه سحت دلی دست جمالی است که می کند اگر این قوم از قوم با این چنین بودنی نعمت
 در دستندی سعت میداود که خرابین با اصل بیت نمیرشماند و شمانت جد و میداود هفت تبرید
 یا از خفای شرم در لید **ش**مان سحت روی سعت و نیده **ج**وسطان این با که در کینده
 از حق سپهخانه شرمی ندرید **ز**مردم سینه آفرنی ندرید **ن**مخرا بل بیت مصطفی از **ب**حیرت و
 با در که خاند **م**ردان این سخن اسپتاج کرده دست از جرب بکنند و محای خود و امده که با نمان
 بر کاشتنند **ق**تل این فرموده بود تا که در شکر کله خندنی گفته بودند تا سعتا
 و حرم نیز از حق بگایه این باشد و پریم سخته درین غل فرود داشت در آن زد تا کسکی سخن
 ناید **ا**ما خول استس زبا که کین گرفت با ملک بن خود بر اسپسی نشسته پیش از دکت ای چنین
 پیش از استس آن سرای این استس و خورده چسین فرمود که
 در نوع کسنی ای دشمن خدای کمان داری که گمنام بودم تو رسب ستمن بر چه کفت با این
 رسول الله اجازت فرمای تا تیری برد با بخت ندم چنین گفت بخوام که در جرب پیش پستی کنم
 اما تو در که تا قدرت خدای سپیدی پس دی سبت که دعا آورد و دکت با خطایا
 او را سلبه عجت در استس کش و پیش از بزرگت او با تمش عصبی او با چاشنی از استس دینی
 بختان فی الحال حکیم **ا**را جابت ظاهر شد و پیش پای سوراخ می
 فرود آمد او بجانب سستی سستی کت و عثمان از دست داده پیش در رکاب بایند اب هر سورا

دو دید تا کنی که خندق استن سید اول از پشت در میان تشال کند و خود با کت خروش از راه مان
 باید دان که تا می دگر بود از حضرت پس **ب**خنده سگوبای آورد الکی سر برد
 و با از لید چای کرد و شکر کشید گفت خدایا ای اهل بیت و ذریت رسول تویم داد و ارا غلام
 بستان این استن آواز زد که را بر پنجره خوشی است که سر ساعت لان میری چنین زودی غیر
 برکت و از سر نیار ما حضرت که کم کار ما بنده نواز منا جابت که در خدایا استن قطع لب من می کند
 و طرز نیده پنجه نوی دانند **پ**س هم درین روز خواری بوی معانی دور که جان
 قطع کن منور میرو عاهدت آسمان زنده بود که شهادت فیضای عالم کشید و در سید علی الزید
 در باطن آن پاک قاضی ظاهر شد و از کرب فرود آمد و بیضی حاجت مشمول کت که در سیاه
 امرا ان پیشی بر جورت آن دل سیاه زد و کثرت العوره در میان کجاست می که در با جان میر از بین
 مژگت او بیاید **ص**رغ آن چنان بدزد که گانی مرده **و** این کرامت دگر بود که از آن حضرت مانع
 شد **پ**س جمله نوری پیش را زد و آن دو کرای چسین این اب زوات می سپیدی که چون در بی
 مناج میرو و بجزای که از نطق سخن تا استسکی ماک سومی چسین که این سخن شنید لب در دگر و نیده
 و کت **خ**دایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سپیدی استس در رسید و دیر
 بنیشت با بون سپسته چاده در پلی سستی دوی تشکی بره غبر شده می کت
 و سر ضایع لب او می رسب نیده نمی توانست خورد تا در آن تشکی برود این ولایت سیم بود که
 در آن روز از حضرت ظهور نمود و شکر بر زبانش کرد کرامات مشاهده می نمودند و سخن بر حضرت
 حمل و دعا فرمود سپتیم بود **ح**یت **ا**ستخسار که گامتند **ا**ولیا را بخویشیند **س**و با بل
 صفا فرود آمد **ا**ین نمبر سب که چن نماند **د**وه دیون نوح سپت نماند **ا**لتقد آن روز شب
 حرب که در ولادمان امام ظلم دوی نیاز برکاه می ستیوم آورده کت کت کت شده بگرالی

و در حضرت رسالت نای میگردانیدند **بیت** نزل آید آورده که چون در دو تا موعا کشت و بش عا تو را در
سلطان سپی ارکان و عزت خازن عذب تمام گفت و بش مکه تمام مای سیاه و پیر من کبودم
خانان خوشید خاتومان تا جانها با بلا بنظر رسیدن که بلا آمدن سخن خون دیده در دامن سرخیت
عوضه زین که در باره کجاست سخن بر بوق خویش بخت **بیت** دور طغام روی زمین سیاه کرد
مروی خویش بجز پیشش تبا که در **بیت** در آن بخت حین بود تا آن گوی که از سنج ساخته عمره در
در میان سحر آمنا بند و جحش که خود را طغیده بر بالای کوی نشست و خطبه در غایت خیرالت و نهایت
جافست او را که در پیش از نشانی خداوند تعالی و در دو خطیم **بیت** صلی الله علیه و آله
فرمود که **بیت** اما بعد بر آید که من چکن از اصحاب خویش با وفا و از تمام
و سیخ آفریده را از اهل بیت خود رجم کرد و در ترمیم خدی ثمارا
انجمن خرابی خرد ما **بیت** بر آید که من بخت رفته شما را از بزمیت خوش نفسی ساخته و این بخت را بی
سنا خواستم و وطن من آن است که چون این قوم را بر خیزد طلب می کند و بخت و جوی دیگری بر
پس باید که هر کس از اصحاب من دست یکی از اهل بیت من کند در افاق تفرق کند تا از غنای
دارندت فرج یابند **بیت** من شدم غمگین که در آب نم آن بر کشا **بیت** که خود بسپاست سوی اصل زین
بر آوردن و زین آن و خویش آن و مولیان جان دند که **بیت** ما رقت مختارت و طاعت
مناجرت تو نیست و بجای خود بعد از وفات تو می خایم و تا جان و دین و دینی در برن داریم با اعلی
دین و دشمنان او لا و رسول است الهامین قاتله خایم نمود **بیت** بیعت بر من عهد بستیم با تو
تا کمپی که در آن روز وفایت نمود **بیت** حسین ایستاد زاده عا کنت و روی نوزدان پس عمل کرد
و کنت ای از بنی عم ما بر موی که در دبا و لکا ذیب با طله کوفیان اعن و نموده بر شما را کوفه زینستادم
و آن کرده روی دل از گوی مبر و وفای زینستادم و با طغام شقام و در طایق تو یکسان و دنیا با بر

ظلم و پادشاهت عرض مصون او را در بخت تمام عرض ساخته در سوم می شناسی اهل بیت نبوت
از روی پاسبانی را **بیت** الا لعن العن من سبکم **بیت** تا شربت سعادتی از شد و طغ
سعادتی پوشید حال شما با یکدیگر پس تمکید و ما در شما تر غمزه و ما تر ذلت بر خیزد و ما تر خرد
بر درشته را چنان تمکیدی علی روی و از بی بندگی تر نشیند و دل در کم الهی بسپاست انتظار بر
دم بر هم کسی که اسقام ما از بی یکیش ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیده ام و سخا که
او در حضرت رسالت **بیت** شنیده باشد و این صورت برین وجه بود که
حضرت امیر و زنی از روزهای حرب خنین مذکور بود که
محمد بن خنیف گفت ای در روی از صفوت است امیر من سر بود که بر ابرام پس خولانی است
مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با لیاقت سیاه دیده آید و خدای غایب که خدی علی
با وسطه می حق را در مرکز خود دستار در پیش وقت آنکه با وی موافقت نموده در اعلایین
و کتک سری طالبان جد و جبهه نمایند این تسلسل صحبت رسیده **بیت** و در شوا به البوه مذکور است که
مرا در این سپه صاحب لدهعه ابو سپه مروتیت که با علمای سپیاه از مروتی جان سپردن آید
با بی امیر جاریه نمود و از نیات مردانین عالم را سر پاخت **بیت** القدر عین
این سخن با اولاد پس گفت که بر روی و بسکی دیگر با لای چاهت بر هر زبیر شما را در در آن اهل
بیت اندرین زودی شایده بر بالای لغ **بیت** ایشان زینا و بکشیدند که ای شاکره **بیت**
مایم و خاک کویت با جان زرق بر آید **بیت** جازا هر خط باشد که بهر تو فدا کنیم و سر راه قدرت کنار
حاکم آن ناکیم هر ما در وفای داری تو سر در باخت و در وفای داری تو جان روی با زیم بو غیرت
با دشمنان دین در بخت و ما از سر بخت با دو سپستان جانی در می سازیم تو را در آن سر روی که
بگری با تو می تو توان کرد و در آن دلبری که رضای دل تر از روی از دست تو جان و

بسته ز کسان اجل بر بنم . دست ز دامن تو گزینم . حسین بد که ایشان از روی صدق
وصفا صافی نام در راه نبرد و فاش ثابت قدمند و عای غیر در حق ایشان بر زبان نماند و در آن
داو که چون هم لصحاب من برین و جوقار یافت باید که برود و تیرگی که ارباب مانه بطاعت دنیا
کند ز اند و بصیاح حاضر که دانه نما ازین که بجاست خواهیم گذارد و نماز این با ما خواهد بود .
القصه می دیم بمنزل خود شتافت با در داد و چون شوق گشته و آن شت نماند و آه ابرو صبر
زین برونه ما میرفت و نم اسکا عریان با و رعنا از حیره چشما پست می میرید **بیت**
اسکندر چو باقی بی گشت و آیم تا به . ماه روی را بر لکشت و آه می کرم گواه . نوزاد می آید و در که
اوایل سحرگاه بود که از سلطان آسمان آوازی آید که ای شکر خدای بزرگوار
که کجایم که زار رسید و پیشیند که وقت رحمت بمنزل دارا لوار آمد ام کلثوم سخن می پوشت
جوشان و خوشان خود را از حیره حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این همه پیشیند که از آسمان
آید گفت ای شیدم و ازین عمرم دیدم پیش ازین ساعت بیک لطف نوز با صره انگلک باغ با قول
دیدم مردم چشم از دوزخ جان بنظار گلشن ملکوت مشول شد بیکم وراثت جدم **مصطفی صلی علیه**
و سلم ترک گفت چشم در خواب دو دم سیدار بود کمان و دم
که برین حسبه که دند و در میان آهنگی سپهر برین خنماک تر بود و من با خود می گفتم که او با پاک
خواهد کرد درین جزم بودم که جدم **صلی علیه و سلم** من پنداشت و گفت **یا نبی** ای پسر من
و ای شیدل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من ای که با بتقل روح پاک تو ساکن عالم با ما
و مستربان ملا علی آمد دانه و بر تیر بزرگ تراست رت می دمنه جگر که تابش زدن انطاقت
و توقف و تا خیر جای نداری و تیراه جدم **فرشته** دیدم آنحضرت فرمود که ای
حسین اگر کسی ششما می گفتم که فرمود که این فرستادیت از آسمان فرود آمد با شیره زلفا خودی در آن

دیده دارد ام کلثوم بگریه و در چشمت گفتم ای خواهر سید ابل میت را طلب کن که عمل دروغ رسید
بیت الوداع ای دوستان کین منم نخواهیم کرد . مشکل اصلی خود جای که خواهیم کرد
با هر که ایم چون یوسف درین زندان اسیر . مصر عزت ز غم زار است نخواهیم کرد . حال دنیا متاعی
ست کار ز قیامت . زود جوی صاحب عثمان قطع نظر خواهیم کرد . ما از اینجا فرودم و جرم سرویم ز بیک
منزل انداخته زین جویست نخواهیم کرد . سر کار غم تماشا می ریاض هستیست . که نیست شوکه
را چنان نخواهیم کرد . پس حرم محترم . و اولاد و اولاد و زبیر ز کول را و بیاید
حسین ز زندان را در پیش خود جای داد و بود بر روی یک کیکی می نهاد و روی بر پیشانی اش می مالید
و از دل بر خون زار زاری نماید و می گفت ای بگر که کاش من خانه بر تماشای بودم که نمودت می گفتم
و در غم سپری عداوت خونی شده می دانم هر جیم دغم تماشا که گویم . پس روی بشهر باز کرد که ای
درین من دای فرود دیده و سرود سپیده من نمیدانم که با این عیان خود جای کرد و بعد ازین غم ایشان
چگونه خواهی خود در خوش و فغان را ابل بیت برآمد و گشتی صبر و سکون و در کباب حضرت و تراب
اضطرابانی تو و فواج اهل بیت در راهی مصیبت را خزان متعاطم و تیر که شده و در آن زانده بزرگان
خاندان کربان گشت و زمان زمان بدین نبرد و لوی بگر چشمت ز غم آغیز کرد **بیت**
میج زنی می بینم از مردین طوفان غمی . میرسد در گوشه از لب صدای غمی . ابل عالم را نمی دانم قبل
انف تا دشت . اینست در دلم که در غم زلفه کار عالی . ام کلثوم ببطاقت شده گفت ای کلده
باغ لایستی دای لاله نور سپسته چمن ابل ای . کاطاقت شنیدن این سخن غم اندوز و مایاری
استماع این کلام دلوزست جدا آنحضرت **مصطفی** که ازین عالم رحلت فرمود
حرم با پیرت **فرشته** بود چون علی با لبتا دت سوی بود هر صحت پرواز نمود سایه پادشاه
جیب سرق که سترده شد جدا ز برادر محرم ما غمدهان دنیا که مظلومان بودی

ای مایه کا خندان نبوت چون تو بودی جسم ماکه باشد و مردم رحمت بر جنت دل ماکه است
 ز یاد ازان روز که باقی تو بنامم در آرزویت غمگینت که زانم درین سخن بودند که ناکه هیچ پیر
 و کربان از غم آن عزیزان چاک زده شد فلما انما صبغ ذوق بینا صبح سر بر بند از سر کوبد و در
 خورشید روی ظاهر گشت و آنجا که سرگردان از فلک گشته مابول پریش طالع شد و در زمان
 کبری است را در تمام شهر بر روی زمین در صفت غریبیت و دست زمان بر سر زهره فلک
 از چپ تا اوین منسرد و در دو جا در بدن در غایت عجیبی صبح که در توتیا ل مصطفی
 بر این کوبد فلک غرق خون گشت که آنجا که سرخ نه در خاک می رود بر قاتل پر طرفین
 قیامت که در فراق آن رخ گلگون شوست زانم خورشید پیران الهی چو کبریا است
 اما چون از صبح ظاهر شد حین با یکم غایت و میان جبهه شده و تیم کرده است او اگر در
 و خون را بجای است که در روز و هنوز دهان گرفته و او را ناخواسته ز یاد کوس جلی و ناگهانی از
 شکری لعلان بر آمد جوق جوق از سوراخ پناه و کل و پس روی میدان نهاد و در میان و علمای
 کرده اندی اهل من مبارز در دادند است که در این چنینی با چسب ساق را که حالت اهل جا بودند
 با چنان برگ و نوید و عشق و در کز کز کفاری برت جوق برای آن خمر و زمان درین بریان
 جان سزین بستند و پا و سوراخ و صفت کار را آوردند عمر سحر تیره است که در پخته نیز نایز
 و عده عمر و بن جا زد و میسر ناسره را بر روی الطرفین پسر و در علم را بدست مولای خود در داد
 و آن قلب سیاه دل و در قلب سپاس کرد گفت تا نژاده با که محمودی پیش نهاد است
 از کثرت دشمنی که از نیکو کرده بینه بهمت را تا فرود زمین بقی محبتی بود و در سیر با سیر
 بن مطر را نور زود و رایت را بر آورد خود و جسی از نای داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد
 آن صدر و جفت جای گرفت مبارزان در میدان سناوت نغمه نای و آن کفن

کفایت نهادند بافت نچی از عالم لایچی کوشش ایشان نذیر ساینده که در وقت تنگ
 بایر کرد کوشش نام و نیک بایر کرد تا شود و در عصر در میدان تنگ بر لب تنگ بایر کرد
 وقت جوشش ثابت خوش باشد کاه کوشش نیک بایر کرد حکم ماه و پشت مای با زانست
 شیر زنگ بایر کرد اندرین بکرم با جورد جاکم نمک بایر کرد رزم با این مکان و در باز
 چو شیر و نمک بایر کرد و زلی وید مای کج بیستان فکرتی زنگ بایر کرد اما چون
 سر و وصف است شد بخیر در راه و نما رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 بر سر نهاد و در آن حضرت در پوشید و پیشی که شمس آمدان در وقت تنگ
 حایل کرد و در بر سپی مرغونام که مرکب رنگ براق بودی سوار شده روی میدان نهاد و شترکی خان
 کرد که یک بیت از این است **انما ان علی اللطیف الی اشم کفانی ننبی الخیرین** و مضمون سخن آن
 حضرت آنکه ای اهل حسرت که سوزد شما بی رحم که میزاید کم غیر مصطفی ام و سبط رسول خدایم و در کز
 خاطر زانم و در این علی رضای ام و برادر من محبتی است هم همو طیار در سواهی نصیری صفات انصاف
 هم در من جز بر شکر است و می بیند که این عمار رسول خداست که بر سپردم دین در آن وقت که در
 بر دارم دین شکر حضرت است که می بل که در دین اب خا خداست که بر زبان در آوردم و نام آن
 لشکر را بکلی حسین بدرستی در سپتی که انچه کستی حق و صدق است چنین گفت پس بچه چون
 مراحل میباید و آلی کرد و در دایم و سوز و نصیحتی حال است ازین بازی میگرد و حال آنکه درین اند
 دشمنان دوست از خون کوشی کس که شکران تشنه را از آب بازی که داند و درین طل او اگر فیاری
 اطفال و زنان اهل بیت را خیمه بیع سما بین حسین رسید از اجتماع آن تشریف یافت
 پس حسین علی اکبر را زود کرد و در دایم که میگوید و در
 شرا سپید بایر کردیت حال و در کز تیرت کین ایشان خاموش شدند و شام زد و با بر حرف

خویش من و کفایت **باید که خداوند تعالی که باری رحیم و مهربان است که در روز قیامت**
 و بعد از آنکه در تمام دنیا زنده است و در تمام کفایت برین جاری گشته و از این آیه را
 ترک کرده ام و شما را معلوم است که آن است علی که من دارم هر روز بروی زمین چکن برآورده
 مروی بود زدی اعراض نموده و ملازم رود و خبر بر کوه رود **صلی الله علیه و سلم** که
 مرا در بخار با کوه دید تا هر وقت ترک بود که نه تنها چه بسرم که بودم و بعد از آن که در کوه چوین
 شدم تا رسول شایسته است و نه اینها می شود تا زمین رسیده که تا با ما است اولی از غیر تو می بینم
 باید که سوختن این نب شوی تا در شدم تو جان نشیتم کون که بول می آید بگره ای منای تخریبی
 تا کمانی کی کند و اینک نازک ما عرضان را بکنند و در جاده در می کشند اگر آن نایه مگوشت که در جبهه
 سکون هر سوخته است تا خبر می پوشش که در فرود تو هم فی الحال صفت **صلی الله علیه و سلم**
 در زمانه آن **صلی الله علیه و سلم** اذی ظاهر کرد و در حال سبب می دار الملک باحت را
 از معنی شکر اضطراب خراب فی منم و نیز انال را از یوب و خوصن ملال در عرفات استعجاب
 فی یوم **بیت** و در ای غصه زین دیان پرینیت **کار زانه سر و سامان پرینیت**
 دارم و در وحش سبب ل محمد مزین **بنیان چنیک سر چکان پرینیت** پس یک یک از او
 که در آن در آن شکر بودند نام بر و کنت ای عرسه و ای عربین الحج و ای شیب بن ربی و
 فلان و فلان شما نامهای من نوشته اند و اکنون در برابر من آمده قاصد خون من گشته ای در آن
 جواب دادند که ما ازین حکایت خبر نداریم حسین نامهای ما نیستن همراه داشت پیشان نمود و این
 انکار منع نموده گشته این صحایت لی و قوف ما نسلی شده حسین از کذب و عدایشان تخریب شده
 فرمود که آن مکتوبات را در پیشان بکنند **پس سر و سوکه الله سر و الله** که بخت بر تمام دوم
 و شما برین حسرتی نیست عمر سعدش آمد و کفایت ای حسین این چنان تخریبی به یازید از دست می کنی

بیترا بضر بسخن پاک می یازیم سر تری بر کن سنا و کفایت ای اعلی که کوه با شکر می یازد امیر
 عبدالمطلب زیاد قیامت مساوت نماید که اول کسی که تیر بشک که جبین از دست من بودم من آن
 تیر را بی جبین بکنند تا نژاده من مبارک خود بدست گرفت و کفایت غضب خدای و تیر آینه
 بافت که گشته خیز سپهر طراوت و شرم آبی رضای زمانه است که کفایت که افزونی نمودند که عیسی از آسمان
 و سخط رود که در رخسار برای شایسته و می باشد که تصدقش در نزد پیغمبر آید که در من جا
 از پنج پیشانی که راه سالکان مساک است **صلی الله علیه و سلم** است از آن غمی تمام و نه
 و تیر غیب که بچشم **صلی الله علیه و سلم** خفت آن خبر قیامت باقیات صاران است فی تیر
 تنگ می نرسد یا هم که از یک نای را تا پنج چشم بر روزی بکاران رسد و غیب از این جاده و
 حست بقوه چاره او بار و نزلت کنی **بیت** که در درجه عالم کفایت **بیت** که تیر غیب
 ران شیشه **صلی الله علیه و سلم** منظره که بچشم **صلی الله علیه و سلم** خرابی که در کوه در سر ای کفایت
 در شمار **بیت** سر که این چشم من سنا **بند بردت و پای خویش مناده** خیزد زدی اگر
 سرت را زدی **درش آرزوی دارا نازد** **چسپس** عیان درک ازینان سیران بر تیر غیب
 شکر خود با آمد و دل بر جای بر نهادن و اقله در جبهه بودم **بیت** سال بر شفت یک
 از بخت سید عالم **صلی الله علیه و سلم** و شکر فی ان محذره نزار و بقولی سیر از واضح
 روایات آن است که بیت و در سر سر و پیا و ده زشام و کوفه در آن هر که حاضر آمدند و ملازم حضرت
 حسین بقولی شد و در روایات شهر سخا و در دوتن بودند بنیر از آن حضرت می دوتن سوره
 و چهل تن پیاده **صلی الله علیه و سلم** و در این میان که چنان است مرقوم شده تفضیل این سبب از آن کفایت
 مبارزت است ن که در دست و بجز و نای دستری گفت که در آن نای که تفضیل و تفضیل بسیار کرده
 تفضیل آن و اقله را بطور تخریب حکام درین اوراق ایراد نمود و در جزیره و زدی که فی خوانده چون پاری

زبان را از آن فایده نیست و سرشته سخن بچنان انقطاع بی باطنی می آورد و در کجای که ضرورت
باشد و اسفندی که ترجمان رخسار بود اگر گفتمند و من سبب اذعان لطیفه اعلی زمان می نمود نیز
مطوی شد الا انما اراد ان لی فایده نمود و من اسد اعانه و التوسیة **•** راوی گوید که چون
صفوف قتال را بست شد از سر دو جانب چشم در میان کشیدند تا بهت حرب که گزید همین
لی نمود و کمن از پد خود یاد و درم که تا غلی غلبت با تدا کند مؤمن حرب او نباشد **•** اما
خرین را نیز من صفی شکر است ده بود چون حال بران سوال می شود بود مرکب زدیک غیر مؤمن
گفت یا این سحر با **•** تا غلی غلبت بی و درین قتال بسیار
لی سرخواید شد حرکت زد و جواب رسول خدی **صلی الله علیه و آله و سلم** چه غلی گفت عمر سبوح
جواب شد از حرا و اعراف نموده متوجه میدان شد اما لزه برضای وی افتاده بود و دل بر سر
نی طید خاک که کرسپن سپیدی وی بود و از آن می کشید و در میان او را زخم حرو و روایتی
دیگر آن است که را بر او مصعب بن زید با وی گفت کمن در سبوح که ترا چنین خوفناک
نماید ام تو را حسیب است میر و لاوران و معبرانی و سرکاره که از دلیران و تنگ کران کوفتی
پرسیده از پیش از عمر زمان می گفتمند اند و پیش از عمر ترا می سپرده اند این را زین
و طیدن دل را سبب است **•** حرکت ای را در مرتضی انیس خود را میان است و
و فرخ خیز ساقم و با خود از تیره که دهام که چو زبرای ناکا **•** من از بکر پرسید گفت ای را بر
بشارت ما بود که نفس من بهت اختیار کرد پس تا زیاده بر لب زد و زد
و از ترک پایده شده رکاب حسین ابره و او در وی بریم مرکب تا نزد و گفت
در کمان بود که این جابت قصد تو کند و خیال می سپتم که هم صعب انیم که زد
اکنون ترو و عصیان و حق و طغیان است ن برین ظاهر شد بخت تو با ورت نمودم ای تو برین

جسول شود مانی و غدر که با من غیر قبول سیدی **بیت** با جانگشای کلی در برابر آوردیم **•** جان
پرورد و زمان غمزه خنده آوردیم **•** برین بدل ایشان دست رزید که من **•** بر سیدی و سوی
این بارگاه آوردیم **•** چنین از با ی مرکب دست مبارک بر سر و روی خرمالید و گفت ای تر
سرخنده که کند چون روی مبارک خندد و ناز آورده استخار زمانید از آن گناه تو که در عهد ز
خواهیم **بیت** **•** جری که بر بنبت من کردی که
انگشتیم و نصیری که تا اربعیت از تو واقع شد در لکد استیم مردانه باش و دل بر جری قوی نب
که مرور روز باز سعادت در میان جلوه که سعاد است **•** خرابدلی از غمت حسین زدوی
بمیدان نهاد و در طریک کردن و جوان نمودن و او در وی بداد اما صاحب را در خبر دید که خراجت را
بر دینی که زید و دست و لا در وین آل عباد است **•** از بخت و در فرنگ خدمت حسین آیدت لکن
عمر سبک من بر بند که بخت را بر سر و چون عمیران رسیدت ای را در خضر راه پیشی و در از
طلمت نکرت بر خیزات حیات معرفت رسانیدی من هم با تو بخت کرد که از ایل خفت نگر
شدم فردا سر دو کوه غلامیم باشیم **•** و غم ز شاعت حسین بهره کنیم **•** پس چرا در از حسین
آورده صورت حال بخت عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بخواست و مستل امام
چنین آورد که در آن زمان که خردیک شانزده **•** **بیت** **•** در خود را بخواب
دیدم که ز من آمد گفت ای خردین روزی که بخت بودی ختم بر شد بودم که سر راه بر حسین که هم
ز یاد پرسید که دلویا ترا با زنده رسول خدی چکارا کطاف استش و فرخ داری بر و دوی حسین
و اگر شاعت رسول خدی **صلی الله علیه و آله و سلم** رضای پروردگار عالم تعالی و دعوتی تعظیم بخوبی
در میان رضوان و عزافت بهت جا و دن سجوی بر و دین دشمنان اوصاف کن اکنون تو که مرا جانت
دی که بخت و هم حسین گفت تو همانی صبر کن تا دیگری برود و حرکت **•** **بیت** **•** اول که

تا خود را زودیک علم دار که عمر سعد رساند و خوست که علم دار را با علم دویم زند که ترجمه برکنان
 زد که که را که داد و زودیک بر یکیش که غلبه کند و از اطراف و جانب زخم روی و نه و خرد
 همان آن که روی چو شمشیر و بی خروشه و مردانی که کوشیده با کاه متوزن کنان نمره بر نیده
 زد که درو جای گرفت خرم حرم بود چون در نکست فتوره را دید که رو ضرب زده بود
 و خود از سرش جدا شده شمشیری چنانچه رفت رفیق فتوره که با سپیدش بکافت فتوره را از آب
 در کت و حیز از مرکب در افتاد و نفع زد که **باب سوم از او کفنی** را در با جیب مرکب
 در ناخت و حر از زمین آنجا رفت در ر بوده پیش صف لنگر خود آورد پس با ده شد و بست
 و سر جربکن بر مناده با سستی مبارک که در از حنا روی پاک میکرد حرارتی مانده بود و دیده
 بازر که در سر خود در کانی چسبید و بی نود و کفت **باب اول ازین راضی شدی چینی نمنا**
 که من از خوش نودم خدی نیز از نورانی با جز این شارت ساوان شده فتوحان شام نمود
 بدین مرده که جان شام روست که این مرده را شیش جان مات **چین از برای حر**
 کبریت و صاحب آن حضرت نیز بود که که در کوه حاکم خیشی آورده که شامزاده در هر شهر است
 فرموده است کی از آن **لعم الحزین بیاح صبور عن خلف الیاح** ابراهیم خاورد **بیت**
 خوش خیز را زاندار که جان کرده لال جسمت در خشت کبر زود آمده **سده بران تمام بر**
 بعشق حب که کشته مصطفی **را در ده از جان دشمن دمار** اما چون صاحب را در حردید که در
 مال شهادت بر وضعه قدس پرید با جازت امام سید روی بمیان مناده و خصمان چمید
 و بعد از کازار مردان و کشتن دشمنان از حیا و از دم چکانه شربت شهادت نوش کرد و با بار
 با جان بار دست وصال در غمش کرد **آورده اند که خرسری داشت در میان شکر کوه که نمنا**
 علی بود چون پرورده خود کشته دید صیقلیت شده غلام خود را کفت **بیا ما سپاسان خود را از ایم**

و سر و سواره از میان شکر عمر سعد برین با خرد روی صحت شکر چین آورده و چون علی بن الط
 نزدیک شامزاده رسید از مرکب پا و شده زمین آب بپسید زود بر آمده روی درونی
 مالیه حسین کفت ای جانم زود کویستی کفت **باب اول ازین راضی شدی چینی نمنا**
 شامزاده من نیز کرده ام که در حضرت تو جان مندم کتم **الاولی الخیر فی بابیه الخیر** اشکاک کتم
بیت سپر کند ز دست ز پر **تو چکانه خویش را پیش سپر** حسین وی او کفت علی
 دستوری یافته روی بمیان مناده و در کوی که با طریک در جوانی نمود و با زنی طریقه روی
 از شکر شام از دست با سلامی تمام میرون آمد علی با سپه جلال او زنده گذاشت که سخن گوید و بویک
 نیزه او را از زمین برداشته بزین زودی کفت **بیت** ریاحی را دم زین بنده ام **بروشن زنا**
 سر لکنده ام **من از اوله خویش شمرنده ام** **جواد کشته شدن چزانده ام** **مبارز در برابر او**
 می آمد و بکنید پر و علم ایشان را بجزای عدم می فرستاد و چسبید با و زیند آفرین می کفت و برای او
 دعای کرد **ایسین خدی بر پدری** که تو زود و ما دردی که تو زود **اخلاص او در دین کفنه**
 شید که دانید و سپرد ما را و عمر بزرگوارش ساینده **اعظام حر که غم نام داشت در ذات**
 خواجه و جوی که بر این شده و بسش زبیران مفاقت ایشان بر این کت می ان اختیار داشت
 داده روی مگر که آورد و بجه تمام جنگ در پوست و روی خصمان در صفت درت تا چسبید در میان
 بزد بد روز عده بود آن که پس ز حسین آمده کفت **کس تا جی که دم کرم از نیکو**
 که نوز رسوم و آب حرب نیا مرقم دور سراق مولی و مولی زاده خود نوحه ام **مرد و نوحه ام** که جان
 در قدرت شامزاده و زود او در عرصه شتر بر سر خواجه آنجا کتم **بیت** اگر مر عذای خود مستبول کنی
 بس کشته که ریش و شمشیر کتم **چین بر آفرین کرد و او با سروری تمام داشت علی لاکانم روی**
 آورد و اندک زمانی را بخواجه و جوی که رسید و نوحه شامزاده سعادت **خدا بی خیر صرع** دیده در کت

آورد که **حسین** بعد از قتل این جارت و دیگر برینان سر و دست با سپید و آلود
کرای اهل کوفه و شاه من ابتدا بگریب شما نمودم دشمن اول تیر در روی من انداخته بن منور بر خضرت
شما نیستم و حال آنکه من کی گشته بگشتم و جزو بار و پرده غلام دی اندر من بود که علم حضرت
من را نداشتند و جان سبز خود را بر سر او دی خدا خند و من مادی دیگر شما تحت کی کرم با فدای
قیمت شما برین جستی نماند ای که مردمان بیاید و باین کی از سر کار کنید اول آنکه راه در میان
تا نزدیک زید روم و با او مناظره کنم که بی کاره حق بدست او باشد و دام که خجالت بر روی کم و کم
که او داند و من کی را عاوی او زد او که کند از کم ترا کم زید روی که روی سترین زبان و چاک منخی
بناید که با زید پس ز او را بوی و از دست او خدای شده دیگر با زید اکثری و در می لک شترین
حسین زبود که چون چنین می کند بکند زید تا بر سر دهنه مقدمه بزرگوار خود **حسین**
حسین می در شده بجاوت قیام غیام و زبادت که نام کند برین سر و دست بزم بدینکات
که توفی از اجلاف عرب بر تو که آید و باز برهن ایی و طلب خداست کنی و دیگر با زید پدید زبود
که که این سر و دی کند مرا و بیان مرآب و مید که عاقر آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب
است گفته حدیث آب کن که که عاقران تو دریم و رفات شو ناز آب ذات نیانند که برین زید و ما
با تفریح ز حب بیج روی نمانده است **تا** نزهت است پس بوقت حرب بجان بجان برین آید
تا روانان در پدید و منری از بی منری نماند که و گفته **فم انصف یا ابن فاطمه** که چنین باس
و بدین صورت خیر آن را می نماند که دایب بماند آن است که در سارک حرب و قتال نام است
خود آشکارا سازند و معجز خود و ما ترشیده و شیر خود دلای جان با نوازند و ابواب بصل و کلان
و منری که در باب سب زنت دارند بنام چو این سخن راست بود که در زمین با صفت لک خود
و عمر سر و دی بماند ز نامدار که سار زدی کشدی سار سارید بر برکی تیز کام بی آرام سار شده بی سلاح

ملوکا نه کشیده مرکب خود را بر کولان در آورده نام خود را در هر که میازان اشک را که در روی **حسین**
من بر زبر کشید و برین غلغله منبر چستان درین چنین ایستاده بود گفت **حسین**
این مرد که میدان آید سار دی صفت شکن و دوسری مرد و کلان است و اراجزت و دعا و اوم سزای
کم و بتای صامت و کوفتی که در ساحت میدان با نوازند درم شکم چنین اورا اجازت داد و این میر
از خند بی اسر بود در من زدی از وطن و سپکن خود برید و حضرت تا نژاده را از سر عم بر کزید
منازندی مرد و زود و لای روی سزار زده در بر و اقلع راج طوفان کشیده دوری پس جرب از جام طین
و ضرب شربت نصرت پیشه **بیت** در کنگد مرکب بمیدان دلیر **عسیر** نماند زنده بشیر
در کتی جنت سمره بر سار زدی که نبت سار چون بر میر را در بر خود بزرگوار از ارضیت
در آمد که ای مشو اینضاری ربت دای نام بر میدان سار زنت سترم نداری که مال دنیا را اهل
و عیال خود را می گذاری و روی تجویب حمین و شکیست مامت او ای **ز** زبکت ای کزین
را سترم می بدی رشت که شمشیر روی اهل بیت مصطفی **حسین** می کتی و برای توفی
و سزای عیوب دای خودی اختیار کنی **سار** فرست که دیگر سخن گوید نیزه بره من زود که سپان
نیزه پس سرش برین آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان برادین میر در بر رفت که غم
و من زود که با اهل العساق سر که لرزش زده شد سارند و سر که لرزش سارند هم زمین ساری
کیت از شما که سر و آید زمانی با یکدیگر بودم و بر سینه کت که ایاری سید و بکت که ارباب کت
می افکند **بیت** کوی شخت و در درم جلای دلی **سار** که خنی که ستم بر برکتی کند **بیت**
و عراق که نام آن کجا با ق شینه نه و متبل این آواز شجاعت و دود بر است و بیست سار
سر و شس افکند و از جای ربت با و بر سینه ز عرسد بانک بر سپاه خود زود که این چلی چلی است
که شرا در دنیا نه از یک کس بمیدان رویه و نام خود را در پیش سپاهان بلند سازید نصرت سار ساری

تمام بود از زود رسد که در آن سروردان عرب که او را بر جسد سوار داشتندی مرکب را کفایت و در برابر
زمیر آمد گفت ای شیخ عرب از منت خود جدا بماندی و نبی عثمان خود را بدست بدستی با ما ترا
از او میسر میسر زاید و بر هم تا از خاستان عنان کلفت بگزار راحت و بخت تری . **بیت**
ای لیلین در حضرت آل دنیا و خاندانی بعت در دین دین می آید و در کلبستان خدمت حسین
زمان منال سوزنی است از آن جو ساحتی نیز و دشمن کنون از و حضرت کلماتی برده اند
از خاز و دشمن ناچار میسر اندیشه اندام **بیت** زودی دوست مرا چون کل مرا کفایت
حواله سردشمن بسپسنگ خاره کم . نظر اندیشه که در زمیر را بنشین مشوال ساز و دنیا کا و بخر نیز
بسوی وی اندازد زمیر این محسنی را درین دنیا محال بخش نداد و بیکم نیزه اش صحرای عزم
بر او در شصت سال بکعب در میدان آمد زمیر نیزه هاله که در حال یک طرف است بسیل نو نیزه
اور و کند اسپش در رسید و او را از دست خود بکنند و در آن محسب این در رکاب نماند محال
پایه شدنش مانند اسب بی حجت و کله بر روی میزد تا پاره پاره شد کعب بن اشرف از این سخن تر بود
با شقام خون پر دم با یک بر مرکب زده در برابر زمیر آمد سنسوزش زارست کرده بود که زمیر نیزه زبانه
وی زو چنانچه سپستان از پشت وی که آه که از زمیر است سلاح بیکی از عقولان القات کرد و چو
را بر پای و کالی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان باک کرد و با زهر آهسته
بمیدان آمد و بنا ز خواست و مرخص مرد و در پاروی می آمد بنیزه که چون سخن جوان پس ترا کینه ز چو
متره عاشقان شکیب خونی زیز و خون او میر کفایت و با خاک میدان می آید **بیت**
غریبان بر جانی می شستافت . بنیزه دل دشمنان می کفایت . بیک ساعت بیست مرتبه در
را از پای دگر آورد . عمر سعید روی بگرالاج که در کوه کوهت و پنا شکستی رو و سرزمین را با بیک حاجتی
که داری برام هر کفایت بهیات بهیات رو با به با شریکان چه جید تواند کرد و و متوجه پیش تا با بر پروان

توانند و این سوار زنی سپیدت و او تنها با شری سوار بر می آید و زمین ارتعاش خود سیر ساید با کرم کفایت
مقا بله او امکنگ کم **بیت** کوزلی که بیشتر با بی کند . بجان نیز خود کوزلی کند . کوا که کفایت
از من بر موضع کس کند و بمن میدان رفت زمانی با وی که دم و سخن که زمین جسد او در روی که برینم
و بجای که کس که بهشت بر دین تو هم در سار و مردی نیزه بدست از بخت من باید و آن همه کوزلی که کس
و اگر ضایع این بریم زندایش می وی بکنن کا . دوم آند و سخن تا میصد سوار کرد وی زد که در سر کفایت
بر و بخت نید شاید که در آن محل از پای و رای پس صید سوار کل بر موضع در کس نشسته و زمیر حجاب
این خرد و میدان سپسته بود و ایشان به از زنی بر دلب از شش کی جنگ شسته و در آن از که میدان
رخک شده که ناکا . جگر سایه و زود در پای سپستان در کفایت یا از لاج زود کوزلی و با من بگو و چو کفایت
نیز بربت که بخت آمد ام . ای میر تو با این همه حاجت و پردلی و توانی چرا پیش پزند و نیای
تا از انال نبی عسلی که داند آخری دانی که چسپان را ناید و مالی و مالی و اختیار می اقتداری
میت سمت ابتدا مقصای آن می کند که با ابل دولت سوز کنی . نامیر کفایت ای ملعون دولت
از **بیت** با بطلید که کما می مایون فال اوج دولت است در عذمت زبخت
اوی دار و که میداتم که ان زبانه با کج و عذارت و آن که ز نام اختیار بدست او باز و در پروان
عثمان دلی دولتند **بیت** دولت از مرغ سما یو طلب ساید . زانکه با مرغ شمشیرت خود
چرخا مویش شد و از ترس قندی می می نهاد و زمیر عثمان بجانید و بر وجه که از این لاجی زمرت نوز
بسوی کین کا . سپرون فست زمیر را در مرغ می آمد که آن عقدا از دست برده و کسش مجید با یک کوشش
از بخت وی تا بخت جوان تا لاج ربیان کس کا سپید زمیر خود را لوی سینه بود و چو دریا با بر کشید مرا
در پاید و چو در آن مرکب در آن فست و دو ان شد زمیر نیزه کشید در تهای می یافت که یکم بران
کین بکند و در چو دولت وی در آن غافل و حجب که در زمیر کس زده از کس که در زمیر کشید ایشان

آن که دست داده روی کین کاه دیگر آردند و او در بیت حسین می افتد .
العنه صیرور اوراد
سین گفته پیش بهی در آمد و نیزه بر دوش می دختا نیزه بر دوش می دزد که زده برید و سران کین
در سپید . ز میران زخم برکت تا شش را هلاک کند که آن شی از نیم دی در میان سواران کرخت
ز نیزه از دست بکند در میان سواران می چون برق در شان از چوب دانت می افتد و از دوش
سرو می می افتد **بیت** آدین بر برق تیت کو یکدم خشم را . ذق پد در میان ترک دشمنی کند
راوی گوید که چنان سواران ازین خفت که نوزخم بر وجه مبارکش نه بودند و چون حسین آن حال را
مشاهده کرد و بعضی از نمازبان را فرمود که ز میران را بر ما بد سعد که غلام **میران** علی بود
با دقت از نمازبان رختند و خود را بر کران کرده زده بر جی را از آن سواران بختند ز میران از آن
سینه برین آوردند و زون از دست چو بر تیر در سراج او نشسته بود و در بعضی زخمی او با نمان
قطرات خون می بکشد و در بدن کوز زده شامه آورده آورده بخرت پاوه شد و سر بالین می بست
زمانی را به ز میران تا بر کرد و حسین را بر بالای سر خود بستاده دید آن مقدار قوت داشت کردی
خود را بر دستم **ام حسین** نهاد و زین حال می گفت **بیت** خاک مستدم دست
سدم نیست کسی را **ع** عیش که امروز در قدم است **ح** حین زنده که ای میران سخن کوی پنهان
در دل داری ظاهر کن تا بدان باسیم تو را حق کداری کنم که نصیر کردی و شریط جابزدی بجای
اوروی ز میر گفت ای نوزد رسول خدی برای من جانی آبی نال نعل آورده اند صبر زبانی تا آب
بجزم اگر خوشی گویم . حسین گفت ای یارین جای ز میر برده نموده اند و آن شراب شربت که بر
می نمایند بلکه بروی نمایند **بیت** در لی آن تیغ که بر سپر خوردند . شری از خیمه که نوزدند
سپس میر و بان بهم بر میزد چنانکه کسی جز می آتاید که نوزدی و در طوطی در جوش شکر پستان
بیت پرواز نمود حسین کبیت و کنت طوطی مرز میر را که در آن جهان من پیش

و خدای و رسول از وی رنجی باستان راوی گوید که چون ز میر شمشیر بر دوش کردید که رسیده
و مشط بودند تا که پس قدم مبارزت و در عرصه عارت بند و کرام دلاور داد و در ای روز نمانی چه
از طرف شگفتاوت از کوفتن و شامیان استن جهان ز رخا در زنده و در است شربت مریت
فقال با زو آخره **بیت** بزوا زمان آن کیسل . را زخم سینه را ز کزول . چو شمشیر بوزندگی
کشتیم کم . نه مهر و وفا و نازدم و شرم . و از یک جانب خود سخن بعد و شامه کرده کین و
نوز دیده ای البتین علی صلوات الله و سلامه تعالی علی من دروازه النبی
حسین در کربلا زده و باقی شایست بر مرکب **عنه** **بیت** مناه که اندک می بودند
ما از روی جرات جان بودند که اگر شیر شتره پیش آید چو او را بر سرچ مردمی برزند و او را بنمک جلی
باید کرد و اینجک در زند **بیت** سرکی از نیزه چون شمشیر کف . سرکی با او کی چون تیغ
سوزان در گان . ابلو لوی آورده که در می خسل و در سواران است که بر سر عیدان در آمدند بر
که سپک با من نوزد شسته و سرکی دستی صلاح نوزد پوشیده طرد که زنده و اسپان ابلو
در آورده اند کی گفت نم با بر روی می آید و دیگری نش زده که نم سالم مولای عبد الله دنیا کیت
آن جن گفته و از غیر سیر آمده که مبارزت ما برین آید باطن نیزه و ضرب شمشیر مار زوز کار او را
بزرگ بن خیر و جیب بن مظهر چو بستند که بعد از روز و حسین آمده است از زنده نمودند . شامه
زند که شامه توقف کینه ایشان خاموش شدند و مقارن این عبد الله بن عمر کلبی پیش حسین آمده
گفت **بیت** مرا اجازت ده حسین به و کت مردمی دیدم کون و در از بالا با زده ای
نوی در سینه کت و ز مبارزت از جن دی می یافت حسین زنده و کوشند این دو غلام می خواهد بود
عبد الله را دستوری او او با شمشیر آید یعنی شمشیری صاف و بار روی جان و در سواران کشته کت
مردی ام از می کلب را عبد الله که نوزد پ و سالم کشته تا زای شمشیر ما بزرگ و ناز میرن قین یار عبد الله

پس آید عبادت کفایت ای عبادمان کس کارش بران رسیده و هم نشان ای میدهد که سرداران لشکر
و بازرگان و دلاوران و زاهدان و کوشش منبده باید مانند ما در صورت تشنگی ساشند ما از راه
باشما حرب کردن عاریت بس رو عرض شد و منزله حواله عباد که در عبدالله طغوز او را و که در شمشیری پای
وی زو چای پس از آب در آن وقت عباد با مع کشیده بس روی دوی تا که او را تمام کند سالم از عبادت
دی در راه باقی چون قطع آب و قند که در تاریکی زنده از شک کاه **حسین** او زنده
که ای عبدالله از ضربت سالم خردن عبدالله بدل سخن الفت کزد و سترخ بر سپید بر نهاد و زور کرد
چنانکه نوک شمشیر پشتش بر روی آن درین غل تیغ سالم بوی رسید عبدالله دستش آورد و سالم زنده
و کشتان در آن عالم که عبدالله در غنچه کشید تیغ از زمین پس بر روی کشید و خود را با دست بر زمین
و بیک ضربت کاروی بسخت عبادمان آن زیا و بیک روی بر زمین نهاد که در عبدالله زور گرفتند
و آن مرد در راه بی راهی را از ایشان کشت و بی راهی که در دیند و ما جز بترتیب است **حسین**
بر داشت پای در روی راه عسدم نهاد **دان** کس که بر اعدام پائی نهد **ساده** و که او سر و حواله
بخندوست **از دام** چون کابل پس بی حید **نورانی** زنده که بعد از آن بر زمین چینه مردمان
زایه ای بزرگوار و سرای گزیده زد که بود با جازت حسین روی بر میان نهاد و بر جانی فضع و غلی طبع
نام و لب خود با زود **ابوالحسن** زنده که جز او برین نوع آورده که **بیت** نیز بر بی بر زمین
نم آنکس که بر روی مردم **منده** آنم در جراین **نیک** بی و آن زنده بر مردم **دست** در دین آنم زنده
برده بر دین این مردم **جکی** در سوخت که فلک و آفرین و مرغی حج که از کشت تکر در دندان
بماند **بیت** که آن جنگ بر روی نجواب **سندی** درین پیش **نمره** **دانش** ای طبع و فخر
و در حال که در سندی گفت ای کشندگان مسلمانان دای زنده کسان خون زنده نیز آنرا زان
شتر آید تا شری که در شاد و کن رمانم هر که پای پیش او می نهاد بیکدم و در بعضی عدم نمی نشاند

زنده که خرم از دم او می که از جان شیرین بری که ما آنکه خالی آن کف آمد و زنده است در باری زنده
او که خنجر بگو زنده از آن کف آمد و چون زنده بود رسید گفت ای بر کمان من توان است
که از جنگ کربا بی بریکت با ما بماند که در قتلای در خیم که هر که سطل باشد بر دست می سول کرد
بر بر لایخی شد و سرد دست بدعا برداشته خدا یا آنکه زنده است اول بر که حضرت ده پنجم
بر او کشید و این معصیت شتر حواله بر کرد که ای از پیش رفت و بر زمین بر زنی بر زمین زد که با این
بگفت و بجز حرب و فلک که زاری حال کرب که روشن شد **بیت** خوش بود که یک کربا بر زمین
ناتیر روی شود که در روشن شد **بر** بر عبادت زنده **حسین** آرزوی او
بیت با رت و او آن بر یک اعتقاد بران شب رت سا شده روی بر زمین نهاد و کربا درین شب او
بیت رسانید و زمین زنده که **ابن بر زمین** **دانه** **الحا** **طین** **بدر** پستی که بر زمین کمان
شاید خلی بود **نورانی** زنده که در کشته بر سر بی داشت که او را عبدالله برین جا که خدی شری
و گفت ای بر کشته ای که از آن کف آمد و در کاه آلوده زنده خواص اهل سر بود کربا پیش
از کشته برین دفت و سولی بر دین کشته زنده که در نامر و دین خون نامی با خود جو صکا کفایت
زنده **بیت** بعضی شده در دل و چون در کون **نکلی** کمن آخ که خواجی کون **بدر** و آنچه
حسین بماند و در بن عبدالله کجی است و او جوانی بود دنیا روی بکنده با جزاره چون ماه
و جدی **نم** **سپیل** **زور** **سک** **سایه** **فاس** **قدرت** **بیت** **محمد** **کربا** **حسین** **مکم** **توش** **وی**
کشیده و بر لب **فی** **الحسن** **توقیم** **هر** **کشت** **ی** **کده** **بیت** **سره** **چینه** **اند** **یک** **کشت** **فلک** **خیال**
شکل مطوع تو زنده تران ساختند **نورانی** **دو** **مغده** **رود** **زنان** **دینی** **کشته** **دین** **ط** **عشرت**
کاملان زنده شده ماهی داشت که او را قری کشته پیش می آمد و گفت ای زنده دیند دای جان از جند ای
زنده دیده در دیده و ای سر و سپید کشته ای بر تو چراغ خان دای نوبه باغ و درخوردان

مرا به بخت است که تو را که یک ساعت با تو نشینم و صحبت تو نشینم تو را که طاعت تمام نیست که گویم
ترا پس **بیت** جو در خواب باشم تویی در چشمم • جمید که در دم تویی در ضمیرم • اما بلی که
چو که گوشه **حسین** درین دشت که با جوی بر بلا با جانی می جویا و در ما زه خولم
که مرا از خون خود شربتی دهی تیشری که از استپان من خورده بر تو وصل که دو دو تمای آن دارم که تو جان
بر طبق اطفال من و پیش حسین گشتی تا زوای قیامت از تو رنجی باشم جان ما در برود و بر کن سرود
سرفه کن و چون مردان راه خدای ترک دموکن **بیت** سر کوشش من بی سواران با بی ن
درین اندک بر تو شود و عالم را حقان • طوقش بچوی خرد را لودگی که • ساط و ب توبی مایا بر جوی زن
و ب گفت ای ما در میان بر ما با شازده و در جهان نیم جانی که دارم صفا تویت اما درم جان آن بود
مکانات که درین غربت با ما وقت کرده و هنوز از نمان حاصل من بی خورده اگر اجازت فرمایم
و از و بستی خولم • ما در کف بر دانه زان تا حق عکله ما را که با فزون و نهانه تر نشینم • و تو بکن
وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی حسودم کردی • و بگفت ای در خاطر ما بر کج و دار
که ما که کف حسین برین جان زنجی بسته ایم که بر کشت زین آن را توان کشد و نفس سوخت او
بر لوح دل نه بطوری تم زوایم که آب که غم سر و دژ را تو اندود و **بیت** بر روی ضلالت از دنیای
نقش زشت که چون شتر نشینش • پس جان خرد حسودس آمد و گفت ای بوی ساری
سویسنا لوزین با که در زنده رسول خدی **صلی الله علیه و آله** درین دشت که با بر بند با کف
و غیب و تنها مانده و در باره و دیارت تو نام که نده جان تا در دژ که دانم و آیه سعادت آرمین شهادت
ز جاتم تا زوای رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت نای و چشمه وی قبول عذر او خفایت **عسی**
مترتضی زین حال در سینه و دکان ترک دود • ز غم روی از دل بر مید کشید گفت ای یغلی رس
و ای اینس در کا درین نمر جان فدای بندگی حسین ما با کاشکی در شربت زمان را جرب کردی بوی

نام نیر جان مند کردی اما حق میدم که سر کار روز جان برای **حسین** در باره زوای
برای که است بوضیبت پاکیزه سرشت در تازه و در حضور بشت برین با وصال جو رعین و معاد و بیات
نزدیک شازده برویم و در خدمت او با من شرط کن که زوای من پای بشت نمی دانم زنا شوری با
از سرگیری در سستی یار و الین و عکله از تو در ساحت دار است از من باشم و بگفت میکو باشد • **بیت**
با حق زوای **حسین** آمد و حسودس درین تضرع و زاری و جرح و تپواری گفت **ام**
حسین شنیده ام که سر شیدی از بک زین کی نیست در جان زوای آن که زود رسد و با این میانه
در وقت خیرت و وقت درستی نمیشد وی با باشند و این جان و یخ جان بخت دار و در وی
جنگش نیاستم و دیگر آنکه ای غریب و بی راهم ما در پی و برادی و جاسری ما درم و خوشی و
عکله دی و ما در پی و در کاسی بیت حاجت من آن است که در عصر کاسی شرم با ز طلبه و این شمشیر
و دیگرین غربت زده این سپاس تا ما در بخران و خولان خود سپاسید تا در حرم اهل بیت کی اگر
دیده بنگارن باشم چه پیش میدم که در سر برده و صحت دست ما درم بدین غمت من زنده **حسین**
کبریت و صفا با حضرت از سخن آن عورت که با یک شمشیر جان گفت **بیان رسول** قبول کردم که در روز
قیامت وی را با طلبم و چون بدلت شن غمت **صلی الله علیه و آله** و خت و خول حبت با مای
فتم در مان منزل منم و من او را همی سپردم شام خدات طهارت ساری این کف و روی عیدان
من و با غداری چون کل بگفت و خناری چون ما در دوست بر بر کبی چون عکرانی او زده و چون اهل کمان
بر خرم سپیده سر زنده زده و دوی پوشیده و خناری ز کله بروی آن در کشیده زنده و فلی بست
راست که زده و سپر کی بر دوش چب بگفته و در جوی غا ز کرده که او شش **بیت** امری حسین و نم لا میر
که تو کاسی لیس **بیت** این چه دوت که جان کی کشد • و بگفتی بک کوی حسین • دست از رخ
تا که کند • روی شرم بر کوی حسین • میرانده با من میدان رسیدن مرکب با کشیده و خیره در

مرح **حسین** او سر بود بجز آن بس که برادران وی دست بچکان آورد و بوی خنود
و مغزی چنانکه سر بود که استخوان و پکانه و دشت و دوش بره استخوانه اند که مبارزین بر سر
وی که کای نیزه اش از پشت مرکب می بود و کای بستن می درین در پاک بر روی می که کوه سپاسی
مبارزان را بر خاک تره انداخت و اگر شمشاد در ساحت بزرگکاه پشته ساخت پس پیش آورد و گرفت آناه
ازین راهی شدی گفت آری بسی مردی نویدی و در روزی که نزدی و علم حضرت را زنجی دول مرا
بقتل عادی تازه ساختی اما آن بخوام که جان داری طوطی خرب زد کداری **بیت** پیکرتی دور
زمان بر دارم اما ولم بجای آن نوحه می کشید اگر فریادی بروم و دواعی بجای آورم و دیدار با پسین
میکوید که بر بسیم **بیت** خدایا ای باغبان صفا تو خندان که یک نظر که کم باغ خوشکوه خود را
در آن خواب خوشی ای بخت بد که بگفتیم **بیت** روی تو چشمش ختم شد خود را ما را اجازت نمود
و جوان روی تو خیمه سر و شاو او از روی شنید که از سوز زان نالی که در آن خزارت استی قی آه
آتشین از جگر کم بری کشید **بیت** منا در بول من موزک را با بزان که تیره با و جرت روزگارا
جان و طاقت نماز خود را از مرکب در آن خنجر خنجر اید سر بر زانوی حضرت مناده و طقات
عبرت از چشم چشم که ده کتای دختر و چ عالی و بدین زاری چای نالی جواب داد که ای امام جان ای
اینست ل ناتوان **بیت** جان غم زود درم چون نالم آه آه آه در آرد که در چون کیم از زار
جان نبشت و سر او را در کنار که خنجر جانم بر پوست که ناکا ازین میدان آه آه که **بیت**
بج کس است که کس از زبنا بیرون آید جان ز جاست و گفت **بیت** فرستیم و دواعی با زول با بد کرد
وزاب دور دیده خاک کل با بد کرد که بر دیدی عمر نکو با کیت دور و سری و بسیل با کرد
اگر بر مرکب سوار شده همان جان ز زکا مطوت کرد ایند عروس اعبتدی می کرسیت و از زاری کرسیت
و زبان حال کیت **بیت** ازین من آن ما جو خصل کن گفت **بیت** دل نوره بر آرد که جان قی و دوان

امامان چون شیر زمین و برین مایه زده ای دمان تا رخ آید از نیزه جان کتار صفا تو کرد و بر مرکب کتار
در آمد و سپاس نیزه مابندی که در میدان بود از پشت مرکب در بود و او را **بیت** عجب کس کتاری
سوار می نامد و مبارزانی با اقتدار بود و بیک حمله آورد و در زمین گلند چنانچه آنجا است نام
عزیزان سر و دست که راه دور بر او بر می مابندی دیگر در نیامد و بمرکب رسید داده روی قلب شک
دشمن آورد و از جیب در دست می یافت و بر دو مرکب با بونک نیزه بر خاک تو کردی از پشت تازه و تازه
شد دست زود و شمع سوز فام زنیام اشقام کشیده دست و بازو یک **بیت** سهر جگر خود
سیر پستی **بیت** شمشیر زده شجاعتی **بیت** فلک با بزرگان دیده در میدان داری و خیره می نماند
و ملک بنهر زبان بر تن کداری و استین نخواند **بیت** الله شکر کنی آن از جنگ او جنگ آمد و عمر
سعد با یک بر سپاه خود زده که روی شمشیر گرفتند و ضرب و طعن بجای وی روان کرد که بدی تری
بر مرکب وی که از ناپای درانی تو و با و با و با و با دست و پای از نیزه کار گرفت و بر زمین
افتاد و سر با کس بر میزد و در پیش حق شک **بیت** از خنده درش در جیب
سر بر سر برشته روی بر روی می می نهاد ولی گفت احسن یک کدی ای جان در دای صلال او بود
اکنون خنای تمام من ترا حاصل شد و شهادی را چند ای و جمل کشتی **بیت** آن سر را بر او
کن ز عروسی نهاد عروس بی پر داشت و بر آن خون آلوده ساخت و چشم کشید و ای ازین جان را آورد
و بچشم خلیل جان و جان بر و سر آورد جان بر دست شومر بر پست **بیت** در تو ضعیف است که از خنجر
بمیان میدان رفت و خود را در خون تو سر کرد آید و خاک و خون و را در روی می آید ناکا به نظر نظری
افتاد و غنای را بنمود تا عودی بر سپرد و زودان رن هلاک شد **بیت** دست می یکان است که ما در سر
پسر داشت و بجز که آمد به برین کشنده سپرد و او را کیت و با کشت و چوب خیمه بر داشت کس را
بقتل رسانید و **امام حسین** او را از زاده باز کرد و نید و او را کتار کرد که ای زنده رسول صلی مرا

بر کف زینده و خورده بان عزیز که امیر او را بر کشتی رسانیده ارضیاتی نظار
چون تیغ جبره را ز خود پسندید روی بیرون آمدی و در میان کلمات چون نیزه بر تن آید خود را زلف
بودی **بیت** کز زلفش کشتی ز بر گردان دردم تیغ او جزین بریدی بر تن مروان کار
با جانت **بیت** روی بمیدان آورد و در طریقی مردان و در جوانی مبارزاد که در جزین در صبح
تا شب با او ایستاد و بخت فتنه و غمناک عیش خود در آشیانی آن روز با یک سینه از معارف آن سال مبارزی
از اهل صف و جلال با نرت وی بیرون آمد چون کج جوشان و برق جزوشان و از کور او رسید
جمله که در سلم جسد او را در غنوده نیزه بر میسوی رویش زد که سر نیزه از پهلوی چشم بیرون آمد سپاه
نام حسین خوش را در ده کمر کشید و فرج خلوات فلک انزاس از نیند و لشکر عمره
طیره و تیر کشته سر حیات در پیش افکنده مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرکب خیره و کیری وی
بمهر که آورد و در میان کشته در رسید **العصر** روی او در سپهر کشت تا چندی مبارز نیزه
چنان بی جان کرد و در شمشیر ابرار و مارششش دیگر بر آورد و عاقبت زخمی که آن نیست از پای درآمد
و در کمال حسین و حسین مطهر سپردی سینه و دیدند که خون زخمی در تن وی باقی است **نام**
حسین فرمود که ای سپهر طایفه اناریان ما را اهل در یافت و چندی که زنده اند انتظار بی برند
غم نخورد و از دود مبارکه ما سینه در دمدم تو بمبارا خیم شد و همراه کبیر کبیر نبرد بی و دلی خواهم رفت
سپهر که آن بر کشته دیده باز کرده در شانه ز کبریت و تیغ و خود کوشش موش عارفان در آن
زمان از بیم او این نکته می شنود **بیت** ای خوش آن رای که روی چون تو عمری بود **امیر**
گفت ای سپهر **ابتر** با تو در بهشت سپهر ما و آری صفت گفت **بیت**
پس زدند که ای سپهر اگر کنی در بهشت که بعد از تو زنده می نامی کنی پس در صحنی مکرم
امین درم که بنی خطا تا تو خواهم سوخت و درخت زندگانی ازین سرای خالی بر خورم **بیت** چه در خستیم

سپهر گشت و صحت من توان است که دست زجر بان در بران شقی باز گیری و در مقبول روی در کف
ز نو نگذاری و در نظر **نام حسین** تیغ زلفی تا دوستی که جان خدای شانه زده گویند که کسب گشت
بر ب انگیز که چمن خاتم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد **بیت** بر بندگی حسین آنچه خواهم کرد
برای حضرت او جان من از خودم کرد **بیت** دلیر و بیاید جیب جوارم نت تیغ و کز زلف سپهر که کاز خاتم
در دن مهر که شیران دشت میچا را **بیت** بلیغ سینه چنان که خاتم کرد **بیت** سپهر او را دعوت و
روی بجای **نام حسین** آورده زدند که **بیت** **نام حسین** رسیده تا شوره آمدن تو بخیز صفت
رسانم و بدرت را ز دستم تو تو کا که در نام بر من بر هم منار و نقد جان بقا بر این روح دلو
رای که یک در آن ناک حسین ده بود یعنی پیش که عمر سعد آواز بر آوردند که این عوچه کشته شد
بن بر بی زبان بدستان ایشان گشاده گشت کشتن شقی انظر شدانی که کند که در غم ای آفرین
ش از آنکه صفت زمین دکان سر بر سر جنین شرک را بقتل آورده بود و عیالی که کشت
آن قوم را از ما و شدن بقتل مسلم شی نمود و خود بقتل بطل رسول و پسر قبول شده آن
بسیج بی بود **وصحیح** انوس که انصاف در آن قوم نبود **بیت** نورالا میا آورده که بر سپهر بعد از آن
که یکسان روی بمیدان منا حسین گفت ای جان باز که در دست کشته شد و اگر تو نیز بقتل می
مادرت صحنه با در خواست که در که دو و او درین دنیا و کمان گفت ای سپهر اگر این حرب بر کردی که
از تو خسته شود تو هم سر روی مهر که او دو و او درین رعیت آوردان شده او را جان فدای کردن دل میاید
و بی گفت جان مادرتا پیش کنی تری که عین سعادت از دست ساقی که تیر سرب خدای شد جان کنان
دست من را ز پای در انداخته آخر پای آنقا دو سرش بریده پیش او را تا خندان دل بر تو بر سر
برداشت و سینه کویان و روی نکوستی در سرگان حال منا به یک در زلفی که است **بیت** جانان
بال بن نام بستی روی بمیدان منا و اگر چه همش مال بود اما جانشین چون بر در مرتبه کمال بود

دران زدی خلعت کونامای دی پوشید و از جام ازدواج شربت امتیاج نوشید و کتیبه خردی
کرد و عروسیست در دستش زدی که میدان مرد که با دایاگ سوزی بدال کت ای نادان ازین
دور شو چرامن از دیگران کمتر باشم که خدمت **امام حسین** بگراف زبان جا بپسندم
و از روی دعوی بیستی بخدمت حضرتش سپیدم حاله دل از عالم برداشتم و علم کلمی و سواد یاری
انداختم **بسم حجت و فاطمه کیم** عیالک درش جان نشینیم **ای منجی بوی مبارک**
آنحضرت رسید که کت ای برادر دل جلال حال تو گزاف است بخوام که در جوانی بخدمت تو که گزاف
بدال کت **اگر تا در خدمت بگذارم دوروی تو شجاعتی و عشرت سازی آرم فدای**
قیامت با حضرت چه جواب گویم و عسکریان حال چو بگویم پس از آن **امام حسین** عظمیده
آنکست مصاف که خودی عادی و فدای بر سپه سواد و سپری در چون جرم قمر نور کت
در آرد و قندی پودر خردنگ زدی که موز و کایان نوتو فاعیاب بر زبان سپیدم و سخنی بیانی
چو بر دار صغیر آهار جلال که در این بدال تیسرا زدی بود که خردنگ عیالک صفتش طوطی جاز بکار و کتی
و شاهین تیز تر پیشش سجده بکار بزدل در خواجه صید کردی **بیت** تیز چون نه چشم بر روی گمان
ز به بپوشش طوطی ز زبان سوزان **بدال تن نافع کالبدر سپید و البرق اللامع میان میدان**
رسید و زخمی ضعیف ز آغاز که در مبارز طلبد از سپاه شام با زنی قزاقم در برابر او ایام و مورد
قدم دور بود که بدال تیسری در خردنگان سپیدم و پشت در دست کشید و حال سپیدم او که
عین سپرد پیش کشید و خواست که آن تیز را در کند اما تیز چنان بجز با آمد که سپرد انجانست
بپسینه رسید روان ایستش که زاره تا سوزان در درنگ سرق شد لکن عمر سوزان ضرب تیز
و کیمی دیگر دم جرات پیش نهاد و بدال روی بغلی بگرفت ای سواد به برتری امیری زینا در فی او
و بجز زدی نیکنی بچان می کرد **چو بپوشش روی خیم بر پیشانی** **دل دشمن از منم از من شوی**

چو دشمن گمان را با بر سپیدی **ز نازده زمر که سر بر خاستی** **آورده اند که شکر شیرین و بر کتی آن**
یکی را بدال کرد و چون بر سرش تمام شد رخ زینام بر کشید و به زنت می نمود و سر دشمنان ازین
می نبود تا طایر جان پائش از سواد می خفت **امام حسین** **شود و باستان فاطمی**
لی عبادی **توجه فرمود** **عبادان عبدالرحمن بن عبدالله زینی بمیدان آمد بیت دشت تن پاکت**
و بر سپید سناوت بوبت عالم غیب و مثنیوت رسید **سپه زان یکی بر سپید المان لی شمع مزید**
و یکی مرد سپید میده و مبارز کار دیده در جرب لی که **و محی ای و عیالی در دست لی عیالک**
میز لکن خرم را که ازین خالی بود بر هم مزید و استن بی و میره بی ایرایش ن باز وقت اولاد
از سپیدم ای تمام سپید با لقب علم از خات خداوند سلام و بال سپیدم رسید **عبادان عبدالرحمن بن**
عروه غازی در کوبان روی بمر که نهاد و در سبستی از زخمه بر خا و نور لایه آورده
خون من اندر عرب چون نبود **و در عرب چه که در جهان نبود** **چون بستن با آنم می** **بر سپیدم از آن خون**
جان فدا **چو حسین خواهم کرد** **که حسن را درخت روان نبود** **عمر که میدان تا خن و لولای قلند**
بیک ساعت کسی پس از زبان لی جان ساخت **تضا را میری بر پیشانی دوی و زان را پرده**
و زیارت و ارب و ارتح **حسب که کرده با جمعی چنان کران** **دوازده تن دیگر اکت و شیش** **عبادان**
انگین این اسپن نامی بر سپیدم که زدی که بیرون آمد بر برابر عمر سعد **دکتر ای عمر که سعد**
و قاصد پیشی که روزی این حرکت از تو و در خواب کت **بیت** **خویش سر زان کت با ز بریدی**
دوی را زانک و چون پاکت با سپیدم **عمر سوزان سخن فصل و نفع کشته تا بک رسا خود زدی**
که بر روزی بیرون و سپیدم تا دوی **حاموش که داند و بد غنخ کار زار کت** **دجرب روی فاطمه ز**
مرد بیرون می آمد و ما کت **درد که کت می آنگذ و صبح اقبال** **امل شام با برفت** **او بار تیره می خفت**
تا سب دشت سناوت رسید **عمر بن مطلق الجعفی از عبت دوی دوی بمیدان آورد و در جری زبان فصیح**

بمان بیخ او که در جنگ زار قبول شد راجا وی کا زاری که او اندر طرف کوش مرانه اش را باقی نماند
چنان که کوشش نمود که بخت بر او کشته و بنوشناوت نایزگش در میان کشته شد **بیت**
سر زمان یار و کبار سپهری بنده در شای بر لب غرزه در می بنده راوی که بیکه بعد از غروب
مطالع پیشین نیز چون شیر کاشی و بلکن کرم روی روی میدان نهاد و در جری آغاز کرد
که تر جوی بعضی از اسباب دی آن است **بیت** شش میزایم که در جنگ کویان زنده زار و کیرم
که رسته زاننده کرده که در جنگ کشته اسپرم در و پستی حدی الش باکی خود را کسبیم
ار و ز شوم شید و سنده در خدرین بود سپهریم که کنین بر باد می نماند که کیکه کرد
از قراک ادراک در آویخت و بقوت باروی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر نیت سار کوفی
از سیر عمر سعد بنار زت وی سر و ن آمد و طاق حرب می نیاورده روی گریز نهاد و راه با بان
بر گرفت هین از روی بخت مرک از بخت وی در تاخت تا از شک کاه بجز سیه عمر سعد حکم کرد تا جوی
سواران از بخت سر و با خند کین شش نیک سار رسید و خوات که نیره بوی سانه سواران
از قنای دی در آمده در جمن بر و کشت ده و بار زور آورده و عاقد لاهر ز قنای چای در پی کسب
کردند و سار سلامت باز کردید و کجای خود آمد درین فصل با کاه از دولت **بیت**
از میان پاهای ساری سپهر و آمد بر کجای قانی ترا نشسته در کست و لی جابل زین و زین و
کشتیکه که در عاوی مور که چون نظرات غام نسرد و دیدی در مصراع مور که چون دغان
بانگ زمانی بدین آسمان سپیدی **بیت** برق زوار پیش آنکه بر فز خوش شام مری
و جرش صبح جدی درخت مری بدین زبانی بکولان در آمده در کبش خانی لعل چن چهره رخ
در خشان پوشیده و خاوی عادی چون افشرد کویان بر سپهر سنده و نیزه چون مار را قلم در دست
گرفته و کالی بلند در بازی رجه افکند به چهره راز تر ضحک ریان بسته و شیر عالی ز نرارت داده

و سپهری ار پس است در کوشش چون شیرین کوشش چون بر میان نیش و راه مری می که بدید
ر بخی خنده چون از طرف و جولان فارغ شد روی سپاه مخالفت آورده نوره و کای شکر کوفه
و شام ای بی رحمان خون آشام سر که مراد نه خود دانه و سر که نه نه نه با شمشیر بختی بر او زار
سعد و قاصم عجمه ای قاصم پس روی بشکرحینت و کفایت **بیت**
اگر سپهر عمر سعد با دشمنان بایست دل من در پستان تنهار سوار و در و دوستی تنها بخت
و فاداریت دین با شرم در جین جنگ کرده بود و در خرب عجم همراه عم خود بوی دلیریا نموده
چنینی در تو لایحه میسوم است انکار شانه را به بخت طلبد روی میدان نهاد و کفایت
می خوانم ازین شکالاعم زاده خود را عمر سعد کاین سخن شنید و طغنه با شمشیر کوشش که دلاره
بروی افتاد و چون مبارزتمانی با شمشیر شنوده و دلیری و مرداکی او پسته بود روی شکر
خود آورده کفایت ای و لاوران این سوار غم زاده من است و مراد درین نرس مصطفی است
کفایت که بر دو دل مراد و فارغ گرداند سخنان بخت تل که امیر طب بود میدان آمد و داد
دران زدیکی بانزار سوار بیاری سپهر زاده بود مردی کار دیده و کرم و سر و زور کار سپهر
چون بمیان میدان رسیدن بر با شمشیر کای زبک زاده عرب سپهرم را از سپهر نیاورده بگریز
حالا ملک ای و بطرستان نامزد است و سپهر سار شکر کوفه و شام است تو او را کشته با
چسپین که نه فلکت در و در ششم و نه خزان و خدمت مایرند مکن از دولت دی کردن و با
بخت خویش شتره زور کرد **بیت** ممت بنده زور دولت متاب دی او بار لرغوی اقبال
سپهری با شمشیر کفایت ای که پس این دوسر روز اختیار خانی را دولت نام نهاد و جابه ای لایحه
دینی که زان را اقبال لب داده **بیت** کفایت مکی کفایت دولت کفایت روزی و زور و شکر
باقی بملت نه دولت جهان ای عادی است و نه اقبال جهان را شایلی و شتراری **بیت**

اگر بد بود جان غازی **بر نیم چو پستان خوار جامش** کشته در قدم از جرم خست او
که بیشتر همه **چشم و سر در جانش** ای سخن بیا و دیده نصف بکشی و بنیم باقی پیش بخت
مژده از سر این چند از میان پس آید در کمر و کمر خست ز زند **سپهر علی**
بر این جان بسته دولت رضای آبی دست عطا یای مانی بر پست **آر بیت**
چون می توان بمنزل و جانان رسید **خفاست** در بلوای غولان قدم ندون **سجده** چنان از
استماع این سخن نیزه و بجز بصیرتش از آنکه ببارق این کلمات طیات جزه شد گفای تا تم
ز او پس هر شرم میاری و از از سر ز یاد حسابی می گیری بجای می زور شده و از روش عقل معاش
در افاده با شرم گشت لغت بر سپهر ز یاد باو که سپهر علم را با وی داد ما وین برین بود خست من
عالی ختم دینی با جزت ذلی می که بحیوب فانی می در عین باقی می پستانم این جا فانی که شما
بر این می نازد زود در کمر و در خراب الم و عجب عظیم گرفتار کردید **سخنان** دیگر با جواد
که سخن گوید با شرم در غضب شده و با یک بر یک زده گفت ای ناسوده بجای آمده یا معالی پس
سخنان محبت کرد و نیزه بر نیزه کدی کما که نازد با خود با شرم نیزه ز دست می کند و بیشتر بشکسته روی
بسخنان سنا و سخنان علی نیزه بر سپهر است کرده بود با شرم پشت شمشیر نیزه او زد
و نیزه از دستش بی تو خواست که تیغ بر کشد با شرم آهش نداد و شمشیر تیغ و بیارضا عقابا
خو را بزور شمشیر سرش که تا کمان زین بدو نیم شد او از کمتر از سپه **امام حسین** بر آمد
و با شرم در پیش صفت عمر سعد بسیاست و وقت ای هم زاده برت سعد و قاض در روز اضر جان علی
حضرت رسالت **سپهر علی** کرده تیر در روی دشمنان دین از این صفت و عطا ای
از آنحضرت دفع میکرد و سپهر علی **امیر و سپهر** او را و عطا ای گفت و برین عین علی قاض
شک رب و در میان آنحضرت نیزه و در دغا جانان می که در امر و عطا ای عیب شایسته و کز که کس

چنان کردی با دشمنان ما شد دست و در روی سوز زندان **مصطفی** می گشتی و من سپهر جان پردی
اهل بیت آنحضرت رحمتی که کم و نیل کم که دنیا و اهل خلافت و عطا را با نام **میخج علی بن ابی تنیث**
و میخج تنیث می علی طهوری معاتم دار و آن روز زانان نیز شستن سید عالم **سپهر علی**
سجده بر بدت آنسیرین میکرد و او را در زبر ز بر سرین می کند و همان روز بر پرده نوزین
میکرد و می دانم که برین آنسیرین میگوید **عمر سعد** که این سخن گوشتش که دای سر و از دل پرورد
و سر و پیش آنکند **بیت** زارت از دین بی شورش وان شد اما چون سخن بیان خوردی کرد
برادرش سخنان من مقابل با نیزه کرده که ما زده سخن بودند یکبار بر با شرم حسد که نند با شرم حسد
و از آن شک کرده تا بهر شمشیر و پیش حملایشان باز شد دست و بازو که رور و در دست بودی
می نمود که در رسم و پستان نیم اخلاف مشا به که وی کردیم سنا و از توی دین حسنی
و اگر ستم زمینان آن روزم را بدیدی رشت **حضرت** او را بجای طوق مرصع در کردن **آر بیت**
ترک خوار کرد و در مردم از سپهر زمین **حرب** او میدیدی که گفت آفرین باد آفرین **اما** چون از
دید که با شرم با نیزه مبارک زاری کرد روی بیارن که در کمان جان و لاجر که دارد او را پدید برادر حسین
که او را نفسل بن علی کشیدی با زین را صاحب **سپهر حسین** که نامش است معصوم نیست میدید
با شرم روان شد عمر سعد و زهر کرسن از تا و که کند که اید که آن مبارزان با شرم سوزنده سواران سر
بران و در تن که زهر جرب در پو پستان او از کمر و در آننگ و زور رسید سلامت چون نه کمان که زهر کبر
شد خست نزد چون تیغ اشقام از زانم **شکار گشت بیت** جلوتاب شد نویای بلند **کلک** که شمشیر علی می کند
و عکس ترخ و برین سپهان **سازد** معرفت و دست ارغان **شکر** دشمن بخیر انجوسی
ناب شده نرت رامشید که در نفسل بن علی چون در زهر که از خود بر تی چون زده انصاف زود از بار
و نیزه مانند ما را درم جان کجا حرب می که در دوزخ می گشت کای شعله سپهان آفرین گمان و در کجا

از سینه پستان باوردهای و کای بخت شلی دروغ زخده صفت و لیلان و با زبان کدی و زنگر کس
با آن یک تن در مانده دست بقیه که نه **بیت** ز چکان عالی با از آن گرفت زخون دوی یمن را
را گرفت درین تیر با بان لب شانه که نه و با و در میان آن قوم گرفت بکشت و حقیقت
از سرای بی اجتهاد دینی سوزنازل و بلوغت لار شد و اول کسی که از زبان
شربت سناوت چیده و تشنه لب و خفته جگر استی که گوزنید او بود رفوان از علم اجمین چون
لشکر مومنان ده تن آید که دزد روی بمرد کادی نفسان بن قائل آوردند او با برادر کوه
باشم بود که بود با هم با آن مردان دعا که زردادی که در دما را زواره و با و برنی آورد **بیت**
نشته ترین چون کی از دما سر به کی کرده بروی دما به سپید عقالی را کینه تر تخیل کیه از کینه
بهر طرف که هر کس میران بوی مرگ میباشم تقان میرسید و بهر جانب که میسر کرد که دست احمد
بسطی همان دوری آمد و زمین بن قائل هر زمان من بر سپاه میزد که گوش کند و خون بر آورم
باز خواهم درین حال باشم دریا زیر و دول کربش گرفت و زخا زینش در بر بوده بر زمین
چنانچه همه استخوانها در هم گشت و فی الحال مرغ جان را غالب ترش برودن حجت من علم داد
غیر جز بسخن نجات رسانید و عیش کون که دید سپاه و نمان چون دوی را کشته و عیش را
کون شده دیدند دوی که زینها و نه نمن الخدر الخدر بر کشیدند و زمین غلش که عمره در سینه توان
با که در اندیشه و قیام بر سر کس حوالی باشم را زود گرفت و از ما نده شده بود و زخم بسیار خورده و
تشکی بر جگر کرده ز راه که زیادت در جال تیز و با این عمر سوخته و بجز در دمه و مردهای کشته
تا وقتی که شربت سناوت بوشید و از خانه زکرات سردی خلق سعادت برینید **بیت**
زین عالم فانی سوی گلزار قاف رفت بود از این چمن نظر سپیدی طلبید و این چندی
با جمال و کمال و سپیدی کن سال بود و توان چیده تمام حفظ داشت مرث تم کلام دوی و بوز

اولی غنچه ساق با و مین صبح توان را تمام کردی بجزت حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** **بیت**
سرف گشته بود از حضرت عادت شونده و عجز است
امام حسین زنده که تو را از جرد و پیرایه کاری و مرا با تو سنی تمام است مرا شکوه از او و دیگر
پرسیده و پیران و شربت جوت و جود و بند و زنده چپ کفتای سپید و سرور دوی تهر و تهر پیران
مرا هم جوب تبر سینه و تجزیه پیشان در دقایق کا زنا به شربت و نیز نیام که فرود آمد در زمین گلستان
شکر کند **بیت** زود است با آن کی سکن در خورشید لک برگ تن آتش بخون کرا گویند
با که بر سر کردی تو بجزیم بن او را که یار کیان اجازت داد و چپ دی میباید
و جزی کی گفت کران و دست در تجر اولی خزان بخت **بیت** چپ مطر سمن مرد مرد
را که زیم از آتش آب کرد سری درم از دوستان بر وفا ولی درم از دشمنان بر وفاداری
و خوش از شکر بری آورد و ما که شخصی از بنی تم شتری برود و از پایی در افغان چون غایت که بجز
حسین بن نیز شتری بر نسرق او زود آوری از و با ما که در یاب در این صحرای کوش
امام حسین بر سر کرا که خورشید را در سینه چپ برده با که در کت ای شاه زنده سخن بزبان فانی
که که در خود آوری با کوی که زبان حال چپ در آنجسب مضمون این دست اولی نمود **بیت**
مرا ز سر کشیدم سرور و کفایت موی نیک در دم جا در آب است لعل تو چای منم دارم سید جان
خونی که که با با جانم سندی است حسین در آب شربت با شربت داد و آن مرپاک ضیاعان کرده و لایه
روی نیز آخرت نهاد و در بعضی تو را چیت که در بلین حرم چپ استیل رسانید و سرور را بر
جایی محفوظ ساخت بعد از آنکه جان با نام رسید آن سر را در کردن آب خوار و تخته بکوفت که کجا دست
دانش که درین چپ بود تا آن سر را در دست خود بخاید تصار ابر چپ در زور داده که بر پستان
که در بل بر سپید چپ سری دید که درون سپین در آویخته پس کیان کبر کت بدیل داشت که آن

رسند و هر چه است جواب داد که این سرچسب بن مظفر است که در کعبه است از او پرسیدند
و آنچه برای فلان دوست آورده **چون** پس چنان سخن بشنود و در آنجا دو باره با او گفتند
بچه بیخ و نرسیده بود یکی بر پشت و بر پشتی بدینا که نمونش پریشان شده از بزرگ افتاده
پس چسب سر را زد که در کعبه بود و در کعبستان معنی دین کرد و آن موضع عزت است مشهور
برای پس طلب دار علم بعد از آن حرد با جری که آنرا کرده بود ز غفاری بود و سخن
گویند جری نام داشت بعد از آن دو ماهه طریقی که در جبهه خیزد و بزرگی خوابت که در یکی درین
سپاس بود و او را درین روز در ماه بود و بی چند ترجمه جز او از علم ابوالفضل خردمند است
بیت چون من سوی میدان شجاعت بخرام **بر** چشم که بیان شود از ضرب جام **بگریز** هر دم از کعبه
بسی تو ده شام اگر چند غلام **ذو** او دانستن سخن است بر کلام **و** ام و ز بر اینها است بر کلام
حمد مروانی آورد و قبال مبارزانی که در آنستی که قبل آمد و بحیات جاویدی رسید **بیت**
قبل از آنکه جاویدی است **س** از زین بن جری منم در میدان مبارزت نهاد و
در محراب دست تودا مردی در دروازه ای بر او حلال از پس حیات مستعار عاری بوی بخا خا
عیانت حضرت باری آورد و مکان بیع پس کون که در دهگاه جان افتاده در شاه با ده
ایستاده با بزرگی دوا کرد **سب** از آن زمین بن مصلی بصری بوی بخا بر بفر آورد
و چون سیل موج و موج سیال جوی خونه ازین روان کرد و با حق تشنه و شرب خلق این شهران
دور موج **ایام حسین** و ساجت تو هم خود جز بنی میخانه با جرحه روح صد شمس از کعبه ای
بیکل جسمانی بعضی را با جن روحانی در حلق رضوانی پرواز بود **سواران** عیس بن علی که
عازم قتل گشته از غلام خویش شویب رسید که امروز با دره معانی شویب جواب داد که
در کعبه تو شمس منم که شمس تو هم عباس گفت طن من تو عین بود اکنون مستم منم که کاره

دوریت که طلب کیم زوی عظیم از خود اندر کیم که بعد از امروز دیگر از غسل نمی آید غلام گشتی تو ای
میزیت چاک که بر روی صورت غم غمیت است در کعبه از دولت کز است پس هر دو با
عزمت را بر اهل خفاق تقسیم دادند و عیسی پیش **ایام حسین** آمد و گفت ای ابا عبد الله
بگدای سوگند که بر روی زمین چکس نیست که زدن دولت تو عزیز تر از تو باشد و من برین است
خدمتی لاین کرده ام و تحت ذرا این حضرت بجان مستطاب نیاروده لاجرم از خجالت ملی ریش
وسری در پیش دارم **بیت** چگونه سر زنجارت را در دم بردیست **خو** خدای سزایا که در دستم
و حالا که حزنی نیست ازین خود میدارم **شتم** آن را فایه ذات مقدس و منم که تو می گوی که اینم اگر
اجازت زبانی بعد از مردی علم مبارزت را فوادم و اگر قبول نمایی جان شیرین فدای او تمام
بیت بروئسین کرده و سوری داد و عیسی بن خفاق غلام روی میدانی نهاد
و بمقتل بریندی از سب بر تم نقل می کند که من عیسی در معرکه مرده بودم و در نمای او را
مش بودم و خود چون شمشیر از دور روی افتاد که بمصاف می آید از شکر این کلمه که کسی متوجه نشد
که هنگام جنگ بر سر زبانی و سپیل و آن غالب می آید باید که چکس متحدی حرب و متوض قال
او نشود و در زمانی این سیل و قال عیسی زبانی را آورده گفت که جریب رجل مردی بر روی
شکرمان پس من از مبارزت او رسیدم بودم که میدان او عزت نکرد عمر سعادت چون بگریز
بیکدی رسد که زبانی روی بوی نهاده آغاز می بر که دند عیسی این حال شاه که در خود زبانی
اثرش بکنند روی بیکر ما نهاد و غلام عیسی شمشیر نگاه میداشت بگدای منم ایسمان که در دم
زبانی از دولت کس پیش انداخته میزند و گشت برع که عیسی با وی استنای دهم
کلمه ای عیسی سر برین وقت بی زده خود را در روی می آید که از غنای باک نمی آید عیسی حجابی
داد و گفتش **بیت** چون در کعبه نمی زنی منم **ک** کسی که شمس زبانی است از باران غم

بجز از طرف وجوب در آمدن چنانچه معاقبت برود و نسبت او نیز مانند توفیق که خواجه و غلام از اولاد
رودی توجیه عجمی و از اقسام نام نهادند **پت** در نزد رفیقان و در سپیده منزل **ه** از این اقسام
بجای بن مسروق یعنی مؤذن لشکر **ه** و بعضی گفته اند که این را حضرت بود و تندی
شماره رومی بیدین نهادن زمانها و سپس تین بره کرده و خنکی چون تیره مظهرمان که بحر کاف
از قوس انظار مبدت قاتل خویش انگیزد و زمان سوسه در خرومان بطریق وجوب در آمدن کبریا
باج کیوان میرساند و با شش شمشیر آید با عسکر در اندر دشمنان سرفرونی بر سپاه فیانی اند
بنگانه تیره آید و تندی نوی میرسد و شش آید **ه** بعد از آن مین بن عارث بن سیرج با سیر
عم خود ملک بن عبد بن سیرج که در کن سرعت تمام میسوی زنده خیرالانام شد نشسته آنجا پرسید که
کسیب که این چنین است جواب دادند که ما برای تویی که میم چه فی منم که دشمن ترا احاطه کرده اند و در
برونع ایشان قادر نیستند **ه** در شان ایشان دعای حرکت آن دو مبارک است
شیر غازی بجز در در راه دلانامداری و در وی سوار و پاره را از غرض حیات بدو زنده میماند
بجز ازین ظلت خانه زود است و حال رومی نیز است آباد و در تب ذوالعقاب نهادند شماره بران و
نوجوان که با جبر است ازین جهان زنده بگردد و آنرا در پیش ایشان از حضرت غمزه زمان استماع نمود
و زود که با بقا و تحقیق است در جزو در سخن پست شدن **ه** حکم را علی اکبر و الی
و **ه** است که در دست مرکب است **ه** اگر در یاد نام مذکرات **ه** بعد از آن غلامی ترک کاتی
توان و در فطوحی رفیقان بود با رومی در خنده و چهره چون آفتاب خنده پیش **ه** **امام حسین** آمده
و درین آفتاب و گفت **نفسی لشکرت الفوار** جان من فدای جان تو باد و این رسول از جانب منم
از لشکر ما کی زنده نخواهد ماند و سپیدی ده تا من نیز من تو جانم فدای تو و خود را با علم توب و توبان
مقتصد صدق استنایکم **امام حسین** زود که من ترا برای مسرود زین العابدین خدیو ام

و بدو بخشید و از واجبات طلب را وی گوید که در آن روز **امام زین العابدین** بمادر بود و در کعبه
داشت عظام بر او گذشت ای خدیو زاده من حضرت جدت اجازت حرب طلسم گفت توانم زود
منی اختیار تو را در حالی روی باستان خوش نشین بود و ده ام و سپید میارم که مرا خودم کردی
و دست زدی که زار زاری داری **امام زین العابدین** زود که من ترا در راه خدی دادم و تو که
زود ای ترک نیکو حال پاکیزه حال صحت نیست همانی طوبت که در دنیا بر آمد و از همه موالی و امانی کنی
طلسم گفت مراد من آن است که زودی قیامت مرا با طلسم و سرخند در حضرت مقصیر کرده ام زین
زاد منم که زود بر این میت بر آمد و یک باره بمبارت **امام حسین** زود صورت حال بود
و از **امام حسین** اجازت طلسم رومی عصبان جای نهاد خیزین العابدین رسید که غلام عصبان
جای سرود زود که دامن خیز بر گرد دامن نظاره بکن این ترک کم دامن خیز بر پشتند و شمارد نظر
نیکو که آن ترک بخداری چون کل کنگره در ساری چون ماه دو تخته در میان سرود صفت بسیار
و ششیری چون شعله برق درخشان و مانند سحاب تاب شیطانی سوزانست و در وی آن سینه سینه
جانب سینه با زطلسمه کای بوی بجزی خواند و کای غیبت ترکی کلای بر زبان میراند و در جبهه
از زخمی او ابرو باطله خریطه آورده **پت** ای حسین ای کسب خالی **ه** نیز کرمست روحانی
ضمیم آن ترک که سلطان شام **ه** که تمام مدهدی حضرت خدای **ه** تیغ در دست من بوی تو **ه** بر چشم کسب خالی
چه شود که تو بروی من خویش **ه** سنج روی اهرم کردانی **ه** روی بر روی من کشید **ه** چون کم رنگ تری
مبارزی آمد و در دست وی کشته می شد سپاری زنی کن را تسلیم رسانید و توشکی بود علیه کرده
باز کردید و یک باره بدو خیمه **امام زین العابدین** آمد امام زاده بروی اوین کرد و مبارزت او را
بسیار محبت نمود و مبارزت شربت کز و زنده **ه** **امام حسین** سنج و سروریک دایند
ترک صارت دل دست دمی **امام زین العابدین** سوار بود داده و یک بار از خدات حرات عصبان

بحسب طلسم و از سوزناقت خدمت ایشان با همای بگرفت پس وی میدان سناده که در جانی کجاست
 و خاک پاک برون هزاران مرتبه روی میرنجت عاقبت سزدش عالم نیسی و سناوی عذر لاری
 برای **ارجمی** بسج روح سریش سناید و خطاب سقلاب **و ادخل جنتی** از رضای ساتت قرب
 ربانی و بگوشش موش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بت** روی دل در حدیث جان کرده منزل
 اندر ریاض رضوان کرده **و اگر گشت مذکورست که آن ترک نجی کران یا فتره از پای و آمد و احسن**
 در سر روی رسیده و در حدیث **انهم من ابی بیدین** آورده و ترک فرود آمده و سرش در گناه گذر روی
 بر روی دی نهاد **و در حدیث ابی بیدین** با وجود مرض بر سر پانوی با سیستان و عظام دیده باز کرده
 سر خود بر کز حسین دید و زین العابدین را بر بالای سر خود نهاده فرود قدم گمان بر پرده سپهر گام
 روی بگریخته و از اسلام آورد **بعد از آن خطه بن سب غلبی** در میان سر و دهن آمده و اگر دو گمان
 بر شاعر غلاب قوم نوح و عاقبت کرده عا و مؤمن رستم اگر خوانید که سستی عیوب تشوید دست از حسین
 کوتاه کرده بمنزل خود باز دیده **انهم من ابی بیدین** گفت که یابن سوزین سخن بگذر که این جماعت را
 استخوان عذاب الهی در اسپتاق عوالتا همسای در یافته و عوالت را اجابت خوانند که دو کلام خروج
 و نوز و صبح از ایشان توقع توان نمود که بر او مانع با کشته شده و حال قاصد جان کشته
 خطه گفت **صدقیت یابن ابی بیدین** اکنون دایم دارم که با جان خود می گویم حسین فرمود که بر بنی
 که سوزان دنیا و دنیا نیست این سعد فرمود که سلام بر تو و اهل بیت تو باد و بعد میدم که حق جان ما در دست
 بیزیت نوز سوز حسین این گفت دوی روی میدان کرده و بر رخسار آن جمله آورده چکنمای بر او اندک و
 تا بعد بر شهادت و ذر و سناوت رسید از عجب وی زین زین و الشیث تیرگی با اهل عذر و وفا حق
 سخنی را از امانت زمین انکس و سر تری که می آید خست تا سر او بویود که **اسم سعد دیت و اجل لایه الطینه**
 خدایا ترا و اهدت جواب رسان و پشت و لایه است سر او که در آن با خرنی لغز غلبر که در کجا برتر از اهل

کردید از عجب دی سخن بنامه الطینی از اوتوبای ما در غده جغزیه بود اجازت طلسمه عنایت میدان که در بکرده
 بگری با دوشش زمین نوردی آتش چشمش سوار شده تخی چون نظرات بر میان سپید و سوز
 خطی بر گوش مرکب است کرده **بت** کرد و پیشش سر جفت دولت **بست** است او و لکنم در وجود
 سر سبز که میدان می آمد اگر در بودی بطون نیزه جان از وی بروی و اگر نزدیک آمدی حضرت مع
 از دست پیستی عاقبت حکم **و در حدیث** روز نامه بیستین با بجام رسید و تم تجسیر نام
کل من علی فان در خطه ترک که می آید کشید بنواز و جاده حادثه انصاری کل پس میدان آمد
 و بعد که زار بسیار از خطه و عوالت بر تیر جوره و سر در رسید سرش بر زمین جاده همچون کلام حکمت
 اعظام **و در حدیث** علی نمود و از آنکه زمانی را بوجهال این حدیث جمال رسید **صحن** حرکت که دست
 زار سنا در دست **و پس** این دو بزرگ انصاری حرکتش بی روح عاقبتی چون تیرگی بری میزگر کرده
 و بر دایمی از پاره کوفه دستم بر سر آید **بت** که در سر او بر سر او که سری که در آمدی فی الحقیقه جلای کجایش
 در در دل آن مرتبه در کجا بر آمد عا و جاده **و در حدیث** **عذرت بوی من تمام** **و در حدیث**
 و خطای عا و ملکوت را برین نازل خانیه عالم پالم اختی رزجو **و در حدیث** که کشته شد و عذر او بود جان
 با کید کجایان سینه و سر در دست بوی حاست میدان زین و جسمهای کلی که در سپهری اگر نوشته که آید
 و چون خواستند که بمنازه تا نزاده آید بوی سوزان را شکوفه کرد که آید ایشان فرود گفته **و در حدیث**
سیر المومنین علی ابی طالب بود با نج من از نوابین نوبند کاس حسین که پیشش بر سر او شش بن سعد و عذر
 بن قوط و خطه و جاده بود و بعد از ایشان در وقت لا یومرط کثرت جان و جسمهای سوزانی سوز و شش
 تن ازین شده فانی متوجه سناطرت کجا نبشت جاده والی سناقه خوانان **و در حدیث** **و در حدیث**
 و چاکان و مانان حسین چاه و دست سرت سنا و تیر حسیه ازین جهان عاقبت فرود بودند
 و از مردان غریب سنا شده **و در حدیث** **نورده** تن باقی نامه بجهت سنا زده در حقش بر او

دوستان بودند و در وقت از زبان و یک نواز غلامان چنانچه تحصیل مذکور می شود **بیت** چو بخت کمال عمر رسید
چنان جا بر صبر بریم درید . نوزاد سر را زنده و دلورده . فلک گشت رشورش و غنچه . زبان بود کار
برای بازی گشت **بیت** چو بخت یارب کاشی در عرصه عالم زدند . قضا گنجه و عالی بریم زنده . و فلک
و در این بن خطا بساید و خطا بچگون این سخن بگویش چنانچه میرساند **بیت** نامه روز
قنات اهل عالم را چه شد . نادمیده بود نوزادان آدم را چه شد . چون **بیت** در کربلا
بازان بود و از این کسی نماند سوز خیرت بر دل آنحضرت غالب گشته ای شرف ناک بر کشید و ایل بیت
درستند که حال آنحضرت بجزایث ذات بر تنگت انگیزد ای نور دیده حدیث رسالت
و سرور سینه عرصه و دایت هیچ اندیشه بخوبی و باه و در آن حال برین بی گزیده که ماندگی خود
بعد از توئی خوامیم خوشی آن است که با هر روز دستم تو سر نایم تا ز او برین شکر بر
از اینم مویخت و باغ شوق و بودت تویم با را ز شد جمله چه هم غم سر تو در دای غمت تویم با را ز
سین باک چه باک اگر خانه تن بطوفان عشق و درین کرد و چون منزل دل بسی معارفیت ز غمور
چه اندیشه **بیت** اجودا لیم دل وین بطوفان با . گویا سیل غم ذخیره دهر .
علیه السلام کبریت و دعای خیرایش نصدیم ذمور . سرا دل کسی که از ای باب
ذخیره نزاره پیش آمد خدا بدین رسم عقل بود گشت **باین سوال نه** مراد استی و تا مرگت
بر خود آخرت دانم و سلام شما را هم عیبی رسام چنین گفت ای سر نوزادان و جان سپهر بجزای
و سوخته در اندوه باوران نور سیده چندان با دیده تو زده ام این زمان از نوزادان خود مرا رشتند
و جبران بر بالای جام زهر آلوده مصیبت قدرت یعنی مرده و کار سپهر عقل تویی ترا لم معذرت قدرت
بر است ما درت را پیش گیره چون که بجای است سر خویش گیر . این قوم همه چشم برین دارند و تا هر چند
روی دیگری می کنند خدا گشت **باین سوال نه** بیات پاک مبودی که جنت ریحی جان زنت که در ا

شرفیغ

بیدان گذار و انگار از غایتان باز ما را این سینه حضرت تو در چه دریم و چنانچه اول گل در وقت
جان فسد اگر درین بود خستین را و با که در سوادری سرور ما و دین با **بیت**
او در او کار گرفت و گشت ای سوختن و غلغله روی مرا از پریم ما یکا چشم تو در روشن و در دم جرم
این نیز برین حسرت شد و در دنیا مصرت ما با مقام برید پس وی را دروغ کرده و استیغی در
و عبادت رجعی آغاز کرد و مرکب آنچنان در او زد و ما را ز طلبه کاشی چون بیخ تیغ زن شکر را در کار
می نمود و کاشی چون شتابت بنیزه شش بر حمله می نمود و با شقام پر ربا می آمدن با زبان زیر
و بر زنی کرد . عرض روی تو را بنده و زانی که گوشت ای قده تقدیم بر هم حرب کرده برین و
دو سیر در تو بود این جوان ناشی تو شاید که طایبی از سر مشکن با زنی و خود را در میان ما زبان
که در روی ربات شام سر نوزاد کنی . قده به سپید مقام بر اسی ما شد این بر یکی تری که ما به ایام
که بگرم ز روی با جوده خورشید همچنان دور طی مراحل و قطع منزل با یک ما چنان می توان بودی
بر اینک شایسته کلکون و خوشی . چنانچه ما از شکر جزو . حضرت در فلک شمشک که ختم
به روی با زلفی گزافته . تازان تازان و به لولوی عرسه نازان تازان در بر زنده برین مسلم
عبدالله نیزه بر ده جلاله که قدام مرکب از جای بر گنجینه از پیش او بیرون در کار که عبادت بر وجهی کردی
او روی بگرداوردی و در خنده عبادت او حسنیتی تویی رسپیدی چه مرکب عبادت درین و زنا
آب خنجره بود و خود را از دور هم نیزه عبادت را تا خنجره نازان نیزه از دست خنجره تو بر کشیدید بر
یک که شرمندان با سیمیا قده چون دید که عبادت نیزه ناز و بغایت ساوان شد و مرکب از گنجینه نیزه
حواله سینه لی گنجه ایجاب نمود عبادت خود را خنجره نازان نیزه از دست گنجه پس بجای زین ما را به قده
اسب را با زگر دیند بجزایت که حسب و کربا و در که عبادت شعی بر توان او زد که یک نیمه گنجه اش بران
شهرس دست زود و کرم جودی گرفت از شکر گشت و در که آید و فی الحال بر مرکب او سوار شد و عبادت

مغلام داد و نيزه خود از زمین در برده و با زطلید و سبزی بخواند که ترجمه بعضی از این است
بیت امروز بر سینه من در نوحه جانم / پیش تر سطلدم کم تر و روح دور از ما / با دولت جاوید خوشی را ام
در روز دزد و دوس عروحاتن چنانکه / زان پیش که با شیره کلوت نیتیم / ما خاک بر آبرویم این جگر کمان
راوی گوید که سوارین قدره چون شاخت / عباد ما بدید عمر سعد ز کشت ای بر ما / هر که کنن حرمها
بسیار و در جام حیات و شجاعت این جوان / باقی کسین نظر من در نیامده **بیت**
سالمه لب غایب فلک چو کمان قدره / تا چنین تا موری سوی میدان آید / اما چون پناه یافت
آن ضرب و در جوبش که که در نوحه از وی ترسان / و برسان شده چکس از زمین آن بنود کشتی و مردان
عباد را غسستی باست و مبارزی در بارش / نماید آید شکی بی طاقت شده بر نیش کمر که در زمین را
بر هم زده چندی مرد و درک را در و طهاک / آنگه از جود جیره جمیری را که نیت جویج نهر روان بود سرش
کامل بن جمیری با نوحه تایت مرگ در اجنت / پس از نیش کشت و قتل قتل خون از شیر روی می کمر خود را
بر عقبتش کرد و در ویست که با نعل و سینه / و در این نضر ایما بکشت و از جان و می و سینه سنده
داد مردی که با او در با نوحه ای جیتی / که سملون شک بر سر آمد بود برابر افتاده شرا و نیز کفایت که در آن کجاست
که بشک خود باز کرد و که با و کان سر راه / روی گرفته و خدای خوشی تا که از عجب دی و دامه میک
ضرب تیغ مرد و پای سپسین را قلم کرد / و با از پای در راه و جمله سیک از آب زد جز خود را بر زمین
استوار کشت و فعل بن تراجم جمیری / و دامه و بطن نیزه و کینه عمرو بن صحیح صیادی بنم تران خاطر ان
معلی را قتل ساخت **بیت** در نوحه دور که خورشید ایمان کمال / عروذ که در نوحه شرف سرج نودال
عمای روح شرفش کشت و با از رفت / از نیشین فانی با شیمان وصال / و چون غم از خونین عقل
بر او زاده خود کشته و یک خون آخسته / دید باز از یک کسیت و از **حسین** در نوحه خسته
روی میدان نهاد و در سبزی بخواند که ترجمه بعضی از آن در نظم اولی این است **بیت** / که از این غم من مولا حسین

دل و جان پاک ز آرایش مرتبت و شین / سر غم می است این شرف و شرف کرامت / که از این بی
چشم و چسبیدن عقین / اجسین این عیانت که جز لی امین / پرورش داده و در اولی تقنین
سر مبارز که میدان آن صفدر می آمد / فی الحال از جان و جان برنی آمد مثال نهادش / ان اجزیت مع از غ
برنی کند و هر که شاکر کشته شسته می آنگه / و چون آن مکان مردم حوله در مانده / که از راه و شرف پیکار
در میانش که فطین و ضرب بر کشت / و در عاقبت نیت کیکرانش / در که و با اضطراب کشتی و غار
و اضطراب رنج در عرقاب هجرت و منظر ارفاق / و دور در میای شاد و غوطه خورده / که سر شرف کشت آورده
بیت در وقت آن نودال رحمت روح / جانها غم مخزون شد و دلها سرفروغ / و چون مر
از جنت عقل اجنت دینی با زرت را / در پیش عبدالرحمن عقیل بحب در راه کمر روی رسیان بسته
در بر کبی تاری شاد کشته شمشیری / چون قتل اب جمیل کرده و جز به چون شعله شمشیر است
کشته **بیت** ما دم بدان جز بر مرگش / بمردم کشتی دست می که در خوش / عاقبت بر شمشیر
بر عسر و خمی از جام سعادت شربت شاد / و عید الرحمن عید الرحمن مقصد صدق رسید
و چون او را عقیل سینه شد نوبت / فرزند آن جعفر طیار در راه و پیش از عمر محمد بن عبدالرحمن
بنزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز / پروردان اوج ولایت و ای عقیل ای لبای جان ای قاف و تب
و بیات مراد سپیدی حرم / ده که از روی من آن است و در عای خاطر فارم چنان که پیش از آنکه با
چه پاکیزه سرشت در رضای خوش / سواجی شطین کم دنبال شاد و روی با شیمان سعادت کم
چاپی مرغ دانه بری چند دانه / و جو این جنبه صفقن و بران زاده با و بوم سیرتان / آسایه کار و کسب
را بنویز که زار اعراضه سیدین چشم **حسین** / او را اجازت داده و بخود می میدانند
در سبزی آغاز کرد و نودالیه آورده / که ترجمه بخواند کلماتی که در نوحه و با ایشان **بیت**
باشم که زار بخوانم که / ریشما که زار بخوانم که / و در برای دل حسین علی / جان خود را زار بخوانم که

تا کم دست طلا گویا . با حرب استوار تمام کرده . کن خود را شایسته خواجه . سر اول آنکار خرم
 سکه درین عهد فوطیاریه . از شایسته خواجه کرده . حرب بی کرد و دردی میدان از نو سر
 و میران حرب بی کرد تا خواجه اشیمان ندس پروان خود و مرغ روح مستش در جمل فرقا
 بزبال بهشت تمام یافت . زین خواهر **حسین** در ذوق روز دلبند خود بنایه
 و حسین او را بی تنی داده خاموش گردانید . اما برادر محمد که عون بن عبدالمطلب بود چون او را
 کشته دید لی اختیار درین کشتگان کند تا قلی برادر اوید بر زیر سر او ایستاد و اول یک ضربت
 کار او را آخر کرد و زود **احمد حسین** آمد و عذوای نمود که ای غالی بزکوار از سران زاد کرد
 بودم و از حضرت شما بختازه نمودم حالا کرم نماید و در اجازت زناید **احمد حسین** او را پیش
 طلبید و در کار گرفت و دوداع فرموده و پیوستی داد و عون بجز که در آینه زجر می خواند که ابوالفخر
 زجب آن برین وجه آورده **بیت** ایم بخت عیالنا . بر چه شکر از نه کمانا . در محض
 رفت سادات . بر دست نمانده نقد جاننا . چون اختر تیغ زن کشید . در دیده امیر کسپاننا
 ای صفت طراز دینامی . با طایفه یستم از سنانا . که خدمت تو طول کردیم . در زیر در بر شو جاننا
 با سب رویم جاش نه . حوصل تو حاصل جاننا . کینه برادر مبارزنی خوبت
 در تیغ خولا و شایسته از درخت نماندش نه بی کاست عاقبت از سر زندگی عاریتی بر خاست
سند **احمد حسین** را بمقیم کرم خود بیارست بیدار سادات خاخر زندگان اما مظلوم
 نسبت برادر زادگان مهورم نمودم رسید اول عبدالمطلب حسین جوانی بود و خاسته چونه ناکاست
 در سر و آریسته پیش عم سز خود آمد و گفت ای خدایه خاندان رسالت و امامت و نقاد و ده دان
 و نایت و کرامت مراد پیوستی ده که طاعت فراق خویش نزارم و با بر ما حیرت اشیا را کل نمی نام
احمد حسین گفت آه چو نزار اجازت حرب نیام و تو مرا با دکار برادری ذره کنی تا جان بری

عبدالمطلب سوزگد زبانه نروده داد و اجازت یافت روی بمیدان نهاد و می گفت **ان سکر ولی قانا**
فرخ الحسین **سبط الصطفی و المؤمن** و بیات ابراهیم خود در ترجمه رجوعی است برین
 کتبه **حسین** خواجه مرد و جهان جزایست . مجد و کبر ولی ذوالنیت . در چه سترم غنم
 نور منی ز لعل حسن است . دین شمشاد کالی حسین . نادی راه حق و عم غنم است . نایب
 ذوالمن است اندوین . اکلمه در امام زین است . علایقه هم هم هم هم . شنه طبعی مرصع است
 تو چه مرغی تو را فرخ حیرت . روش و روش اندر چه فن است . جصل غنم حاصل است
 طاعت و سپیدی امرن است . زود فرست بنو کار شایسته . جان بودن ز بند کارن
 راوی گوید که چون عبدالمطلب در مد طلب بهار ز تو رفت نکرد و از کرد و روی عقب شک بر سوسه
 نهاد و تا نیز در سر حسد رسیدن خرم غریب و دو کسپ با با دفا برد و عمر سزایم شیخ شرف
 عنان بر تاقه در میان سواران کرکیت و عبدالمطلب با کبشته زمانی را بود و اکو مبارز طلبه
 و چون عمر سز دید که عبدالمطلب روی بوجه کاه میدان آورد و با پیش صفت شکامد و مردان بر حرب
 میکرد و دودعه زرو طاعت و عقلم و مرکب برادر بختی بن عمرو شایسته می آمد که ای سر شرفی
 سلامی سپاه مکنی و در غیر سلامی نیک می که کبشستی استخ این جوان ناشی . عمر
 چن زده کت ای بختی جان عزیزت و عمر بی عوض اگر کبشستی جان اگر کن او سز دمی عمر
 عسیر زار و دج کردی و اگر خواهی که راستی سخن بر ابدی انیک این سپرد و میدان بسته و دیده
 اشظار بر باره با زنده و بر و تا دست بر و تا شمایستی و از درخت کار زاریت ن سینه کالی
 برلی سز حاجی کبشستی **بیت** سر و تاجی از دعوی کبشستی . جان بوس کی را کبشستی . بر و تاجی
 کرا ن ز کت . دانی که ای نام کی رحمت . جوی زسی بر تو کین او . زنده می که بر خن او
 حیانت و به کاشش شیخ سز . که مرکب خوی از و با کز . بختی را سز عمر سز غنم کشته شمش

مشعل گشته با پانصد سوار که حاضر او بودند روی محمد اسد نما و نذر ارض سپاه **امام حسین**
محمد بن حسن اسد بن ابی رجان در پسران غلام **امام حسین** عبدو کا دی شامزاده آمدند
پسران خود را در پیش آهکنده در برابر بختری آهنگری از غایت خشم بر پسران حمل کرده و سروران
نیز با او را بویخت **عبد اسد بن حسن** بر غلام خود بر سپید و نیزه در بوده روی میان سواران
و اسد و محمد و عتبی همه که در پسران چون دید که شامزاده حمل کرده او نیز از بختری گشته با
ایشان تعلق شد بیک حسد آن پانصد مرد در داشته بی و نمایند تا قبل شک که رسانیدند
شیش بی بی پانصد سوار ارضت شکر عهده با یک بر بختری زد که شرم ناری که بان محمد مراد
کاری از عتبی چهار کس دی بگریزی آری پس او را با شک او با کرد ایند و خود نیز با پانصد
جس که کرد که او را در آن چهار مبادر سرور گشتند **عبد اسد** روی شیش آورد و محمد و اسد با بی
بودند پسران و دیگر مابره بر بختری حمل آورد و شک او را زین و زگر و از عمر سعد مقل است
که گفته تن دران در جرب پسران را تفریح می کردم بخدای سوگند که اگر یکی شربت آب پستی میسر کند
کفایت کردی از غایت شعی عتبی که داشت و من می شرم صد می کسی با نیزه و بیت کس با پیشتر
مالک کرد **مادی** گوید که پسران از سپاه می جرب گرفته شده برکت تا بمناست **امام**
حسین رود که عثمان موسی از تقاضای او در آمد و بختر نیزه بر بگردی زد که از اسب در افتاد و
اسب زد که در روی بصر اسناد پسران چون پاده ماند نیزه بکینه و سپرد سر کشیده تن از نیام آورد
و با آن مدبران بر بویخت **اما اسد بن ابود جان** چون پسران پاده دید مالک بر مرکب خود زده
و از صف که در پسران زده بود چهار ده کس را جمل رسانید باقی در زمیند و اسد نزدیک پسران آمد
و گفت ای را بر وجه کن و بر اسب من نشین و پسران خواست که سوار شود که ناکا از چهار سوی ایشان
و آمده آغاز جرب کردند اسد پسران را بگذاشت و پیش ایشان با شد و دست کرب بر ایشان گشا و دور

اشای

شای می بر بختری از دست راست اسد و نیزه بر سپاهی که سر پستان سلولی که سرور شد
و نیزه از دست وی توی و خویست که شکر کشید و شمشیر کا زگر و از زق بن با شمشیر و در یک دست
شع کا رسد اتمام کرد **اما عبد اسد بن حسن** با شمشیر بی بی در آورید بود و در شامی جرب خود ختم
بر روی زده بود و عتبی بکوشید تا آن قوم از روی گزین شدند و چون دید که شک کرد پسران
و اسد و محمد گرفتند بجای ایشان تاخت در محلی رسید که اسد بسته شده بود عبد اسد را زده
وی در آمد و قتلش بیک طعن نیزه مالک کرد و بختری را محسوس کرد و بپند لنگار روی در رسیدند
و او پیش آمد پسران را و دید که دست دراز کرد و او را از زمین در آورده پیشین کرد و در آن
شد اسب عتبی شست بی چند نفره فرود آمد چون فرود آمد چو بر تیر روی زده بودند اسب از سرور
بر و اسب را بر جانب دویده جان که در وقت بر سواری شدند طاقت نیاورد و بیست و چهار
پاده شد و پسران را نیز از اسب فرود گرفت عتبی عتبی چون وی پای در می مرکب تاخت
و حتی می آورد و تا عبد اسد را شست و با زوی پسران گرفته بدست عتبی داد و چون خواست کرد
در ای پسران بیخدا و جان بجای کشید کرد **عبد اسد** که بی در آمد و عتبی نیر که مان که دیده بر بویخت
در غنی خود زنده **بیت** از غم و حسرت ایان وفا دار و بیخ **ترک** اجاب کشید یکبار در بیخ
بال بختر و چون شمشیر کشید **امام حسین** در میانم بجز حسرت و عیار در بیخ **یکبار** به شامزاده مؤمن
عبد اسد پس دست توکل **امام حسین** **اسد** سوار کرده و پای حق در کرب
و اما توفیق الاله آورده دل زودی و با منی زده است و عتبی انجا تفضله را دست آید که بارگذاشت
روان کرد و شمشیر خاتبت **برگشت** چون شمشیر آن **روی** شمشیر آن آورد و در بیخ کشید
و عتبی جرب او نشد و چند عمر سوار بود می که در سخن او می شنیدند پسران و عتبی شده شک خود را
دشنام می در غنفسین می کرد و بیست و پنج **امام حسین** را سب تراشیدند که با این سخن خود ملک می تو گفته و

علم سید را می تو بر زانکه چو پیش میزوی و با نامش می کنی عمره جاب او که مرا جمل عبدالم
 نوزوده که بخود جرب کم بکله این شکر را در زمان نیک که در مائش آن نایب و چشم بر ترا زمان
 من می باید بود ترا منسب مان تو بود با این سپهر جربک و اگر نه از تو پیش سپر زاید کجاست کم تو
 بن اچو ر بر سپید و مرکب را کجی می جاب عبدالم که در آنکه در راه نزه جاب عبدالم که در شام راه طبر و را
 در که در نزه ر جتوش زده که سن از پیش اشکاشا آمده و آن شیعی کمون را از مرکب افشا دو جان
 بد او پیشش طاری بن دینت چون حال بر بدن کوزش هم که در وی می جاب عبدالم
 آورد و زمان بر سوخته که در هر جمی و اوب بر یک طرف نموده در شام میداد و جان نما
 می گفت عبدالم را طاق بر سپید نزه بر طاق حمد که در طاق یک و سپیدی تیغ برانه و نیز
 عبدالم را بر بوم که در خواست که عیان تیغ را بر جاب خود آورد که عبدالم دست بر یک با نیز دست
 او را تیغ در هوا گرفت و جان و پیشش بر یافت که شحان سعادت درم سکت و پیشش
 عبدالم بر سپیدی یک بند کوش گرفت و بهر دست از خانه نیش در بر بوده چنان بر زمین زد که
 همه استخوانش خوردند و این طاری را بن علی بود که بن سمل اگر کشش سپر هم جاب و علم
 بر دوش نشسته بمیدان آمد و پیشش بر رشت بیدر کار و فرزندان نامدار او گفت عبدالم را کجی می
 شی خسرت بروی خود آورد که سر و سر و دست و یک نیز از پیش زمین افشا و بعضی از بدنش
 بر زمین ماند تا نراه در راه و پیشش بر کتبه آری بر انداخته و از یک خود زود آمد و بران کرد که این
 نازی ترا و سوار شد و بران ز طایفه شکر این از ضرب تیغ او مرسان شده سر در پیش انداخته و سول
 و سپیدی از وی در دل دشمنان افشا و عبدالم چون دید که هیچ بر زمین نمی آید دلگشود و خوا
 که خود را بر سپاس پیشش نداناکه نزه قوی در آن محفل افشا و دید فی الحال در بر بوده که در سر کوبید
 در وی میزند کتبه چنان ایشان را از جا بر کند و دوزده پس با طین نزه بکند و برشته زد و یک

نام حسین آمد و گفت یا علی العطش العطش زود کوی روشنیای
 دیده عم وای بخت فای من زینم علی جد و درت را لب خوانند و در هر دم رحمت بر جنتی تو
 خوانند نما و پس عبدالم بدین شب رت سر و کشته روی بمیدان نما و وقت پتله بر روی یکبار روی جمله
 کردند و بر تیغ و تبر و سنان و ناوک و زوین و خنجر زخم بروی نمیزد تا از کما ربا زمانه و جمله
 کرده خواست که یک طرف پروان رود و ناگردد **عجیب** علی که علم داشت که بود علم راست
 علی اکبر را و خود با برادرش چون علی عبدالم آمده او را زمین شکر سرون آورد و در علم
 زخم بسیار خورده بود آینه میرانگاه نمیدان بن زبیر از عت وی در راه و ضربی برین دو
 وی زد و چنانچه از ترکب در فقا و بدان افشا و دستم در عالم قدس نهاد و جاب بر این است
 و آن حال شایسته نموده در تاخت و بیک ضرب تیغ سر نمیدان را در دستم و در آن تاخت پرش
 حزن بن نمیدان خواست که نیزه بر جان من که چون علی پیشش سپیدی که تیغ نیزه و نیزه
 حزن را نیزه تاخت و جاب تیغ دیگر کار آن نامقام را مقام سپخت و عبدالم را بر دوشش حیره
نام حسین آوردند و فخرات ایل بیت را دل بر جوانی و جلال او می سوخت و ما درش
 باه که شعله آتش برین نوز بری افشا و ازین نام از نیست سر وی حسین تیغ
 کجی چنان سخته بریز برین تیغ **افسوس** از آن سنال کشتن کارانی که در اول نوبت جوانی پتله
 اجل بر زده شد و در آن تاخت زنده گانی که از محبوب صراطی نامکی می خویش نهر بر بادوی نوز
کت پت و در او دل از خا و دشمنان افشا و در دیده زلال سنگ خاشاک افشا **نوباد** تیغ
 از پیشش **عجیب** با که رسید به بود بر خا افشا **راوی** کوی که چون قائم بر حسین جریه بر او چو را
 کل کل بوستان ناز بود جانان عاشره فاکه از سرشیده دیده از نهاد و برادش عم بر کوه خود کرد که
 دوی بر پشت حشرت بران و گفت ای شامرا و دو جهان مرا و کوی قوت می رفت افشا غمزه در

از سر سرور و بختم بر خاک اندوه وصیت نشانه و سپیدی و ناله بار بار نامزد نام و چون سوال اعل
تبع زبان و زبان سپان کیم **امام حسین** کت ای جان عم تو را از بار بار یکدیگر در بخت
ایشان کت ای جان من ترا کجوت اجازت دم و داغ فراق تو بر سینه بر خیزم ما در قاسم سر زخمی پرواز
دوید و این قائم بودت چیده سر با بر کشید **بیت** ای بدم گرفته جانت کن از نظر مرد
مرسم سپید چون تویی نگرید هم تو شو **قاسم** اجازت حرب نیافت و برادران حین تیره غارت
قاسم بخند در آمد سر زانو ای اندوه نموده ناکه **بیت** ای که بر روی بر باروی او دست بر
و زخمی که در جگر کاندوبه سپار و علاج مشا بر تو غلبه کنان تو می ربا کن و بر خون دیدن
در این تو شست کار کن **قاسم** با جو دگفت که تمن بودم مرا حین جانی میخوده و بر بیان
علاجی دست نداده با توهین را بخند و صفون آن با بدم سر آن عوید را از بازو که در دست و
که **امام حسین** بخت مبارک خود تو شست گای قاسم وصیت کی گم ترا که چون پر ابرام و
شت **امام حسین** را یعنی در کجا بدست تا بیان دعا و کوفیان پوفا گرفتار شده نهاد
که سر خود دستم دی اندی و جان خود را برای دی در بری و هر چند ترا از صاف باز دارند
تو با لوعی و در علاج و ابرام هستی که جان فدای **امام حسین** کردن سخن خراب تبارت
و رسید از آن حال مسوق است **بیت** کدام شسته شغی است و بر خاک که جان کشته
بخوش شریق رحمت میت **قاسم** که این وصیت نایسرد خواند از شادی مرانت که چکر زود
از جایی بخت و بخت شانزده آمد و لاشه بدست وی داد چون شاه میشد آن کوبت برید ای کوه
از جگر بر کشیده نماید و گفت ای جان عم آن وصیتی است در دست منبت تو و خواهی که بر آن وصیت
کنی در تمام در برابر تو هستی و بگر زود من نیرا عید ارم که آنرا بجای آم پناستی برین خیر آرم
و بدان وصیت تمام می خیم **بیت** قاسم گرفته بخیزد آمد و برادران خود خون و جی سپین و اطله

قاسم رگفت جامی نو در قاسم پوشش و خواهر خود زین رگفت عجب ابرام **امام حسین**
بایرانی الحالی ساید و دند و در پیش می حاضر که در سر سر رگفت و دور **امام حسین** و یک جا بختی
خود در قاسم پوشش و دعا **بیت** مبارک خود بر سر دی بست دست دختی که نامزد قاسم بود
گرفت گفت ای قاسم این امانت به دست که تو وصیت کرده تا مر و زردی من بود کن بست
پس دختر ما با بی عفت بست و دستش بست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست
عروس گرفت و روی می نکسیت و سر در پیش می نکند تا کجا رگشت که عروس او از آمد که هیچ سر می دیدند
قاسم دست عروس را که در خوات که از خیمه بیرون آمد سر در پیش گشت و زود که ای قاسم خیال
داری و غزیت بجای کنی **بیت** کجور بر سر سپر سردی **بیت** مری که گداری کجا سردی **بیت** قاسم گفت ای
عسقم میدان دارم دست بر دهنش می کارم دانم کجا که عسردی و دلا دی با قیامت
عجاری بر میدانه بیداد **بیت** شچون کرد بر سپر زین شاد **بیت** بار بار بی از روی اندوه **بیت** فدای پادشاهی
کوه تا کوه **بیت** ز روی شت مادی سدر جانت **بیت** سوارا که با کف زمین است **بیت** بر بار عجم **بیت** صلی
صدای ز نالی آشنای **بیت** که لای لخت ای زمانه ای زمین زده **بیت** عودمان را با داندان جنت **بیت** عروبت
می زبانی عسردی با قیامت فدای قات ترا کی جویم و بگفت ن ششم **قاسم** گفت از نزدیکی
هر دو جدت طلب و بدین اسپین درید **بیت** شناس پس دست ترا که در سر استین برید غریب را ایل است
را **بیت** قاسم این چظم و سپیدیت **بیت** این زمانه در دم دانا دیت **بیت** اما چون
دید که معیان میرد و گفت ای جان عم بای خود بگو بر سپان سردی برین که ز شوال رفت بست که در کت
و سر و سر دستش برود جان رودش زد که گشت و با شش بگی کن در پوشید و مع خود بپشتی که
بمیدان شست **بیت** قاسم روی بگر که آورد و آغاز حسنه که در زخم بعضی را پات و زود در تریه ابرام
برین نزال است **بیت** دل خریدار جا خولم که **بیت** جان که زینا خولم که **بیت** بر مرکب و سر زین

و دای تا ه خاتم کرد . آب نمزی و آب تازی . بر بنهات کواه خاتم کرد . بسبب این نمزی چنین
با یک دو سپیده خاتم کرد . کسب یا کفین خاتم سخت . مصطفی را کواه خاتم کرد . با بول و گل خاتم
در جسم آرم خاتم کرد . طریقه سیکر و دجلانی نمود و مبارز طلب می نمود . بسیاری سردان بر بود
از بسیاری که در ایران را از جان را بود و دیگر هیچ مبارز آمدند حرب دی که در قاتم در برابر طلب کوه
و غرمد را آواز داد که ای خاکی ریونی و سیدر و فزکار و در از خفا بر بیان و سواداران
سیدر را سیدر کردی در او خیش و او تابی می و ما بر آوردی اندک جی پیشان حال انده
وقت نیامد هیچ که دست از ما زوری و با این حربان بودی کوه خاری و در این تشنگی و بی ک
کنداری و از آنکه کردی پیشانی که **دی بیت** در کعبه حرم تنع برکش نهاد . و از آنکه نایل ما
که در پیشان باش . غرمد جواب داد که شما را وقت نیاید که از سر بنهاتی در کوه زید و جت
خود ذوق کرد و در سلامت بر جیش کشاید و به سبب زید و متابعت بر زید و در آید . قاتم دی
و امرای دی فخرین که در وقت ای تقی دین را بر بی دون بود و متاع امانت را تا از خانی بر حرم
بدین مجوزه خداره و توفیق گشته و قاتل خواستاری او را بدست غنم و در نوزده دانسته که او بگوید
دور رودی بیش با او نماید **بیت** جمیلات غرمدان دی مثل در . که این غرمد و غرمد کنی
ای غرمد از لب خور اب داده گفت اری اب داده ام . که برشته قاتم گفت **و ملک**
این سعد دای بر توانی بر سپرد و عوی سلمانی می کنی اب را بر اب بی داری و سوادان میدان
امانت را نشانی که داری عورات و اطفال اهل بیت را از تشکی جان عب سید و توارزین اب تازی
و پند ز که **او که اسدی علی** می دوزی آنرا تشکی قیامت را از سر زکی در پیش سانی کوه
یا دکن آتش غضب در دل غرمدان و جوی از چشم کشاید و چون از خاک ری فودین بر باد داده بود
این سخن را مع جواب نداد . اما روی بسپاه خود که در این سواد را می شناید **قاتم حسین** است

که در روز نهم اگر شمشیر سپین نفل زمره فام میدان ز لب لعل جوان طراز نداشت سوار کار آن
مسئل کند و اگر تاب و جگ کند بنظر زدی در ایدان را حلقه و چمن ما در خان خط انکاشه است برت بازی
مانند ز جغت نماید **بیت** سپید باشد همان در همان . ترند ز حرب کمان و همان . شما کمان
کمان من از سپردن مروید و در کمان کشید که او را در میان کبریش کفایت رتبان و لزان
عزیم آن کرده که روی قاتم زنده و قاتم از آن حال بخر چون دید که مبارز پیش می پروند می آید روی
بگیر عروس نهاد چون بر خیزید و از خورشید که بر جفا رفت او می نماید قاتم نیز بر زور غرمدان
وی بود و کوه غرمدان این بیت او را که **بیت** برود آنکه جان که بسپاه زور دم . و قاتم
زور کیمت و دیده را زور دم . غرمد از آن قاتم شنید ز خیزه پروند زور و وقت
خوش آمدی زکی میری با پیشین . با که سید است بر دود و جایشین . قاتم زور که زور و کوه زور
وی رفت و گفت ای و خرم دای انیس نسل بر غم جای نشین و حال سخن در پوست است که سپه
ضم خریک و چرخ می نماید خاتم که بصورت تنع ایدایش حرارت ایشان را زور و خاتم و قاتم
که با خیا از تو خاتم می نماید **بیت** زور دای تمام دوری ضرورت شری و دلی . کلاه بر جوی که
جان از تن جلد باشد . که اگر کشتم می سر و کفد ارج . چنان که کشش خوردن شود و شکر ارج
کشتم از تو یا با خیا رجا . با خیا که چون شود ز ما رجا . پس قاتم او را در و چون زور و غرمدت
با میدان حرب نمود و از زمان حال غرمدان که گوش گوشش را می رسید . اما قاتم میدان آمد بر سواد
و کجک اجابت که در شعله آتش و ترش زما زنون گفت چهار بار خود را بر میزد و میرد و قلب زو بودی ایران
با فاک کمان که در سر مبارک از جانش خاتم می شد بود که می آمد و مرد و پوست درین نوبت که قاتم طلب
کرد و غرمد از تن سعد را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر شام بود . پس گفت ای اندک سال از تو
از زید بی سستانی و نظیر شجاعت با مع و لادان شام و عراق میرسانی چار پروند زدی و کاین

چون در فصل نهمی از آن گفت ای عزیز سخن از تو غریب است که می گوی مرا که در ولایت محروم
باشم و بار بار که در نماز بجز کس که می و پستی و بیخوای که نام دنیا موسی مرادیم شکی برانگ
آید بادی می بر کردن عمره بکن بروزه گای در زبانت لالان و این سخن قیامت و غیره
حضرت مصطفی است **و فرزند زنده شتر است بخدای که اگر ضرورتی تسکین دوزخ**
بودی او را عبادی نماند کشتن بر دوستانه می راز و نیزه و سپردنیا و محترم و ختم کردی از آن گفت
اگر اعضای مرا بخواهی زنده سازم که من کربسی مردم اما چون زتابه دلمی مرا بر سر است
همه شجاع و دلاوری را بنده تمام بیدار زنده سردی با ما و در دل ترا این آیه شریفه سازد
پس سپر من را بخواند و از مرکب خود زنده کرده و در اسرار کرد و شمشیر خود برین وی بست پس از آن
زنده بکن و خود و خولای و سارین و ساعدین روی بیدار نما و در کوی زنده سرخ برین آیه شریفه
خطی مرده زنی در دست گرفته بار پیشگی تمام بیدار و را در بر تمام جسم که در تمام
کنده و در پیشگی مدینه بخنده زنده نماید شمشیر و بکن بر مرکب زده پیش جسم او با زنده نیزه
و اگر میزدی که دی سری زنده بود پیش روی و در زنده نیزه تمام بر سر آمده نشانی بکشت
تمام چشم که زنده بکن و تیغ زنده بکنه بوی در امر و او نیزه بنیاد تیغ ازین امر بر آید
موانع تمام که تمام بر پیش او تیغ سپر زنی سپر او را در تیغ ساخت و پشت دست تمام تیغ
کشت **اما چو پیش از آنکه کاه امام حسین** دید که تمام سپر او را در جای جنت و سپر تمام
تیغ و این بوی رسیده دید که تمام را پشت دست زنده بر سر است و قدری از آن در دیده بر جای می
عده پیش مولی شد و پشت کاه با زنده دید که تمام سپر او را در دست گرفته آنگاه مودی خود کرد و سپر زنی
و دیگر بار تیغ بر آید و بار تمام زنده پیش سپر او را در پشت مرکب مرا فدا ده سرش بر زنده و بر سر
موی در آید و پشت **تمام را پشت مرکب بیاید موی او را در دست بجهت مرکب از کجیت و او از زنی**

زین در بر بود که در میان کوه اندیس از دست بکنده مرکب بر دو و ایند خانی که در عیسی است
پس تیغ او را که کس که نمی خورستی بود در پشت و نیزه در بود و بیستاد و سه زنده زنی چنان
نگاه کرد و سپرد دید که میان خوابی زنده کشته شد که کشت و سپرد و این چون دید که در پیش میگرد
اجازت ناخوارت بیدار رفت و در تمام که درین گرفت و گفت ای سرچشمه کشتی جانی را که در
تمام ولایت تمام نظیر داشت تمام گفت باید و نام تمام اکنون بر آید در تمام دور و در نیزه زنی
بر سپیدی دی که از تو کجاست برین رفت **پس دیگر باره مبارز طلبید بر دریم که آن دید چنانچه**
و خاک بر سر کرد و خود شمشیر و نیزه بر آید و سوزی طلبید در آید در غایت دوست میراث و اجازت
می داد و دی بکنی زنده القات کرده با بکن بر مرکب زنده و زنی کنان در بر تمام تمام تمام چنان
پس او را در پیش تیغ زنده نیزه بر کشتن ذکر از پیشش برین آمد از زنی دید که دیگر سرش کشته
از آب زنده آمد و خاک بر سپیدی که درونی کسیت و سلاح برین خودی را پشت نوبت آنکه کجاست
تمام برین آید سرچشمه بین نگاه کرده بر در آید آن حال آید از زنده سپر زنده با بکن بر آب زنده
و در بر تمام آید آغاز دشنام کرد **تمام کجاست بی القات ناموده آنگاه جرب زنده سپر**
از زنی نیزه جواله تمام که در دست نرا ده تی که در دست داشت بر دست و سپر زنده نیزه قلم کرد
آنکه بر کشته روی بنبریت نهاد و خون از وی سرشت چون نزدیک کس خود بر سر آید
در افرو جان بر آید **اما از زنی چون سرچشمه را کشته دید جهان چشم وی تاریک دید از زنی**
خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تاریکی زنده سوار شد چنان مرکب که با این قی و گرم روی
با کشتن وضع القابان و از تیر کانی و خوش سوزی با و شرمیک القابان بروی
زنی نقل او همچون زین کشته بجای **زنگش او مودی مو که کشته سان** **نه در مقابل او کسی نماند که**
نه در طاعت او شرمیک زنده و چنان **و آنگاه میدان کرده در مقابل تمام بیستاد و گفت ای**

سکن دل بی انصاف چه رسد به کشتی که در مقام عرق و شام است مثل ماهانه بنود قائم
ذو و گوید غم است نچیزی که کم کون ترا به ان منزل سامه که است نزل که دانه اما چون
انام حسین دید که ازرق سعد در بار قائم آورد بروی برسد چنان بر سر بار زنت
شکل کامل است **انام حسین** دست بر عاگ ده نصرت قائم از حضرت آرزو کار
درخواستی نمود و مردم از نزدیک و در نظاره آن دو مبارز می که در ازرق به نبره بر قائم حمله کرد
وقایم حمله او را قبول نموده و در صدد و راه سر راه او بیست این کی که تا دو از و ظن در میان
است ن روشد ازرق در غضب شده نبره بر شکم حرکت قائم زد و اسب از پای و از خانه قائم
سپاده بی نده **انام حسین** غمده پس گفت در باب جگر کشته برادر **حسین** با او از حضرت با
بوی رسان غمده پس گفت **انام حسین** را نبره زدیک قائم آورد و تا سوار شد بر ازرق حمله کرد
ازرق را پس بی کلگون نشسته بود چون که پاره و کسپه توانی بوی را بکند که زای آن نبر
دسیم آراسته بر پیش حمله قائم با بسته در طین دیکو میان سر دور و در بدل شد عاقبت الام ازرق
تغ بر کشید و قائم در راه قائم نبرتی چون برق سوزان از نیم بر آورد و چون رعد خروشان طین
نفر بر کشید و گفت سپاه بنیم که در چه کاری و از نبره های مردان چه داری بیابان بر و بران
درین روز که جنگ شیران کنیم **بسیستم** که ناهمندی کرات **درین** کار فیروز نبرد کی است **چو این** برق
و کزیت و آن رخ در دست قائم برید گفت ای قائم این تیغ را من نبره دینا جز نده ام و نبره
دینا بر دیکر نبره شات داده ام حال برت تو چو ناه افاده قائم گفت این یا دکار پرست
نخواهم که ترا شربت این تیغ بچشم و نبردانت در سامه **ای** ازرق روا باشد که تو مردی پای
باشی من که سوار بروی تنگ اسب را اجتناب کنی تا بدین زودی سپت شده و نزدیک است که زین
از پشت چپ در که در ازرق پشت هم که در تا تنگ اسب را نگاه کند که قائم تنگ دی در آمد و ضربتی

زوش بر میان که چون خیار بدویم شد غریب و سرگشته را به ان حال از یک و در برابر بی سوار
و جنت **انام حسین** را لحظه که در تلبث نگاه خود آورد و چون زدیک زمین رسید از نبرک
سپاده شده رکاب سعادت انتاب عم عالی جناب خود را بر سر او دو کشت **و اعما العطن العطن**
تھا که اگر کیشرت اب ایم و در این شکر بلام **انام حسین** گفت زدیک شد که از دست خدیت
سرت کوشش کنی و این غیر عنین و المهارا یکی فراموش کنی برو که در دست در سراق تویی که می
و نیرار و در عیال و قات باه جزا بقابنت ابواب حرمان بروی آن در و نبرکش ده
خرامپت اندر جانش از دست زان تو **دش** سوخته می سوزد در و شوق تو **قائم** روی
بجی که در دست با عروس در اینجا بود درون سداوان و در شیدگی گفت ای فرزنده رجنده ای را م دل
در و خدا تر کجای و جزو بر عسز زجای غمنا **بت** رشتی از دیده وین بی سرو پای بی تر
تو کجایی که نامم که کجای بی تو **و عروس** نیز نیراید و زاری زاری گفت **بت** رفت آن بود
با در دل از روی صد سوختن مانده **غم** حجلان او با جان شترن غم مانده **قائم** که این صدا شنید
حزوش بر کشید با در و عروس خبر یافته آرخانه سروقت دویدند و در دست و پای قائم غلطید
قائم استن را دل میدوید و بصیرت کل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان امروز در دست که بچشم
و سرور و در میان قلوب و صد و غمی نزد و شمع و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت نمی رسد
چنین که چمن زندگی می شمارانصارت نمائند و گلشن کار می منم بی طراوت که است و چنانکه
طاعت تنهایی میت ازین هم قوت کشی کنی که در جسته اما این دوری ضروری و اضطرارت و این
منارت از روی بی اختیاری است و کل بار روی میدار است و جان دول را تو چه عا ب جانا **بت**
ببرستیم دول آواره در کیت نمائند **جان** نمائند از جرو در دل حسرت روی نمائند **و چون** هم
عزم رفتن تصون این کلام مگر سوز و غمی این سخن مشت اندوز بر زبان باز نمائند که نا احمق و بی خبری

دیده از زهر تو بخونار شدی مردم چشم
مردی کن تو ز دیده خونبار **بیت** اقامت عیدان آمد چشم جلاست
این زده و خفا که بر سر عزم بد است برود عیان بران خوب مطلق که داند وقت زنگ ساری آن
علم مصروف ساخت و بیکار روی بخت سپاه بنامه چشم ز علم رفتی داشت و نجاست که خود را بجمع در پیش
و علم را از پای در آرد که با و کان سر راه روی گرفته عین که بجز با و کان مشول شد مولان از کردی
در آمد و نیزه و نیزه و کز و نیزه خواهی که در فاقم خواست که سرین آید مرکب را نیزه بان که در فاقم
از پای و رفتن شد نیزه بر سپینه فاقم زد که سر سنان از پشت جبارک دی سرین آمد فاقم
در آن حرب میت وقت زخم خورده بود و خون بسیار از بدن مبارک وی زخم از آب در گشت و
بیت باغی با کوه گشتی آواز او گوشت **بیت** برید مرکب در تاخت و صف پای و سوار
بریم زده فاقم با وید در میان خاک و خون غرق شده و پیش بن سعد بر پای سوار ایستاده و بجای
که سر با کشتن از تنه باز کند **بیت** حریفی بر بین دی ز که در و نیزه شد الحاکم فاقم را
در برده با و زخمی آرد و خون زنی در تن دی باقی بود **بیت** سرش در کمانه کف تو سر
بر روی سید و ما در و خوردن با ایستاده کی که بینه فاقم چشم باز کرده در پیش کنایت و نیزه نیز
جان جان شسیرین نسیم که در خوش از بارگاه **بیت** **بیت** بر آمد خدات اهل بیت با و نیزه
ما در فاقم کی گشت ای مظلوم ما در دروغ از ما در حنارت که بر پیش با رسک آفت عالم با و پیش
از که عرصه جهان را با شو طو در روشن ساز و بخت زان که فدا گشت و در منس از چرخ حیات عالمی گشت
که شرح رحمت خود و انضال بود تبسّل از آنکه مصلحتان با و دی شوق را سیراب کرد از کجا شاک ما که گشته
بیت در بیا که بر تیره شده گمانی کل باغ دولت بر در جوانی ای فاقم دیده باز کن خود
عزت را بر بین ای فاقم حسرت تو دامای دولت بماند **بیت** با حسرت ازین جهان فانی رفتی
ناخزده بری زنده کالی رفتی **بیت** ز حسرت دست در خون وی فانی بود بر سر روی کی گشته

وز بن حاشین گفت **بیت** سید ای که با یارش گمشند سرخ روی بکن یکند زهر و ساری
گشته ولی دست و با یارین کن گشند **بیت** راوی گوید که بعد از شدت فاقم او که علی بود پیش
آمد و گفت ای برادر و سپهری بود که تا کنه خویش نازین در پیش ن با فاقم
حسب خود که با شما یک یک میروید مرا که می گذارید او یک گفت ای برادر بدلی است که بخوایم نخند
بخدمت آرم و بر سپهر که چه خوب باقی این حضرت باشد امر زمین می بینم که هیچ بی یاقین ترا جانیت
خوایم که آن نخند تا شدت دم ما زمان کم **بیت** امر و که ما این مراد نیست **بیت** خدیجان دل اس
دل را خطی نیست سخن در جانیت **بیت** جانیت نم که روز جانیت است **بیت** پس شانه و شرفا جات
از زانی و نون او یک سیدان آمد و طریقه و دوجان خود و کوچکان مبارزت سر مخالفان می رود و جری
که ز تجر بعضی از ابیات آن بیظم ابوالفضل خراست **بیت** شاه برادر است آخرت آن بین تمیز
زمان مستند و قدوه زمین **بیت** در روز صبحی کفن باغ اصطفی **بیت** چشم و حاج مصطفی میر و امام حسین که مر
کان اجتناب هر سپهر ایستاد **بیت** طره شان طاد ناچره گشای با یوسین **بیت** من ز بار و روم خادم
چاکریم نیش دو دید و شما خارجین تیره دین **بیت** در گذر ز غمت همه غم اول کمان **بیت** بر فلک حیات
مشتری جنس کین **بیت** تخم جان دل بخت آمده هم بد گشت **بیت** دیده و نوح پرستان تن و کن در آیین
او را بر می و آفرین نی نوت و او مرکب نازی ترا در که در تندی بر او با و پیشی
و در تیز روی یک یک پای دم را مانده که دی **بیت** بکمی جو آتش برنی جواب **بیت** که در بره از آسمان گشت
سیر طوف لی تاخت و لیت شجاعت **بیت** برت جزایت بری انوارت سیدان را از ما مروان تنی ساخت با و تو
که تو حیات را بر سر بار نهادت در باخت **بیت** راوی گوید که او یکو را بیت و یک زخم رسیده بود و نیز
بطین نیزه جوسی و کت از بنم تیره عیال بن عبده عنوی یا چرا بن بدوخی **بیت** در خا زین منزل فانی
بطب خانه باقی نیست **بیت** بعد از و غری و سپهری طلحه و برکب راه و بخت مبارزت از سران

معاذ که خالی بر سپه که در روز غرناجه اهل بیت با علی بن فضال می نشست و در جری قتل بر می نمودن
بریان نیز می گفت **بیت** ما عیت نشا زده در کوه ایم . جان را بن زید مردم زد که در ایم
زین نجیب که چون کجی آب خوش نخورد . دل را آب جزو جان سرد کرده ایم . سر زنی را بر سپه
سبب غلبه اش را در دنیا را ز علم غدار خست بر بسته در روز غرناجه ای پروردگار تو را گرفت و بعضی کفر این
عربی در آن حرب حاضر بوده و این قول ز علمای سب اصحاب است اما مشهور آن است که در آن روز با
سنان و تکی گشته . و بعد از عثمان علی با جارت بر طایفی **بیت** که در روز غرناجه بر گشت
ز لب ما نند در یک زور بخت . جری مردانه در پوست و دست به زمان شوکت سردانی در دست
و در جی می خواند که سر است از تر جان **بیت** اده عثمان بخت تیغ میان در این
خیزد و بخت شمشیر را در زمین . ساشی بر جراح کشد بر زمین . میت دلش را که دیده بعضی
صبح سعادت وقت صبح من است . مست شوم در دم از تشنگی جری . میدانم جری از تر که
ز یاد طبعی شمع حیات آن چراغ در دمان با جسیل منطفی شد و آن کج جری را بر معالی نیز خاک فوات
فقط گشت . از عجب وی عون علی جوانی بود چون صورت زما سیرت جان فیت با کز طریقت زده
آمد و گفت ای برادر از غرناجه که مبارز ظلم که در آن تا خیزد تو قتی میرود و من
در قتل عادی قتل از ما جازئی فرمای و نمی از زانی دار **بیت** **حسین** گفت ای برادر از غرناجه
و خانات ما از سپاه و سوار علی بن جویب داد که **بیت** شیر از جویم و با او از غرناجه
گفته و مشن را از سپه ساری بک تری روی نمای **بیت** بگو شتم در جری بر دانه . چه از تر که
دل و دست و بازو بکار آورم . جان بر بعد و تنگ دنا آورم . این کجست و مرکب کجی بقیل با
مسکه که در دور روی می بپوشتی با بوی توانا غوطه خورد . این الاهی را با در سار سپاه و سوار
که او زو که خنده عون علی بن شمشیر می گفت آن قوم را از دم بدر اند و لشکر را از پیش خود بر اند

و عون ای ب **بیت** **حسین** مسطف که در اند چسب و کوفین که در و فزود که من می نم که
مخبر روح شده بود و بخیر و زینما خود را بر بند و زانی بیاری عون گفت ای برادر زکر بر روان
جنت محمد **بیت** **حسین** که در از حرب باز نماند که از شکی به کت زدیم و می نم
که ساقی که در جامی را از شراب بشت در دست دارد و بمن اسادت می کند و من زود تر می جام که خود را
از شکی بر با هم و بعد در ذوق طریق همادت که فخر سار که روان سعادت است بگرش خود با
ز نال خود و در ساقی **بیت** **حسین** زنده که آن اسب ادم را که حضرت امیر در حال حیات
بوده که کرده بود و فرمای تا زین کند که پستان کوی را کند و سوار شو . عون بزود ما آن
کمل که دره سوار و زنده سوار شده و او وی پوشیده و پر من نیز محمول بر بالای زده را کند و
تیغ میانی جلی کرده و نیزه روی که در از بدت که خرد روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این
بومر جری که در **بیت** چافت است که با زین سوار سپه است . که ام سروز با ای زمین بر دل
صلح این سار که چشم روی افتاد و بزرگه در انداخت بحدید بایت و سب عداوت او
که در زمان خلافت اول است حکم عیاشی آن آورده و امیر خود را
گفت که در امش و تا زمانه زین تا از حق می ز غرناجه ای . عون او را لب شرح حکم بر پیش
تا زمانه زنده بود و کینه آن در می روی غنی مانده ما درین وقت که عون بمیدان صلح نام طالع ای نام
آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان سخن و دشنام که توده بر عون حمله که در عون از کلمات نهان
ختم که زده یک طعن نیزه از سپه سار که در اند را بر زمین سار برادر را بدان خاری افتاده و بر کینه
او بر عون حمله که در در بر است **بیت** **حسین** که در زبان بخش یک شایه که عون او را جلی نداد
و نیزه بر و مشن زد که سرش را خود را شد عاقبت نیزه سوار زمین و نیزه از سر و سب دست وی از
و طعن و ضرب بر روی روان که زنده آن سوار نامه را در و نه صجب و او لغات با ایشان بر نیزه در و

حدی که در زمان سواد پیاورد و تا از آن پس پیاوردی و در وطن نزهت خالیدین طبعی از کس
در خانه و کعبه **بسم الله و بحمد الله و صلوات الله علی محمد و آله** بودی تو در جو که درین آیه بودی
تو بعد از آن آخرت زنت **بسم الله** که سرم خاک رفت بر در تو **بسم الله** با جانا سوت سرتو **بسم الله** که بر او
دیگر که چیزی که گشتی از غم را بران سر می گشته با جازت **بسم الله** روی بگردان
و او مردی و مردی که جرات و قوا کی **بسم الله** و اندک نالی از از غم آن شربت که بر او بران عزیزش
بودند جز به چشمه و بیک چشمه و درین صدف بر پیشان رسیده **بسم الله** بعد از او عباد علی با عیبه
که این و سین بر این پیشان شده و وجه آن آید و زبان حال می گفت **بسم الله** ای غم شام و ما
و صلوات علی کلکم **بسم الله** می رود که همه ی غم بر دل **بسم الله** می روم از دست که اینها **بسم الله** ای را در طعم
از آن را بر او در آن طاق شده و تنم در میدان بحران خیل و فاق گشته شرف از آنم از آنی در
بسم الله او را و سپتوری او و خدا را و دی بجهت جایی نشا و او بعد از آن که صد و ستاد
کس را در ملک خوات که بود زخم مانی ثویب حضرتی از مرکب در خانه و توجه در جرات جرات
موند **بسم الله** جات یافت ازین دام که **بسم الله** نزول که در بکار از خاتمادی **بسم الله** ای عجب علی
علم دار **بسم الله** بود چون احوال را بران بران نوال شایه **بسم الله** بنویسد این از دیده
خجست دید که **بسم الله** آیا بر او در آن و مستیزان که باشد **بسم الله** در وقت که علامه از هم جدا شد
پس علم بر داشته پیش **بسم الله** **حسین** او در و بالای سر بر گشته **بسم الله** ای که در وقت ای را در
علم واری با جرات یعنی غای و اجازتی فریاض حسن کرات و گفت ای را در وقت **بسم الله** لیسر تو بودی
عین که تو بودی هر چه بتا تو فرمود که در دخی پس گفت ای سید رسول خدای جان من خدای تو بود
و لم از این تنگ آمده و این سینه ازین را را را اینی رنگ که فرمود خاتم که او خویش ازین سخن را که فر
کیش بست تا در وقت حق بعضی از بران که در و مکران شام را بی جان که در **بسم الله** **حسین** خود بود

چون مراد تو این است با یک بر مین روی و اول برین قوم تحت کبری آنچه با تو گویم با این
با تو گویم و اگر شنوید پس از آن آغاز جوب کنی پس کل خبر ما با تو گفت و اجازت داری می
تا در و شجاعی بجای عالی مقدر بود جرات و قوت از حد که ز سیرت داشت و سوت در صد که
مقتدر است حضرت بری از آن درین خل بر یکی تنزای امن خای رعد صدای برق غای سوزنده
باتح مصری و سپرکی و خود روی روی بیدان **بسم الله** یعنی که تو در کف داری پیش دی
ای مناده بر سپر و خرنج بریران **بسم الله** روی سوزان ترا که خار چون ست تا که داند و صحن نریا
از طریق و جوان چون عصر که پستان سوز و درین ساعت و چون میان جنگ جایی سید خاتم
با یک شمشیر گفت ای قوم این سر و سر درون نزنند سوزده پیکر می که بر او در آن و خوشان و یاران
و سواد آن مرگ شسته و خون باک چندین زندگان دین از صفا بر تانیر پاک **بسم الله** که یک ریخته اکنون
ما از چندان آب و دیگر که اطفال و عورت بوشند و تسکین ایشان کمتر شود و مرا که با دیده با خرم و
این باقی اطفال که اندامه بر که تو بر طرف روم یا میلاد و مندر روم و جزیره عرب و بلاد و جات
که درم در شرطی کم که با شما و دای قیامت شخصی کم و غسل شما را بگذر احوال غایم تا او هر خوا کند
چون عیسی بن سیرین که سوز او که در خلف از پسر زیا و برادری خا موش شدند یعنی دشنام
که درم و تو می پشیمان بخورد و دردی از زاری که گشتند **بسم الله** اما شرفی از این و شیت بن ربی و
جز این را حاجر سر سرش آمده و گشت ای پسر تو بر با بر او که اگر سر روی من آب تو که بر
و در تصرف باشد یک نقل از آن شیا و نوزندان شما ندیم که دوستی که بریزد سبت گیزد و صبح و
سفا و پسر زیا و شود **بسم الله** عیسی بر این نعت و توین که ده با رکت و نزدیک **بسم الله**
حسین آمد و آنچه شنیده بود و در عرض سینه **بسم الله** سر سادک در پیش کند ای
در دیده که داند که ما که از خیره زیا و در غم آن برده صدی **بسم الله** محیط آسمان رسیده

عجاس خردش و زاری اهل بیت شیده لی طاعت گشت و شکی بود مطهر بر کفر تیره در روبرو
 و روی باب زوت نهاد و گشت مبروم تا ابل روی کار با نام ما در رویای خون غمگین آتش
 بودن و تشنه برین و افغان تشنگان شیده با نام **بای** در بحر عشق غوطه خوام خوردن
 با غمگین یا گری آردن . این کار غلط است خاتم کنون . یا سپنج گم روی ز تو یا کردن
 راوی گوید که چنانچه بر آب زوت موکل بودند و ز سر پا ده و دو سر پا چون عیاس وی
 بس آب نهادن چنانچه سر راه روی گفته . عیاس گشت ای قوم شما مسلمانی که
 گشته با سپاس عیاس فرمود که در سپاسی که رو باشد که مسک و خوک و دود و دم و چیزه در نده
 همه ازین آب بخورند و شما از زبان **مصطفی** و دیگر کسان را فرمود می سازید
 و ازین آب نسی که از تشنگی قیامت اندر نماید و از حالت و لذت آن روز ما یاد آید چنانچه
 شما اوقات بر آب زوت می گذرانید و از حال تشنگان صحرای که با خیرندارید **بیت**
 ترا که در دنیا حال چه قیامت . تو از تشنه چو دلی که رکن زلتی . چون که مانان زوات اهل کلمات
 بشیند تا با پاضیداده پیش آمد بر عیاس تیر باران که در عیاس سرده روی کشیده و نیزه کردن
 آب مناده برایشان جمله که در تشنه زمازی در آرد و و باقی همه را بر که از تشنه متوق ساخت
 با تشنه در سوزان آب خود را در آب کلید درین غل سوزان در رسیده آنگه حرب که در عیاس باکن
 بر برگ زده از آب بیرون آمد و در بز خوان برایشان جمله که در تشنه زمازی در آرد و و باقی همه را بر که از تشنه متوق ساخت **بیت**
 عیاس علیت شیر غازی . از تشنه خروجا زنی . آرد و در بز خوان در دست . آب منی و با و تازی
 سری زدم که که بایم . زدیک خدی بر زانی . بال کنی که کشیدن . کاریت گشت که ربا زنی
 بی غسل مشوید از آنکه خود . سپوده سخن برین درانی . مردمان از خوف نیزه و شمشیر در میزد
 داد و دیگر بار آب در آب با روی دیگر سوزی سر راه و در دهن عیاس نیزه در آب کلید و تنگ بر کشید

باز آب بیرون زانده چسب که در و بهر سوزی که روی آوردی مردم ز بسندی تاوستی که آب بارین
 بسپند پس زود آمد و مشک را آب کرده خوات که آب خود آزار تشنگی **امام حسین** در زبان
 و گوید که آن اهل بیت ما که در آب چسبیده سوار شد و مشک در دوش راست کشیده بود و با ده سر راه
 بروی گرفته و او با ایشان حرب در پوست . ناگاه نوفل بن اذوق خیر خود را برین ساند و او
 بگریختن مشول بود آن مذبح بر جبهه جلالی سپس که در دست داشت از بدن جدا شد عیاس با چرخ جوی
 که یک بیت از حدیث است **و الله قطعتم عنی** **عجین صبا غنی** و ترجمه خواهد است **بیت**
 اگر کات دشمن زدن دست راست زدن خودم جز بی کفایت زلم تخ و نندیشم از برگ میخ
 که لی آب بر شست من خطاست . اگر آب بایم که که نوت . سر از سر آب که در دست . در اهل زنی
 مردانگی مشک را در دوش چسبیده دست چسبیده تشنه مشک را بر زبان در دوش کشیده بر کباب
 دشمن را از بسبزی خود دوری کرد . ناگاه پسیری بر شک آمد و سوراخ شده آنها برخت زبان حال
 عیاس بی گشت آیا چکلت است که آبی بکن تشنگان نمیرسد و نه عیسی ندانی که در کشت تباری
 بیست بر شما آمده که در نه حیف باشد که آب برین آب رنگین **بیت** باب شور جهانی که است
 که شربت تو نیست از شراب بلور . برین صیقل فنا دل مذکوبی که برای عیاست که بر تشنه از تشنه
 پس عیاس بدان دوزخ از برگ در افغان و گشت **یا خا** **اورک خاک** ای برادر بردت را در آبا
 آواز او بگوشش رسید و است که نزدیک جرد و بر تشنه است آبی زانما غلام با بر که
 زین که کباب است آن بزره در **بیت** سر که درون زین صحبت جا چکانی چکان خردنم کلاه
 سروی بر جان که . قات که درون دوتا و چهره شده سیاه . برقی این آتش که بر تشنه افلاک زد
 در تشنه تراغ مذکور است که **عجین** بعد از شادت عیاس فرمود که **ان الله اعلم بقرنی**
 این زمان تشنه است **وقت جلیتی** و اندک شود چاره من **بیت** رفت این دوزخ کشته

زکوی فوشدی او را که ششم **امام حسین** را روی کوی که کعبه است پیشش نماز کرده است و بدو چون او را زینب
شاید در کربلا **امام حسین** مطهرم بریده چاده روی بران موضع نهاد که جاس افشاده بود چون
برای رسیدن و در راه میانگ و خون جان داده و از زندان فراری گشتان بقا آورده خود را
روی آلودخت و ششون در گرفت جمعی سوار و پاده که ایجا بودند بیکار روی حمل نمودند و دره دره
کوشت اعصابی او را بر سینه نیزه در رودند **صبح** او هم نهمیدن در کوفت شد **چهارمین** نماند
در سپهر اعلی اکبر و علی زین و علی اهنو و کونیند و عبد اسم نام داشت و بجه او که حسین ابو عبد الله
متور شده اما چون **چهارمین** دید که از یاران و برادران و خویشان که نمانده صلاح بخود
راست کرد و خواست که بمیدان رود و علی اکبر چون پر رانید که تقدیر میدان در روز آرد و زینب و یاری
بر پانف تو گشت ای پر سر کز با و کرمین کیده و کیمت بی تو در جهان بمانم ای پر رانید که مراد این
طالمان کجاری خندان حرب خود در تو گشت در کرمین جان در قدرت بیازم و دل بر چون خود را از
این دشمنان بر پرانم **امام حسین** در حران و خواهرانش انقیس پرین دیده در دستهای
علی اکبر افشاند و در وضع کردن او را زینب را در میان نهادند و **امام حسین** نیز از دستهای فرزند
دعای اکبر زاری و تقاضای غم و سوگند های عظیم بر پرین داد و قطرات اشک از چشمش که گوی
امام حسین از بسیاری ناله و زاری و بدت مبارک خود صلاح روی پوشانید و زینب و خویش
بر روی راست کرد و مکرادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان دیانت و خوی قنلادی بر فرق مبارک
نهاد و بر لب تعایش سوار گردانید ما در خواهرانش از کربلا شنید در او خنده و کجای آب خون از او
میر کشید **امام حسین** از سوگند است از روی مبارک که عزت تراخت دارد **میت**
آن ریجا بنوا گشت می کند **صحر** و دست بردل سنگی کند **پس** علی اکبر ایشان را در کوفت
روی صفاست جای آورد و او جالی بود بجه ساله با روی چون آفتاب و کسویی چون سنگ تاب و از روی

خلق و خلق شیه تر از روی رسول خدای **صلوات الله علیه** کس نبود چون عیدان رسید ساخت آن مکر که
از شجاع و خاوی نور شد **لکن** عمر سعد در جمال بی تیر ما زده از روی پرسیدند که این کس که
تو را با بچوب دی آورده **میت** این کس توار که بلای اوست **صحنه** از راه اختر رخسار
های است در خزانه چو برت سمدت **سرویت** خراسند و چو بر روی زینت **چون** عمر سعد و کسیت
داور را بر لب عتاب سوار دید گفت این سپهر ز کس است که در شکلش بی حضرت رسالت
می ماند و در روایت آمده که سرکا شوق الهای سپید عالم **صلی الله علیه و آله** بر این
دیده غالب شدی بیا بدی و در جمال با کمال علی اکبر نظر کردندی و چون شوق امتحان کلام سید نام
علیه السلام برایشان عقیده روی خوش کنان را نشانم زدندی که باقی سخن چو بر
روان و طعنی از شوهر ترا زکل از عوان اسب در عصر چون در آورده گفت **ای علی این**
حسین علی **مخوف از دلی با لینی** پنج میت در زینت کشته نمازده بخوانده و از خود
در شرف زینت خود بر میداده اولو یار آورده که علی اکبر بچو که مبارزت جوان کمان در دست کسویی
مشکی بر روی کین ایضا و آن شاهزاده چهار کسویی تا ز باقیه بجه معبر سبب معطر داشته که در این
دو در این بی انگیزه و زبان روزگار حضرت آن سپهر بدین اجابت نمندی پرداخته
خبرداشتری غلام تو بود **تو** حسین در کلام تو بود **بزرگ** فلک پیخرت **ای** در کلام
را تم تو بود **شاهزاده** رجی در زینت خود را ملات خود می خوانده که تیر بجه بعضی از آن در شرف
نوزادیم خوار زنی برین سوال است **میت** نم علی حسین علی خردم **زاد** تحت فلک کبریا
غلامت **من** از راه شمی که گفت راوی گفت **که** خطبه شرف سروی نام است **عنان** مکر
ختم بر خاتم تافت **چرا** که توین تند سپهر نام است **دادی** کوی که مرخص علی اکبر مبارک طلبید
کسی در برابر او نماند خود را برت ختم زده پیمیزد و میرد و قلب و جراح آن سپاه رو سیا و کله و خندان

متعلقه که در آن گروه از حربه او پستوه آمدند پس مراجعت نموده مشرب در آن وقت **باب**
 ای پروردگار **الحق العلی** مرا کشید و ممالک میگردانید **الحق العلی** در آن
 می سازد و در نیک می اندازد مرا من سپید **فصل** **الحق العلی** **سپید** آب شربتی از آب چرخ
 تران برود برای وصول تقوی از آن هیچ چاره تران که در حال آب چینی من رسیدی ما
 ازین مضمون بر آوردی **سپید** او را شکر طلسم و خاک زرب و دنان وی مال که در اکثر شتی
 رسول خدی **صلی الله علیه وسلم** در دستان وی نهاد تا نمکید و ازکی تشکی می پسین یافت و یکبار
 روی میدان آورد و در جبری در صورت حال خود که در ابراهیم خردان ترجمه آورده که **سپید**
 ساقی که در آب بخوابد **سپید** در غلبه شکر بخوابد **سپید** در غلبه شکر بخوابد **سپید** در غلبه شکر بخوابد
 کیتان که در غلبه شکر بخوابد **سپید** در غلبه شکر بخوابد **سپید** در غلبه شکر بخوابد
 مومنان در بیست و مسکن **سپید** سوی و در نیک شایسته **سپید** در نیک شایسته **سپید** در نیک شایسته
 عمر سعد طارقی بنیث را کت برود که در چرسین با نامن حکومت بود و مصل از پسر با و
 تو سپتام طارقی گفت می ترسم که از زنده رسول خدی را بکنم و تو بدین وعده وفا کنی **سپید**
 سوز خور که ازین قول بر کورم و اینک اکثری مرا که در پستان و کف و در طارقی اکثری عمر سعد
 در انگشت که در بار زدی حکومت جوصل روی کرب علی اکبر آورد و با سپید حق میدان آمده
 نزه خواند علی اکبر که در علی اکبر نزه او را در کرده در آمد و نیزه بر سپید دی که مقرر دو و در جنت
 آن از پشتش بیرون آمد طارقی از آب که دید و علی اکبر مرکب عتاب را بر او زان تا در اعصاب
 بزم مرکب خسته و کشته کردید **سپید** پس او طارقی بیرون آمد و غسل رسید پس در طلسم طارقی
 از غم پرورد و در بیست مرکب را بکنید چون شکر شش خود را با زاده رسانید و فی الحال دی
 که پیشش که در بطرف خود کشید تا از غم کیش در کفند علی اکبر دست زان که در کون او کوفت

و جان بر چه که خرد بگشت و از پیشش در روده بزین زوغ و ایش که با دزدیک بود که فرم
 از مول و سیت زور و شوکت شامه از دهنش که در **سپید** عمر سعد بر سپید و مصل بن جاب را فرود
 که بر او این جان با شمی را در حق مصلح در برابر وی آمده که مگر بر او نیزه چسبید که در علی اکبر شگفت
 از جود و در جود میراث داشت نوع از جانی عمر سپید از مول نوع او بر زید و بصیرت در امر و بیغ
 نیزه او را دست کم که در مصلح جاست که شکر شکر که علی اکبر خدی را با و که در بر رسول **صلی الله علیه**
وسپید صلوات و دستا و دست بی زوش بر سر چنانچه تا بر وی زمین بدو نرسید و دو بار در کرب
 در آن تو سپاه در خورش آمدند و این سوخت کم از طعن را با این نوبت علی طلسم و سرکی را نمره سوار کرده
 بکرب علی اکبر فرستاد اینان از که در راه علی اکبر شکر که در دند شامه او به یک جمل آن دو نفر سوار
 بکرفت با غلبه شکر کردند و مانند شکر سپید که در راه فرستاد نیزه و می کشت تا شوره شکر را با غلبه
 پس بگشتن بر آرد و در **الحق العلی** **سپید** گفت ای جان در غم خود که تو
 از جرم که در شربت خوابی شد **سپید** علی اکبر بدین شکر و شکر با زک و دید و یکبار شکر از شکر این
 ویب رحمد بر وی که در نیک سپید بروی واقع شد آخر بطن نیزه این نیزه که در نیک شربت
 مستعدین من عیدی از مرکب در نیک و نیک که ای پروردگار ای در خفا و در ایاب و کسرت **سپید**
 بر یکبار در جفا که فی تو ای نیک **سپید** بدین طرف رسان ما زین ابراهیم **سپید** بر غم این با جانی
 جز بر نیزین با شکر که در **سپید** آواز او که بر **سپید** رسید و تاخت او را از این میدان
 در روده با در خفا و در نیک زود آمد و سرش در کت گرفت و گفت ای در نیک جند و ای اقامت
 با در و در چینی کوی **سپید** علی اکبر دید با زک و در سر خود که در دید و خورش ما در و خوانان شید
 گفت **سپید** ای نیک که در نیک آسمان کت شادست و جویان جامی شربت بردست مناه و طراشت
 ن کند که با این کلمه گفت و در سیت روح با سپید و جودش از جرم **سپید** و خوانان و

و در خورشید بر آمد و **حسین** بسیار بی حرکت و بی گفت ای فرزند منزل خوشتر آن
 جان بدیدی و بزودی جد خویش رسیدی بر تبتای نوشین چو شیدی و غمگینی بخت بر تبتی
 با او در میان انادی بگذشتی و خوراه **جنت عدن** منتهی **لم الابواب** بروستی **بیت**
 ای عزیز بر یکا رفتی و گنا در هر جزایستی رنج و دره بر تبتا حیات سوی کاشا در جنتی
 که گزین بگریختی **بیت** بر پرده تبارستی **مصطفی** حیرت دمی دانم که نزدیک **مصطفی** رفتی
 منبرج زمره در تفتی بودی **سوی** زمره در تفتی رفتی **بیت** شکر با نومی گفت درین زمان حال
 چن ساومالی که در طراوت بهار جوانی بصیرت با درختان زمره شده و منور از آن جمال دنیا که
 منور از جلوات حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه ارثوکت خاخن و خوات در پرده شده
بیت ماه نورانی تفتی افتاد که چن زود در حقی افتاد **بیت** در روایتی دیگر آمده است
 که در آن زمان که علی اکبر بر تمام شکم حاکم و او در دربان گذشتند تا نزد **حسین**
 غایب شد **حسین** از بخت دی در راه تفتی حال بی گند و من منور که علی علی ناکه بود
 علی اکبر را بر که **بیت** ای پروردگار **حسین** مرکب از آن جانب را نه گفت **بیت** علی از نظر
 دیگر تفتی بر آمد **بیت** **حسین** از بخت آواز رفت و او را زنده با او با او داد که علی
 جاب نیاید بسیار بود که منور بن منور زخمی بر زخم او زده بود و در آن زدیک شده که از بخت
 در آنده خود را بر روی نگاه داشته و مال بگفته عیان را بر و گزاشته بجای میرون بود که در لنگر کا
 چسبید و چون قدری راه رفت علی اکبر از آب در افتاد و آب وی بکایت میماند اما چون
حسین نوزد و جواب نشید بطاعت شده صحن لنگر از زم بر روی علی اکبر از دید در
 صحن میدان نگاه کرد و در کشته نیز یافت قضایا مرکب **حسین** انخالی شکم که عرسد
 روی بکایت با دیده نهاد و در چند ماه مظلوم عیان او با کشید بگلن نکر و اما تاملی را از آنم که

قال او در شد **حسین** ای من منور و در روی فرزند پسندید و آب از زنده تفت و دیده بی برید
 و زبان حال **بیت** زلفت تو ولی دارم و منزلان در **بیت** بجز تو بجزکی دارم و منزلان
 ای من منور و زنده گنجایی و چو دریا عسیر ز خود سپرد و بجز کجایی غمهای ای سر از جانی دشمن در لیم
 جانانک بجز آن تو در خود **بیت** من خود را از این سپیدان **بیت** زار بودم گشتم اکنون از تر
 دلشامی این حال نظر **حسین** بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر از دیده خوات کار با کبر
 آب روی با دیده چسبید **بیت** بر دشته میرفت تا بختی رسید که آب ایستاده بود نگاه
 کرد علی اکبر را دید چون مرغ سبل میطیبه و چو دانه در میان خاک و خون غلطید **حسین**
 فی الحال پاره شده پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر دیده باز کرد و جمال کمال پاره
 گفت **بیت** ای بسی چینی گفت چه خبر را می نم گفت بدای در دگر و در بین که حسد هم
مصطفی **بیت** در وقت شربت از شربت بر دست دارد و یکی بمن برده که بر شربت
 دهن میگویم که مرده دست بمن ده که جنایت شده میزاید که ای علی تو این یک قهر نبوت کانی دیگر
 برای دردت آه که درام که او نیز باب نشد و دل خسته بنزد من خواهد آمد این گفت و نقد جانان
 تسلیم کرد **حسین** او را لب عجب است با در خیمه کرد و در ذخر انش خود
 زاری و در گشته و برایشی مر میخواند و چنانچه قبل ازین سمت و گز خواهر یافت در آنجا که حال
 آسمان و لایق که از اقیامت و بایات طلوع یا نیسته بود منور بر مدراج معراج کمال بر تفرقی و
 شتغل داشته بجای غروب و غنایا نزل محبت گشت و نهال طوبی مثال بوستان که است که بر کله
 جو پار نفوت و شامت نشود غنا در نشت بودش از اطنار از با فضایل و اما علی بصیر صراط راه
بیت تا همین آن تا زنگی از دست بر وزن شد **بیت** چون غنچه و لیم تهر غنچه شون شد **بیت** سوزش از در
 غمزه و اندک بود تو غم از دوزخا حرت فرزند پی پسندی نوحه باشد و در شش این نیم را مصیبت رسیده

بری و در جگر و مغز و مغز و لبندی بر جنبه کشته شود **بیت** باک جانین آن مردانه که اولی
 دور ما **بیت** • الفقه **حسین** چون دید که از بیسج طرف ماری و در کای دنی می
 و از بیسج جانب عکساری و بنواری نمی و در خدات جرات عصمت و طهارت خردش بر آورده اند
 و در همان دیشون آغاز کرده فرموده کرای پر دیکان حرم نبوت دای پرورش یا نطق و در تن عفت
 و خوت خاموش باشد تا دشمنان سخات کنند و جبر و پستی را شمار و در آثار خود سازد که در طرا
 خیز که درن موجب خودی از ثواب است و در ثواب صابران زدیک قی سجد و دعا علی بیرون از سر حد حب
 زبان نیارستند زوگان ابل بیت خودی این سخن اولی که **بیت** دل ناز و طاقت با ذرات
 این دلت ای شاه سگ خازنیت • و ما طهر حال سازنده می زنود که راست کی کید **بیت**
 صبر کردن در سراق چون می • سخت و شوکت با چه **بیت** • پس خیزد زینک زینت و طهر از
 کت که کینین امر در سیم خواهد شد و سنا که بعد ازین با یک بر زمیند و با اولی تعالی کند که دل
 نیتان نازک باشد و پس از آن در من موی بر نه کند و طهارت بر چهره زارند در وی و سینه خمر کشید
 چاکن زید که آنها عاقبت حاصل جایت است اما از که بر می نمی که سنا عزیزان و بی کیند مظلوم و
 سحر شده و خجسروم و او که کشته و با این بخت من تنها خواهد شد و سنا دت من سر سید و سید
 خواهد شد • درین کلین و ام کلثوم و شربان و سکنه بظاقت شده که با آغاز که در دگر و جوی که
 ضومعه داران آسمان آراه و نالایشان نوبیادند **حسین** بملایان رست کی داد
 در برک سواره خوات که میدان رود ناکاه خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بیس مبارک وی رسید
 از سببان پرسید که خندی سپید و سرور زانه سکر با خولای می کند و علی اصغر از پیشانی برانی میکند
 شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شزنده به سبک زدیک کشید **حسین** زدود
 که او را زدیک آن آید زین او را بر داشته شش حسین آورد و او را مظلوم و در از سنده در زینین کشت

از یک صف سپاه نجاران ز قهر بر روی آورد و او را زدیک کای قوم که از چشم من کما کارم از نطق ای
 مسیح کانی نزار و در یک جرد آب مید که از غایت تشکی شیر در پستان مادرش نماز آن
 چاکران سکنی که گفتند ای است که کی حکم بسزاید یک طفل آب بود و زوزان تو دویم و ماری
 از قند از دگر او را جردین کابل کشدی تری در کشید و بوی **حسین** از دست آن تیر بر
 حق علی اصغر آمده و کلاه کرده در با روی حسین شست • حسین آن تر از حق آن مصوم را در بی طهر
 برید کشید و خوبی که از حق او برت بر روی مبارک کانی که در ننگدشت که بر زمین زد و بر روی
 بجز سنا و مادرش و طلبد و کت بکین طفل سینه را که از جوش کوشش سیراب کرد و نیزه شربان و خور
 بر آورده و خوات ابل بیت نغان بر کشیدند **حسین** نیز حال آن طفل مظلوم که زین
بیت ماجده کشتی از گن ز در • تیره شدی تو روزگار پدر • غلغله ریدر تو بودی و کشت
 بی تو یا تو زنگ ریدر • تو برستی ز دشمن ذرت • در دود ناز و کار پدر و شربان و زور
 ذرات نوز دیده مضمون این کلمات بزبان میر **بیت** رشتی و سیر نمیده پنج تو دیده سنا
 کوش یک که زلبای نوشیده نموز • حدودت اجل ای غنچه نوز تر • کلی اشخ ابل دست ناخنده
 ابرو ای خسته گفته **بیت** ای دل و دیده و روان پر • تیر خسته دیده جان پر • ای کل سحر بنگنه نوز
 زود رشتی ز پستان پر • راوی گوید که با علی اصغر سخن تو و دوتن بود شرب سنا و
 چشمه درخت نازکی در الملک بکشید و چسبند چکش ناز غیر زین لقا بدین و خوش براد
 ابلت خود را سنا دیده سوز ناک از جگر کم بر کشید و از تپتی فرزندان و غری و بی کیش ن و برایش
 خود را از گریه سوخت است **بیت** ای درینا دیده ایضاً کین بدی • بسط سینه جرد که در طهارت
 نبی • غمسی حسین و در دوا برستی • حضرت خیرالدین که در اصرار بدی • کی تو پستی کین
 سخ و روی کسی • که علی مرتضی با ذوالنعت را جان بدی • فاعلا حضرت و ازده و آن لب لکان

چاه برت چاک که روی که در آن غنای **کرچس** بودی آن صحرای پر کرب با **از غم و سوز بار در و الم و**
شیدایی **راوی** که یک با حضرت امام معصوم زودان یک زنی العابدین با زور و انیز
 بیار بود چون در رهنما دید از خیر سرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف در پی نی گشت
 و از رنجوزی بدن مبارکش میزد با چنان حال روی میدان منا چون تهم
 بر روی افتاد که بجهت جای می رود و عجزش بچلی روان شد و گفت ای راهی سپراز که در کشتل
 من تو باقی می ماند و تو پراخته حسنیت خوی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت
 و من ترا وضعی خود ساخته نمودم تا بتوئی گذارم و اما توئی که از جد و پدر پندیده بتوئی سپاسم دل
 توان که کلام الهی بجمع حقایق نامتناهی است و یک مصحف فاطمه و خورا سینه و جامع و جواهر و علم
 غایت و زبور و باقی علوم که غیر اینها بیلت زاربان اطلاع است پس **ایام زین العابدین**
 را بخیزد و آورد و در وقت نماز و اما تنها ز بر و سرده بتوئی و طلب رضای مولی و وصیت که در آنکه مهربان
 گفت عیبه سلاح مهربان که در جنگ گذشت و رسید نوبت ما **زوالایه از زبان شانه که نوبت**
امین آمد نوبت من الوداع الوداع ای عزت من الوداع **زود و دلهای من خواهد شد** **سوزناک**
از وقت من الوداع **و مبدم خواهد چن بر ببار** که یک در حضرت من الوداع **پس قای زخوری**
 در پوشید و علی رسول خدای **صلی الله علیه و آله** بر سر است و سر حزن زید الله در پیشش **تکلمت**
 و ذوالخفا ز شاه ولایت حایل که در و بر لب و طراح سوار شده **آنک** میدان نمود و پندش **شیران**
 چندی حضرت از پی روان و دوران شده که شدی شاه و او میاد **ما را که می گذاری** دان غریبان **بگیر**
بگام کسپس می سپاری **ایام حسین** ز بود که باز کردید که شتر را بخدی سپردم و او در کل نزل است
 در صفت شتر **ایام حسین** اما چون **ایام حسین** میان میدان رسید و نیزه بر پیشش **تو را**
 در جوی آغاز نمود و قیبت **ایام حسین** و از آن حسب سراج بیت ریح تبرک آورده **شد بیت**

خیره اسر من خلق علی **ثم انی فانی الخریق** **نصرت قد صقت من انب** **فانا الفضا و ان البین**
فاطم الزهراء و ابی و ارثا اسرا **انتم قس** **من لجد کتبی الوری** **اوشی فانا ان العین**
و نبت فی ذب فی ذب **و لحن فی لحن فی لحن** **ترجمه سخن بعضی ازین آیات اولکلام**
عند زنی آورده می شود **بدین خیر الوری فاضلتر است** **و آفتاب لوح عزت شش**
سج اصغیرت **و سخته های پر که بر شادم دور است** **و در و بیج نامستی و بر سر ج بل ای است**
و درم خیرالت دوزند خاص مصطفی **بر کمال او کلام بفضیلتی گوای** **و ز بار او که بر سر است تا حدین**
اگر مصطفی خودم ترخت **ست عم جعفر طیار که در با جلد** **و اما رو با و تا ایشیا کت**
چون خیر شیدان باشد عم بدر **انچنان اصل و نبت در جمله عالم راه** **ای سکه از کتب که افتد ای**
سویای و خفا و جود و جود **جلد سر زندان و خویش و عزیزان** **قل که در این چ**
این است و طیفان چرت **زین ان بهر پاک تر که بر بسته ای** **کشتین و در کمال من غریب تن و**
یکی یک زنده یان **و من از پی مرموم** **حضرت حق در قات حاکم ما و شامت** **پس کیف ای تم**
بر سپید از جای کشت **رود و روز او** **و بسیار از دوزنده که داند و روزی میرو جان سپستان**
اگر بدین خلی قادر و درید و بر بسوش **محمد مصطفی صلوات الله علیه** **که حضرت است ایمان آورده ای**
بر من شکم کند و پید و در او لایه و بر اندیشید **اگر زود او در عرصات** **جد و پدر و ما درین بر شامی کند**
و شمار از خون کور است **نزد من آنک** **مخاد و دوتن از برادران** **و برادر زادگان** **و اوقیا و یاران**
موان ن مرکت امیر و حال **تکشدش** **من داره** **اگر برای مملکت است** **سرا** **هر که گذارد تا بروم**
جسته تا **رکستان روم** **و عیال مرا** **از ششکی** **کبرایان** **یک بیست** **مقدری** **آب** **بخشاید** **هر من** **و**
باشم **قیمی** **کنم** **و اگر چنین** **کنید** **لکم** **سه** **و رضینا** **بخشیده** **مردان** **شام** **که این** **سب** **نمودند**
مهر که رسیدند **و کوفیان** **که بستند** **و نالیدند** **بختی بن** **رسید** **و شش** **بن** **ریتی** **و تکریدی** **الچش** **و دیدند**

کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با ابرای خود بگریب آورند در برابر امام حسین
آمد که گفتند یا ابن ابی تراب خضر رخو و دراز کن و این کبر از سر نه بویا تا ترا من سر بیاوریم تا بریز
بیت کنی و ازین نمکه خاص یا بی و انا ترابین و جوی و ایم تا از شکی پناک سوی
حسین سر مبارک و پیش آید و عمر سو چون کز پیشک و فغان ایشان دید بر سر و از بیت
شکر برین تاخته با یک پریدگان زد که کز آید که دیگر بر لب و آب سخن گوید و زود و سیر بان
کینه بیکر رفته از پاره نزار نام و سیر با یکان بناده از پشت رها که دزد و قضا را کی بر حضرت
و مرکب وی نیاید تیر و از آن خطا که بیغسل شده با کشته و امام حسین بخیر با زانو نورانی
از امام چهارم علیه السلام میگوید که در آن وقت که **امام حسین** در کربلا نماز میخواند
و رای برنده نشین و گوید که بیماری نماز بود که دیگر از **حسین** چنین میکند در وقت نماز
تا و پشت کچه در **حسین** تا نزار و خوارت که بگوید که ناگاه که دوی و خجاری بر آید چنانچه
جگه کی را می دید معترفان حال شخصی نبی با کلمی عیب بر مرکب نشسته که سر و دستش بر دست اسب
می ایست و پیشش تیر برای سر بود پیش **امام حسین** آمد سلام کرد بدین عبارت که
بسم الله الرحمن الرحیم حضرت **امام** حاجب سلام او و باز او گفت تو چه کسی
ای بگفتی که در چنین وقتی بر خطه ما نپاره و خویان آورده سلام می کنی گفت یا ابن ابی تراب
من منیر ریتم و مولای سپید خالان و شباهم ترا ز غزای که کنی و شکر من درین پادشاهت
پرست و تویی که بی **السلام** در راه دیوان را به جزب و اولفاز مسلمان ساخت در برابر ایشان هرگز
دار و بسبب از غفلت در همه در فرمان نماند و سپیدی به تاباشک خوب ایم و در ازین قوم خوار
باریم بیت دوستان را شاگرد و نام توفیق **قرای** و این حکایتان کسرش در اندام ز پایی
گفت ای غرض از این بر یکدی خرد و نا و شمارا و سپیدی قتل او بین بیت از آنکه

شما هم لطیف ایشان شمارانه نمید و شما ایشان را نمید و بکشید این ظلم باشد اما اگر عاقل و در جبهه
و جیش از نزدیک آمده با کفر و حرب که دزد یکم خدای بود تو باز کرد و بمنزل خود معاد و سنگ ز غزوت
ای سپید خود را بصورت ایشان پیشان غماید و حرب کنیم اگر از قوم ما کم بشند شید راه تو شویم
امام حسین از خود که **حسین** ای غفور و ملام از زندگانی دنیا سر برشته و در علم انبیا
دیده ام که من از غزوت بجای برورد که خود خود هم سپید تو باری خاطر من باز کرد و عرض این قوم شود غز
بگشت و فی الحال آن غبار ز غزوت **امام حسین** چون دید که حاصل غزوت را می بود
جلد می فرزند و از خصومت و عدوت منزل نمی نمایند و دیگر باره روی میدان نهاد و مبارز طلبیدیم
بن خطه که کی از لاری شام بود مروی نامدار و در میان قوم خود عالی قدر بود پیش **امام حسین**
باز آمد و گفت ای سر علی ای کی خصومت کنی فرزندان ز سر پناک نوشیدند اقباق با و چاکرات لب
فنا و فوات پرشیدند نوز جنگ کنی و یک تن تنها بیت نمرکس تیج منزل **امام حسین**
فرمود که ای شمشیر من بگفت شما آمدیم با شما بگفت من آمدیم سر راه ریشم که قسمت با شما سر راه
سزین گرفتند باران و فرزندان مرتضی را سینه بگفتن میان من و شما جز شمشیر تو نماند و در سیر
کوی و بیار تا چه داری این بخت و از روی مردانگی **حسین** کی فرخ ای بگفت **حسین** که ز من رنجی لگوان
ابگشت تیم لر سیر شد و دستش از کار فرودماند تا نزار و تی زوش بر کردن که سرش چاه غم
دورانی تو سجد کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ دی زسان شده بیکار دور دیدند و نیزه ای
با یک بر شکر زد که ای بی حمتان همه در مانده یک تن شده بیهوشند که من کاروی چون بی سارم
پس صلاح خود دست کرده پیش **امام حسین** آمد و او بجا رفت در پیش شام عراق مشهور
و بجات و شجاعت و در ولایت مصر و در مرفد و نگار سپاه عمر سعد چون او را در حلقه
دیدند از شادی فرخ بکشیدند و طفل و عورت ابلت این حال واقف شده

بر سپید اما نام حسین با کعبه بر طریقی زد که کوثری شنای که خنجر کس تا خنجر من می آید
 ابلیجی جواب نه و متع حواله **حسین** که در شاه پسر سپیدی نوده یعنی بر کبرش زد که چون
 خیار تر بود و نیم شد پس آنک لب آب کرد که بسیار تر بود و شمر با یک برش کرد و از زمین زینا بگذارد
 که امام حسین آب جزو که اگر یکی شربت آب با شانه از نامکی را در نه بگذارد و برش که بگذارد
 در میان شاهزاده و آب فوات حاصل گشتند تا نزد متع کشید هر یک در بلبلج را با کعبه و جزوی
 و صفت آب و متع شاهزاده و نود و ده است **مت** متع که سر و اراد الحق ز روی کوری
 آفتی عمر کند آب آب کی استیشین که کمر او تا با یک بهش با آنک که آب بهش که کعبه نیم توان
 هم قرین که در او خون دلیران و صف میدان جنگ و نعل خاک را کوبش خاک را با خون عن
 تزین کند با یک عن بود و نیم خار کافان خرد سر کعبه با ن لا غمان فریزین در شصت بل
 پیکر که کن دریا که در رعیت برقی سرعت با و جنس ترین است که کعبه است که کعبه است
 ای سرگی آفسرین رجا نکت زمین **حسین** سخن برگی از کعبه و بجان حق سرانجام
 و طاعتان چون رکن خزان بر زمین میرفت تا رهنش که بار و در راه بر خود کوه و ساختن لب
 آب رسید و همین که آب در جوی فوات رانده و کعبه آب بر کعبه خوست که با شانه کی او از داد که
 ای حسین آب سوزنی و شکر در جوی عورت افتاده عازت می کند حسین با عزت آمده است را بر کعبه
 و چون با و بر خیزد که آن پند و نیت که آن سخن را بگوید و نکره بود **حسین** که دست ایشان بود که
 آن شب روزه و آب شربت کعبه **حسین** آورد و اندک امام حسین از لب آب تا بزمین چهر
 کعبه بکنده بود چون بزمین زد و آمد و قدم در سر راه نهاد و خدات اهل بیت همه بکعبه او صبر
 شدند و نود که ای بود که حرم چاره را بر کعبه و می بیند و صیبت مرا و او توید اما چه
 در پر و نسیب نما میدیدیم از کعبه در دیدن **حسین** را در کعبه است روی او را نود

گفت میت با جان او و نمکن بائی آتیم نشان که سخ از سپیدی کعبه است و آن از روی کعبه
 با زبان سخن گفتیم بر زمین کعبه نشان **حسین** و شو و مرغ دل پاک ز نایب که با بر این که کعبه کعبه است و چون
 جزین خرم سخن گویم که ز کعبه است دل عکس بود نشان **حسین** ای سپید چون بعد از بزمی و دوستان
 سلام من برسان و بگوید هر چه حسین فرمود که کعبه کعبه است و مرغ عزت با شانه بود ای حسین من با دارم
 و چون کعبه شد بر من از خلق باقی برین من و امین کند و چون آب خوش خورید از لب تر و بزمی
 من را بشید **حسین** ای محمدان سخن ای دوستان من **حسین** یا آورید و او دوستان من
 در جوی دیدم که خونین روان کند از بر لب آن سرور درون من **حسین** و او همان عماره خورشیدین
 اندک که خرد گشت سخن طبع من **حسین** پروردگار منم که صد رکعت است **حسین** تا و در غرق خون رخ
 چون از خون من **حسین** آب ز کعبه سرور بسپند زد **حسین** دستش که تر شد آب کعبه است من
 که می خون تنگ من که میرسد **حسین** صد که در حوض جان شما را ز جان من **حسین** شربت نوش که ای سپید
 و سرور من دین ملک خرم و غمخواری **حسین** ای نزارم خواران و دختران تو را و لا حضرت
 رسالت **حسین** کی بار ایشان دستی باشد و طوطی حیرت است نگاه دارند
 اما من دختر زوجه شرمیدم و دختر شما گوی که نزارم مباد که دشمنان بعد از تو خمدن کنند و دست
 حرم محترم تو نماند اما **حسین** فرمود که ای شربت با نغمه نوز که گوی که با دست باشد و همه کعبه شرم
 خای بود **حسین** در وقتی آن است که شاهزاده فرمود که در آن ساعت که مر از پشت مرکب در آن نزارم
 با من نزد تو خواهد آمد بر نشین و جان هر دو را که او را بر این قوم سرور برده بجای که خدای خدای بر
 اما صحت است که شربت با نغمه اهل بیت است **حسین** ای محمدان **حسین** کی یک را از او نزارم
 کرده و نزارم آن دلخیزین و دیدار با سپید بود و کعبه کعبه است و نزارم نزارم نزارم نزارم
حسین ای بار و سپیدی رجا نکت **حسین** سر و دامن کعبه و نزارم نزارم نزارم

درین آفرینان دروغ جاوشه استین برین آفرینان خاتم نشانه پای عزت بر سر کون جهان خاتم
 دست عمت برنج جان و جان خاتم نشانه از سر صدق و صفا چون صبح دم خاتم نون و دانه نون
 دم و رموی و دست جان خاتم نشانه راوی گوید که چون شام زاده روی عیدان بنا و بنا
 جت عمر سعادت ای یاران بر ایند که یک یک حریف او نیستند و او حالت شایسته و سلامت
 نزدیک شده یکبار روی حسد که از جای بخندد و امام حسین را درین کفر نه
 و آن سرور شد چون شیر غران باغ زبان در ایشان فانی ده ارکان زمین را بعد از عدالتی
 در زلزلی آورد و شعاع رخ برق منای صانع از ایشان خشم ملخص برین
 و در آن رسیدی را سزای که در عاری گمان ایمان در زمین خواسته بود باریان خون فرو نشاند
 و مزاجی که جان ناپاک می یافت را بیدار تیرایش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میدوید و از
 زبان جانش کوشش موش اهل بیت که نظاره جریاوی نمودند صفون این قصه و طوفی این نکته
 می شنودند **بیت** اولیای دل که جان خاتم نشانه دست عمت بر جان خاتم نشانه
 در بعضی روایات است که باری یک شام زاده خود را با آب زرات رسانید گویی آب روایت است
 که با شام زاده آب عورت و اطفال را برایشید و آن آب را برینست **بیت** دست عمت که کانی آب
 پیش زمین آورد و خون قتل گلشن نارسید چمین بن میر میری بر زمین مبارکش ز دوان آب بیضوی
 نشسته اما و آن آنحضرت زمان زمان پیچون می شد و بیرون می آمدند دشمنان جملگی در تو
 دین نازنین شام زاده را بخشید و یک و نه اسپاری ختم شام زاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز
 از کانی زنده سماجی که رسیده بود و جان مرکب بگوشید عمر سعد درین محل کشته شام زاده و اصفین حال ایم
 آمدند وی که **دعای امام حسین** گفت تو خودی ای که هر قسبل سالی عمر سعد شرم داشتی و آن
 بگوشید و از این نازک است ای پسر پادگان حوالی شام زاده را ز کوفته

شمشیر حوالی ایشان که در همه نهم شده شمشیر زنده شد و باطن اینه از آن سپک کمان خنجر کرده
 پیش امام حسین را زنده و بعضی شکر بیان خوانند که بچینا در راه عمارت کند حسین را زنده
 که ای آل ابویان اگر شما را درین است از عاز نیز می اندیشید که تو حق حرم من می کنی شکر گفت ای
 حسین مقصود تو حق بود که اگر عرض شمتل من است ایکن من اینجاست ایستاد و امام و پسر
 جنگ می گتم تمنای من آن است که کس قصه حرم من کند تا من زنده شام شکر گفت ای پسر فاطمه ایستاد
 با جایت مژگون است و آنجا جت را که تو جت خیم کرده بودند باز که داند و گفت از تو حق اهل خیم
 چه حاصل مقصود تو حقست حسین است اگر کار می کنی اینجاست می نماید و یکبار به غنا جنگ که زنده
بیت همچنان ایستاد و در ایشان می گرفت وی گفت عبت علی که سرخندگی کنم
 یاری و سوادری نمی بسیم و چند کی نظر بر بی کمارم هر بانی و نمک پاری نمی بایم **بیت**
 بر که می گزم رو می کنی منی میان این سر کانی شمشیر است که روم کلیم چاره نمی بایم
 درین شمشیر حرمان کرده بجایست راوی گوید که از حدین سوار و سپاه که حضرت شام زاده
 حمد که زنده زد و یک وی رسیده کی از ترس قدم پیش می توانستند نهاد و از بیت شام زاده خشم می توانستند
 گفت آخر عزم تریان که داند **بیت** از مرکب زود آمد تاریخ بران اسب زنده که با و کا
 جد و پدروی بود که بیان که وی با پا زنده و لیر شده آمدند وی که زنده نازدی برتری برشانی
 نوزلی آنحضرت زده امام حسین تیر را بر روی کشته از موضع جرات خون نامدجوی آب و آن شد
 آن سرور دست مبارک بران زخم می نهاد و چون رخون میشد بر روی خودی لایه وی زود که
 بدین میات با جت خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات خواهم که دو حال کشته شدی خود
 بتفصیل با جت خود گفت راوی گوید که آنها دو روز در خم سرتوخ بروی زنده بودند و درین میان شام زاده
 روی عبت زنده بود و سرور آنحضرت کبریا سویت یک یک مرود و قصد شمتل او پیش می آمدند

و چون نظارت بر روی می افتاد و سرم میباشند فی الحال برکتی که در این عالم که فرمایند
 این خون در کون ما باشد و ما را بدین مواضع نمایند **عیت** سهل کاریست خون آن که در کون
 خاک نم بر سر قوزند محمد **عین** اما چون سر زدید که بشکایت **دلیل** **حسین**
 نقل می نمایند با یک برایشان در کون این بر توفیق و تاج حضرت زین العابدین شریک در راه و زنی بر
 دست آنحضرت زود و در تن دیگر بصد آن سرور که بستند و زویک وی آمد و هیچ کدام بر ایادی
 آن نبود که پیش آید پس آن بنامش نیزه برایشان زد و چنانچه شاره و بیخ و خونی بن
 زید صبی از آب زد و آنکه سر مبارک آنحضرت از بدن جدا کند و در تن در زده آمد و برایش شل
 بن زید مقصدی آن امر تبیح شد **امام اسمعیل** نجابی آورده که در قستی که شاره افرا
 بود یکی باید که کاروی تمام کند **امام حسین** در نکبت و کشت برود که نوشته منستی
 و مراد معنی آنکه با شش و درخ بودی آن مرد که این شد و گفت با این سوال که تو در حال رسید
 و هنوز غم و بیخیزی و بیخوی که با شش و درخ بودیم پس آن تیغ که بر کشتی شاره کشیده بود
 در دست نجانیه و در آن پیش عمر سعد آمد عمر سعد پرسید که روی کار حسین را سخن گفت
 فی آمده که کار از آب زخم و در آن عمر سعد که در کون آن مرد آورده و در همانا روی
 روان که در روی بجان شاره زد و گفت **امام حسین** که او با شش که بر روی کشت تو مرا
 سیدی کند و در امر با بیخوی و با ششیدان دیگر همیشه **امام حسین** از آنجا که او که در شاره
 با شش که چنین خواهم کرد **چون** بر سپردگی هر کشته شوی **از عده** خوبنا رو با ایم من
 و در ایست که چون **امام حسین** بر زمین که با افتاد و زمین بر زده و راه و عمر سعد بر او آید اما بر راه
 که پس آن لنگر سپاره شده تینا بر کشته شد و می آمدند و مرکب داریش ن بر عا آن بود که وی
 سر شاره را بیشتر بر وجه و طبع بستند سر که ام که پیش فی آمده شاره چشم با زنی که د

و در روی حکومت سرزمین دشت با زنی کشت تا دو کس با نذرستان پس سر شاره و ایست سنان
 خواست که پیش او و شرمش دستی کرده بیاید و برین شاره و پشت شاره و دینه و بگرد
 و کشت تو کی گفت ختم شاره ای ابو شاره **امام حسین** زین بود که دامن زده از روی خود برد
 همین روی خود را برین که حضرت امام مظلوم زین بود که آن یک کشتی بادی راست است زیرا که
 و زمانهای او چون در آن خاک از و غش سرودن آمده بود اما زین بود که سپید بر زنگن خون تمام
 بر داشت دید که بر سپین و باغ بر جوار و کشتی است از دیگر **امام حسین**
امام حسین است رسول خدای را اصلی **امام علی** و سلم در خواب بریم که گفت زین **امام حسین**
 از یک ما خوابی آمد و کشته تو برین شکل کی خواهد بود آن شاره که بن عوده آمد و تو موجود است
 کار را پیش ای شرم علی که امرد زهر و در دست کشت می نامند و در تجارت و در راه شاره کشتی
 که این ساعت چه ساعت است کشت آری وقت خطبه خواندن و نماز جو کند و در آن است کشت درین ساعت
 خطبه آن است جرم بر با ای شرم خطبه خوانند و لغت جد ز کولرم می گویند و تو با من این حاله سکنی
 ای شرم حضرت رسول **امام حسین** روی بر سپید من نهاد و تو با شاره و بر در جلی من
 داده و تو تن بران سرانی و من می نکرم روح تو که با پیغمبر اصلی **امام علی** و سلم بر دست راست خود می نام
 و روح بچی محصوم مظلوم **امام حسین** نام بر جاب چه خود شاره به ای کتم ای شرم زین من خیر
 که وقت نماز است تا من زدی تب که ام و کشته نماز و چون نماز در پیوست است که در نماز
 زخم خودیم آن زمان که من در نماز باشم سر چو خوی کن شرم از سپید آن تیند بر خاست و شاره
 آنقدر طاقت داشت که روی تب شده و دره نماز شول شد چون سجده گفت شرم زین که که امام
 مظلوم نماز تمام کند و هم در سجده آن حضرت با حضرت را شربت سناوت چشید **امام حسین**
امام حسین و درین حال غنچه و صواع ملکوت افتاد و دود از اهل حطایر جبروت بر آمد

افتاب عالم است و در تاب با زیاده و جانانی در چاه افتاد و نرسد برای دل زبیر است از
 طرف باز داشت کوان بر باقی هست آسمان با فاق صیبت زدگان لولای تفریت را داشت و کسان
 در جو سونا را برداشتنه چنان از لولای که با نوبه در آمد آسمان و این از خون پر کرد با نیدرین
 آنگی بر خود بلزید مرغان سواد آسمان صیق شده نوع غراب آیین بر کشنده تا میان در با آید
 بزین آمده بر خاک جوی طبع خود را با هیچ حرمت با هیچ فلک رسانیده که همه بعد از ای دو نیز
 و نولای محبت اکثر نماید و باز که بر اجزای و اطراف رجعت و کسی نیست که آن فغان
 گشت و آن توئی که گشت است اندرین غم بی عین ارض و می برستند که با عالم
 از زمانه تری که برستند افتاب و ماه و خورشید که بی چون و چه در غم شاه شید که با برستند
 در سولای آن لب خودم لب زات و ماهی از زات مرغ اندر بجا برستند و در یک گشته بر تخت
 بر ای کی گمان این رافقی صطقی که برستند و در صورتی از او پس جویان سپهر
 از برای خاطر حسد است برستند و سول پروان احمد خاتون
 از دفع این جا شده تا در مقام تحسیر و بازه و وار سرگردان است و جان سول اولان ایل متعلقه
 از خود است این واقعه نازد و در جنس تش که چون نقطه مرکز پای بند ایران سرکه که تشه این حکایت
 در کانون سینه بر بی از روز و دل خردون را که باب فی سازه و جب بر خون را می نمود و است
 بر فلک و درین از خردوش من اول اختر بخت و غفلت آنم چو در دانه فلک را بر بخت و زاهد از نیش
 صوفی و در تیره که آید این تش که چون زده خاله خست و تر بخت و احمد کوفی در حبه که در تیغ
 خود متسل کرده که مقارن قبتسل عبادی سراج چه پیرا که همان تارک شد خنای
 مردم که کیر را می میزدگان بودند که مقوم غلب خرد و خالی است و بعد از عیسی مبارک ترغی که عالم
 بجای شده و است **عبد القدر** بعد از قتل آنحضرت رسیده بهرجاب و درین گرفت و بعد از لحظه

باز آمد موسی پیش خود را چون آنجانب آلوده ساخت و آب از دماغ او نماند که روی کیم شامزده نما
 اما چون انالی حرم لب شامزده را دیدند که با روی خون آید و سوار پلیمیت فریاد زانما و این
 بر آمد مرکب را می طب ساختی کفشی از لولای شامزده را که روی و خنای روی چرا با زنی
 دولت داد که او را در میان دشمنان کفشی دلی او را بر روی شکرگاه او بر داشتی است
 چه کردی حسد دونه اسلام را چه کردی شمشاد ایام را چه خاکت ای لب بروی توه خون که
 سزخت این بوی توه ایشان زنجاری که در دوزخ و لولای سر در پیش آنکند و نظرهای لب از خیم
 و روی خود در پای **امام زین العابدین** علی مالک بود بود خوار زنی آورده که آن لب خندان سر بر
 زمین زد که خنیش قطع یافت و اولی خنای که کجاست با در زور رفت و کسی دیگر از وی نشانی
 اما بعد قتل آنحضرت سهر سرد و با همی مطر و روی کجی سنا ده مرتعی که در دین عبادت و تیغ
 برده که عورت نکردیدند و مخرجی بخند که امام زین العابدین کتک داشت در ده و شتر که
 خنای که او را بختل رساند چیدین یک گفت بجان از سرشتی آن کودک هم در کتک
 و بعضی که اند که عمر سعد سرد و دست شتر را کتک گفت از خنای شرم غمنازی که بختل این جوان بی گنا
 که در دام مرض اسیرت و از بختل در و بر آوردن و عیان بانا و غیر است سلامی غمنازی شتر و اسیر
 ما با غیر سعد از آن فعل شیخ متع شده با سرهای شمد او جفت ن غزم کوفه نمودند و باقی این سخن
 در باب دوم **التخصیص** و اول جلال که آید در دو فصل و اول علم بالفتح و اول فصل و اول علم
باب دوم در عقوبات که ایل است و عقوبات و عقوبات غی اغان که با شتر حرب شدند
فصل اول در عقوباتی که بعد از حرب که با هم ایل است را واقع شده باید دانست که در عقوباتی
 از اوقات و در دکان و در سواب ترا حکایت شده ای ایل است گفته نموده و مسیح و باقی از از نزه و در آن
 و اعصاب و زور و تراز و آنچه که با صورتی روی نموده و بواسطه قنای این حالت که از زور و شتاب

در تاریخ
 در تاریخ

امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که در بیست و هفت سال است مرگ او که ما محرم ششم
 و تم تجرد این مآتم بر صفات علو با اهل علم و سواد و اهل بیت پیدانام **علیه التحیة السیما**
 کشیده می که دو روز زبان با تن غنی و مادی عالم لاری نسبت با بصیرت و ران اهل بیت است
 شیشه می شود بیت کای عزیزان در غم سبطی افغان کینه سینه را از نور ساه که مبارکین کینه
 از پی آن تشنیه بر خاک بریزد با چشم در میان که بر یاد آن کل خندان کینه چون زحاک خون و یاد
 او بر یاری دوستان می سرو که چون سحاب دیده خون دل کینه کل قدش را زنجی می آید آبی می
 اندازن ساعت گشت گلشن و پستان کینه در چرخ روی کل مندا شوقینش باولی بر در و چون
 بلبان افغان کینه که رسد از سبل سیراب بوی در شام یاد آن جدید و سوسوی شگ افشان کینه
 بزرگی فرموده که ما محرم مای محترم بود و **امام حسین علی** شای محترم از خدا و ران
 جانیل و سپیدان سکین دل ز حرمت ماهی آوری و در در حجت ساه کاه و شسته ماه محرم کی
 از ماههای حرام در روز عا شورا روزی با احترام میوم المیو سپیدایام و وقت نماز او نیز عمل اجابت
 دعا و مرام و چسبیدن مای نقد چنان شای که در روز عا شورا استوار اهل بیت بر آورند و در
 چنان روزی رخسار چنان لشکر روزی بچون زمین ساختند در چنان رعستی مای حرمت چنان
 صراحت و تلی از پایی در انداختند عجب روزی که ارواح این و مر سپید روزن عا که سوزین بر موافقت
 سپید اولین و آخرین از ان واقعه کربلا بودند و در ان مهلت و حسان پاکیزه سرشت و بصیرت
 و غم و تنویر دالم با قبول عذر اتفاق نمودند در ان روز عا که عسرت کمون بود و جلی و
 چشم شدت و محنتی بی شمار زمین فی لید که امروز روزی ثورت زمان زیاد می زد که در روز تیره
 شرو ثورت مهلت میانیکو که عا شورا امروزه همان تاریکی دلی نور است امروز
 چینی کوبی انور دیده است **مست** خصم خود را بریده خلقی تزلزل بگردد **مست** سوزن و زور
 و

رفتی چون آفتابی ای در دنیا مع تسبیح است امروزه در ان روز زمین خنجر کین بر خلق ما زمین
 شاهزاده مناد است در ان روز کبیر مای سطرش که حضرت پیغمبر **صلی علیهم** است که رفتی
 در خاک و خون افتاد است در ان روز مکان خدای ضلالت و جوکان با در جهالت سیراب بود اند
 و نیز چکان شرک است و کرات از تاب تشکی اضطراب می نموده در ان دم محرم که در آن محرم
 فرود که تیره تیره خویش فرج سخته اند **بیت** روز عا شورا بر در یاد سپهر تاج کبر
 و اندرین مآتم لباس بخرد و گردن کینه چاک سازند از غم شاه شهیدان چنان عطل مای خون زنجی بریده
 در دامن کینه سواد اهل بیت درین روز از شادی و عشرت که از غم مای اندوه و غم
 بر روی دل سوخته بکشد نیند زانی انگندم ز دیده با دید غمسی آه سوزناکی ازین برید
 در عین انضا مذکور است که روز عا شورا یکروز این روز را در وقت وصیت خود دانید ترک نشد
 رفتی که در بزم صحبت قیام نماید که مرگ در روز عا شورا که مای بی را بر طرف مندی سجا و دعای
 روز خاتمه را در وضوح و سرور وی که اندوه دیده وی در روز خاتمه بحال اهل بیت در ان روز
 و هم در کتاب عین و در حدیث ربان بن شیب آمده که مای این شب اگر خوابی که در شب اعدا بر در است
 عا با مای بی سر را ندیده اند و خاک با پیش و غم غمگین شود بر تو با و دوستی که مرگ کس را
 دارد و او را با پیش خنجر از اند که مای سرشت اگر کوبی **امام حسین** بختی که نظر مای سنگ
 بر چرخ روز و ان که در دخی قالی با مرز و کنان ترا صغیره و کبیره دانند که بسیار مای این شب
 اگر خوابی که بخوابی می ترا میباید کنی باشد زیارت کن **امام حسین** را در آن خوابی که در
 غم مای شب ساکن سوشی خویش کن در باغ **امام حسین** و اگر ندانی که با اندر آنکه مای لایب
 کس که در ملازمت **امام حسین** شیده شده اند مرگ که از او تیره کبیر با و کس بر حاکم کربلا که
 کاسکی سن در ان سر که حاضر دینی تار ان شاه مظلوم جان را در کونی **بیت** جان مندا که دبی تجردی

سیرکشتی و اگر بجا بودی بچسبی و بجز شتر و گوسفند بزرگ از آن خودی که شتر و گوسفندی
و از آن شتر و گوسفند که نام نهاده بودیم و از همه با هم طلب شغای بجان بسوی ما می آمدند و از همه آن
فدای گرفتند که روز با ما دیدیم که سویای آن ریخته بود در کما خرد شده سینه بیار که دم با کا
خبر و فاق حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** رسید بعد از آن میوه پیداد اما اندک چون این واقعه
سی سال گذشت یکروز با ما دیدیم که از بیخ تاشاخ وی عمار را با او آورده است و سویای آن در
ناگاه بخت **صلی الله علیه و سلم** عمار رسید و بعد از آن آن درخت دگر میوه نداد اما از برگ وی
سختی گرفتیم و بجان آن شغای یافتیم تا یکبار با ما دیدیم که از سابق وی خون خالی در آن
شد است و برگهای وی زرد شده **کفیم** که این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب
در آن نوبت در آن درخت می نشینیم و کسی را نمیدیدیم در میان آنکه محمود و مجنون و متوهم بودیم
ناگاه بخت **صلی الله علیه و سلم** بجا رسید و یک سینه خرم کردیم و هر سینه خرم
نمودیم **بیت** این زمان نخت است ای دل می خرم میش **خون کی در نام او در درختی که مریس**
اما رویان این خبر جان سوز در میان این از غم اندوز چنین آورده اند که صورت واقعه **صلی الله علیه و سلم**
روی نمود و زمانه سوز و در نای کرب بلا بر روی تشکان که با همی خدشات آل عبا است چو روئی
بگوشد شک و خدایت این که خرد و جدی هر دو آمده کمان عماره که نود و با نیزه های کج و کار
دینارهای ز سر آمد روی بر خیل ابراهیم و اهل بیت **صلی الله علیه و سلم** در نای **صلی الله علیه و سلم**
و تشکان چو سیل **صلی الله علیه و سلم** خود را بر آن امام و فدا در ریخته **صلی الله علیه و سلم** روی تشکان سخن کوی خوانده خونری
طریقین شک و خوار ریخته **صلی الله علیه و سلم** سر میوه که بود در پستان مرتضی **صلی الله علیه و سلم** همچون شکوفه بر سر مبار ریخته
آن سر و پستان رسالت ز با فاقه و خوران سرش بگل ریخته **صلی الله علیه و سلم** مرغان که با زلی نام
چسپین خون بلب فوات ز سقا ریخته **صلی الله علیه و سلم** روی عالم بجا را ندیده ستره و چشم فلک از دو

غزوات

غزوات که خبر کشت **صلی الله علیه و سلم** نوالا می آورده که در آن ساعت غریب غمگین میزد و کسی در میان آن
اسمان خون شفق در او می ریخت زمین غبار حسرت رزق روزگار بخت در میان و جوش و مایه
در خوش آمد مرغان و با ووهان در کفشد فی الحال کوری نمیداد خود را در درون
عظمتی در دیال خود را سبز ساخته پرواز گرفت و زبان زبان عجز میزد که در او خنده خست
صحنه **صلی الله علیه و سلم** می پرید و قطع نظر خون از دیال وی می چکید و ابل مریه در آن صورت حران
و در حال آن عقده تا مدت می نمودند تا بعد از حذر و خرد واقعه **صلی الله علیه و سلم** رسید و استیسه که کلبه
نا حال شدین که در ابل کشته خود بسته جدا عدم بسر و خسته **صلی الله علیه و سلم** است
سینه که بر و مرغ که تو سیم حال **صلی الله علیه و سلم** نمود و آتشین بسوزش پروبال **صلی الله علیه و سلم** تصد خون الودکی مرغی که با
بسیار است از جبهه و در کفر آری او دیده که میبودی دخترى داشت حمید ناگاه مرضی بودی طاری شده
مزد چشمش نامن شد و لراضی دعل و مکر وی او گرفت چنانکه دست و پایش از کار رفت
درین زاوه خا خا خا شتر بوستانی بود و در آنجا تخیل کمان و تخیل لب و سوا این موضع را به نام شده
که گویای بعضی از عماریهی او را ابل که داند دختر در آن بوستان ساکت شد و پدرش دایم پیش
وی می بود و او را با نوح سخن سپید می نمود **صلی الله علیه و سلم** روزی پدر یکبختی تو جوهر شده دختر را
در آن باغ تنها گذاشت و قصه را هم در غیبی نایفته است در شرم بماند و دختر بریزد در حقیقت
تنها که زانید و علی الصبح از درختی دیگر او را مرغی شنید که زاری می کرد و دختر نیز از چاه بی خود مان
بود چون با مرغ اسپند **صلی الله علیه و سلم** فرمود که ابل میسل نمود و در روی عجب در دل او دید که عماره خود را
بنی بر او از آن مرغ می آید آن درخت رسانید و با او که چشم داشت سر بالا کرده توجیه هر چه بود
قصه را نقل کردیم و چشم می چکیدی فی الحال هم می روی روشن شد و زکریا مرغی دید که نظرات خون از
بال او می چکید ناگاه بر بوت وی چکید که گشته دست تو این داشت ناقص دیگر بر دستش چکید در

چشمی دیگر مالید آن نیز بر تو روشنی یافت قطعی دیگر ذاکرت دور دستی دیگر مالید ترک نشد
قطعی در پای مالید روان شد و حرمتزدت و روشن چشم بر فاست که در باغی کشت و طریق
طبیعی نمود پیش باز آمد زنی دید که در باغی کشت و در پیش زید که این زن دختر او تواند بود
رسید که ای زن کویستی و درین مایه رخت دخری دهم نامی و مثل و اعج او کجاست
دخرش بر بار آمد گفت یا استا یا استا ای بر منم آن دخر خوب ستای تو پدر زشتی
سپوشش شد چون با خود گفت قصه در خواست نمود و در تمام حکایت با رنگت و سپرد از زبان
دخت آورد که مرغ بر جای بود بیوی نگاه که در مرغی دید با پروبال خون آلود گفت
ای مرغ مایهون فال فرخنده قال حضرت حال این خون بهال تو چرات و ارضت
برین خون از کجاست مرغ مایهون تمی جبر الی سبب پلیت بیوی که در کویا شد و گفت تا جی طوری از
استیانه وی روز بر خاستیم تا طلبی است و در آن خود دم مرغی کجاست سر زنده و نیم روز بود
که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان با دیه بود چ شده از آنجا خورده بود و در خور
میلاد ز ناکا که جرب نیم مایه ای رسید به کای مرغان امام حسین از نایب آفت کباب
برمان شد و شما پناه بسیار آوده یا بل آسمان زمین بجا تم و صحبت مشولند شما در غم آت
و دانه مانده یا با هم آئی کجاست که باروان شیدم چون رسیدم شانه زده را شیدم کرده بودند
شوز خون از تن شریف وی میرفت هجد بر روی پیتم و من خود را روی افکندم و پروبال
خود روی مالیدم بن آن خون است که از بال من می چکید و سر جاقطن می رسید از نو خیز و رکت نیز ای
بیوی که این سخن شنید گفت اگر جدا و جری بودی این رکت در فرزندان او یافت نشدی و در نزد
من از بیعت قطرات خون صحت تراستی من مایهون مایهون مایهون خود را بر آید
در آمد و چون بسیار سلام و بی پرسیدن حکایت عزیز را شرح و لبط بازمی گفت **بیت**

در قدرت خدای همین عجب نیست ۵ راوی که که بعد از شادت شانه زده شرفی الهی است
بغارت استعد اجاب امام حسین بر کوه و خواست که **بیت**
رساند و جیدین سپه کمدت **بیت** گفت جزیت با محمد خیرا و شرفه
میزد که اقیلوه علی زشت بکشیدین سر را بر عینش که کمر دانه ۵ القصه عمره سر بود تا
مماندی کردند که کجی زمان در میاید و تعرض این شویید و دست از غارت بردارید و بچه زده ای باز
این سخن که گوی اطاعت کرد و وسیع خبر باز نماند اما دیگر غارت کردند ۵ و در تاریخ ارجیه زنی
که کورست که عمره سر امام حسین را بخونی بن زید صبحی داده نزد پسر زاید و پستیا و خود و در نزد
دیگر در کباب است که کف کشتن کشت خود را چ که در پشت نماند که زده و برون تا در کوه
و درین مبارک شانه زده و در شکر لاجچان میان خاک خون کجاست صبح روز ششم خوابت آید
زود و تا جایی پوشیده و در میان رسته بر سران سوار شدند و در آن محل گذشتن بر سر کجاست
انما و تنهای آن کشتگان اندید غرق خاک و خون و سرهای ایشان سندان ۵ آورده ماند که
زینت بر او خود امام حسین را و نیز یاد گیرشید که **بیت**
این حسین است که در بر روی وی مملدی در وی مبارک بر سپیدی می نماند ای نایب است تواند
بدین خودی زوری و رکت عزت گرفتار شده این تن جگر کشت درین صحرای توده غبار آت و
بیت بجای غایب روی خاک خون آوده کند غایب ای کجاست حسین ۵ سپهر شیدا تی بر کشت
بایستی که کاتبی طلبی لعل با نوحی حسین ۵ نشسته بر سر کجاست شرفا تب میزده کبودش شده از غریب
القصه از کتی ز زمین دوست و دشمنی کت و عمر سعد روی شکر بار قبایل معتمد ساختن و ک
مبولن داد و چاره سر بر بی تم و سردار ایشان حسین بن عزیز و سیزده سزید کند و اما در ایشان
بصیرت بن شرف علقن داشت و شش سر بر بی امه که کشتن ایشان پلال بن اعور بود و پیتم نمود

روح بپوشد از سپرد و در زده سر و کلاه بپوشد و کلاه از خون پاک بپوشد و غایب و کلاه
سپرد و در روی مالیده و کسی میبارد که شانه در دست که در دو موضع پاک بپوشد و در دو موضع پاک بپوشد
گفت ای شیعی ملعون دون دای مطعون زبون این سکریت که آورده و درین تور مناده گفت این سر
فرزند رسول خدایت **حسین** زبیر که از زمین و آسمان فغان بر خاست و فوج فرج عالمگیر
نیامند و زیارت این سربازی آورده که در داری نیامند و در تونست که در توج غلبگی فرمایند
و من شرم ز تو درین جهان و در این جهان پس چادر بر سر بکشند دستم اندازند و من نهادم خودی گفت
ای زن گنجه میروی و من زندان را چو می گفتم ای لعین تو زنده مصطفی را تقیم کردی پاک بپوشد
که زندان تو هم تقسیم شو پس آن زن رفت و دیگر بچکن از وی نشان نهاد و این چادر
شده خلی سرت شتر را در دشت و بر طبقی نهاد پیش سر زاید آورده آن بچی قضی در دشت و دشت و بر
لب و دندان مبارک **حسین** میر و زین ادم رضی الله عنهما بر کبار و در آن محض خبر
خروش مبارک که در این مرغان این چوب بر بنای امام **حسین** فرزند تو گمان بی بودی کن
که بخدای کعبه که در عثمانی تو نام آورده که چند بار دیده ام که رسول **حسین** در برین لب دندان
سیداد الهی با و از لب بگرفت و حصار بگسزید که در آمدند بن زید گفت اگر آن است که ترا گفتم دریا
و خفت شده و اگر نه که رفت را بر روی زید از آن فخر خاست و گفت ای مشرک عجب حق تعالی را شکر شود
که بر خاطر آگشتند این مرغان را بر جود میگردید و از آوارا ماهه بیرون آمد پس زید گفت این سر را
شش شک بازید و بر نیزه کرده با سربازی دیگر شتر را دید **حسین** سر زده از چندی **حسین** بر سرت ازین
سران سر بپستان عجب **حسین** جلوه که چون سگ در سرجوب **حسین** آورده اند که بجز در دور که سگ سگ
شدید را بر دشت تنهای ایشان را در کجا بگردد آبل عارضه را جسته بماند تنی چندی بر شانه
دازداننده و زاری بی گناهی که میمانند شند و آن عجمستی چنین بود که در شند از حدی که در شند

روح بپوشد از سپرد و در زده سر و کلاه بپوشد و کلاه از خون پاک بپوشد و غایب و کلاه
سپرد و در روی مالیده و کسی میبارد که شانه در دست که در دو موضع پاک بپوشد و در دو موضع پاک بپوشد
گفت ای شیعی ملعون دون دای مطعون زبون این سکریت که آورده و درین تور مناده گفت این سر
فرزند رسول خدایت **حسین** زبیر که از زمین و آسمان فغان بر خاست و فوج فرج عالمگیر
نیامند و زیارت این سربازی آورده که در داری نیامند و در تونست که در توج غلبگی فرمایند
و من شرم ز تو درین جهان و در این جهان پس چادر بر سر بکشند دستم اندازند و من نهادم خودی گفت
ای زن گنجه میروی و من زندان را چو می گفتم ای لعین تو زنده مصطفی را تقیم کردی پاک بپوشد
که زندان تو هم تقسیم شو پس آن زن رفت و دیگر بچکن از وی نشان نهاد و این چادر
شده خلی سرت شتر را در دشت و بر طبقی نهاد پیش سر زاید آورده آن بچی قضی در دشت و دشت و بر
لب و دندان مبارک **حسین** میر و زین ادم رضی الله عنهما بر کبار و در آن محض خبر
خروش مبارک که در این مرغان این چوب بر بنای امام **حسین** فرزند تو گمان بی بودی کن
که بخدای کعبه که در عثمانی تو نام آورده که چند بار دیده ام که رسول **حسین** در برین لب دندان
سیداد الهی با و از لب بگرفت و حصار بگسزید که در آمدند بن زید گفت اگر آن است که ترا گفتم دریا
و خفت شده و اگر نه که رفت را بر روی زید از آن فخر خاست و گفت ای مشرک عجب حق تعالی را شکر شود
که بر خاطر آگشتند این مرغان را بر جود میگردید و از آوارا ماهه بیرون آمد پس زید گفت این سر را
شش شک بازید و بر نیزه کرده با سربازی دیگر شتر را دید **حسین** سر زده از چندی **حسین** بر سرت ازین
سران سر بپستان عجب **حسین** جلوه که چون سگ در سرجوب **حسین** آورده اند که بجز در دور که سگ سگ
شدید را بر دشت تنهای ایشان را در کجا بگردد آبل عارضه را جسته بماند تنی چندی بر شانه
دازداننده و زاری بی گناهی که میمانند شند و آن عجمستی چنین بود که در شند از حدی که در شند

ایشان نیز مانند از چند یک پایشان است شوش را بلی لیسون را در پیشیت ه با الصلطنی
احمد امام بصری است ه یعنی زبان بری در ماتم و نوحه کی موافقت دختران برگزیده جبار احمد خا
که شوی عمر شمسریگان و مقلای مخرج برگزیدگان بود و در توبه آورده که کی
از شفا کویه با مردی از چند طایفه کتبی که بر رسیده است که تا نوزدهمین را بر اهل حنین حسین تیره
کت آری هیچ نکرده و بنده را ازین قید سری مگر که ترا ازین معنی جزو یکستم من دوست میدارم که از تو
سببم آنچه خود ازین شنیده و گفت من ازین شنیدم که کی گفته شود بر اهل حنین ه قدرتی کی نکرده
منی آن است که حضرت رسول **ص** بود چون او را یعنی دست شریف اربدی مبارک در او
مخمس بود و با دو نوزدهم لایس در رخسار یک دوازدهم بود و شوش اولین علی قریش
دجده خیر طرد بود ه پروردگار میسینی علی و فاطمه از زکاتن قید زایش بودند و جد او نبی حضرت
رسالت **ص** بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فراداد بود ه الهه اهل عارضه خیر
نموده ایشان نماز کرده و در همان حربگاه دفن نمودند و عمر سعد چون بیک زخمی کوفه رسید سر
امام حسین را زده و آورده بودند پس سران سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده و وی کوفه
و سپ و جوی **ص** را در غنایان زده می زود و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر
های برهنه بر سران بی جانست زده می زود و قوی ضعیفات و بخت زبیده بی برین وجه کوی بودند
آن نیز نسبت اهل امت ایانت بود پایشان بود که در حرم عصمت و ستروان حرم عصمت بودند
آفتاب جنات ربونی مبارک ایشان سایه نماندند و با و عالم کرد که در جرح پاکیزه ایشان تا حرم
عصمت حرم دین که من شده ایشان ه بشیاق همه جا رسیده و صحره زلفون جلالی
نموده و اسپیکه و ه نسا بر ایشان نکرده هر سوز و چون خبر آمدن لشکر بان دنیا رسیده
بموند و تماندی کردند که از اهل کوفه بیخ سلاج داری با مقبل بیرون زود و دره نزار سوار زپا تو

تاری

تا سرهای محله برگزیده که منشته کند و غوغای عوام نشود پس مردم از شهر بیرون آمدند و سرکار
چشم بران سر و نظریان غمناکی افق دشمنان در گذر تها سیای میگردیدند و بعضی فغان نیز از کرده
پشیمان شده بودند نوحه زاری و فغان و بختیاری میکردند **ص** در این روزها
که چون لشکر بان بر تپل چه پرورداران و خویشان کی گزیده پس کلام بخت ایشان را
گشته اند ه ابرو بیا آورده که اهل کوفه در حال بی امل بیت غم کرده می گزیدند
از درون مویخ و گوز و گوزاد که ای اهل کوفه ای اهل کربلا و دروغ و زلف نجلی کشا و عذابی
در رخ گردید و وی توجیه ز سر فغان برادرین آوردید سحاهای تزییراتیر دادید و نامهای ستم
بر حیل و قدر زنا دیده و در پلک آل رسول صلی الله علیه و سلم سب شده و بدترین عابین
را بر بهترین آدمیان مسط ساخته و از دور نظاره گمان بضررت و سعادت حق سپرد خیره اکنون
بروی و ریایشان اسکی می برید و از روح مقدس حضرت رسالت **ص** سرم
نی داری در میان قوم سری بود از خلیگان کوفه نوعی یکایک که از می سن او نظرات آشک زونی پدید
دی گفت راست می گوی ای دختر خاتون قیامت سران شما بهترین برانند و جوانان شما شرفترین
جوانان و خلیق شما پاک ترین خاتونان و آن صورت که واقع شده تا قیامت موجب مدایه کوفینان
خواب بود **عیت** این چه جوری خستای کوفینان چوفا ه و بی عظم ظاهرت ای شایسته مومدی
در زمان حرب با خند با با می ای ه در زمرتسل شنیدن که با با جوی جوی ه راوی که بد که مرکز نظر
بر سر مبارک **ص** که از خت از بیت و سلطت آنحضرت سبوتی کی گشت و آن سرور
میان سرهای دیگر چون ماه در میان سپهتارگان میدرخشد و در توبه از یاد مردم زحیله خستل کرده
که چون سرش از زده را در کوه چای کوفه کی که داندند من بر خرفه خاز خود بودم چون در برابر سربازان
سر می شنیدم **ص** آن اصحاب الکعبه و الزینم کافر ایستادند از بیت اهل نبی

من بر نیت و ندادم که در این مرتبت غریب و لبر تو عجب ترست و غریزی که فرموده که
چون سر تا را در کوسک سپری نماید و رسانده از نیز ناسر و کفر خشن نزد یک سر **سید**
بودم و دیدم که لب مبارکش بی چند کوش فرود آید تا آنکه ملاوت میکرد و در نخستین آینه
علا علی علی الطالیون اما چون سر تا را با و رودند سر زنا و دیگر باره سر **سید** را در
دور روی و سوی او بی کرمیت لرزه بر پوستهای وی افتاد چنانکه آن سر را نگاه شوارت داشت
بر روی آن خود نهاد و از آن سر روی بی تافت بر شال ماهت چهارده و او کسبوی مشکیش را بیست
میرسید خوشتر گرفتار که با حضرت امیر قاسم انوار کسب سر اسادت برین معنی فرموده اند **سید**
بوی جان بی آری زنا و صبا این بود پست **سید** که این حدیث شدت کسبوی او پست
ابوالفضل خاورد که چون سپری زنا و سر مبارک **سید** را بر آن خود نهاد و قتل خون
برفتی وی آن دو جاذبه و پیرامن و از روی راس و کوه بگوشت ران وی سید و از طرف دیگر
بر روی آنده و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در آن وی نمایند
در چند علاج که در بند شد و از خم وی معنی عظیم ظاهر شد چنانچه مسیح شاه را کلمه شنیدن آن
بودی و پس پسته ناز مسکن ران سوراخ پستی و با وجود آن را که کرمه آن زخم بودی شک غایب
بودی و همین ماستانی بود تا بتسل رسیده و برین شتر درین کشتگان او را برین عداوت بر شاخت
چنانچه در مختار نامه مشهورست **سید** را وی که کرمه است و دو مان رسات را مجلس این دنیا در آورده
زین خاتون در پیش ایشان معرفت چون مجلس روانه بگشت و روی سلام نکرده و یکی القات نامند
بپشت این دنیا و پرسید که من الجبله این دن شسته چکر است گفته **سید** این دختر علی
و خواهر امام حسین است پس زنا و گفت سکر و پس مرخار که شتر را سوراخت و منی شتر را
در دماغ که در این زین جواب داد که شتر دستایش مرخا و ندی که را بر پهن خوشی که گوی و بگلم

و بطیتر کم تقییرا **سید** را از راجسین کلمه که در نیت و خلای فاستان را رسوا سازد و سخن به کاران
در دماغ که در آن دنیا و کفایت که در نیت وضع خدای را در نشان بر او ایل مت خوشی است فرموده که
سین که جز بی ندم ایل مت من معی بودند که از او اذلی بتسل ایشان حلق پذیر بود و وجه زبر کور
و در زمانه این بر او مرالین حال خرد و بود در نشان اشطاز حکم بجای و دست بر دانی می نمود
و بر آن لطفی کشته تبخاج خود درونی و منال خود در آخرت تشریف فرموده وی سر زنا و خوشی
قالی تر با ایشان حج کند تا تو زحمت نماید برایش ای لدم جان که در آن در وطن و نصرت ترا
باشد ای شان را **سید** عید آمدن و ازین سخن در غضب فرقت است او که در عربین حرت فرمودی که
ایها الامیر سزایا که برایشان مواضع نماید تبخاج بی نام زده و صفت رسیده پس زنا و بر سر تلوی
در کشت گفت ای خواهر امام حسین خدای قالی صمیمه را زده و غنایان را بر او تاشین
و کشته شدن وی و تباختن روح و روح از خاطرین رکفت **سید** زین کوفت یکبارگی ساخته
و طرقت می برداخته که سب آن روح و راحت و مسیح مال توقع مکنی ای از خردلی بنی و از این بی
نصیب از شراب غنیمت شده و بر بسط جاها پدید روی از دست **سید**
ذوات که در کانون پستی **سید** تویح میدانی که در کوه تیره و تیره خاندان بخت رشتی اصل
و مشرب شجره بوستان دلاوت را قطع کردی اگر این معنی بوج خانی ولایت درین روی
تشنه روزی تو کرد که آثار آن بر شجره روزگار با نذخر اعی اسل امرضی خوشی بی بیت
نذرت تملک استم بر که در کون ادبما نذوب با کجاست **سید** سر زنا و روی که در نیت و بجه
سید که رسید که این کشته علی ابن حسین ابن زنا و گفت من شنیدم که خدای
بگشت علی ابن حسین را گفته آن علی که بر بوده که بتسل رسیده **سید** گفت و بعد آن
مطالب بودم **سید** ای را بر زبر کرمین بود که کشته شد بجای که او را کی خواهد بود که مطاب

خون می کند پس ز یاد و غلبه شده و سر بود که این را در کوشک که در نین و سرش زد یک من از پد
مکلان تصدی که در ۵ زین برضات و بر چسپیده گفت ای سرز یاد هنوز که شش اهل بیت
پیوسته علی و سلم سیرتستی و بس بنو این خونهای با حق که بخشتی اگر با او را بخای گشت
در جین خوبی استقام خوی نمودنخت بر اهل بیت **حسین** گفت ای عمر تو زانی سخن
بمن گذار تا من جواب بگویم پس روی بوی که در که با این دنیا و در کبشتن می رسانی و فعل تمیز
کی کنی و نمیدانی که قتل از عادات است و شما و متای خود را این که اسماهی حضرت الهی
می شناسیم با آنکه قابل ما را با بخت شرسته اند و تم نمجت را بخت خدایت در کل کشته با آنکه اعدا
حضرت است و در نیستن شما و تمنت ما بیت ما را قتل دشمن بگش عادت است
با اهل نبی حرب نمودن معاشرت و تنهید ما را با ایشا و ت کندگی و خاک که از روی دل ما شناخت است
این ز یاد و غلبه کشته شده ما زان خویش گفت مرا از کت و کوی و ابرام این جاعت خلوص کرده
ایشان را از این خضر برود برید و پهلوی بجز جلع در فلان سرای سرور و در بوجوب زمان او غل
و ایشان را در نمانی که هنوز زنده بود سرور و او زنده و حکم از مردم کوفه بر اسطرس سپریا و
ایشان را نرسید و بعد از چند روز از این ز یاد و تنهید اسباب خواستند که در زجر جین و نفس بن خلبه و
شرفی الطوش را با پنج هزار مرد متور که در آن سر تا را با اهل بیت تمام بر بند ایشان متوجه شده
نقل منزل میکردند و در موضعی که می دیگر روی نمود و بر نالی دیگر طاری شد و بعضی از آن حکایت
که بجهت اوت بودند که می کرد و راوی گوید که از پند در راه واقع شد یکی آن بود که چون بگریان رسید
بر برستی خاز مردی بودی که او را بجای حلالی کشدی با سپه سالان مردم سرود آمد و آن سر با را
نظاره می کرد و ناگاه چشش بر سر **حسین** افتاد و دید که لبهای او می جنبه پشترت کوشش و
این کلمات بس اور پسید که **و سلم الذین ظلموا ای معصیت خلقون** یعنی از ش بد آن حال

سج شده پسید که این سیرت کشد از **حسین** علی گفت به پیش معاد شده و در ک بوده
گفتند فاطمیت **حسین** هیودی گفت که درین اوقتی خودی این زبان از روی می
شاید پس کله شما و ت بر زبان را ندی و دق مصری از سر بردشت و قطره قطره ماسته بخویش
و او جوابه خرد که پوشیده بود ز یاد اما هم زین اهل بیت دستا و با نبرد دم که این زهرن
و میخاج خود غایب عیشتی که موکل آن سر با بوندی بروی دندان که این چه کارت که من کردی و
دشمنان و اهل ستم را می می کنی از گردن اسیران دور شود اگر نه سرت برودیم و بجای ذوق
نعت و در یاد بود و خادمان خود را زود با شیرازی با در دند و کپک که این ریش ن جمله که در چند
تا ازین بخت و عاقبت بدو شد و رسید و امر و تربیت و بر در و زنده خزان مروف و
مشورت و زاری بشی می کنید و اینجا دعا سحاب می شود **بیت** در سر و جهان کباب درونی طبعی
بگذر زین ک شیدان غمش نقل کرده اند که این شکر در لسانی طریق چون زد یک وصل رسیدند
کسین بر وصل زنده پیام دادند که شمر را باری و با سپه سالان سپردن ای و طبعی بند و سیم
مان تا بر ما نمانی که سر **حسین** در باران و زنده ان داو با و دوستان او عمره و دم
و اهل بیت او زین فی ایم امیر عمارالدوله که حکم شمر وصل بود اهل شمر راجع که و صورت حال ایشان
در میان آورد و گفت ای قوم زینما که برین سخن دند مید و بدین نصیحت همه ایستادند تا شمر وصل
همه با اوصاف کشته زل و عذوبت کردند و پیش ایشان باز زنده و گشته آمدن شمر شمر فصل است
پس یکدیگر سیرت زنی بود ایشان اینجا خود آوردند و در آن موضع سرانجام حسین را برکن
نمانده بودند و نقل چنین از سر مبارک شمر را در لاری چکید و در سال و در عا شمر از آن تکانه بر روی
و مردمان را طراف و جرات با جمعه شده بر اسب نصیحت قیام نمودندی و همچنین بود تا زمان حکومت الملک
بن مردان او بودند و آن تک را از آن مقام بر داشتند و دیگر کسی از آن شت ن نماند اما ای کسب می شده

و از آنکه نقطه نام نهادند و سیرال که با چشم در آید مردم را بجا آنکه شرطی توفیق بی آنند و شرحی
مناسب نوشتن توفیق نهادند و سیرال خدیوت فرموده و بعضی از آن است **سیرال** تا به خود
این در دین سوز سوزی که کم کرد و دوروی که بی دولت از شوق بدل چشم من که است
چون فعلی است با بجز غم که است **ای** شیشه زان که دیده بکن **کرات** دیده به هر قدر تو در
ای سیرال دیدن خون تازه از رنگ عسارت و غیر آنکه در بعضی از دنیا در دم در کوی توفیق برکت
راشده سیرال روزی شورا از چشم من شرد و چشم رولان شود تا شب این آب سرد و مردم آن
حوالی ای غم که گدازد و توفیق ایل بیت براند و از آن است بخزند و جان می خوردیم هرگز به نیست
که در حضرت آن تشنه با نیکوید **بجز** حضرت آن خسته و ناله سحر که در آن سحر سحره درون
که زحمت کشد که در غم بخردند **در** دولت آمد که موصلان شکستند که بشود موصل در اند
دانشین را در روز از شهر فرود آوردند روزی که ایشان را با پای شهر موصل بودی چنین آوردند و نصیب
بن این سیرال که امیر ایلی بود پس فرستاد تا شهر را با است و غمی که شکست برده اند بعد از آن
از ابرو و غضبش باقی برقی برده اند که یک نیمه شهر را بوجت مردمان بهم رانده و غل زده کرد آن که کشند
دانشین از پای شهری دیگر که رئیس ای سلیمان بن بویست بود توفیق نمودند و سلیمان را در بار بود
کی در جنگ صفین بود **سیرال** قتل رسیده بود و یکی دیگر با این را در در حکومت شریک
بود و یکی در وازد شهر خلق بوی برداشت او را چه شد که سر را از روزنه خود بهر در را در سلیمان بخواست
که از روزنه او بهر در زمین را در آن جنگ شد و سلیمان کشته شد و غوغا برپا شد که شکرانی بر سر
کشته روی کلک نهادند و در حوالی حلب کوی بود و در بالای کوه دی با بون با چندی استیقام و از
سوره کشدی و گویند نیز توفیق و در ای کتولی بود نام عزیز بن داون و اهل ایلی با تشریف
میروی بودند و جری با فتنه و جاهمی ایشان در جرز و عراق و ساهم نازکی و خوبی شهر بود چون

انجری رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در حضرت
شتر با نیکو کنی بود جایت زماروی او در شترین کشدی در لطافت شترین زبان بود و در حلال
سبی دوران است و در شکر چون عقین آب داده **دو** کیو چون گمشد با آب دلو
مش شتر با نوا که آغاز کز است کرد و کوی او را آب آن بود که شتر با نوا که بعد از آن در روز صبح
با او بود آن شب که شتر زان **سیرال** شتر کت سحای که کز که را از کرد و
چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنزک و بکر را خط آنرا دی داد و با وی ده کنزک ماند در میان
ایشان این شترین محسن کیم و بحال بی است بود روزی شترین درآمد و شتر با نوا با شتر
نشین بود تا **امام حسین** در شترین کنزک و بمطایقت ای شتر با نوا شترین عب دی از خود
دارد و شتر با نوا کنزک **سیرال** را بوی سی بر پراگده گفت با این سیرال او را
توفیق شد **امام حسین** در نیات که او چه گان برده است فی الحال گفت که من هم می را
آزاد کردم شتر با نوا بخت و سعید جاه خود یک و وضعی نفس قستی در شترین ریشت نید
زنود که توفیق کنزکان را از کرد که از می سیج کدام را مثل این جا به شتر
شتر با نوا گفت ای سپید آزا که ده من بودند و شترین آزا که ده تو سپید میان ایشان توفیق
با **امام حسین** او را دعا گفت و شترین همچنان در معازت شتر با نوا سیری بود تا درین شب که
در پای کوه منزل گرفتند شترین در حال شتر با نوا کنزک که جا به نوا خورا پوشیده بود با دوش
آزادان جا به مرصع که در نظر شتر با نوا پرشایند بود که روی افی دو شتر با نوا اجازت طلب
کرد بان دیدر رود و غرض آنکه اندک سیرال که با وی مانده بودند و بهای آن از جا بهی که ایلی
جا به نوا در پای شتر با نوا در **امام حسین** دستوری خواست که بدان دیدر دو شتر با نوا
گفت تو آزادی که سیرال که با نوا و با سپیری می گیرد در جادلتی خوا به بر شترین رجاست

و بگویم با لایحه بر وجهی آمد در بسته بودند و ما می ارشاد گشته بود در روز کوفت عزیزین
و آنچه دیده بود در پس حصار آمده انتظار می برد و او را که ای گویند و در شیرین بوی گشت
از وی در حال در کشا ده بر سلام کرد و او را بوی خود بر وجه عظیم تمام بنیاد شیرین عزیز را رسید که
نام مرا بگویند و اینست که اول شب خواب شدم بوی و سرور را علی غیب و علیما السلام خواب
دیدم سر را و ما می برنده که زمانه و آن زودیه و زبان داشت و تزیین برایش پیدا و عداست
مصیبت از صغیر حال ایشان بود که گفتم ای میدان بی اسریر و بر کزیدگان ملک علی بنیما را
چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زوکان بر من از سب حجت و این آه دنا و در کزید شما
برای گشت گفته اند اینست که بر خط سیر خزانان **عظیم گشته**
اکنون سر را با اهل پیشش هم می بدو است و در زبان که فرود آمده اند گفتم که شما خود را
صلی الله علیه و سلم می شناسید و بر او حقا و او را بوی موسی علیه السلام گفت ای عزیز بگویند شناسیم
او نیز تجلی است و حق سبحان از ما در باره وی همان ذکر گفته و ما بوی ایمان آورده ایم سر که بر ذکر و
و او را است گوی ندانند جای او در دوزخ خواهد بود و ما و سیم غیر از او نیز با پیشیم که گفتم مر آن شهید
گیند دعای منی بخانه که یعنی من بخینداید و درین کار در دوزخ می کشید گفتد ریخته بر دانه قلع
چون انجاری کی گزید که شیرین نام که آنرا کرده **امام حسین** است پس در دانه خواهد رسید و حقا
بر در خواهد زد نام او شیرین است تمام است و می کن که او زود خواهد بود درین اسلام در ای دوزخ
امام حسین در دوزخ سرور ما از ما سلام رسان که جواب خدای شنید پس من از خواب بیدم
دنی لال بر خفا پسته بر قلع آمدم و در دوزخ گفتم برین دانه در پستم که نام تو شیرین است و چون
مرا گفتند که تو حال من خدای بود رضای می که دوزخ من باشی گفت رو بود بشرط آنکه مسلمان شوی
و شتر با نوا جازت فرمای پس شیرین باز گشت و بگفت شتر با نوا آمده تمام قصه عرض رسانید

شتر با نوا زن و آنچه شیر شد و با نبات و اجوات امام حسین با گرفت و شتر گشتند اما چون
خوشت جهان آرامی و در با یه مضای از نظر می نموده نموده عالم را روشن کرد اینست
از طرف که شتر گشت جوید راه را می نمود چون گفت بوی عزیز میاید و شتر در دم روشت
بمکملان داد و دستوری دادند که در حق اهل بیت خدای بجای در پس چون دستوری یافت
در آمد و برای سر کز انجاریان تجارت عصمت و طهارت جا نمیشد می باید و در سر را و دنیا ریش
امام حسین را با این نماده بر دست وی شرف اسلام عزیز گشت و در سر
این گشت ای سید اسلام بوی سرور علیما السلام بها آورده ام از سر امام حسین آلوده که
سلام خدای بر ایشان در عزیز گشت یا سید خدای تو بای که مرا رضای حق سبحان حاصل آید شانه
فرود که آنرا لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدای رسول از خوشنود شدند و چون در
حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم تو توری شدند و چون سلام آن دو پسر تمام
علیه السلام بمنجا آوردی رضای من در اینستی و در قیامت از همان اهل انجاری خواهد
انگیزد تا شیرین گشت اگر رضای دل من نجوای عزیز را بشوئی تسلیم کن پس او را بقیه عزیز در آورده
و جمع حاصل قلع من گشتند **سایه** ای چون بر لیس شانه در زمان مرده خوشتر است
امام حسین آورده روایت ابی الطوف که سرش بران سر با نوا مرد موکل بودند شبی من در میان انجاری
لحنا بانان بگفتند و ام خواب می آمد ناگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که زدیک بود که جهان زود زود
در روی خدایه نورانی بلند با یای گندم کون دیدم که از آسمان بر آید و سر خود را بر من کرد و در شانه
در صندوقی بود از آن صندوق پروان آورد و در روی او بود میداد و میگفت من بر خاستم و شیر شده
خویشتم که آن سر را زدی بستانم و در صندوق نیم من از آنکه موکلان بیدار شوند چون خواستند شرم
کی با یک برین زد که من مرو گفتم خدی کن که این دم ضعیف است علیه السلام که تمام دوزخ می خدای

آمده ناکا نهی دیگر شنیدم و نوح بنی علی السلام فرمودند و همچنین بر این عمل پسندیدند
دو دو آمدند و در آن حضرت میزدند **حسین** با صاحبی که با او بود
و جن و جنین و جنوطی بر سر کسبون باز کرده نزد آن خودند و یک یک آن سر را بر دوش تعلقه کردند که یکی
از نور بر آوردند و در آن سر عین عظیم بنی سیدون رجم عیب محمد کاوش است که کشت
نزد آن حضرت جان پاکش **ع** بر آن کسی پشت دامن کرد و او بر زمین نشستند پس در شتر پریدند
ششیری در یک دست و عودی آتشین در دست دیگر آن شتر دست را گرفت و زیاد کرد و دم
که با رسول است من دو سپند از خانه ام در این قوم با کراهت همراه آورده اند آن شتر طبع بر روی شتر
که موضع آن طبع است **حسین** حضرت رسول آن شتر را گرفت دست از وی برد
و شتر را گرفت و من سپیدی شتم تا صبح بر میدیوه با آمدن آن نگاه بانان حج ابری پیدا بود
و سر امام **حسین** را دیدم و صدوق مناده و کجا که او آن صدوق بود تا می گفتم بود
راوی گوید که چون با ما داشتند شمر ابولخوف را طلبیدیم که یک نیمه روی او سیاه است احوال رسید ابولخوف حج
دید با گرفت و ای کرد و سخا و جان با او نگاه کردند زمره او طریقه بود و بعضی از آن شتران
خزینت چاره نماندند **حسین** در کبابه سپهر را ساکن کردند **ع** بی رشتن شتران تا خاک کردند **ع** آید
دشمنی گوید من همراه آن حجیت بودم که سر **حسین** را می بردند چون زد که شتر می رسیدم
جزی و برین مردم فدا که سبب تصحیح حسنه ای لشکری حج کرده بخوابد که ششون آورد و سر را
با دستنزد سر و دل شکر مضطرب گشته با حیا علی تمام سزنده شبا نگاه معزلی رسیدند و در آن منزل
دری محکم دیدند زای ایشان بر آن قرار گرفت که آن در پانها سازند تا اگر کسی ششون اگر گوی
شود کرد **ع** راوی گوید شمر در در سپید و من زو سیری که سر حقه اهل در بود با لای امام در برابر
نگاه کرد و لشکری می کرد و در سوزان استاده و شمر پیش و برین سزنده سر رسید که این لشکری

دشمنی که شتر گرفتند از ملازمان سزیدیم و از کوفه بدین سر آمدیم و کرم توجه شام شد **ع**
گفت در عراق شخصی با زید مایه شده بود با جرب می زخمی و او را تابک ناک و گشتم و اینک سرهای
ایشان بریزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آوردیم تا همش زید بگیم سزنگاه که در سزاید بر سزیزه
زنود که در سزید سزید کلام است اسارت سزای امام **حسین** کردند سزید کرامت معنی از سر
حسین در دل دی افتاد گفت کرد درین حاله **ع** این شتر گرفت شیدایم که کجی آنکس دهاند
که برایش چرخ زنده و سزاید سزای آن را از باستانه سزایم که است بر روی تو در ایام سرگرفت شتر
بسیار در پی و درین کجای چندین مردم نماندند تا این سزاید و عورت را درین دراید و کرد و کرد
در نزد گرفت آتش را فرزند و شیار و سزاید تا از ششون این کردید و در دوان اگر بیاید
و مطاب خود نماند با کردند و کسی خود برین در دست تار شتر گرفت نسکی که کوی پس سر امام
حسین را در صدوقی است که سزاید و تخی شکم بر آن زنده و سزاید تا نبودند که چندین از آن
عمره صدوق بر روی درین سزاید و کجا و اقیه از اقیه ابولخوف رتیره بودند این است که در
که صدوق را بر روی آوردند و در خانه مضبوط کرده و دست کی بر آن رود آن خانه زده بر نشد
حسین با اهل بیت هم در آمدند و سر درانی است ناعزلی تکوید و آورد و صدوقی دوزخ
که نماند بودند سر کرد و آن می کردید و نجات که سر سزایک امام **حسین** را از نزدیک پند
ناگاه دید که آن خانه که صدوق در وی است بی شیخ و سپید روضه شتر گشت و گفت آیا این
روستی از کب است تصار و سپیدی آن خانه دیکر بود که روزی درین خانه دشت سزاید نماند
در آمد و آن روز نهی کرامت دید که آن روشنی سزایت زیادت می کرد و تا بجای رسید که هیچ دیده
ماند شایده آن روز نهی شستی **حسین** در در کج وین نماند و درین **ع** تا با شولتت حال او
انجا که کرد بر دقت نور او طلور **ع** که عسل هم فرزند گمان شد حال او **ع** القهه عار غله نماندت مصفان

خاندان کشت و عماری نازل کشته از آنجا خاتونی خوروی بیرون آمد که زن کانی بسیار که بخاری
 دنیا پستی با وی زانیند که **طبرستان** و راه دید که مادر عم آریسن یعنی خواهری
 می که زو و پسرین سپید و نرم خرم حل ساره مادر سخی و با جردالده اسمعیل فرزند آنکه از حل و در
 و صفورا و خرمیغ و کلیم خواهر پوی و ایرزن زنجون و مریم مادر عیسی نزول شده بودند ناگاه خروش
 بر روی در سپید در و خدیجه گبری و بعضی ازواج طاهره حضرت رسالت
 فرود آمدند و سری از آن صدوق بیرون آوردند و ملک
 زیارت کردند ناگاه مادر زاری عظیم شد و عماری نورانی پیدا آمد و یکی مایکن بر سر ترس زد که از این رخ
 نگاه کن که خاتون قیامت می آید بر حضرت بخود شد و چون ما خود آمد جالی در پیش نظر وی بود که
 کسی را از آن زمان نمیدید ولی خروش و زیا داشت ن می شنید و آوازی که از آن زمان می آمد که السلام
 علیک ای مظلوم مادر وی شنید بموم مادر وی خریب بموم مادر وی نوز وید زمین وای فرزند
 پسندید زمین غم خور کمین داد تو اخصمان تو ستانم و منمده خسته ترا باب اتمام فرود شد نام و
 در جان آمد است که فاطمه در آن شب می خندید در مرثیه آن مظلوم فرود آمد که خروش از آن خاتومان
 حق عصمت بر آمد و مضمون بعضی از آن کلمات از غوی این ارباب معلوم می توان که **عصیت**
 که بر لب ارضین همچون بستی **چشم زوین** ریج ب قطره زن کویستی **کاشکی** صدیده بودی
 مردم خرم مرا **تا صدیده** بر آن فرزند بستی **رشته سوس** سین غشته شد در خاک خون **چشم شب** که
 تا بر آن شکی نیست **برین** صحرایی را چون شد کت **دید** محبت تا بر من بستی
 که در کارش بودی شنیدی ناگه اش **باید** سگری که از جن بستی **طفل** خرد مشربا تو شد
 شاد که **تا بر آن** لب نشسته شین **دین** بستی **سرتسا** از سپنج این سخن سپوش شد
 و چون **باجوش** آزاران عاریه وایالی آن نشانی **ذی** بر جاست و از آن خای بیرون دیدی **کف**

آن در آن بر آن ورزده بودند در هم گشت و جان در آمد و عقل صدوق نریک و در پیش صدوق در
 خاک غلطید بسیار بکویت پس سران سرور بر بیرون آورده بشک و کتاب پشت و برسی بود
 و در پیش روشن کرده اش آورد و از دو و زبانی لب در آمد و در آن سر نظر راهی که بود که بودی
 می گفت ای سر سردان عالم وی **متر** نقران می آدم چنان گمان می برم که از آن جماعتی که **عصفا**
 ایشان در روز قیومی و در **انجیل** عیسی خوانده نام می آن خدای که در این جا و در نرسد داد
 که در آن سر دقات **صحت** زیارت تویی آید و خاتومان سر پرده نبوت برای تو ندری می آید
 که ما را خرنک ناچه کسی فی لال **بر** حضرت ذوالجلال **سرا** **چشم** **پسین** **بجین** آمده گفت ای پر
 انا مظلوم **مر** **پس** **رسیده** **ام** **من** **عصمه** **بر** **وقت** **کشیده** **ایم** **است** **تول**
من **تبع** **دشمن** **کشته** **ام** **اما** **غریب** **من** **از** **خان** **و** **مان** **آواره** **کشته** **ام** **بیت** **حمت** **پیر** **ای**
 نا توانی **ز** **بازی** **که** **دی** **ز** **خانی** **ز** **مانی** **اسیری** **خسری** **شیدی** **خیمی** **و** **مهر** **و** **سین** **از** **کلی** **مانی**
بدر **از** **ان** **سرت** **زدنی** **ز** **ده** **کن** **سرا** **مظلوم** **در** **جواب** **گفت** **ای** **سرا** **خال** **ان** **حل** **حب** **می** **پسی**
یا **ز** **سوز** **تشی** **وقت** **سوال** **یکی** **اگر** **از** **ب** **می** **پسی**
انا **ابن** **لوی** **التی** **س** **سپرد** **دی** **پسندیده** **ام** **بیت** **من** **نور** **و** **چشم** **مصلی** **ام** **فرزند** **علی** **متر** **ای** **ام**
سر **ذ** **قر** **ف** **ندان** **خویش** **م** **بگزیه** **حضرت** **خدا** **ام** **لی** **نی** **که** **غزین** **تسندم** **مظلوم** **دشمن** **که** **عالم** **پیر**
اگر **این** **سخن** **است** **مت** **معدنی** **لال** **مردان** **و** **تا** **بعین** **خود** **را** **اطلا** **داشتن** **معدنی** **بودند** **و** **معدنی**
حال **با** **ایشان** **با** **گفت** **ایشان** **فریاد** **بر** **کشیدند** **و** **جا** **باید** **بزدند** **و** **کلمه** **شاد** **دست** **بر** **زبان** **را** **ند**
دست **پوی** **تا** **نزد** **ه** **چو** **پسند** **و** **گفت** **با** **این** **سوال** **ام** **اجازت** **دانی** **ما** **از** **بیرون** **فر** **معدنی**
برین **شکر** **نیم** **دول** **خود** **بار** **یک** **پن** **دون** **و** **د** **بر** **ان** **مطون** **خالی** **کنم**
نزود **که** **خر** **اکم** **اسه** **خر** **طای** **قالی** **شمار** **را** **خری** **خرد** **د** **ایشان** **دم** **مدم** **سری** **خود** **معدنی** **دید**

با و ایش خود خوانده رسیدند ظالم را که در کسپه با تا جانشان در به زاری راه اما چون
رو در شد سر تا و ایل بیت را از دور سر و ن آورده روی بر او نهادند و خاندان و مر علی می گویند تا بیشتر
عقلان رسیدند یعقوب عقیلی از امرای شام که در حرب حاضر شده بود و
با این لشکر همراه آمدند حکومت این شهر تعلق بوی داشت بنویسند و تا شهر را این بستند و مطربان آغا
سر و کرده بر غوغا بستند مجلس همزبان است با وی و نشاطی که در آن سر با ایل بیت
که در شهر بی آوردند جوانی نازکان که او را زور خراش می کشید آن روز در بازار عقیان بسته بود
طرب و بخت مردمان سیدید و از طرف آن ایستادگی می کردند که اگر اسبق مشرب است
کیت و این همه سرت و ذمت برای چه گفت مگر عیبی گفت از وی روزی در بین شهر
رسیدیم و مرد و جن عالی دیدیم هیچ جوانی حال ندانم که حجت است کس جواب داد که هیچی غایب
بزیاد که در عساق علم با نی گوی را داشته بودند و رسوم مطاعت و متابعت زدند که اکثر بر
دست امرای شام و کبرای که در وقت رسیدند این سر با ایل بیت است که بر سر نیزه کرده می کشید
و این عورت که در سوادج می بینی ایل بیت است نند زور کت این جعت مسلمان بودند تا سر که
گفتی که مسلمان بودند اما ایل بیتی اند که بر امان سر و ن آمده بودند رسید که سب مریف آمدن
ایشان بر نیزه چیده بوده گفت تملیش نی گفت من سر و ایزم از نیزه با مات چه پرو ما درین امام
بوده اند زور کت در تملیش ن که بود کت ابراب که نام علی ابن ایل بیت است در در
چسپن که با پر نیزه صکر که رسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت ما در این دورا در که بود کت دختر
پنجه که او را قاطره ز سر کشیدی زور که این بی بستند و در دوزخ بر اید
روی بابت بودی روان شد چون رسید و چشم بر افکار این کت شتر زده
رسید که ای جان چه کی گفت مردی غریب سر بود که سر شتر خنده اند تو چرا که ای کت از آنکه من شمارتی هم

و ای کاشکی سر ز بدن شتر نیامدی تا این حال شایه نگردی و در کجا که نشسته خود دورم و در غربت بی
و جوهرم و در غم شمشاد و تنگ و در بجزم و اگر کسی کردی با دشمنان که از آن رخصه دوران بنی بیت
چکنم چه چاره سازم که اسیر دور و درندم که بودم چگونم که غیب و تندم سر که در آن کون لب خنده کشته
نبرایم که بگویم بچو شد لی بخندم کبریت دکت ای جانم از تو بوی استی
شوزم حتی سینه و قالی ترا برای خیزد تا زور کت ای خنده و خنده مرگای زمانی و از زوی در
خاطر بد کت باز گوی تا آنچه تو نام شرطی خدمت بجای آمد ع بر چه حکم کنی که کم زده می که
شانه زده نیست بود که ای جانم و اکس که سر مردم دارد و بزمانی تا از پهلوی تیران پیش رود تا مردم نظار
آن مشول شوند و عودت و در حجاب بمانند زور بر رفت و پنجه دنیا زور کت ای کسپه امام
حسین داشت تا اسب شتر را ند و مردمان تماشا می آن از جالی شتر دوشند زور بار آمد که
خدیجی دیگر خبرهای نمود که اگر با دنیا و قالی برای عودت با بیاری طلال بیت
و برای سرک از خدمت ایل بیت دو جا بیاید و در جگه امام زین العابدین چه فرجی و می تریب و اد
در شانی این حال خوش و دنیا و از بار باره شرفی چون را دید با جمعی است و سر طغان که نوزده نان و کوی
در رسیدند حضرت دین و حجت اسلام و در دل زور بر جوشش آمد و در دود و خان مرگ بمر کت ای
ببین بر کین و ای مدبری دین این سر کت که بر نیزه کرده و این فرزندان که از کربن شتران شانه شده
شما بریده با و در دیدای شما رکنده اسباب محبت شامج با و در دلهای شما پریشانی پاکیزه بیت
سما را دیدی با لی نوز با واه دل پنداری بجهت با واه شما را جای سخن با واه زنی جرات و زنی با
شتران بر عازمان زد که دید این بی ادب با یکی بر تن و خنجر بر وی حمله آوردند و مردم شتر نیز کت و خشت
کباب آوردان که در خندان زخم بوی رسید که زمانی در زنی تو پیش شد مردمان کمان زد که برود
او را کت استند و زخم شمشیر بود که زور چشم با بگردگی با و در جالی خود نیزه بر پست و روان شد

سندی بود در عثمان که حضرت سیدنا **علی مرتضی علیه السلام** ساختند و پس از آن
 و پسران او که در آن شده اند و کوفه از آن در آن زمان پناه بدین
 شدند و چون در آنجا رسیدند دیدند که در آنجا چاک زده و آب از دره کوه و آفتاب
 در میان بازوخته زریکست شمارها حال است که مردم این شهر همه در طلب آب و شفا و شرف میزدند
 عشرتند و شفا در حضرت سید مرتضی از شفا در حضرت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت
 سازی خارجین است و زمان غمت محبتان خداوندگار از دشمنان ایشان باز رود که
 از دوستی مینشیند و با دشمنان در ساز **حقیقت** ای شیخ پاتمن و تو زاری کنیم که کاحول
 دل سوخته و سوخته داند زریکست تا شاکر از خالقان با هم درین حال از دست قائلان **ان**
جان بعد چه میرون برده ام و از خوف معاندان دوی درین شهر آورده پس صورت حال
 بجای ناکست در چو
 می خوردند که کاش ما در کجا بودی تا جانها را نجات دهد ای امان **حقیقت** از دشمنان
 ناکستیدی زریکست حالی تمام مقام می توان کشید **قصه** زریکست ما که ای خود را بس و صلاح می
 و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز چهارم خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و او را بر پست
 آوردند و قصه ایشان در کتابی علی صده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سران
 سرور پیش رسید حکم شد تا شتر را این بند نه مردم شهر شتاب برین روند و در کفر انوار بودی
 سهل سعیدی رضی الله عنده نقل می کند که من بجا رفت بودایت تمام دانه بودم روزی در حالی داشتم
 بدی سپیدم مردم شادی می کردند و در بل میزدند **حقیقت** مگر این مردم را خدی مت درای می
 مردم نیکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو عرابی **حقیقت** من سهل سعیدی ام صاحب رسول خدی
حسن ای سوزناک زریکست را آورد کردید در کفر گفت عجب است که درین

توزن از اسنان خون منی بار داد و من صحبت زمین ابل از آن روی بر **حقیقت** کدام تمام است که خردند
حقیقت اسنان از جگر کل مرص بر گرفت ترک کرد و من از زمین تمام کلام از سر گرفت و نمره
 همچون چنگ کسبهای خود را باز کرده پس ناخن چهره بگریشید و افغان در گرفت گفت تو درین
 بگوی گفت این سر **حقیقت** است که ابل کوه بسوی زید پیوسته بود و از آن راه مردم
 نسیح و سادوی می کنند **حقیقت** آن سر را از کدام دروازه شهر در می آورند گفت از باب ساعت
 پس در پیش دیدم و بوی من کشیدم تا خود را بیاخته شتران ابل است رسانیدم بزنده سر می
 که بزنده سر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش می شد بود که برین افغانی از عورت این است
 با من سخن آید که ای سر چو ای که **حقیقت** من است **حقیقت** کوه پیوستی گفت زین یک نام دختر
 که برین زیادت شد **حقیقت** ای نزن خاتون قیامت من سهل سعیدی ام از صحنه چه خبر کردار کوه
 حاجت می داری که بدان قیام غایم گفت آری این نزنه داران را بگوی تا سر مردم را با سرهای دیگر
 شتر زنده تا غلبه اصهار شامان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشم پس نزد **حقیقت**
 و حال آن سر زریکست تو حاجتی دارم که تسکین می چهار صد دینار تو بدیم گفت حاجت
 چیست گفت **حقیقت** من خدیم راس **حقیقت** آن مرد چنان که در دین زریکست او هم خدیم **حقیقت** نزنه
 ابل است با نام از خدی مردم شهر شد و از دهام بر تبر رسید که ارباب ساعت را در آن تصور
 ناکستند و از دروازه بود و آوردند راوی گوید که چون شتر در آمد ناکست ازین برین سخن
 افتاد و در پیش سجد سری بود با من بخید چون حقیقت را نام **حقیقت** ای افغانی از عورت در
 سو و جادو گفت سکر خدی را که اکا بر شاکه کوه اندر مردمان را از آن شفا است او زید را
 برین سولی ساخت **حقیقت** ای مرد که ای مردان خاندان گفت آری گفت این است
 را در قرآن دید و نقل است **حقیقت** ای الموده فی القولی گفت دیدم **حقیقت** این است

فصح ذی القعدة پس ایمان خویش را رسول که مودت ما لازم است بعد از آن فرمود که ای سید
این را بخواند **الحمد لله رب العالمین** سرگشت خوانده ام شانه را
که ایمان اهل بیت که بابت طهارت اختصاص داریم سر که این سخن بشنود زمانی سردیش آنگه آنکه کوی
بروی غلبه کرد و گفت یا این سوال نرسیده ام دار که بدیستم که شما چو کینه پس دی عقیده کا و دفعه
گفت آئی از دشمنی این قوم تو بر که دم بلام از دشمنان ایشان و تو را درم بدیستان ایشان پس
در راهی شتر **الحمد لله رب العالمین** انداخت و در خاک غلطید و می گفت خدایا اگر تو بر من است که در
دانش خویش و کشته جانم بر دار و دعای آن سر با صفتی ملک قدر توانی تا دفعه زود فی الحال جانم
خودش از اهل بیت را بد و شانه را به جمل خواجه بر روی بر بستنیت سر در کوی محبت جانم بود
جان را بی صحت جانان بر آید چون زیندوستی آگاه شده باشند در زمان عمر او را
که یک کراول روز بود که سر را با بر دانه در آورده از سپیدی مردم که بنظر او در تمامش پرواز
نماز و کراول یک روزه زیندوستی بوده بود تا که کس دی را با بر آید بود و پودهای زبونی را
و کشتی از ساج و عنج میوه که دیده و بزر و جوهر کل ساخته در یک صدف نهاده و در پای وی و شتر روی
آنگه در کسپیا بر جالی تخت وضع کرده و امری شام بعضی شسته و برخی اینها را چون شتر این
در و بر روی بر سپید حکم شده که در آید و سر او را حملت را در آید چون اهل بیت در آید ندانند را در
یک صدف کسک جوی و او در ده از پیش صدف در آید و سر را در آورده در پیش تخت آینه و یک یک
سر را میاید و احوال صاحب آن سری بر سپید تا بر مقام سرهای سرداران دین اطلاق یافت بعد از آن
گفت سر **الحمد لله رب العالمین** با بیاریه شتر روی غدار و جسد بر و سر شانه را به شتر نیک داد
تا پیش بود گفت رجوی جوان بختش شانه را به بات کن و از زینت کعبه طلب و خوش بخران بود تا
نراج زیند را در باه قاتلان امام حسین معلوم کند بشتر حضرت را پیش تخت زیند بر دین زینت

که شتر اندازد کانی خفته و زینت زینت چو پیمان را از زود قطع **الحمد لله رب العالمین** آنوقت ملک الحی و جده آنکه کشتیم
باوشی زیند را راه گفت خزان سپاس آید باه کشتیم که را که بهترین مردمان بودم از همه باو زعم
از جبهه بر و بستی خند که که مشتعل بر شرف لب و کثرت حب **الحمد لله رب العالمین** بود زود خواند
زیند این سخن از چشم شده گفت اگر میبستی که برین صفت بر صوف و برین ثبوت منوت است چو از راه
کی کشتی داده که هیچ خزان تو ز سره بکند ترا به و در تمام الحکا فرمود تا ویرا پروان کوشک که در پیش تو
و این بشتران دهن بود که بر تامل **الحمد لله رب العالمین** اتفاق کرده بودند و بعضی کتبه کتبه
که این صورت در مجلس این زیاده واقع شده و **الحمد لله رب العالمین** پس زیند روی با می گوید که در کوه حسین
را که کشته شد زینت حق بود و بی محمدی المومنین آغاز تکلم کرده گفت این شخص با جنت آرزیه و او با
خویش که با زود آید بودند باشکری که آن متوجه او شدیم در چند او را بریت تو و تا بر سر
خویشم اجابت کرد تا بر وجه کردیم و با نیک و صفتی و ما از وی دشمنی را بر آوردیم سرهای این مردم
و تنه ای است بر خاک آنگه میم جلا اجابتش در آن صحرا افتاد است و جا نمایشان بجای
و خون آلوده زیند زانی نیک سردیش آید تخت و پنج کت و طشتی زین طلیده و زود تا سر مبارک
الحمد لله رب العالمین را در آن طشت نهاد و پیش روی بر دند چلی بر دست گفته آثارش ثنایا می شانه او
و کی گفت حسین چلب و دندان سیکو داشته **الحمد لله رب العالمین** کی از حضرت مجلس با یک بر زیند که دور در جویان
ثنا که بر آید ایم که رسول صلی الله علیه و سلم بر برین دانه و برین لب نهاده است
آن لب که بر دانه و باره رسول **الحمد لله رب العالمین** سوش بحرب کون اشارت کرد است و آن سر که بر کانی
وطن **الحمد لله رب العالمین** و طشت زیند و پیش تو کی نرسد **الحمد لله رب العالمین** ابوالموید خورنی آید که در آن زمان که زینت
بجانب و دندان مبارک **الحمد لله رب العالمین** حواله که دست این جزب فخری که از حاکم بر دانه یاران
سپید را بر بود و نفس را در آن مجلس شریف داشت آید که کت قطع الله بر یک با زیند خدای شانه را

ای زینده بخوای که چوب بر جای زنی که چنین نوبت شده که درم که حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلم
 بوسه بر این میزد و در غضب شده گفت ای سخن حجت تو با رسول خدای **صلی الله علیه و سلم**
 کجا میبارم و اگر شرف حجت تو با آن حضرت با حق شستی کردن ترا میزدم سخن گفت طرد حاکمی
 که ملاحظه حجت من با آنحضرت می کنی در عایت نوزید عسیرا و درین نوع بجای می آری حاضران
 ازین سخن در کربانها و نه در ذمیک بان شد که تفرقات که در ده احتمال صریح با آنجلس بر زمین بند
 در زید خود را بخشید و بگوشتول کرد **ابراهیم سر رازی** آورده که تاجری سیدی بود آن روز در مجلس بود
 حاضر بود و پرسید که این حرکت که در پیش نهاد کنی این سرگشتی است که در عراق برین مردن آمد بود
 و بخیر است که خود را امیر لومسین نام کند کار داران من با او حرب کرده اند و سر او در من بجایش می بین
 دستا ده سیدی گفت که کو حجاب این سر شریف بوده که در حیرت در شرف کنی ای شریف بود
 و پسر شرافت بی نامم پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت در پیش
 چه نام داشت گفت **فاطمه** دختر که بود گفت دختر **سیدنا صلی الله علیه و سلم**
 سیدی گفت پس صاحب این سر نیزه غیر شما باشد زید گفت آری سیدی سر خود در جانی نه دوید
 بر کشید که دای بر شما اگر این غیر شما رجعت بوده باشد ای زید میان ما داد و پذیرفتند و شرف
 وجودان بدان سبب مزاحمتی تمام می دادند نمود محمد رسول الله دی روز از میان شما شرف
 زنده است امروز با بنده زدن او این می کند میستما جواب است شما را اگر سوال کند **عبدی بن ابراهیم**
 که آن چه بود که با اهل بیت نمی دید **چین** عیالک تقاربتیم بر سر ای فنا خرای که شما را بجای نمودم راه
 روا بود که جنبها با برسد ز شما زید ازین سخن در فرسند و گفت خاموش باش ای سیدی
 اگر نه آن بودی که سینه **صلی الله علیه و سلم** زنده که اهل ذمه را می جانید که سر که از او بر میزد من
 خضم دی باشم و در وقت و اولت سیدی سیدی است از بن جاکند **سیدی** گفت ای ابو بلعیرت

کسی که از برای خود وضعی کند آیا رایج است که در خود جفا خواهد کرد و ای بر تو روزی که در حقش تفرقه
 بگذرد تو در خیزد و درش فایز زنده او عرصه عشرت برت و در او زنده است شخص زید با حقان زاید
 جلا در مصلحه سیدی رحمت **دسر** **عبدالله بن مسعود** بر داشت و گفت یا ابا عبد الله من مولا می ام
 و از نول پاک مسلمان شدم **لا اله الا الله ان محمد رسول الله** ای سید زید پیش
 جدت برای من گویای زید گفت اکنون که در ایستگی که ترا بخوانم گفت مسلمان می شوی گفت ای زید
 من **ار** **عصم بن سیرین** اور زنده بودی که کشته زید را می تامل رساند و امیر و ام
 که بگم المومنین مع حجت را با زنده شدی که با را بگیرند و در کتابی دیگرند که است که در شایخی می
 از جانب تفری و دم آمد و زید تهنه و بهیما آورده دهن مجلس بود چون سر
 را دید ای از نول زور در بر کشید و گفت ای زید من در اینام حیات **عبدالله بن مسعود** بریم حیات
 بنده زیدت بودم و میخواستم که ویرا بهیرم از چه پرسیدم که حضرت رسالت چه خبر و در پیش
 گفته سیدی خوش مایل است من دونا و سنگ و قدری غیر شرف بردار تفرقت دی زیدم دی در
 خانه ام سید بود در راهم و حال آنحضرت را شده بودم از نور رخسار چشم مراد و شستی بنزد
 و دل من و بسته حجت او گشت روی سلام کردم دان عطا با پیش دی نهادم گفت این حجت
 گفتم تفری و ایت بجزت شما آوردم **بیت** پای می نزد سیمان بن **عبدی بن ابراهیم**
 حضرت **عبدالله بن مسعود** پرسید که نام تو چیست گفتم علیش گفت ترا عبد الله نام نامم که در
 اسلام تبول کنی من بجزت استبول کنم من یک دروی که ایستم دستم که آن پسر است که حضرت
 عیسی ع را از دوزخ زاده **بیت** عیسی نام او چو با نام کرده داد **ازین** نام **عبدالله بن مسعود**
 فی لال بر دست دی ایمان آوردم در دم با کشته دین خود را بمانان در تم و حال خیر است
 که من با پنج سپرد و چو در خیمه مسلمان در میان رویمان می باشم و وزیر ملک بودم و چکن ارجال من

اگر گفت دوران روزگرم سپید در نماز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودم این فرزند کبریا
بخاری پیش تویی بیستم گوید بود از در جرح در آمد حضرت بعل با یک دوادار و گز که زنت
بر سر لب و دندان ادوی داد وی گفت از رحمت خدای دور با و گشتی که از تان حاجی بگفته روی
دیگر در مجلس پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از تبرک تو بسیار بد و گفته با جدا با یکدیگر گشتی
که قیمتی بیج و یکی را شوهرتیم افکندن و پیوستیم که بدانیم که وقت که ام از ما زیاد است حضرت بود
که جانان بخد گشتی که حق مناسبتی با حال شما ندارد و در و بر یکی خطی نویسید خط مرگ ام بهتر است
وقت او زیاد بود ایشان بر نشد و سر که ام خطی نوشته ما و در بدست پیغمبر داد حضرت علی
فرمود وقت جانان خیزد و یک به رخ و در وید که او خطی نویسید شش تا کوبید که خط که ام زنت
بهتر است ایشان بر نشد و حضرت رسالت **پیغمبر صلی الله علیه و سلم** بر خات دین هم مردن آمد
سایه من و سمان دوستی بود و بر پیغمبر که چا حضرت پیغمبر میان نیزگان خود هم کرد
ذکرت که خط که ام نیکوتر است **سلمان** فرمود که آنحضرت سر در دست میزد و تا بل فرمود که اگر
که به خط حسن بهتر است دل حسین بول و اگر که خط حسین نیکوتر است جانان فرمود بر دل حسین
لا حرم من ایم را حواله بدار ایشان که در گشتیم ای سمان بجزت یاری در ادوی و بحق دین سپیدم
که بحق کن که در میان ایشان حکم کرده و در اجزده سلمان قبول کرد و از هم بگفتیم **روئی**
دیگر ملاقات واقع شد گشتیم ای سمان می گوی روز تا گشتیم بجای رسید گفت ای برادر ایشان
نیز یک روز فرمودند سمان فرمود که بر ضمیر من حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشته بود در خط
خط او نیز که گشته حواله بدار ایشان فرموده و گفته تبرک تو جل عذرا و به تا او چه که بر من گشته
رشته اند و بوض رسیده که چه نماند بود که بر وید و خط نویسید سر که خط او بهتر است او بیشتر
ما خط نوشته بجزت چه بودیم ما را حواله بدار که در همین که در پیوستیم ما را بجزت تو رسد و اکنون سمان

و در خطی ما نیز بر سستی حکم کن خاطر با خود انداخته که که چه زنگار دیدر نامه را لیس نخواستند
که دل بچکام ملول شود من چگونه پس گشته که شای دانید من خطای دلم فاما در غم خویش
صفت دانم مردار بودم بر بر شمشاد گشتم سر که ام که تیر بر چینه وی بهتر وقت وی کا مگر با بند پس
ان که سر بار ایشان نشد بدجنس که سر بر چند و حسین سر که بر بدست او و در نی لال از حضرت
عزت بجز سیل من فرغان رسد که در زمین رو و پیرا تو خود یک داد که مراد و نیم کن تا کرام
یک نیمه چینه دول بچکام اند و مناک کرد **جبریل** بزبان ملک جل یک کو مراد و نیم که در و نیم
از شانه او کان سر که در نیم بر چه اندای برین ازین سخن چنان نم می شود که **تصطفی و مرضی** خاطر که
خاندن بر دل ایشان روانی داشته اند حضرت خداندنی خاسته که بچکام ملول شوند من در دم جز
شاید نام ککن تو یک برادر زنده زاده و شربت الماس چنانید و سخن تو و پاره بکار ادوی براده
و می بیستم که سارین دیگر با سخا تو و در سر در نظر تو نماند اندوی بر حال تو و من چنان تو بیت
ای تا کن من بیت زنده مصطفی **بشیر** به در رو کن چنان کند **رجلی** شسته زین تیغ کن سینه
در خاک و خون نمان رخ آن نمانین کند چون سخن به پیا رسید غریب از حاضران مجلس برادر بر تیر
و گفت ای عبدالمس که نه حرمت آن بودی که رسول خیر فی الحال ترا باست میرسانیم **عبدالمس**
گفت ای بی شرم ما انصاف حرمت رسول خیر میداری در رسول ملک اگر بزوی که ناری زید با یک
براه زمان زد که این مرد را از پس من مردن برید و روز تا خیزد بود و زود که بعضی از زنان را بیا
تا سخن گویم **ام کلثوم** و زین **ام کلثوم** از چشم بر سر برادری تو و با دروا
که و جدا و **محمد** پس روی بریزد که که سیب حیدری که چندی کنی زمان خود را پس بر پیش
و دختران **رسول الله** را در پیش خلق داشته اند که در وقت نماز خاست از عهده این علی نشسته
چند مردن خوی آرزو علی را بر چه و بر زید و رسید که این چه است گشته خاست حسین است و دختران

تا که ام کلثوم بر پای حیات و کفایت او تا سر برادر برادر و دیدار با حسین دوی بیست و نه
بایت در جنت و سر امام حسین بر کفایت و بل خود در بل وی نهاد و بیست و نه بایت سر برادر
و کفایت ای زید مدبرم که درین دنیا راحت نهی چنانچه ما را در دنیا نگذری زید گفت این دنیا را
نم خواهم پس است کفایتی این ام کلثوم است کفایتی ام کلثوم چون دیدی که خدای مظهر شانه بر رخ
که در آن کفایت کرده بودید بر شما واقع شد **ام کلثوم** فرمود که خدای مظاهر را در رخ کوی خوانده
که **بدر** است نیت کرده و وعده غلاب فرموده که **بدر**
المنصفین و المناجحات و بجهت آنکه که اهل بیت پندارند کذب و فتنه مبراهیم را از زرد روی او
بگردانند توجه **ام کلثوم** که در کفایت این کودک کفایت علی بن ابی طالب است کفایت
که علی بن ابی طالب کشته شد کفایتی را بر سر بود علی کبر و علی انصاری کشته شد و آن علی اصطفا بود
او را که کشته او رویم زید گفت ای حسبی تو دانی که پدر تو خوارت که بر سر با خطبه بنام او کند و زنده خدایت
مقام او بود کفایتی را که بمقتضی رسید **ام کلثوم** زید گفت ای زید این بنابر پادشاه
مانند داند یا پدران تو خلافت از پدران ما مانده که در راه دین جان دادی که دنیا یا از پدران تو که بزرگ
التی شکرگامی آوردند ای زید هم ما تو را قیامت رسیده خواهد **ام کلثوم**
بیت روزی که از جگر از رسول سخن بود **ام کلثوم** را لایحه سل سزگونی به ای از زبانی
دینی دون داده وین باده اندیش کن که حال تو از روز چون بود **ام کلثوم** زید ازین سخن در غضب شده
سر سبکی گفت این را پروردگار بدستش جدا کرده پس من از سر من دست **ام کلثوم**
گفت ام کلثوم در جنت و سر و دست و روی تو کفایتی زید را داده و من دست از کوی که بار داد که کفایت
نماند است که در آن **محمد رسول الله** فرمود باشد الا این که در کفایت این است لایحه که که شمشیر
انادیک یا جگر یا خیر **رسول** حکایت قول و سپیک ضام **ام کلثوم** چون زید این بیت استماع که در لوزه

برعصای

برعصای ناپاک دی افتاد و حسرت بود تا دست از وی برداشتم و زردی خودم خوانده و در بطنی زردی
بنا نید گفت **ما علی** پس من درین تو زدی کفایت تو دانی که ما دی کفایتی کفایتی
دند و که کفایتی سهل باشد سرگی را که روی جبهه تا در حضور تو می گویم و سر که غلاب بچگونگی
بکشد و تو تماشا کنی **ام کلثوم** که درین محل افتاده شام فرود کند زید گفت ای حسین این نیت
پدرش است نیت پدر تو کفایت **ام کلثوم** درین الحاح بدین فرموده ای تا بل کن تا جواب ترا بدهم تا که
او را نماند که زود نیت و نمودن آغاز با یک نماز که در نماز کفایتی ای سر زید یک نیت پدر تو
کفایتی نوازند تو نیت پنج روزه پیش سر زید که درین سرای فانی **ام کلثوم** سرگی رخ زود نیت است
اما نیت دولت اما قیام قیامت باقی است و در روز الحاح است که سعادت بنام ما خواهد بود
درین بر عزت و کرامت خطبه نصیحت بنام ما خواهد خواند **ام کلثوم** تا دور روزگار بود و در روز
تا نام کفایت بود نام نام است **ام کلثوم** سر زید خاموش شد و حاضران از حضرت شانه زید
وزمان تعجب نماند و سر **ام کلثوم** زید به جگر سپارده و نیت شد چنانچه که در کفایت
نی نماند **ام کلثوم** القصد سخن بی سپید کشته نماند کفایتی زید جز بیل در خانه نماند و آمد و در خانه
شما آید نظیر در حق ما نماند شاید در حق شما زود نیت دنی القوی در باره است یا در باره شما
سخن کفایتی تاریخ زید تا تو میستی ازین سخن بر روی طاری شد کفایتی ای حسین ازین سخن
خواه تا روا کنم **ام کلثوم** گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بگویم زید سرداران کوفه را طلبید گفت چنین که کفایت
گفته خوبی بن زید او را حاضر کردند و پرسیدند که کفایتی چون خوبی است بشیرین ما که را
دید بود سپیدی بخنده گفت مرا بکش حسین چه کار است کفایتی که کفایتی کفایتی بن آن
او را از آن دانند و پرسیدند که کفایتی حسین را کفایتی بر قاتلان حسین با ده **ام کلثوم** زید نماند کفایت
پس او را که کفایتی است کفایتی زید را و تا شمر را آوردند و پرسیدند که حسین را کفایتی کفایتی

از خلق را بری بعد از توفیق جین نمودم سپردم سر و خردم را بر سر سینه امسین سینه من الهی منم سپردم سر و خردم
 فی حله بضعت منی و اخترج منی **سید الشهدا** منم سپردم سر و خردم را بر سر سینه امسین سینه من الهی منم سپردم سر و خردم
 عرصه عصمت توبلی عذرا یعنی فاطمه زهرا را بر سر سینه رسول و قره العین توبلی امام سوم محمد تقی
 امیرالمؤمنین حسن **ع** منم زنده شیدم و خردم سپردم سر و خردم را بر سر سینه امسین سینه من الهی منم سپردم سر و خردم
 میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید که بلا درین محل خورش و سخن برجات و راه او که استیج دم
 غریب و شرف و شرف خا و زین غلبه برتسید و زینم غوغای عام بر خود برزید و مؤذن را شاکر و
 تا ما کن ما بگویم سخن را بر امام زین العابدین منتظر که داند مؤذن برجات و گفت **سید الشهدا**
 امام سوم بود که **سید الشهدا** مؤذن گفت **استدلال الله الاما الله** امام گفت منم شهید بها
 علی و موسی و هارون و شری مؤذن گفت **استدلال الله الاما الله** امام زین العابدین عامه از سر
 بر داشت ز مؤذن گفت که گویا شکی بر آنکه که گفت ای مؤذن بجز این عهد بر تو سوز که گویان
 تو وقت کن مؤذن خاموش گرد و شام زده روی بریزد که ای سپهر جان رسول کیم چه تو بود یا چه
 اگر گوی که چه تو بود در وقت کبری **ع** عالم میزند که در وقت کبری که چه سخن بوده که علی
 این چنین سخن چرخ بران داشت که مردم را که بهترین خیرت بود سپردی تا شهید کند و خدایان
 عصمت و دلالت را چون ساری بیده بگرداند **ع** منم سپردم سر و خردم را بر سر سینه امسین سینه من الهی منم سپردم سر و خردم
 که در کله سیکوی دردی سینه ای در سرمه میاری **ع** این است زده در کربان جا بریده و کف ای مردان
 سیکوی است از آنکه جا و غیر برده باشد خیزان فریاد مردم براید که است را بل و سخن اخا و بعضی
 شده و سخن دور جان بدید که زید ریای حاکم و بانک مؤذن زده که قات کوی بی قات کوشه
 و نماز کند زنده مردم و غلبه آمد زنده مردم و عوام افت زنده مردم که مردم را با صلح که در سخن ساخته
 محاکم بر شام زطلعه بوسه و تا شرمه امرا که خدایا حاضر کند و سخن درشت در روی ایشان گفته

با ایشان زین که در وقت من از شما بدون تسل امام حسین رضی بودم و کار او را زنده بود
 من حق خدمت او بی ای او دم و دست بر سر جان با که بر چنین امری است امام خود و در عین شام منم
 در تاریخ الهی آورده که زید این سخن بجهان بر زبان میزند که مردم بر وقت **سید الشهدا** و بعضی را
 زین میگردند و زید میگردند و شرح میخوانند و سخن میخوانند و گویان که بران در آن دنیا و دنیا
 یعنی نماز کند زنده زین کونند چنان که زان کایت زمان عمل که داری **سید**
 زید و چلانت با حق سر بریدن میاری راه که بودی حضرت روح الامین کوه بر جانش **ع** رسول است عطا
 شرف و کون زینباری که از این رسالت رفته سر و جانش **ع** نه است آن است که در بر سر زین سر شای
 که داری بر سلطان رسل بر روی شرفش **ع** بوقت قتل از سر زده و از فی آمد که نوزین خدایت بر
 انصار و خویشش **ع** در کربلا و ای او که زید اهل بیت را در دوزخ کشید خود جای تترنا چه بود
سید الشهدا و خردی داشت چه رساله او را بسیار دوست داشتی و ازین پرور اجابت و برتسید
 و تا بدین شهید شده بود ای می رسید که **سید الشهدا** کات درین می گفته ای وقت او را و با
 است میزند او را بدیدر رهاقت عظیم بود درین وقت که در کوشگ زید بودند **ع** شای این سخن را
 در خواب دید که اول در کله گرفته از غایت شادی بسیار شد و در زنده شرفش **ع** کات و غایب
 که در عیان در گرفت حال پرسید که کت حالی میدم که در کله بدیدر شرفش **ع** چون چشم از کرم زنی
 مرا بگوید که مردم کات که مرا امتن ازین طاقت زنی نمازده مرخصی گفته ای دختر صبر کن و یک پی
 پیش کبر جاب می داد که **سید الشهدا** عظیم کبر تاب کشی است **ع** طاقت زده و زانی و شب تنی است
 یا مردم را پیش آمدید با من چه پرسید چون اهل بیت این خردش بشنیدند سیکو زین و ازین این
 با بد و جزویش در کشته زید از کبر و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس زین و تا خبر کرد که اهل بیت
 چه واقع شده ایشان صورت واقعه را گفتند و خبر زید پرسید که دختر **سید الشهدا** مرد را ز خواب بیدار کردی

ویداروی طاعتی میگزیزد بر وی و در سرش را بر و نما میسازد پس با بد و زدن آن سر را در خاک
خاص خود نگاه میداشت خادمان زیدان سر را بر طبقی همین نماده و میدی از سنن را با نگذردند و اهل
آورند و کشند زیدی که در سر بر آوردند و نما میسازد که او را پس چو میاید ۱۱ چون طبق را بر می
نمادند رسیدگان حجت که آنچه طی این است میسر میسر بر گرفت سری بر بر طبق نماده آن سر را
بر داشت و یک در آن کتبت سر بر خود را دیدی سر را از سپید بر کشید و روی بریدی چو را بر روی خود
بر لب وی نهاد و فی الحال جان بر او دیگر با بر اهل بیت را توتیت **عاشورا** تازه شد و صحبت
شد آنچه بر زینت **بیت** ای اجل با این چه عذرها در جانا انداختی ۵ بار دیگر با می در خانه آن فرقی
ارامه نوی بر آوردی و در می جا ۵ بر حق حسرت و زینت در زمان انداختی ۵ سوختی در روزگار آن
جان گدوی دیدی ۵ آنکی در چشم من سر و جان آنرا هستی ۵ زید چون از حال خبر یافت ایشان را توتیت
رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج که یک بمنزلی رود و توتیت اهل بیت بر او اجازت یافت
بمنزلی که جده نام مشهور کرده بودند ترسند و نمود در زمان کجا بر توتیت وی حاضر کشند و او بر نیزه که در حال
زار اهل بیت و خاری شد که توتیت بود و خاتونان عرب آبا زیدیه فی بار زید و از غم اهل بیت نیزه
و یک بیت از عقیده ام کلثوم این است **سحر** مات رحالی در منشی الموت شالی ۵ در اولی حصره بر بول
زنا بود که می بر منشی غم میانیم ۵ زرقه سنن زین در غم خواریم ۵ آرا و شد با زغم زان که و ما
در منگشت که گفاییم ۵ انکار شد از غم دل است ۵ نازک ن با دل کجا میانیم
در خاک کجاست و زخم زده خفته شد ۵ امنی که در حسرت دیدار میانیم ۵ عین منشی بر وطنی و لنا
بگذشت و همه با دل میانیم ۵ در روایت اربالو میان است که زید با بسا بنوا اهل بیت
ساخته بر راجه و در او را چه چنانچه لایق باشد معین نمود و عثمان بن بشیر را نمود که در با می سوار
کمل که در معازت ایشان باشد و در حق طاعت ایشان مساوات بر کرده بخت بر زید و آن است

عاشورا سر بر زید که با سرهای دیگر از کتبت با بر کجا و در دستم با صفت سر آن سرور
بدن اطراف و انضمام یافت و سرهای شدای دیگر با بران است ن سوت و در آن راه همان بی شکر
در معازت اهل بیت و توتیت که داشت و قاعده تطییم و احترام ایشان کجا فی معنی داشت و زول
و ارتحال اهل بیت بر وجه طوطی ایشان بود و سر جان و سپیدی زول فرمودندی و سر کار را در
کردندی رحمت نمودندی و در وقت زود آمدن و سوار شدن اهل بیت معازت همان شوی
ما ایشان را حجاب بخودی و بمبارا با ایشان نگاه داشت که چون توتیت بر زید رسید ام کلثوم با
گفت ای خوارای حق عثمان بر ما واجب است و ما بر جز ندریم که بوی دیم زینت فرمود که
صدقت را بر کشتی **عاشورا** میت ما از چری که بصد عطا بوی میم لا حینا که
انکه زید با و پر میا که ما را مت بد و دستیم سر آن پر میا از دست و گوش و کون و کشتن از دست
بد و دستمانند و غزوی نمود که بعضی از چری حضرت است در دینی و باقی با دوش حسن صحبت تو
در قیامت بخواهیم سینه ۵ بر نعمان مطای چری زان استبول کرد و سر را بر ایشان فرستادیم
دا که که چو بر می با شمس برمان زید بود اما رعایت حرمت شما بوضی از لولین و یا وی واقع شد
بکه بر اخی نشوددی جد زید که از شما کردم و بجز که حضرت من قبول اهل بیت می
افزوده و من سگزار این است چکو نه توانم که از دن و سپاس داری این یومت که تا نزد من شده چنان
بجای توانم آورد **بیت** لیس که از یادوری بخت بلند ۵ بچین مضرب شایسته شدم و توتیت آنکل
او را و که کند ایشان بر بعد زید رسیده بازگشت اراوی که دید که چون اهل بیت بر خبر اهل بیت
شودند نعمان ایشان بر او با و در جبر و انصاف از صفار و کجی که زمان و کدوگان ایشان
قرین نازداری در پیشت کردی و کولاری با بر انضباط و بخاری بسبتال ایشان سر و آنند و چون
عاشورا را با حضرتن **عاشورا** و خواران شامزده که نین بدیند بر دول

سورج بود خاک غلطیدند و با دیده که با آن پسندیدم این مضمون این کلام بسع اهل بیت کرام
میرسانند بیت عالمی با جان درین مایه پریشان گشتند و خاندانها ازین اندوه ویران گشتند
آفتابی از دیده فرشته سوی که بلاه با کسی گشت با در خاک بنام شکر است و چشم ما همچو چشمی در خون ل
گشت لب غرق و حال ما نیز کیوش پریشان گشت است و در زمره الیاض آورده که هیچ نوبت
در مدینه حزبی و شریعی افتاد که مردم گمان بردند که قیامت قایم شده و اول آن روز که خضر صل
صلی الله علیه و آله و سلم در حب اعد بود و سلطان مازاد که **الان علی بن ابي طالب** خوش در خان آمدن
و مرد بر او چنانچه در آن جرات رسالت و نبوت ما شتم و قبول عذر الی اختیار بجای آمد و روان شد و
شعر ازین حکایت سخن ذکر نیست و دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین جزیره
فانی روی بر این رخسار بجای کرد و محاکم بنود را بیل مدینه الا که در غم و ماتم و خضر الم بودند
دستی که خبر شاد و مرتضی علی از کوفه با سماع اهل مدینه رسید و خان بر کشیدند که گویا نام پیغمبر
صلی الله علیه و سلم تازه شده چهارم زمانی که **امام حسین** غمیت مکرده بود و دوا جی کوفه
داشت و خواهران و دختران را بی برد و اهل مدینه را دوا جی کردند و پنجم درین شب که اهل بیت
از شام رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت و در گرفتند اما اهل بیت که بگفتند در آمدند از کوفه
راه بردند مصطفی رسول الله زینت با و از سوزناک از جگر چاک چاک سخن بر کشیدند که **واجب**
الامر و **سید** و **المرحوم** عین خان تویم سر بیان دو دمان تویم سوزان و گریان
از غم سوزان تویم منت کشیدگان با دیر بخران تویم مظلومان صحرا که با ایم مجوران با بی
برج و خایم لگد کوب جهانی کوفت پویایم آرزو و خنجر پیوسته شایان بیشتر و حیایم تشنه لبان
اب تویم که مازوگان عفت عتوبایم ستم سزند و بلند تو آورده ایم و از شرارت اشرار ما بر وضو
عیش اشسته تو آورده ایم بیت ما رسول الله را از دروغه نگرانی و اهل بیت چو شمشیر را در خون گریستن

در بلای دشمنان دین گرفتار آمده و کسپ سب و در جهان سرگشته اینچنین و اهل بیت انکاریمان و
غزوان که ناکام سپید یعنی از عینا ارجح طاهر سپردن آمد غزوان و زمان شیش خاک که گمان
شده بود در دست گرفته و دختر **امام حسین** را که عمار بود دست گرفته چون اهل بیت با او رسد
دیدند و آن خاک خون شده در سینه که گویند در دو سوزان من مضاعف و مکرر دست شد دختر آن
اما **امام حسین** و خواهرانش را هم سوزان در کار گرفته و دخترش را چه پیشین ابرش بسپاریدند
باین این تعزیت که بر سر زنده حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله و سلم** واقع شد از سر حد تویر تجاوز
اقاصی و ادانی مدینه درین مایه سهم بودند و خاص و عام ازین مصیبت در اندوهی عظیم بیت
مطلقا در جهان کوفت و در کس چنین تعزیت ندادند و **امام حسین** اهل بیت را بی ابر
و کس بی را که از غم **امام حسین** بی گشتند و عده ثواب بسیار فرمودند که بی ابرین شانه را در
نیج بر سر او در و چنانچه قبل ازین گشت که کسین ذکر یا ندین موجب دخول شربت و در غزوان
ذکر است که بر سر دجل خلعی روایت کرده که چون بر دم اوقات آمد زبانش از بند و در شمشیر
من ازین واقعه بر سپیدم و این صورت را از مردم پوشیدیم و کفتم تا پنهانی او را بکشند و دفن کردند
دین از بجهت وی بسیار معلوم و مشهور بودم شمانه ویرا در خواب دیدم با روی روشن و جاده سفید
نیکو پوشیده کفتم ای مردی بجای با تو چه کرد گفت برابر مرا بگویم تو بوقت ترک عمامات
عجب بر تو دیدم که گفت ای سپیدی وی در کفن زبان من از آن بود که خرمی خودم چون مردهم از قبر
رو آوردم و ندانم آن با روی سیاه و زبان لنگ بودم و ناکا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
حاضر شد و گفت بوجل تو کی گفتم ای رسول الله گفت بخوان آن مرثیه که در حق شیدان اهل بیت است
من رنجاندم شعر ما ایها سرب الدار لعلک و آل احمد مظلومون قد قتلوا تا آخر این است تمام
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کی گشت چون شوق تمام کردم نبود که نیکو گفته و مرثیه گفتند

بجستید ندان جابر رسول است که در بوم دوزخ خرم بود که در بام غلام و جابر
و بس جزای جبر است میت دیده که نه شد که با نیکو کار ۵ یا در نوزده روزت روشنی از زمین
از عجبی تشنه شامه شیدان با دکن ۵ که لرشکی نه بودید خونین باره ۵ مرکه او را در کربان است از حسین
باب خندان بود و در اجداد است در **مسئله** در عزت **امام حسن** **علیه السلام** بل این
حدیث در عتبت قابل شانه و در اجداد رضویست گفته که کشته حسین در تا بوی است از آن
دست و پای او بسال استین مقید و عتبات او ذوق ترانه و عده دم در صوفی شرف با سال اولی
رضویه که در پست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که سوی بن قرآن بعد از دنیا
سزونی علیه السلام دست و دعا بجزرت کبریا بولت که آنگه بر ادم سزونی ثمرت نوات چیزه در جزا از دنیا
فنا سوستان تکبیر شد بر او با بر زنی بجا نه بودی دسا و که اگر ازین اولین و آخرین طلعی عای ترا
اجابت نموده و بر با بر زرم که قابل **امام حسین** را که بن بجزه خاتم از قابل او خاتم شیده است
کی که انجان غنی زنده ۵ چنان اندک مرکز بر نکرده ۵ و در کفر لویا آورده که قمر و بهتر و بر کمر بر ماران خون
مار است که او را شیده گویند سر دوی سخا و بار می لرزه و ز لرزه و امیر زدی چسبانی فرمایه که ای شیده
چون خوی میگوید آبی عتبت قاتمان **امام حسین** بن جواد کن تا ز سر با می خود را بایش ن برینم
و حق قالی با دلی که بر ما کن شو که عاتبا بایش ن عادتت همه را بی در نه خالی که نید و دران عتبت
مختای کلی خواند که شیدان جو عتبت احزمت است که پایانی ندارد و درونی غیر همه را بان که تو دم
که دران مرکز حاضر و دنا ز سپاسین و نظار کن و در مرکز حضوره **امام حسن** **علیه السلام**
سادی که در سر یک بجای نزدیک و عینی عظیم متا شده اند ۵ و در کفر لویا باره هم سدی تسل کرده که
کی از خواجه زنده بود و از **امام حسین** سخن می گویم شخصی را بل علی بن اکت می کشا و کشت کشتن
امام حسین الکه در برترین مرکز بر دنان خارجی گفت دروغی گوید یا اهل الوان من شادستم

عقل دی و در هیچ کجای رسیده است نمود در هیچ ما بود که سر راه از هیچ بخت و بدست
آبی در شش ای افتاد و آغا ز روش که در آن ماکس برکت و بوی آب دودیه خود را در جوی
اکله سبج و جی آن آتش ز فوشت و دور و رون آب گشت و پوت اونی بوخت تا در میان
استش و ان برود و سر اغوا فانی و خلو مانا ۵ انجا بر دیده اوله اوله ابصر جلوه که در است
آب نازاد و شیدان از جوشش زردی ۵ با بیت بی سگ شیان آب و شش زنج ۵ حن صبری
شکل فرموده که مردی پیش می آمد که مر اسیل شریعتی ۵ دید و در اجبت او توی عظیم بود
زرا که در وقت تکلم از دست می می آمد که هیچ شانه طافت آن نمی آورد و در اسرم می آمد که سببان را
از وی باز پرسیم آخر روزی او را زمان حال سوال کردیم بنایت فعل منقل شد و گفت من حال خود
شما را خبر دم اما هر روز بکنید بلیند که من مان طایفه بودم که در لب آب زلت که با می سگیدند بشکر
امام حسین آب زنده در سر که می آمد و در آب شعی که دم بعد از آنکه کجا شعی ز جویا بریم
که قیامت قائم شد و من در ششکی عظیم کنتم و از سر سبای طلمه دمی با هم نگاه دیدم که حضرت رسالت
و علی و قیام **امام حسین** و بعضی از اکا به جا بر لب عرض کوز شسته اند و بر می و کوز اصحاب
بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** **امام حسین**
طلسم حضرت فرمود که استناید بچکس آب من نداد تا حرکت من استفا که دم و بچکس نوبیا برین سید
و آبی برایش عطش من زدن و نبت چهارم که ز یادم حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** **امام حسین** **علیه السلام** فرمود که
چرا بکش مندی بگفته یا رسول الله این کن ز اینت که بر کن زلات شسته بود و تو شکر
حسین را آب می داد حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** **امام حسین** **علیه السلام** فرمود که اسقوه قطرا تا او را از عطشان
بیا شانه چون ز قطران شیدم و پدر گتم این من با خود بیستم و هر چه خودم قطران می شود و لای
آن بوج کرفت شام در دانت ۵ حن صبری فرمود که تو که زنده ای و ز راه طار مار و راه از آنکه

و آنکه زمانی را بخاری تمام برودیت عسلی ترا بد خدوند و مرگه که از آن تر باشد و این خد
آورده که مردی در طواف خانه کعبه دیدند غایت بر روی زد که آتش و گفت خدا ما را بر سر زد و ما که میزبان
سادات و مشایخ حرم کتدای عسلی را بر باد با ب طریق کوزت و سرخسکی را که بسیار
و جازه مشایخ بود چون در کاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و دعا مشایخ را می آید از پیش پست
اگر چه حرم پیش ازین ایام و با طاعت خدا امید داریم و تو را اطهاره ای می بینی و زنا امر زین حق
خبر میدی آن مرد گفت یا سید و تضرع شب زنده تا باینکه نومی من از جهت کتدای کوهی با شیم حرم
و خبرتی از تضرع تو بر دیدم گفت من در آن شکر بودم که با **حسین** جلای که در نزد و بعد از شرف
انحضرت رفیق آن جناب شدم که سر مبارک شان بر او پیش می بردند و با کسی بودم که کاه باقی
آن سر مبارکی که دیدم آن بر سر تیره خیمه سر جاکه زودی آمدند سرشان بر او در زمین می نهادند و در گردن
حقود زده خرمی خوردند و زمین از دور ایشان می گریستیم و شی از بهمان عادت خود بود و شرف
ست شدند و بخنددین و جواب می شدیم تا که او از ناله زاری شنیدم و کسی را می دیدم و از شای ایشان
بالا گریستیم چنان بطرف او را که در همان کجا و در میان دیدم که خیمه از دور زد و آمد و بر او بر امام
حسین در سو با ایستاد و دست مبارک بر روی دانی و دانی زود آمد **مراد حسین**
را یارت که در مری دیدم با با بر سر و خیمه بالای سرش ایستاد و پریدم که اینها چه کسند گفت تو بن
بارک و حمد تندی که جبرئیل است و دو دم یکاییل و دیگری اسرافیل و ناکا که جبرئیل بر خیمه و گفت
انزل ای صفا زود ای آدمی بریم که آدم و شی و او رسیدند و آمدند و سرشان بر او زدند
باز بر خیمه که **انزل ای صفا** دیدم که نوح و سام زود آمدند و نوحی دیگر زدند که انزل یا
کلمه الله موسی و سرون زود نمودند و بار و کتدای **انزل جبرئیل** ابراهیم و عیسی این
زود آمدند و دیگر با کتدای **انزل یا روح الله عیسی** نازل شد و سرخسری که زود ای سر مبارک

را یار تکی که در دوازده خیز خیمه و کتدای انزل ای صفا حضرت رسالت **صلى الله عليه وسلم** نزل
اجال انزل ای صفا بود و بازنگان صحابه و کتدای اهل بیت چون علی و حسن و حسین را با چو
رسول از آن خیز زدیم که سر مبارک شان بر او زده ای خود حرکت کرده سخت دستم پیش ما زد و دید
دیشی آن خود برشت پای آنحضرت نهاد و با داری بلند گفت یا جدا به این که اسرار آن پونا و نا
بکاران با جود جانین چهار سپیدت و سید عالم **صلى الله عليه وسلم** آن سر بر او برشت و روی
سوارک در روی خیمه و بگریه در آمد و بعد از آنوقت آنحضرت کی استندت آدم درین انجم قصه
مبتدات و کشتی نوح خرقه طوفان ابتداء و بان انجیل از پیش فرود آمد و من و این
مستندین که در کعبه شاکه کعبه است و زین کعبه است سرین موسی رسیل و در دست غصه خیمه حاجت
کریا بر ای نام سلطان دین حسین و چندین خروش و دلوله در جبرئیل از پست و این نام از برای دل
مصطفی خوردند آن خود و دانی که بر جان مصطفات و کمر تعقی بگریه ازین قصه در جودت
در فاطمه زهرا زین عالم رویت و سوزن بر زمین بود و پس که بر سر و در سر که بگری همین در آنست
جبرئیل من آمد و گفت **رسول الله** اگر سر مبارکی اهل کوفه و نام آن کم که ما قوم بود و علی سلام
کردم حضرت زود و کان نخوام که زودی قیامت ایشان خیمه جبرئیل کتدای ای صفا جمع ملک زود
آمدی که نیکو که ما زود اند که این بی تن را بیا که دینم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کتدای
بر آن ماموریدان و شکایتان حربهای ایشان داشتند مگر که اجزای زود ای صفا کتدای و بختی
تا جلی که پس سوزنده چون نوبت بمن رسیدم امان یا رسول الله کتدای **رسول الله**
خلیت سیزدهمین مکانم که سخن نوح صرافیت اهل حرم کتدای پر افتاب زد که از آن کتدای انزل
آن واقعه ایست من تغییر شده است پس ما نوح مردم غایت بر او برشت و رویش چون روی خود بود و در
چون زمان گزاردن بر آن آه سادات و مشایخ حرم کتدای دور شوا زدند و کتدای تا شایست تو بر همان رسد

آن شخص غایت زد که آتش و از حرم مروی رفت هنوز دستم خارج حرم ننهادم بود که صد عفت
از خود را در آن مکان ناپاک را پاک بوجت بهیت از بقی تم مرکز زادت شریفین ۵ شد تا در حرم عفت
خیم گئی ۵ و زمر که الم یفت دل آن در مطوم ۵ خاک که با الم به تناسی ۵ را و میان معتبر آورده اند
که بعد از شام **چهارمین** و سایر شمس و سیح یکا را از او سر زبان شکر سیر ز یاد و سوار
و سار و دو خادم و فخر و ایشان دبی با پیش نزدند و آبی بخوشد لی نخوردند و اندک زمانی را یک
بجوتی دیگر که جرت عالی ن بود پاک شدند و در شوابه آورده که صحت رسید است که مچلی از
قالتان شانزده و چهارم وی غایت که من از درک نصیحت نشد و متذکرات بقتل با سبای دیگر ۵ در
کمر الوایب آورده که بعد از شام دت شانزده جا برین زید از دی خانه بخترت را بر داشته بر سر نهاد
فی الحال دیو زشت و دماغ وی بر تیرت غلط است که سبایل متعین ساخته و در آن حید فوت شد
بر بخر سلسله و زعمای مسجونان حاصل است و چون خمری متعین مطهر از آن مایه که بر کشید پوشید
ابرس شد و در آن کوزه پاک شد و نموده چون پخته شود که آن از زنها و جراتها بود و که آنه قضی الخمرت را
عبدالرحمن بن حصین پوشید و بمروص کشد و موی سردی من او در حید جرت عالی ن شد او و
ن خطه یک پیشتر الخمرت را بر گرفت علت جگام بروی پدید آمد و خورد و در بعضی وی افتاده
بخط است مالک بن سیر چون شانزده و اگر گفت از عقل بختاده مایه کوی شد و مردم مادی نزل
و خمرت کی کردند و سکن بروی سزوند عاقبت کسی مبنی با بی سبکی بر روی زود بان ضربت برد
۵ و در شوابه آورده که شرفی الجوشن متصداری در سنج و زمین با ریای **پنجمین** یا فر بود
بعضی از آن دختر و جنبید و خردی آرا بر کردی و اما از برای او یوری سازد چون زرگان در آنجا
بر در آتش جادونا خمر شد ۵ چون ثمران را شنید ز که را طلیده باقی با ز راه و داد که این را در حضور
در آتش چون زرگان را در آتش نهاد آن نیز با خمر شد ۵ آورده اند که شرفی چند که از شام ز یاد بود

آن برنجان آرا بکشتند و چینه چنان تیغ بود که چکش از آن تیره شوست خورد و قصه عفت تملک امام
مطوم در دین و نقل ایشان با نواع طوری شمت بسیار بود را لیم شتر و خفا و غیر ایشان از
دوستان اهل بیت سید خیار در کت مذکور و مطور است و از عظیم نبات الصدور ۵ امام باقی در س
مرآة العیان آورده که بعد از قتل **ششمین** اندک وقت سی امیر عبدالمطلب و مبارک را که کوفه
آورده و آن حضرت ندیم را این که سر مطیت کرم شانزده کونین ننهاده بود بنیادند و امام مدعی ۵
بسنده خوانند و بن غیرت قتل کند که چون سر سز ز یاد و صحت باور که کوفه آورده و در حرم
من با نجار سپیدم و او ز مردم شنیدم که کی کشته آمد تا گاه ماری پدید آمد و میان آن سر را در آمد و بر لوح چینی
عبدالمطلب آورده و در وقت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و رفت تا از نظر مردم غایب شد باز یاد
مردم برآمد که آمد دیدم که همان ماریا و عیان سگ کشته کرده بود دیگر نمود و خیز بوقت آن غل شام
افتاد ۵ امام باقی آورده که علتش بوده اند که این کافات آن خصل بود که با سر شام ز یاد و
و این از شامی عداب انگار روی است و این قتل در شوابه نیز مذکور است و هم در شوابه آورده که کی
از بنجمن در مرز خطه خواند و قتل **هفتمین** و این از شام است که در آن در در ز یاد و شامی
و صاحب آرا ز یاد و در سرت شنیدند که خیزند و کی از آن است ستم ایضا القان جناب چینی
ابن شرو ابان باب الیکمل ۵ انگشتند که ن جین از روی جمل و خردی شرو با دشمن را بعد از فرخ
و بر بنده تودن در بجن سخن و ترجمه می دیگر است که مرکز در سنان است بر شما نوزن کی کند از ابروی
انیا و از نیک و که در قرآن و معنی بیت نیم چنین است که شما لغت کرده شده با در زبان سپرد و نوبی سلیمان
علیه السلام و در زبان عجمی صحیح العلی است ۵ و در شوابه قتل کرد که کی از غازیان ارض دم
کشت که در کی از کس ایشان دیدم که کوشش بودند که شتر از جادو خلق حین ۵ شام خمر بود
رسیدیم کران را که نوشته و کی نوشته اند که شنیدیم ۵ و ابوالخا خا آورده که این چهار بیت است و در شام

ابیات هم در تحت او بوده و حساب کرده اند بر صد سال پیش از پیش حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**
 بوده و در ترجمه این بیت که منظور شده ابیات که آیا امیر میاید یا نه استخام برسلت است یعنی چگونه میاید
 کردی که امام حسین را بشکند شفاعت جد او را در درگاهش و پس غریب که کی فرزند کسی اعظم و
 چنان بقتل رساند و خواهد که مردان محول مظلوم او را شفاعت کند هیت تقابلت مران این که از سر جبل
 نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی ه برکت خوی حسین و مزور میرده طبع مطلق خدا شفاعت نوی
 امیر معنات الهی و حمايت حضرت رسالت مای آن است که از مولای فضل الهی و برین شفاعت اجوی
 قریب اتم اکل و صبی اتم اشل بر روزگار محنت زدگان آن زمان که در عالم نماندیم بدان که این و غیر این
 حاضر می شود و در پستان حکایت جگر سوز و روایات غمناک و نغمه های کربانی میزند و وصل و تزلزل دارد
 زمانه و نویسنده کتاب خواننده و شنونده از خوابات آن نوشیدگان شربت سمانه و گدا
 آن پوشندگان خلق سعادت محروم بی مین نگذار دیت ای جهان خسرین جان حسین ه بگو
 لی که آن حسین ه که رسالتی و ایان شده ه بصیبت رسیدن حسین ه امیرت الهی است تمام
 و با بقتل شاه شهید چون الملک الی شرفی و اخروی ایستاد و سقا به محرمه **بسم الله الرحمن الرحیم**
اولاد سیستان و سیستان ایامی و دانت که حضرت امیرالمومنین علی
 را قبول شمری و شش فرزند بود ه جد و پسر و جد ه دختر و شوخ شرف الدین عسکری نامه فرزند که نوزده
 پسر بود ه شش و رحال حیوه وی تنوفی شده اند محس بی عید پاد و سر اسر دگر و سیزده بعد از امیر و دند
 امام حسن امام حسین عیسی خیزه ابو بکر عمر عثمان عون جعفر عبدالعزیز عیسی و شش از ایشان در کربلا شهادت
 سناوت چیده اند ابو بکر که بعد از هونام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالعزیز و عیسی و تنوفی دیگر
 عمر علی هم در آن حرب بوده و شرف سناوت فایز شده و ابرنج سیران عبت مانده امام حسین
 و امام حسین و محمد که کربلا کوفت و عیسی شید و عمر اطرف و ما انچه ذکر کنی از ایشان سیدنا علی

پس ندین علی جد و عیسی سپاهم حاتم الکونین برسل ایامی و دیکم در دو مقصد **عصم اول**
 عبت بطنیه ابی محمد حسن بن علی ابن ابی طالب که کبر و لا و میرت وی امام دوم است عبت وی
 محبتی و سپیده ولادت وی در نصف رمضان سنه هجرت من الهجرة بوده و ای شش بر شریفیت
 نم ضرر زمین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شازده فرزند بوده
 یازده پسر زید و حسن شعی و حنین و طه و اسمعیل و عبدالم و حمن و محبوب و عبد الرحمن و عمرو
 هتم ازین حبیب عبدالم و قائم با عم زید که خود در کربلا حاضر بودند و بجز شهادت مستعد گشته بودند
 چهار پسر او عبت مانده زید و حسن و حنین اشم و عمرا اولاد حسن و عمرو بودند و کشته شدند و از ایشان
 عبت نماند و عبت حمن مانده زید و پسر زید و حسن شعی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اهدا از ایشان
کتابت در سیستان بجز شادتر رسید ه مرگت آفتاب پر خورشید است ه و در این
 بعضی از ابا که از ارسپل این دو روز که از علم طهور بر او شادمانه یا دیکم بطریق که سید حسین نسیب جمال الدین
 احمد عبه و جمله در وفات خود آورده ذکر عبت مرکی از مختار در فضیله جدا که با یریم
مصل اول اما عبت زید بن حسن که او را ابو الحسن گفته اند پس از این حسین بن زینت
 که کیفیت او را بعد بود در زمان دولتی امارت مدینه حقی بر داشت و او را سقا شرف است او بعد
 هتم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو یحیی ابراهیم و ابو زید عبدالم و ابو حسن سقا و ابو محمد عیسی اولاد
 جهنم اند که از آن رتق بسیار همتا که کمتر یکی است و از پس او قبیله خطیبان اند
 و دوم زید ارسپل و بنوط سرند و در ایشان اختلاف است عیسی عبدالم و او نیز از آنک بود و زید عیسی
 ابراهیم و فرزند آن ابو یزید افت و نه در طرف اریز و خضین و بعد از حبه اما آنها که اولاد ایشان بسیار
 بوده یکی حمید است که دایه کبیر که اعی الاول نیکو نیده و مدتی در طبرستان پادشاه بود و از
 پس است و قبایل ایشان بسیار است و دیکر علی است که امام عبدالم عظیم که در کربلا شهادت یافتند

در باروی حاجت روی خلق است از فرزندان است ایشان نیز بیوت و عشا نیز با و از حدت
 سیم قائم و اصحاب آن است که محبت وی از عبدالرحمن بجزئی است و محمد بطی فی دلس اما بطل سیان
 بسیارند و سید میرزا ابوالحسن احمد و برادرش سید مظهر بن علی بن علی فی اند و ابوزاب
 النقیب و ابوالحسن قدت از علی بن علی فی و ابوزید شور با بن الزمیر از پس موسی بطیانی
 و ابوالحسن الطروش و ابوالفضل الملقب با رضی که است مادت کله تان صفتان نوی سر سید
 از علی بن بن قائم بطی فی اند و ابوالفضل که پادشاه و میا بر بوده و یکی از بزرگان است هم از علی بن
 و بعضی گفته اند او بجزئی است نه بطی فی و سادات در آنکه میور و رائل و طبرستان هم از عبدالرحمن اند
ابن ایشان نیز بجزئی است بزرگ بود و اندک علم و حسن زین که ما کنده
 ابوالحسن محمد بجزئی اند و بنوشکر و بنو و نام ازین جمله اند و ابوالحسن احمد که و اما حسن بن زید بن
 داعی الیکر است از علی بجزئی است و داعی الضمیر نیز از ایشان است **مفضل** دوم است
 حسن شنی از بجزئی است و حسن شنی و ابوالفضل شنی و بنایت چهل و حبیب بود و او را ابوالفضل
 که یکی از دختران عم خود اما **حسین** را بقتل خود در آورد **حسین** دو و خرفه
 فاطمه و سپید را بر و عرض کرد که گفت ای سر برادر من سر کدام زین دو دختری اختیار کن تا بعد تو در آرم
 حسن شنی سر شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک و در پیش آنرا خفت و خاموش باستاد
 گفت یا این اخفی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمبارد و من فاطمه نمر او قبول عذر داشت
 و او را بر خرفه فاطمه را بکسند او و خدی قالی حسن را از دختران **حسین** بر سر و او عبد الله
 محض و بر ابراهیم عمر و حسن مثلث است و سادات نظر کردند که ما و **حسین**
 است و پدر ما برادر حسن حسین و حسن را دو سپرد و کرد و او دو و جعفر و ما و در ایشان نام و دل بود
 چندی و در میان ابوسلیمان بن داود و جبرئیل و خورشید و افغان و مادرش ابی با **حسین**

نمود و او نام او را داعی حسین فرمود که در روز سید بنیامین چون نام برست از زمان خاص نام و او
 آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن بجزئی است و گفت و حال همان دعا را در روز سید بنیامین
 و بدعا می نام و او در مشورت و عبت و او در اسپر و سیمین است و بنوق و ده در مصر و اقل
 در و سواد صمدین و سادات الی طاروس سید انسل سلیمان اند اما **حسین** جعفر بن حسین زری
 بزرگ و مشهور بود و سادات یثربی از پس محمد سلفند که در حسن بن جعفر بود و عبد الله که امیر
 که در بویه و در زمان مامون خلیفه سر عبد الله بن حسین بجزئی است و محمد ادرع سر عبد الله امیر است
 و بنو الحلو پس از او بود و یکی از بزرگان است و سادات تمام از پس ابوسلیمان بن محمد بن عبد الله
حسن شنی از کارکا بر دو رخ داده و ابوالفضل علی ها در او و او است و او را
 علی ها حسین بن علی سید شهید صاحب نجات است که در زمان مامون حیرت بود که دو و جعفری سادات
 علوی مادی بودند مامون که پس از سادات و سادات که در زمان مامون حیرت بود که دو و جعفری سادات
 بعد از قضیه که با مخرج و او را اهل بیت و صحران و اقصی فرموده اما عبد الله بن ابراهیم عمر که لا و لا و لا
 و از اعیان ایشان بسیار بزرگان و چوستانند و ما سادات غیب مرکب و موسی ابراهیم
عبد بن حسین شیخ نبی مامون بوده در زمان خود و او را در کتب معتنی خاص و خاص
 دو سبط بود و مادرش فاطمه بنت لیسین و پدرش حسن بن حسین و او بنای سید بود و بجزئی است
عبد بن حسین و مادرش فاطمه بنت لیسین و پدرش حسن بن حسین و او بنای سید بود و بجزئی است
 که از ناما باشند و مادرش فاطمه بنت لیسین و پدرش حسن بن حسین و او بنای سید بود و بجزئی است
 در آردی رتبه مانی بزرگان **حسین**
 میت آرد و عبت از ایشان است سر محمد و ابراهیم موسی و یحیی و سلیمان و ادریس
 صاحب نشانی که کار او را ابوالقاسم می کشند و کار بر زمان او را بعدی است و اندک نام و محمد بود و در
 ابوالقاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث شورا آمده که محمدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدرم

نام مدین و در روایتی دیگر است که کتیب او کتیب بن و عظمی بنی با هم هم روی سپهر بودند و در آن
سپه باز خنجر خوشی کرده است که او چهار سال در شکم ما در بود و چون متولد شد در میان کتیب
خال سپاه بود و بر بر بنی و او خنجر که در در میزد و مالک فتوی میا در زمان ما که او خنجر کتیب
و در کالی و سولاری او سر و کله را دید و او خنجر و او بی شک که بر روی فرستاد و او با شکم خنجر
با سبقتال بیرون آمده و در واقع مشه و او در جی از نیت لعل بیید و چون در حدیث واقع شد
که از فرزند زان من یعنی زکیه با جی از نیت واقع خواهد شد و او را این زکیه است و از نیت و از نیت
او از پسرش ابی عبد خدا را شراک علی است که او بعد از شادان بر سرش که بر نیت بود است مندر رفت
و در کابل شریف شد و او خنجر کتیب کوفه و او را سر جیسن و او را بر کات عمده و او با نیت
همدان بخانه نیت اشرف با جری کتیب او ابو الحسن بود و وقت او تا حدی نیت کتیب
که در شهر ننده کتیبی در بجای است و بودی نیز که شهر نیت و در او در دست ابراهیم بی
و او از کابل علی بوده و در شب و در شهر غره رمضان سنه ۱۲۵ هجری هجری که در کتیبی کابل بود
سپت کرده بود و چون امام حسن علی با حضور و بصحت رسید که او نیت کتیبی نیز در نیت او بود
و بخنجر با وی در محادث و نصرت وی مستوی میا و در سپه و در بجای نیز در نیت
وی در نیت و نمانه نیت و در بجای ما که در کتیب حفظ امانات و در نیت مردم که نزدیکی است
مرا دامن کرده و الا بتو لاقی شده و نیت کتیبی که در نیت و در نیت کتیبی نیز در نیت
و او را ایندی که در کتیب و وفات وی کتیب ۵ و او در کتیب نیز در نیت کتیبی
و در نیت کتیبی با ابراهیم و از نیت کتیبی که در کتیبی نیت کتیبی که در نیت کتیبی
و در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
و در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی

و صاحب خاتم و زرق اهدایت بخبر رسال من و نید **امام حسن** کتیب ابوسپه است و چون
اون بر سرش اندک بسایه میل بود و درش چون او را بعت داد و بعت داد و در دست اول علیه
که خنجر کتیبی و او را نیز رضایت داده بود و چون نیت کتیبی که او را ابی عبد خدا با نیت کتیبی
و در با دیار فانت نمود تا بجای دعوت حق را لکن اجابت فرمود و در ابراهیم و بعت ابراهیم بعت
اخیرت و برین امیر و ابو جوحا که همایه و بنو حمیدان عمر ابراهیم و نید اما شیخ صاحب بعت او از
ج پسرست موسی ثانی در سلیمان و احمد و بجی و صاحب و از او و صاحب الی الفتح که در کتیب
آل فیم اما بجی بعت بیعتی و او را در سلیمان خوانند و ابراهیم و آل ابی لکدر ابراهیم بجی اما
اهدایت است بر کتیب که در جی سلیمان خوانند و او را در احمد و نیت کتیبی که در نیت کتیبی
و حکومت و بجی عنق و آل الطوال حن و کتیب و آل عسره و آل حماد و آل سلیمان و آل ابراهیم
احمد زنده اما سلیمان سپیدی وجه بوده و صاحب با نیت سلیمان و بعت و بعت و کتیب و کتیب
او را یک پسر بوده و او نام داد و در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
و در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
با در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
ابراهم کتیب او را در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
چ سال زبیت داد و او در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
کتیبی و جود و جرات و کرم و سلطوت خانه وی و او را وی بوده و بعت او از نیت کتیبی
قائم است دوم عمده و بنو بجی در بغداد و طرابلس و نید ۵ سلیمان که او خنجر کتیبی
دست سال عمر بخت و بعت وی بسیارند و بنو بجی در نیت کتیبی که در نیت کتیبی
چهارم صاحب ابی الفتح و بعت کتیبی که او را در نیت کتیبی که در نیت کتیبی که در نیت کتیبی

امیرزاده شیخ و او ز زین سلطان صاحب زبان فقیه السلطنه امیرتورک کوکان از ازاره برمانه
 و بارین تانزاده عالی قدر شرف نصیره عالی حضرت عاقبت رتبه جمعی طایفه ای سانه
 ابرافیزی خدمت معالم سلطنه کما مدت و عجم عظمه تنویر کشته و کوسری کما آن صرف
 شرف ظهور نموده می بخند که که آثار دولت ابد سوزنده مضامین اخلاص ظاهرست و غافل
 بخت روز افزون از وجوه اتوال و انجاش بیخ و باهر سحر ان اللدالی ذرات نونه
 اکتفا آن بصیر در کمال صفات او حریفی سید و در اول وقت که شاه ملک عالی شود
 در آن کار دال می یابد فی الجلیل فی ظل حیاه والده النیل اما جیسی بن عبدالرحمن او
 صاحب دین خوانده که در کمالان خرج کرد و وقت سپید **سید** بن عبدالرسول و غده
 در سن اول و بود و وقت اول و در آن معلوم است اما در سن بن عبدالرحمن است از پسرش ابراهیم
 و وقت در سن بن ادریس از نشت پسرست و سرکه از نشت ن را در نشت منگنی بود و حریف
 ادریس اموی اصفی و عمود از نشت چون و علی با نری که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمود
 غازی از نسل جی بن ادریس است **سید** کنت او ابراهیم او را
 تکه کرده بود و سخا عرقت دادند سیدی شریف بوده و او ای حادثی چه بزرگوار و صلی الله
 علیه و آله و سلم در جرس خورده و نیتی وفات کرده و نوزده سال عمر داشته و وقت اول پسرش اسماعیل
 و پنج است و پس و وقت اول و در سن است و ابراهیم طایفه و وقت حسن تاج پسرش من است و پنج
 است اول و او است و وقت اول او ابو حوسر و از ابراهیم علی المودف بن الهی و صاحب سبه
 عبدالمطلب کوفی از آل سید است و کمال میر سید بود و از نشت و خطبه از جریقت تا خالد بن حنیف
 که در از غایت مضامین آن آل حسن کشیدی اما ابراهیم طایفه شوی قوم بود
 سبقت اوطاف طایفه آن بود که در محل غزلیت او پیش نخواست که برای او جا برده و او را نخواست

میان جرد و قبا و نوزده نیش بکلام فصیح جاری نموده و سرمود که طایفه ای قبا و کعبه خوانند
 که او را ایل سوادین بخت خوانند و معنی طایفه بخت نبی سید رسالت باشد و بخت او از نشت پسر
 قائم و کعبه و حسن ۵ اما از او و حسن طایفه ابو محمد صوفی مصری است و ابراهیم و ابراهیم
 بعل و ابوالمجد و ابوالمکرکی از نسل حسن اند **سید** طایفه را ابو عبد که کشیدی و عتبات و از ابی حنیف
 و ابی اسماعیل است و ابوالمکرکی و ابوالمکرکی از نسل احمد ناما قائم سی کنتین ابراهیم است و کعبه
 نزول او در جبل الراس او را سی کشیدی مردی مخفی و از ابراهیم بوده و وقت او از نشت پسرست جی سی
 والی و دیده بوده و نیتی و در ۵ حسن سی حکم و در سن بن محمد بن بن حسن از اولاد او است
 اسمعیل سی عتبات او از پسر ابی عبدالرحمن شوالی است که نیت طایفه بن بوده و بعد و وقت حریف
 اسمعیل پسر است که بعد از او در مصر منصب نعت داشت و از ابی اسماعیل نعت و نعت مصر شوالی
 بودند ۵ و معنی سی هم عدل از اولاد او است و بنو توفیق بنو محمد بن بن ابراهیم سی سیمان
 و چشیم سی سیدی کیم بوده و از ابو عبد که کشیدی پسرش ابراهیم کعبه ای نامی بزرگ بوده است
 از آنکه زنده در ایام محمد بن طوره کرد و او را نامی علی الحق بخت و از اولاد او ملک اید معنی اند
 و حسن فنی سید است و آل ابی العاص از نسل محمد یعنی بن جی اند و محمد بن حریف صحن کعبه ای
 او را ناصر لدین است و از نشت و ناصر از اولاد او بسیارند و وقت ایشان درین وجود است
 و محمد سی نبت و قصه شیراز از اولاد وی از نیت الحق و قاضی القضاة قطب الدین ابو ذر عدل از اولاد
 زید است و اولاد او پسر ابراهیم محمد سی است و ابن طهطی صاحب اموال و ضیاع و عتبات از اولاد وی کیم
 بن محمدت ۵ و می سی مصر بوده و وقت او با بنو ذر جی سی است نند و می جی جی ابراهیم
 طایفه اند و ایشان از نسل اسمعیل و سید و اسمعیل پسر ابراهیم غمرا و ابراهیم بن حسن بن علی بن ابی
 طالب علیه السلام و دعا ۵ این بود شتر از این اصحاب شتراده **سید** که پسر ابی زید

و اخفا رتتم ذکر یافت و بعد ازین در حجت بسط شد شرح میرد و چون را قالی امجد ثانی در ذکر
عفت بسط شد ای عبدترین و وی امام پیغم است و ابوالایم است و وی پسندید
و دانش از این بن العجم بود است و شاد است و هم علم مجرام نه احد جزیه و میان و داد و باز است
حسن و عقل وی چنان بود بود است و طبری احد کفر کند و در حجت اولم الفضل بوده و در حجت بن علی
بن تمیم بن عباس و او را بر سر و دستر بوده اما سران علی اکبر است و علی و سلا که در این بدین گویند
و علی اصغر و عبد الله و ربانی و کشتش سپردا شده که در عهد و جزو در میان علی که می شد عزا
و اساطیر در بر سر عفت از علی بن ابی طالب است و بن و از حضرت تا مقدی نه اندام از این
اما عشرت را حرم طالب بن محمد را در حجت اولم الفضل از وی گویند **عفت اول در حجت امام حسین**
وی امام چهارم است از این شایسته کشتش ابو قحطه و کشتش بن ابی بکر و در شواهد آورده که کشت
نماز عفت بر سلطان بصورت از شایسته کشت شد تا وی را از عبادت مشغول سازد امام موسی است
که در سپین کرد که در زمان شد نمودن خود از مشغول کرد و پس ندای علی ربی کشت کرد اند که آن
سلطان است امام وی را است تمام داد و طلبا بجزند و کنت در شورای بنون خرد و وسیل عین دور
شد رضایت کرد و در وقت کشته او را می شنید و قابل را ندید که بر کشت است زمین علی بدین
و دیگر سجای و ذی الشفقت آدم آل عبا را عبادت است در پیش حسین بسط ای العزلی **عفت اول**
و سیام و ما در شاه زمان و سیام نیز با نوبت کسری بود بن ترمیارین پرویز بن مرز
بن ذی شریان ملک عادل و از نجات که کشته از زمین ابی بکر حج که دولت میان نبوت و ملک
و چون فایده خوار بن ابی بکر هم از شریا نبود و کسپ بن حسن داده اند پس اول و حسن شایسته
دانشی حج باشد و دولت بن ابی بکر بنی نبوت و عایشین بوده از حجت و وی شایسته
حسن و حسین و بیگ سپاس از صلح عوام از دوست و دشمن در نفس علی شایسته و او را نه و خرد بود

و عت او از شریک است محمد پیغمبر و عبد الله برودند و عمر شریف حسین بن علی اصغر
عفت اول که از شریک است عت او از پیشین من اقط است و علی اب را در وی نجات
از عبد ابو جعفر بن قطیفه دارد که مطهر است شریک قطیفه نام است و این کتوالا کتوالا و حجت است
که میان وی و امام همزه و حق با حجت واقع شد توجه طعن بر او در عت است از زوی اب و عت او
این کس است **عفت اول** که از شریک است حسین بن علی خرد است و می گویم
عت است و تاج الدجین حسن قضی قضیه بلاذری است و ابو الفضل نیت تقارن کما لک اولی تو غنم
هم از پس حسن اند **عفت اول** که در عمر بن حسن قضی امیرالدول ابو جعفر است بر ارس است و عت او
بسیارند **عفت اول** که در حسین بن علی است و عت او در حسین بن علی است
و ابو با شرم نمی کند بر وی بوده از پس و عت او است **عفت اول** که در حسین بن علی است
الین است و بنو شریک از پس و عت او است و حسین بن علی است و عت او است
بن حسین و بنو زبانه که در بنی اهل طیفه فایده از ان شریک است از پس عبد الله بن محمد بن حسن کوفه
نجم عبد الله بن محمد و ابو عت ابی بسیارند از عبد ابوطالب محمد فخر و بنو لحر و بنو خرد و عت او
حسن مدنی از پس طیفه بن عبد الله است و مدنی است و یک سپردا شده را علی نام است و در این
بگفته بود **عفت اول** که در حسین بن علی است و عت او است **عفت اول**
عفت اول که در حسین بن علی است و عت او است و در کتالی ایکن
نصفالی واقع بود بنی است شریک است و در عت او است و در عت او است و در عت او است
و انی در عت او است و عت او است و عت او است و عت او است و عت او است
و بنو بنی از پس حسین بن حسن اند و محمد جوانی است و عت او است و عت او است
این حسین جوانی است و بنو بنی از پس اند و در عت او است و عت او است

معصنات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد تصور کردن و تفصیل یافتن
از حد حساب افزون است و او را نسبت پروردگار اسمعیل و عبدالموسى محمد بن عبدالمطلب و عت
اولان چنانکه زینب سوسى کاظم و اسمعیل و علی عریضی و غیر ما مومن و یحیی مومن اما ابو محمد
اسحق مومن برادر عیسی کاظم بوده و در صورت و ممانت با حضرت رسالت **ص**
مشابهت نامه داشته و نیز حدیثی که دره و چون سین بن عیینه از رسول
حدیث کرده برین وجه آورده است که حدیثی التمه الرضا اسحق بن جوزین محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب بود و او را عت زنده پرورد محمد و حسن و حسین بنو الوارث در روی او زینل
محمد اسحق است و جمع بخاری و زینب وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و بصره اند و مومن
بن عبدزین است حسین بن اسحق بخاری افتاده و اولاد او در مدینه و حلب بسیارند و
محمد حریفی بن احمد حریفی و نقی و علی بن عت اند اما محمد مامون که از خراج مال حسین او را
محمد و بی بی که کشید عت او را زنده پرورد که حسین و اولاد او در قریه شده اند و در م قاسم و سوسا
از اولاد او و نیز بنو الطیاره و بنو البرز و بنو الخواریزمیه هم از اولاد قاسم اند سیم علی عریضی
و عت او از دو پسر است حسن و حسین و عت با بن دو فرزند ابوالسها محمد ضربان بن علی
محمد خلیف با اسحق حسین بن علی بن محمد است و از اولاد محمد بن حسین که عت بخاری بود
و اکابر بسیار از نسل او و بنو ابوطاهر که اولاد او بیشترند از اولاد حسن عاریضی است
چهارم کیتش ابوالحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر با نامه و از برادر خود
سوسى کاظم علم آموخته و نسبت ابوبکرین است و آن قرابت بر چهار پسر از نسل او اولاد
بسیارند و ایشان را عریضون گویند و عت او چهار پسر است محمد و احمد حریفی و حسین و جعفر
اصغرا و جواسر علی عت او را علی پسر است و حال این عت پرورش یافته است و حسین عریضی عت

از پسر او عبدالمطلب است و اولاد او در مدینه و مصر و بصره اند و بنو سید الدین و بنو سید محمد بن
اما احمد حریفی بنو سید الدین است و صاحب الجاده و خراج الداعی و ابوالسها سیم از اولاد او و
محمد علی عریضی اولاد او بنات بسیارند و بنو سید الدین در مدینه و کلبی محدث و بنو سید الدین
از نسل عریضی بودی که زنده او را پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کیتش ابوالسها عت اکبر
اولاد او نام خود پروردگار بسیار است و در زمان حیات پر وفات فرموده و نام او
او در مدینه از عریضی نامیده بر دوش او در عت اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی است عت
محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر بن عریضی از اولاد جعفر بن عت و عت جعفر بن محمد بوده اند و عت
محمد که کیتش است و حکمت کردند از نسل جعفر بن اسمعیل اند بنو البرز در مدینه از اولاد
صنوبر اند و حسن صنوبر از نسل اسمعیل ثانی است و بنو الحاتم نیز در سواد پسران اسمعیل
اولاد او در دمشق و عراق عرب بسیارند
پنجم است کیتش ابوالریم و سبب هم و سر و خوردن ختم او را کمال طولت از مدینه و
ابو یوسف که در مدینه کیتش منعم با حضوره ۱۲۸ هجری بود و در مدینه متولد شد و در جم
پنجم جب سنه ۱۸۶ هجری در مدینه متولد شد و در مدینه متولد شد و در مدینه متولد شد
و تفصیل و کرامات وی بسیار است و حضرت را پشت فرزند بوده وی وقت ذخر و بیت و سر پر
و از فرزندان وی بعضی با عت نبوده و در عت بعضی اختلاف است و یحیی حلال اند علم بسیارند
است که او را نیز در عت بوده و اولاد او پنج تن از ابناء وی بسیارند و از آن چهار تن متوسط و
اعتبارت کثیرند و چون بیان این جماعت بر ماوت تفصیلی تحت سرکی از عت است که از
در جوی او کیم **ششم** اول از پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند و سرورن و اسحق و اسمعیل حریف
احسین یکی پسر داشته جعفر نام حال حقیقت عت او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسین را پسر بود

و حسن برکه و ابوالفضل بجای و آل ابی سعید و ابی طاهر و ابی اسحاق و ابی اسحاق
و ابن سید و در وقت انزل من برکه انزل من خیم و دعوت امام علی بن موسی الرضا نام
شست است کتیب ابولحسن ولادت وی در مدینه بود در روز شنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۰۲
هجریه و ششادتن در سنه با دوسم روز هجرت دیکم ماه رمضان سنه ۲۰۸ هجریه و سرحد زینت
او در زمان بنامه که در ارض خلی او در کتب با سطر است با حلی ذات عالی او ۵ چونکه قطرات از
دریای نهار ۵ و ابن سید قطره ابی اسحاق در مدینه وی ترجمه کنی که برین دیده که قطره
بر بنده این نیکوت و دوستی کوی ۵ که شورت که بر ایمان رسید سرش ۵ چای سراسر ایضا
نهی شد وی ۵ که در جهان بود پس سالی که شرت ۵ کفشت کنیم ستودمانی را
که جز سبیل امن بود خادم ۵ و حضرت رابع سپرده محمد حسن جنوار ابراهیم حسین و عت اوان
فرزند زکریا که او شش محمد تقی است **سلسله شجره** وی امام نهم است از ائمه شیخ
کتیب او جنود ولت وی قتی و قلعه و جواد و ولادتش در زجه بوده یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۱۹
هجریه و وفاتش در زجه سنه ۲۲۰ هجریه در عهد خلافت معتصم و گویند زهر سیر شد و
تبرش در زجه است زوی که قبر حضرت موسی کاظم و زکال ادب و علم و فضی که داشت همچون نمان
سختوف دی شد و حضرت و ابی الفضل را زنی بوی داد و عمره وی بمدینه روان کرد و سبیل
نسر زهر در دم بوی زینتی و کرامات و مناقب وی بسیار است و عت وی از دوسر بوده علی بن
و موسی مرتضی و سب این ضعیف که کاتب است بوی مرتضی است می شود برین وجه محمد بن لطف الدین
تاج الدین بن حسین بن تاج الدین بن حسین بن علی الدین بن محمد بن ابوطالب بن ناصر الدین بن
احمد بن نظام الدین بن حسین بن موسی بن محمد الاعرج بن موسی بن الامام محمد طاهر ۵ امام مرتضی
در وفات یافت و اولاد او رضوی گویند و بیشتر ایشان بقیم باشند و درین اوقات جمعی شکر گویند

رضوی علی ساکن است امام ولیعهد خلی و زنده اند و عت موسی را حضرت زینت بر مدینه کتبه که
محمد بن موسی هم محبت است و زینت بی الثابت بود است ۵ امامت احمد بن عثمانی را محمد اعرج است
و تقی اولاد انزل اویند **سلسله شجره** وی امام دهم است از ائمه
اعلی است کتیب ابولحسن است و اولاد ابولحسن ثالث گویند چه پوچ پس اول علی مرتضی است
و دوم علی بن موسی الرضا و سیم علی بن ولایت و نسی و عسکری نیز است و ولادت وی در مدینه بود
سنه ۲۰۸ هجریه و وفات وی در زمان معتصم در سمرقند رای روز دوشنبه
آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۵ هجریه و جزوی در سرای می است و در تمام این وقت وی بسیار
و فضایل وی بیرون از حد معارف است و اولاد پس برده حسین و جعفر و عت اولاد و دیگر
حسن و جعفر ۵ آنچه کتیب او بعد از است و بعد از آن است که بعد از وفات بر ابو جعفر است
که در اولاد ابولحسن گویند صد بیت فرزند داشت و عت او از شش فرزند است بعضی از بعضی کثیر
و ابی اسحاق جنود و طاروی صوفی و سزونی و علی و ادریس ۵ امام حاضر بود
محمد ابوالقاسم از فرزندان اجداد ابوالفضل و فاطمه ابوی علی و لال را اول و طاروی و ابولفضل است
ابولفضل صوفی و عت ابی در حضرت و مسادات صید الزینت امام اولاد و سزونی بن جعفر
و محمد تازوک که اولاد او را بنوان زوک گویند انزل علی بن جعفر و عت ابولحسن بن جعفر تازوک
گویند این بگرایش بن قائم بن ادریس و فلق تا بعد از وی کتیب و سواد جعفر تازوک است
حضرت ششم در عت امام حسن نیکوای امام یازدهم است از ائمه کتیب ابولفضل
زکی و خالص مسلح دوی نیر چون پر خرد و بکی ششم است و ولادت وی بمدینه بود است سنه ۲۱۲
هجریه و وفات وی در سمرقند رای سنه ۲۶۱ هجریه و جزوی در سمرقند رای در سمرقند
رای و از وی کرامات بسیار نقل کرده اند و خوارق عادت و کتیب معتزله آورده از جمله در سمرقند

نمک است که یکی کوزه که پیش او بوی زکی از فتوح کتایت که دم تا زمانه در دست داشت
زین را باقی بجاوید و پس یک زرد موزی با صند دینا بر روی آورده و بین داد و دیگری تسل
کرده که بوی رفو نوشتیم و در اینجا زوی میگرد پرسیدیم و بخواهیم که از دست بوی نیز
سوال کنیم اما فراموش کردیم و نوشتیم وی بمن نوشت که جواب میگوید تو این است و
نیچو استی که از جنای بوی نیز سیری و من فراموش کردی این آیه را که **بسم الله الرحمن الرحیم**
بر پاره کاغذ نویسی و از گردن محمد پیامبر و از چنان که دم
و آن محمد شایانست و او را یکی پس از دیگری و پس فصل نهم در ذکر محمد بن حسین
بن علی وی امام دوازدهم است کتایت وی ابو القاسم و کتایتش بقول ما نیز حجت و قایلیم
و محمدی و مشط و صاحب الزمان و بعد از ایشان خاتم ایمان حضرت ولادت وی در سن
رای بوده و در بیت و سپیم رمضان سنه ۲۵۸ هجری بود و در سپه ۲۹۵ هجری سرباب و امام
و شفیق شده و در شوال که گویان متولد شد بر ذریع امین نوشته بود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
و در ولایت که چون از ما دور بود و در آن زمانه در کتایت با برین
بر داشت پس عطا نمود و گفت الحمد لله رب العالمین و بزرگی کتایت کرده که نزد امام حسین
عسکری ششم و کتایت **خليفة و امام بعد از تو که خواهد بود بجانم در آن پس بر زبانم**
که یکی بر او پیش گرفته که گویا عايش حماد است و برین رسا یکی پس از دیگری کتایت کرد
نه تو پیش خدای که بی بودی من این فرزند خود تو نمودی نام من نام رسول است **صلى الله عليه**
و سلم و کتایت این کتایت وی در این جهان را پر از داد و عدل کند چنانچه پرستیم و در جوده
و بقول بعضی که او را نه در بی و اندکی گویند در بعضی بلاد مغرب شرق در حضرت اوست و او را زود
اثبات می کنند و حق سبحانه و تعالی برین معنی دانارست **بسم الله الرحمن الرحیم** سرکه که آن زمانه نام

بسم خدای ماعیان است و این بود که در چند از این مساوات بزرگوار صلی علی تعالی
و السلام که یک نقابت مرشدان مرا که یک نقابت مرشدان سپهر سادات و یک نقابت
سپهر سعادت شعر کرام هم عین الامت بیخ و شو پس هم روح انکار است
فیان کالپشت این و آنچه و یا سرفا من تا العجم ارفع و آل پیغمبرم کبریا فرم اند
آل پیغمبر زحمت خزان هم اند و نسبت آل نبی با خلق جهان و کتایت حضرت بلبل بحر محطی و
روح امیر و لعمرون و من زلال لافضال استبهاجم که بعد و الطاف ربانی و عطا ف بانی
رغم زود و کلب بیان شد و محمد صقی محمد صقی سجاد و تقالی ابرو محمد سادات را بسبب
وصال و پس از وقت و افعال در روضه **بسم الله الرحمن الرحیم** پوسته تازه
سیراب دارد و در ولایت برین بکت ساری دولت و مواب حجت از حدیث روح و راحت و روایت
ایشان بشام که تا ابل اسلام ربنا داد و فروع این احب و این مویک نام و آنچه و بعد از ولایت
و اعطاهم عازم عازم سادات الفین خاضه و واقع آتی تارک تکیم الخلیف سلطان نشان عالم قبایل
و کتایت مندر نشین منجبا قبایل و اقتدار بیت خود شایسته ان نقابت که بود و کتایت
سادات از حضرت عایشا خاتمه و نور دین مسطف کبری پس از او و در خلافت فطری خاتمه
السلاطین خلافته انما المراد و الیسن قطب فلک التور که مرکز داریه العظیمه و السطوره
خضر و خورشیدیم و داور دار علم و شاه کبریا خرم سلطان اسکندرانی و سرور عالی سبب برین
و احب و آقا با بوج شای سالیط خدا و مرشد الدین شاه عبد سر که جسم ازل
در عالم کتایت شتر باشد بید میزرا و نازالت دوته الا قبایل مودت بجا و ولعه الدوله شتر قمن
انق کال سالما بی تنای فیضان فضل انبی ربنا قرق اعظم کرام و کلام عظم مویط
و غلغله و سپیدم با و و فرزند بزرگوار عالی نمودار شش که در عین سادات کامله و غره جبهه



سعادت شاد است که سرش شرفی مژگانی بطول نظرات عنایت حضرت الهی
 شاهی که از لغات دل سوزاوه صد حاجت کشی کند بنظر او عداوت دولت و ملت نهد بر که
 که تاج مسر بود که سر را از پس راه بی حجب سرش غرض که دغدغه شریف در پی تاج
 با کز کی که گمراه ز نیر ابرو لب لعلات و شرف لب جو المنبت در لاطل و الدین جز با علی ترا
 ابا عظام و افضی را بجداد که ام خود بر او روزگار چشم در از چنان مهر موفرا با و قدر
 سپهر چنان در آیین با ایلمین و الصلوة ملک و السلام علی سید و نبین

نخستین و الا اجمین الطیبین الطاهرین

تمت الکتاب بون الملک الی باب فی ثالث برتوف

ختم نایب و نظیر علی الیه التمسیر

والله اعلم

کتابت و تصحیح و تصحیح و تصحیح

دلمن نظیر علی الطیبین و الخیرین

و ابریه و حاجت و نیر و طبع

الرمضان الموفقین السیدین

و المسمیة و المسمیة

مکتب کتبی و کتبی

عی

کتابخانه
 محضر سلطان الراجی

تبریز ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه
موزه و اسناد ملی
تهران نگهداری می‌گردد